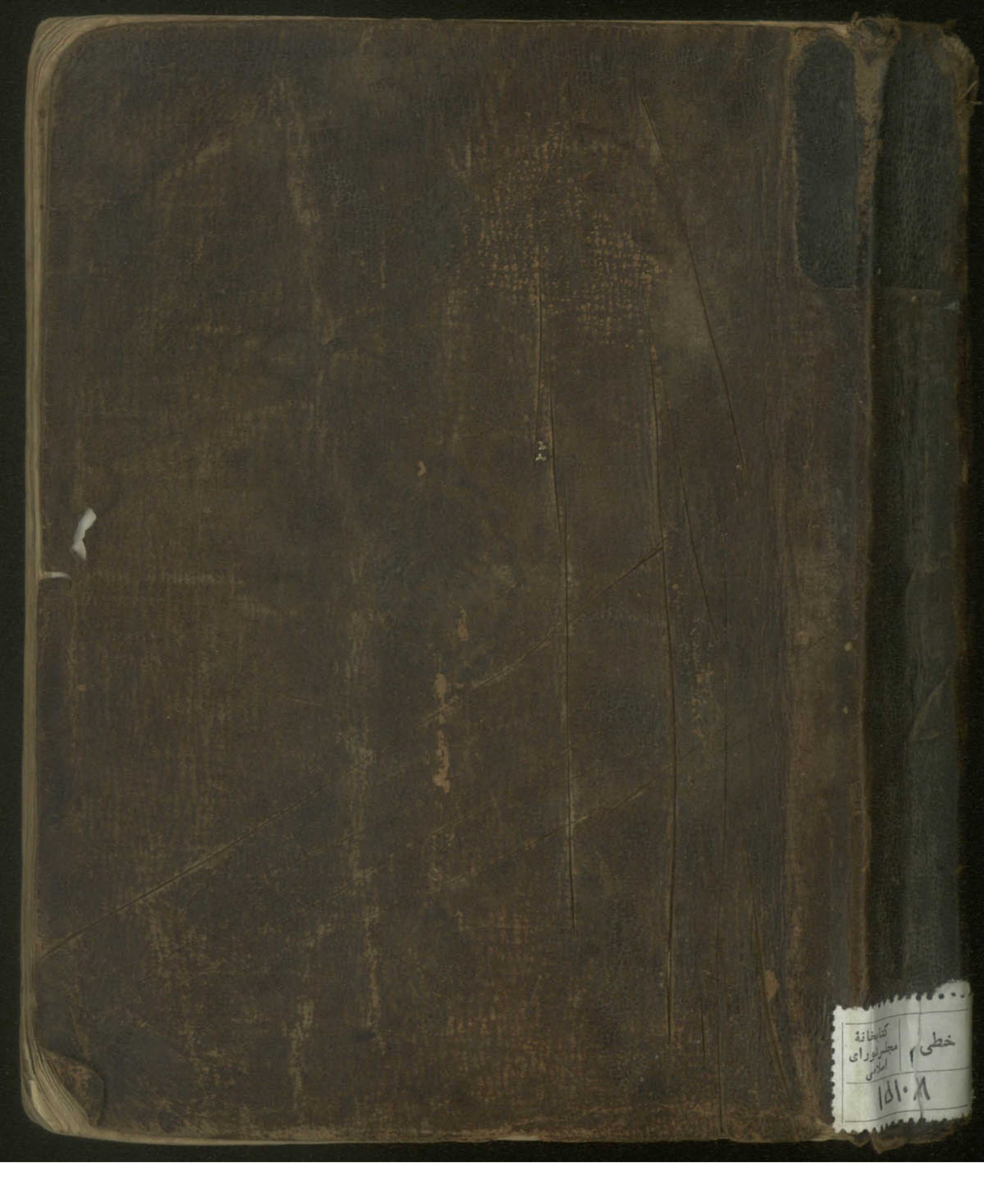


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی ۲
۱۵۱۰۸



نقض نمی‌شود ششم باد است اگر از مقعد خارج شود و بادی که از فرج زن آید ناقض نیست
هفتم خواب است هشتم زوال عقل است نهم استحاضه است هر قسم که باشد و همچنین خون
حیض و نفاس نیز ناقض وضو است و موجب وضو می‌باشد و اما مذی و بوسیدن
و حقنه و دست در فرج و بیرون آمدن کرم یا سنگ ریزه یا استه یا خون یا ودی یا وذی
و نحو اینها امور وضو را نمی‌شکند فصل سیم در آداب خلوه است واجب است در حال تخلی
نشستن بطریقی که نه بیند عورت او را کسی که حرام است دیدن او و اگر چنین کسی نیست
پوشیدن عورت ضرور نیست و پوشیدن لا اقل دو ران و کنیزی که جماع او جایز است واجب نیست
و در معنی عورت خلاف است و اقوی این است که عبارت است از عضو و بیضتین و مخرج غایط
و احوط پوشیدن از ناف تا زانو است و حرام است رو به قبله کردن و پشت به قبله کردن بدن
و غیره در حال تخلی و استقبال به فرج تنها یا بدن تنها نیز احوط ترک است و همچنین در استنجا
و اما حال استبرا پس احوط نیست که حکم استبرا مثل حال تخلی دانیم و مکروه است رو به ماه کردن
در حال بول و رو به روی آفتاب و ماه کردن مخرج بول و در حالت بول نیز مکروه است و همچنین
استقبال آفتاب و ماه در حال غایط مکروه است بول کردن در زمین سخت و ایستاده
بلکه تغوط نیز بهمین حال مکروه است و مکروه است بول کردن از بلندی مثل بام یا جای بلند
و در سوراخ و در آب مطلق بلکه تغوط در آب ایستاده نیز مکروه است و در کوچه‌ها و شارعها
و کنار نهرها و سر چاهها و در بیت‌های که متردد جای نازل است و در زیر درخت میوه
دهنده و بر قبرها و مکروه است بسیار نشستن در خلا و خوردن و آشامیدن در آن
و مسواک کردن و تکلم کردن مگر با ضرورت و ذکر خدا مکروه نیست و احوط آنست که آهسته
ذکر کنند و تلاوت قرآن اگر ضرر رسد [illegible] و حکایت اذان نیز جایز است بی کراهت و مستحبات

جستن

مستحبات

جستن و اختیار کردن مکانی مناسب جهت تخلی با اینکه از نظرها پوشیده باشد و پرخاک باشد و
که سر خود را بپوشد و در وقت رفتن پای چپ را پیش دارد و در وقت بیرون آمدن پای
راست را و اگر در مثل صحرا باشد در وقت تخلی آخر پایی که میگذارد از جهت نشستن پای چپ است
و اول پایی که بر میدارد پای راست است و ادعیه که وارد شده است بخواند و بعد از بول
استبرا کردن را بعضی واجب میدانند و مستحب بعد از غایط از قوت نیست و در کیفیت آن خلاف
اکثر بر آنند که باید سه مرتبه مسح کند از مقعد تا بیخ ذکر بقوه پس سه مرتبه از آنجا تا سر آلت
پس سه نوبت حشفه را بیفشرد و بعضی گفته‌اند که باید آن قدر دست بمالد که آنچه از بول در
مجری باقی مانده بیرون آید خواه کمتر از سه دفعه حاصل شود یا زیاد و بنا بر این قول خالی از قوه
نیست و اگرچه قول اول احوط است یا زیادتی تا نه مرتبه و ظاهر نیست که مسح و فشردن به
هر انگشتی که باشد جایز است و بعد از استبرا شرعی اگر تری از مخرج بول آید و نداند که بول است
یا نه پاک است و به جهت خروج آن وضو باطل نمی‌شود و اگر شک کند که استبرا کرده یا نه حکم به
طهارت آن بلل مشتبه و الحاق او به کسی که استبرا نکرده خالی از قوه نیست و واجب است شستن مخرج
بول اگر خواهد چیزی را که مشروط بطهارت است بجا آورد و غیر آب پاک نمی‌کند
و مستحب است [illegible] و مقدار آنچه [illegible] کافی است و دو نوبت شستن آن احوط است و
احوط از [illegible] نوبت است و مخرج غایط اگر اطراف او [illegible] شده باشد و تعدی از حد عادت
کرده باشد واجب است که [illegible] بشوید هم مخرج را و هم اطراف آن را و اگر تعدی نکرده
باشد مخیر است میان شستن با آب یا [illegible] از سنگ و نحو آن و اگر از محل تعدی کرده
باشد و لیکن از محل عادت نگذشته باشد بعضی تعیین آب را لازم می‌دانند و بعضی او را
مخیر میدانند و اول احوط است و اگر استنجا با آب کرده باشد واجب است [illegible] نجاست و



بجهت قرآن اگر سنت باشد واز برای دخول در مسجد ودخول در مکان شریف … بحمل کردن
مستحبست بجهت قرائت قرآن وجماع کردن با زن حامله وبجهت خواب وطلب حاجت وبجهت
جنب خواهد که چیزی خورد یا خواب کند وبجهت دفن میت وبجهت مسافری که خواهد وارد
اهل وعیال خود شود وبجهت جنبی که خواهد جماع کند دیگر سنت است تجدید وضو بجهت نماز …
نماز واجب باشد یا مستحب خواه بوضوی اول نمازی کرده باشد یا نه ودر تکرار بودن تجدید
بجهت یک نماز اشکال است واگر وضوی تجدیدی ساخت ومعلوم شد که وضو نداشته پس اگر در
وضو نیت وجوب یا ندب نکرده بلکه بقربت تنها اکتفا کرده با آن وضو نماز میتواند کرد
واگر نیت مستحب نموده پس اگر وضوی سابقش وضوی سنتی بوده نیز آن وضو کافیست والا
احوط شکستن وضو ودوباره ساختن است وبا وضوی که بجهت نماز سنتی ساخته نماز واجب
میتوان نمود وهمچنین وضوی که بجهت قرائت قرآن ومثل آن از اموری که وضو بجهت آن
مستحبست لکن شرط آن نیت نماز واجب میتوان کرد ودر مقام اینست اگر
… طاهر بودن ساخت ولکن در نیت ها شکستن واعاده وضو است واما وضوی که
خواب کردن ساخته نماز کردن خلاف احتیاط است وحکم باستحباب قبل از وقت
از برای تهیه نماز اشکال است لکن اگر نیت قربت تنها کند … نیت که بجهت … است

در بیان آنچه ناقض وشکننده وضو است وآن چند چیز است — بول وغائط

هرگاه از موضع طبیعی آید یا از موضعی که خلقی است یا از موضع غیر طبیعی آید با انسداد طبیعی
واکثر علما شرط عادی شدن درین جا نکرده اند واگر از غیر طبیعی آید وموضع طبیعی …
باشد عدم نقض خالی از قوت نیست … احوط نقض است واگر … آلوده بنجاست … از …
آید چنانچه از برای … اتفاق می افتد اگر نجاست … از آن …

دارد اثر آنرا ازاله باید و مراد از اثر آن خورده های است که اگر با غیر آب پاک کنند باقی
می ماند و ازاله رنگ و بوی واجب نیست و در استنجای بسنگ ازاله اثر نجاست واجب نیست
و اما چیزیکه استنجا بآن میتوان کرد پس بدانکه معتبر است در آن چند امر اول آنکه
آن چیز نجس یا متنجس نباشد دوم آنکه از اموریکه ازاله عین بآن نمی شود نباشد از
قبیل اجسام صیقلی مثل شیشه و نحو آن و مثل سنگهای نرم که نمی توان نجاست را بآن
زایل کرد و مثل خاک و نحو آن از چیزهای که بجهة انفصال اجزای آن نجاست برطرف نمی گردد
سیم آنکه سرگین و استخوان و چیزهای خوردنی و تربت طاهره نبوده باشد و سایر اموری
که احترامی در شرع انور از برای آن ثابت شده نباشد که استنجا بجمیع اینها حرام است
و اگر کسی بجهت آن حرام بشود اما طاهر میشود یا نه خلافست و عدم حصول طهارت خالی از قوه
نیست و سنگی که استعمال شده اگر نجس نباشد استعمال میتوان کرد و احوط ترک است و
احوط نیست که آن جسم که با آن استنجا می کند خشک باشد ولکن لازم نیست و اگر بسه مرتبه پاک نشد
عین برطرف نشود باید زیاده بمالد تا زایل شود و اگر بکمتر از سه زایل شود اکتفا بهمان نمیکند خلافی
نیست لکن احوط تمام کردن سه است و در اکتفا بیک سنگ سه گوشه یا خرقه سه گوشه مثل آن اشکال است احوط
آنست که با آن اکتفا ننماید و مستحب است که اول استنجا از مخرج غایط نماید و در مخرج غایط جمع میان آب
و غیر آب نماید و الا اختیار آب نماید و مکروه است استنجا بدست راست و بدستی که در آن انگشتری
که اسم خدا یا یکی از ائمه یا حضرت فاطمه بر آن نقش شده باشد و اینها در وقتی است که ملوث بنجاست
نشود و الا حرام است چنانکه گفته اند بلکه اگر بداند و قصد اهانت چنین کند کافر میشود فصل چهارم
در کیفیت و آداب وضو است و واجبات آن نه چیز است اول نیت است و آن قصد فعل است در حال غسل بجا
آوردن عملش بجهة واجب یا مستحب قربت الی الله است پس اگر کسی بجا آورد وضوی او باطل است و اگر از

خوف عقاب یا امید ثواب بجا آورد عملش صحیح است اگر نیت قربت حاصل شود یا باعث(؟) و اگر ضم نماید
نیت ریا را با قربت یعنی اگر باعث او هر دو ریا باشد یا اینکه ریا و قربت هر دو ولیکن هر دو با هم داعی
بر عمل شده باشند پس وضوی او فاسد است و اما اگر نیت ضمائم اصلی قربت باشد ولکن ریا نیز با آن
ضم شده جماعتی از علماء آن عمل را نیز فاسد میدانند و آن احوط است لکن صحت محتمل است
و در این حال و جمیع عبادات در این احکام حکمش حکم وضو میباشد و اگر امر دیگری
در نیت با قربت ضم نماید مثل کم خوردن در روزه و اعلام در تکبیر در صحت عملش مطلقا یا فساد
آن مطلقا یا صحت اگر مقصود اصلی قربت باشد و الا فلا چند قول است و احوط فساد است
و اگر قصد کند امر مباحی را که لازم آن عمل است مثل سرد شدن بدن در غسل یا وضو
اگر باعث اصلی قربت باشد احتمال صحت بعید نیست و اما لازم است قصد وجوب در واجب و
ندب در مستحب یا نه اقوی این است که ضرور نیست بلکه قربت تنها کافی است و هم چنین واجب نیست
قصد رفع حدث و مباح بودن نماز شدن بنابر اقوی و لکن احوط است و واجب است که
مقارن باشد نیت نزد شستن اول جزوی از رو و اگر مقارن با شستن دستها قبل از
شستن رو که سنت است یا مقارن با مضمضه و استنشاق نماید نیز کافی است و واجب است
استمرار حکم نیت و اقوی آنست که نیت عبارت است از داعی و باعث بر عمل و در خاطر گذرانیدن
ضرور نیست دوم از واجبات وضو شستن رو است و حد آن در طول از رستنگاه موی سر تا
طرف زنخ و در عرض هر قدری که فرو گیرد آنرا انگشت ابهام و انگشت میان پس اگر کسی در طرف
پیشانی او موی روئیده باشد یا اواسط سر او بی مو باشد که آنرا انزع گویند شستن آن لازم نیست و کسی
که پیشانی او موی آورده باشد یا در پیش سر او اصلا مو نداشته باشد یا انگشتهای او بسیار بزرگ
یا بسیار کوچک باشد در تحدید رو رجوع بمستوی الخلقه می کند و زیاده بر آنچه گفتیم از رو واجب

نیست شستن آن اگرچه بعضی مواضع را بعضی حکم بوجوب کرده‌اند و بشره که پوشیده شده
باشد از موی ریش یا ابرو یا مژگان یا نحو آن شستن آن واجب نیست خواه مو
خفیف باشد یا کثیف و اما اگر بشره ظاهر باشد در میان موها پس اگر در شستن آن محتاج
بتخلیل نباشد آن را باید شست و الا فلا بنا بر اقوی ولکن احوط شستن آن است دویم
از واجبات وضو شستن دستها است از مرفق تا سر انگشتان و مرفق را بالاصالة باید
شست و قدری زیاده‌تر از آن هم از باب مقدمه باید شست و واجب است در شستن رو و
دستها ابتدا کردن از اعلی و بعضی ابتدای باعلی در هر جزوی از اجزای رو
و دست را لازم میدانند و آن احوط است لکن ظاهر اکتفا است به ابتدای باعلی
در جزو اول و اگر مانعی از رسیدن آب به بشره رو یا دست باشد آن را باید ازاله
نماید یا حرکت دهد تا آب بزیر آن رود و حرکت‌های زینت‌ها خوب احوط ازاله آنها
ولکن عدم وجوب خالی از قوه نیست و اگر موی دست بسیار باشد که محتاج بتخلیل باشد در رسیدن
آب به بشره احوط تخلیل کردن است و دست کشیدن و مالیدن بردن واجب نیست و
جایز است فرو بردن عضو در آب بعوض آب ریختن و شستن اعضا واجب نیست الا
یکمرتبه و دو مرتبه ثابت است و مستحب است از برای مردان در شستن دستها در شستن
اول ابتداء بظاهر ذراع نمایند بعکس زنان و جمعی در شستن دوم حکم را منعکس میدانند
یعنی مردان ابتدا بباطن و زنان بظاهر سیم از واجبات وضو مسح سر است و
مسمی کافی است و احوط مسح بقدر سه انگشت است و مسح موخر سر کافی نیست بلکه پیش سر را
باید مسح نمود ولکن لازم نکرده است که مقابل پیشانی را مسح نماید اگرچه احوط است
و ابتدا باعلی در مسح احوط است و عدم وجوب آن خالی از قوه نیست چهارم از

واجبات

واجبات وضو مسح پاها است از سر انگشتان تا کعب که استخوان بر آمده در پشت پا است و ابتدا
بسر انگشتان احوط است ولکن عکس نیز جایز است و در عرض مسمی کافی است و در طول کافی نیست بلکه
باید از سر انگشتان تا کعب چیزی را باقی نگذارد بلکه باید بقدر خطی از سر انگشت تا کعب لااقل
مسح کرده باشد و واجب نیست که آن خط راست شده باشد و احوط آنست که بباطن دست مسح نماید
و جواز مسح سر و پاها را بپشت دست خالی از قوه نیست ولکن خلاف احتیاط است و باید مسح بتری
آب وضو باشد و باب تازه جایز نیست و اگر تری آب وضو بر دست نماند باید از خطهای آن گرفت
و مراد از آن موی ریش و مژگان است و بعضی موی ابرو را نیز داخل میدانند و
بعضی از سایر مواضع وضو نیز جایز میدانند و فرقی نیست میانه موهای از ریش که از
زنخ پایین آمده باشد یا نه بنا بر اجود و اگر در دست تری باشد جایز نیست که از مواضع دیگر
اخذ نماید و اگر تری در مواضع وضو نمانده باشد وضو را از سر میگیرد و اگر ممکن نشود مسح بتری
آب نمود در وضوی [illegible] و اگر بجهه زیادتی حرارت یا نحو آن مسح بتری آب وضو اصلا ممکن
نشود در وجوب تیمم یا وضو با مسح با آب جدید خلاف است و احوط جمع است اگرچه قول ثانی خالی
از قوه نیست و اگر در محل مسح رطوبتی باشد اگر رطوبت زیاد است که اگر بر روی آن مسح کنند تری
کف بر تری که مسح بآب وضو کرده باید ازاله [illegible] خشک نماید و اگر صادق باشد خشک نمایند اولی فرو رفتن و
واجب است مسح نمودن بر بشره و مسح بر حایل جایز نیست بدون ضرورت و مسح بر موی سر که از
حد آن نگذشته باشد جایز است پنجم ترتیب است و واجب است مقدم داشتن رو بر دست راست و
آن را بر دست چپ و آن را بر مسح سر و آن را بر مسح پاها و مسح پای راست بر چپ بنا بر اقرب و
اگر ترتیب را فراموش کنند بر میگردد و جزوی که فراموش کرده بجا می‌آورد تا ترتیب بعمل آید
بشرطی که موالات فوت نشود و اگر رو را شسته دست چپ را شست و فراموش نموده دست راست چپ را

مقدم داشته پس دست راست را بشوید اقرب آنست که در شستن دست راست
اکتفا به همان شستن کرده دست چپ را بشوید تا آنکه هر کدام را در مرتبه بشوید و سایر اعضا نیز همین
حکم دارد اگر ترتیب را ترک کرده باشد در آنها ششم موالات و اظهر اینست که آن عبارتست
از آنکه عضو بعد را پیش از خشک شدن جمیع اعضای سابقه بشوید پس اگر چیزی از اعضای سابقه
قریب یا بعید تر نماند وضویش باطلست خواه عمداً تاخیر انداخته باشد یا سهواً و اگر در اثنای
شستن عضوی جمیع اعضای سابقه خشک شود ضرر ندارد فصل پنجم در بیان احکام وضو است
بدانکه واجبست در وضو که خود مباشر افعال شود و نباید غیر او کمک کند پس اگر دیگری روی
او را بشوید مثلا یا او را مسح کند بنیابت او وضویش باطل است و در حال اضطرار اعانت
گرفتن جایز است بلکه واجب و اگر موقوف باشد بر اجرت باید داد مگر آنکه متضرر شود یا اجحاف
به حال او شود و نیابت در نیت در هیچ حال جایز نیست و مکروه است استعانت از غیر در وضو
و مراد از آن طلب کردن آب ریختن است در دست بجهت شستن و استعانت در آب آوردن
و گرم کردن آن مکروه نیست و اگر شک کند در فعلی از افعال وضو در اثنای آن فعل را با ما بعد آن
بجا آورد اگر موالات فوت نشود و اگر بعد از فارغ شدن از وضو شک کند در فعلی
از افعال وضو التفات بآن شک نمیکند مطلقا خواه شک در جزو آخر باشد یا غیر آن
خواه در آن حال طولی کشیده باشد یا نه بنا بر اقوی لکن در جزء آخر احوط التفات و بجا آوردن
آن جزو است تا از جای خود برنخواسته و همچنین اگر زمان طولی نکشیده باشد و شک در نیت مثل
شک در سایر اجزاست بنا بر احوط بلکه شاید اقوی است و اگر طهارت بجا آورده و بعد از
آن شک نماید در حدث شک او اعتبار ندارد و اگر شک در وقوع طهارت کند بعد از حدث
باید طهارت بجا آورد و همچنین اگر داند که هر دو از او صادر شده و نداند کدام مقدم

بود

بود اگر حال پیش از این هر دو حال را نداند و همچنین اگر بداند بنا بر احوط بلکه شاید اقوی است
فصل ششم در احکام جبیره است بدانکه اگر بر موضعی که باید شست جبیره باشد و ممکن نباشد
شستن آن موضع بکندن آن یا فرو بردن عضو در آب یا مکرر ریختن آب بران باید که
اطراف آنرا بشوید و روی آنرا مسح نمود و درین حکم فرقی نیست میان آنکه آن موضع شکسته باشد
یا زخم باشد و چیزی بران بسته باشد یا مالیده باشد و اگر آن موضع چیزی بران نباشد و نتوان
آنرا شست اگر تواند روی آنرا مسح میکند و اطراف آنرا میشوید و اگر نتواند چیزی بر روی
آن میگذارد و آن چیز را مسح مینماید و اگر توان آن موضع را که بران جبیره میباشد شست
بطریقی که گذشت باید آنرا بشوید و احوط اینست که اگر تواند آنرا بکند کنده بشوید
و اگر جبیره در محل مسح باشد با امکان بر خود عضو مسح کند و با عدم امکان اگر تواند بران
بریزد تا بمحل برسد چنانکه تکرار آب را بجهت رسیدن بر محل لازم میدانند و آن خالی از
قوت نیست و احوط جمع میان این و مسح بر جبیره است و اگر آن نیز ممکن نباشد باید مسح بر جبیره نماید
و اگر جبیره نجس باشد احوط آنست که بان با همان حال مسح نماید پس دستمال پاک بپوشد و چیزی پاک
بران گذارد و بر دیگری آن مسح کند و جبیره که در محل شستن است احوط آنست که مجموع آنرا
مسح نماید و اکتفا بمسح خانها از قوه نیست و اگر خواهد همه آنرا مسح کند خلل و فرج آنرا
ضرور نیست که فرا گیرد مسح و اگر بر موضع تیمم جبیره باشد بر روی آن مسح نماید اگر نتواند کند
آن را و احوط جمع میان تیمم و وضو یا غسل است در صورتیکه محل تیمم خالی از جبیره باشد بلکه در وضو
که جبیره بر آن باشد نیز احوط جمع است و کسیکه وضو با جبیره ساخت با طریقی که گذشت وضوی او صحیح است
پس هرگاه ضرورت برطرف شد اظهر صحت وضوست و اعاده لازم نیست باب دوم در بیان غسلها است
و در آن چند فصل است فصل اول در بیان غسل جنابت و در آن سه مقام است مقام اول در بیان

جنابت است و آن حاصل میشود به دو چیز اول خروج منی از قبل مرد و زن مطلقا در خواب یا بیداری
باختیار یا بغیر آن و در آن شهوت و جهیدن و سستی شرط نیست و اگر در خواب دید که محتلم
شده لکن بعد از بیدار شدن چیزی ندید بر او غسل نیست و اگر مشتبه شود بر او که آیا آنچه
از او آمده منی است یا نه بعضی از علما علامت را معتبر میدانند و احوط آنست با علامات غسل
نماید و آن را انگشته و ضو بگیرد و علامات فتور بدن و جهیدن و شهوة می باشد و بعضی بو را
نیز اعتبار کرده اند باینکه بوی منی بوی خمیر مایه تر باشد و شکوفه خرما باشد دوم داخل کردن
حشفه است در قبل یا دبر زن یا مرد خواه در خواب باشند هر دو یا یکی یا در بیداری باشند
خواه با غفلت باشند یا مستی یا در هوشیاری با عزاینها بوجود دخول غسل بر فاعل و مفعول
واجب شود خواه انزال بشود یا نه و با وطی بهایم دخول واجب نیست ولکن احوط است و ادخال
بعض حشفه موجب غسل نمیشود و اگر قبل از بلوغ وطی کند یا کسی با او وطی نماید جماعت تصریح
کرده اند بوجوب غسل بر او بعد از بلوغ و آن احوط است و همچنانکه نماز موقوفست بر غسل جنابت
همچنین روزه ماه مبارک رمضان نیز موقوفست بر آن و باقی بودن بر جنابت تا صبح
عمدا باعث فساد روزه میشود و ملحق برمضان میشود در این حکم قضای آن و اما سایر روزه
های واجب ظاهر این است که ملحق برمضان نمیشود در این حکم و واجبست غسل
جنابت را در شب در ماه مبارک لکن خلافست که وقتش مجموع شب است یعنی در مجموع شب به
نیت وجوب غسل می کند یا اینکه وقتش جزو آخر شب است پس وجوب مختص بآن جزو است فقصد
مقام آنست که اگر آن جنابت قبل از نماز واقع شده غسل را به نیت وجوب بجای آورد
و نیت اجزاء نماز را اگر لازم دانیم باید کرد و ضرور نیست اینکه بجهة نماز و روزه هر دو یکی
نیز خواه آن نماز نماز صبح باشد یا عشا باشد یا نمازی که بنذر یا شبه آن واجب شده باشد

واگر بعد از

واگر بعد از نماز جنب شده به نیت قربة اکتفا میتوان کرد لکن قول باینکه مجموع شب وقت غسل است
خالی از قوه نیست مقام دوم در بیان کیفیت غسل است بدانکه واجبات غسل چند چیز است اول نیت است
و واجبست در آن نیت قربت و گذرانیدن در دل ضرور نیست اما احوط است و همچنین نیت وجوب
در واجب و ندب در مستحب ضرور نیست بلکه احوط است و تعیین اینکه این غسل بجهة جنابت است مثلا
یا غسل بجهة حیض است ضرور نیست بلکه بدون تعیین سبب غسل صحیح است و زن حیض ضه و هر که حدث
او قطع نمی شود نیت رفع حدث نمیتواند نمود و اگر نیت مباح بودن چیزی نماید که موقوفست
بر غسل مثل نماز و طواف یا نیت مباح بودن چیزی نماید که غسل بجهة آن مستحب است غسلش صحیح
اما اگر نیت مباح بودن چیزی نماید که غسل بجهة آن نه واجب میباشد و نه مستحب غسلش
صحیح نیست و واجبست مقارن بودن نیت با اول جزئی از آن و اگر مقارن شستن دستها که
مستحب است قبل از آن یا با مضمضه و استنشاق نیت کند نیز صحیح است و تاخیر نیت از شستن سر جایز
نیست و در غسل ارتماسی نیت را نزد اول جزئی از بدن که داخل در آب میکنند نیت میکنند
بنحوی که باقی اجزاء بدن متصل داخل در آب شود و اگر غسل یا موالات بجا می آورد
واجبست استدامه نیت تا آخر آن و اگر موالات را بجا نمی آورد تجدید می کند نیت را نزد شستن
آن جزء مؤخر اگر از نیت اول غافل شده است دویم شستن سر و گردن است سیم چهارم شستن طرف
راست و چپ است و شستن ظاهر بدن کافیست و باطن را شستن آن ضرور نیست و در تمیز ظاهر و
باطن رجوع بعرف میشود و اگر در چیزی شک کند که آیا از ظاهر است یا باطن باید اورا بشوید و
جایز است در غسل ترتیبی اکتفا باقل شستن که بطریق روغن مالیدن است و بکمتر جایز نیست و در
فهمیدن اقل شستن رجوع بعرف میشود و اگر شک در حصول شستن نماید اکتفا بآن جایز نیست
پنجم ترتیب است اگر غسل ترتیبی نماید پس باید ابتدا کرد بسر پس بجانب راست پس جانب

چپ بشوید و اگر ترتیب را ترک کند اکتفا بآن غسل جایز نیست خواه از روی عمد ترک ترتیب کرده
باشد یا از روی سهو یا از روی جهل و در نفس اعضا ترتیبی نیست پس ابتدا با بالا لازم نیست و
شستن نهایتا جانبین است یعنی پستان راست از راست و چپ از طرف چپ می باشد و باهم چنین
است لکن احوط شستن مجموع است با هر یک از طرفین اما آلت مرد و فرج زن و دبر و ناف
اگرچه متوسط میان طرفین است حال آن حال بعضی چنین است که باید تقسیم نمود تا هر طرفی را
نصیبی باشد یا مخیر است میان آنکه آنها را از هر طرف که خواهد بشوید اقرب قول اول است و اولی
شستن آنها است با هر دو طرف و هر عضوی را که میشوید واجب است قدری از عضو دیگر را نیز
بشوید تا یقین بشستن همه این عضو بهم رسد و مجموع کردن [illegible] سر است و ابرا از سر باید شست
و ترتیبی میان سر و گردن نیست بدانکه غسل بر دو نوع میباشد یکی ترتیبی و کیفیت آن گذشت و دیگری
ارتماسی و آن عبارت است از داخل شدن در آب دفعة و مراد از دفعه دفعه عرفیه است
یعنی در عرف گویند که یکدفعه در آب رفته نه دفعه حقیقیه پس اگر جزوی را داخل در آب کند
و قدری صبر کند و بعد جزوی دیگر را و هم چنین تا جمیع اعضا را بدفعات داخل در آب کند غسلش
صحیح است و در غسل ارتماسی ترتیب ساقط است و جمیع غسلهای واجب و مستحب را بارتماس میتوان
نمود در جمیع حالات و نزدیک بودن ملاکه ایستاده تا آب ضرر ندارد پس اگر از بالا
خود را بزیر انداخته در آب غسلش صحیح و اگر در میان آب باشد و خواهد که غسل ارتماسی نماید
بیرون رفتن از آب ضرور نیست بنا بر اقرب خواه آب تا زانو باشد یا بیشتر یا کمتر و با جمله معتبر
صدق ارتماسی فرو رفتن در آب است و در این حال باید پا را حرکت دهد تا آب جمیع بدن را
فرو گیرد و غسل ترتیبی افضل است از غسل ارتماسی و واجب تخلیل هر چیزی که مانع است از رسیدن
آب به بشره و چیزی که زیر ناخن [illegible] گذشت و اگر باید تخلیل کند در غسل ارتماسی آیا باید

در زیر آب

در زیر آب تخلیل نماید یا [illegible] و بیرون آمدن میتواند نمود و معتمد اخیر است و موالات
در شستن اعضا در غسل شرط نیست بلکه در اجزای اعضا نیز شرط نیست پس اگر سر را در صبح بشوید
و باقی بدن را در آخر روز غسلش صحیح است اگر حدثی در این اثنا از او سر نزده و موالات
اگرچه واجب نیست لکن سنت است هم در اعضا و هم در اجزاء اعضا و موالات سنت موالات
عرفیه است و اگر شستن اعضا را از هم جدا انداخت پس اگر نیت سابقه باقیست که شستن
جزوی که بتاخیر افتاده را برگشت بشستن بجهة غسل مینماید حاجتی بتجدید نیت نیست و الا
لازم است بنا بر اقرب و موالات اگرچه بالذات واجب نیست لکن گاه هست که بالعرض
واجب میشود مثل ضیق وقت و نحو آن و واجب است در غسل مباشر شدن مکلف خود شستن
جمیع اعضای واجبه را و متوجه شدن غیر و مباشر بودن دیگری در کل یا بعض موجب فساد
غسل است و اگر ضرورت داعی شود جایز است مباشرت غیر بلکه واجب است و اگر موقوف باجره
باشد لازم است و نیت را خود می کند در این حال و مستحب است بر خود غسل شدن [illegible]
به حاضر کردن آب و گرم نمودن آب و نحو آن مقام سیم در احکام غسل است بدانکه شرط
در صحت غسل آنکه آبی که بآن غسل می نماید پاک باشد و اگر نجس باشد غسلش فاسد است خواه عالم
بآن باشد یا جاهل و باید آن آب پاک کننده باشد و باید آب مطلق باشد و مباح باشد و اگر
جاهل بغصبیت باشد غسل صحیح است اگرچه مالک مستحق عوض میشود و آب وضو نیز در این احکام
چنین است و اقرب این است که شرط نیست طهارت اعضا خواه غسل ارتماسی باشد یا ترتیبی خواه
بآب کثیر غسل کند یا بآب قلیل پس یکشستن بجهة رفع حدث و خبث کافی است پس اگر نجاست
بیک شستن زایل میشود زیاده بر آن لازم نیست و الا یکدفعه دیگر میشوید بجهة پاک شدن اگرچه
بعد از اتمام غسل باشد و اما آبی که قصد رفع حدث و خبث بآن کرده در سایر اعضای [illegible]

استعمال می تواند کرد یا نه اقرب اینست که اگر نجس شده میتواند والا در آن اشکالست و احوط
اجتناب است بلکه احوط اینست که محل غسل را که نجس قبل از شروع بغسل و اگر در اثنای غسل محل نجس شود
محل غسل باطل نمی شود اگرچه طهارت محل را شرط دانیم بلکه واجبست بنابراین که شستن یک
بجهة رفع خبث و دیگری بجهة رفع حدث و بنابر رجحان یک شستن کافیست بطریق تداخل و در وضو
نیز ملحق بغسل است در حکم طهارت محل بنابر مختار و اما بر قول بوجوب تطهیر محل قبل از آن
احتمال عدم الحاق وضو بغسل در غایت قوت است و اگر شک کند در شستن عضوی از اعضای
غسل پس اگر شروع بما بعد آن نکرده باید آن عضو را بشوید و ظن کافی نیست مطلقا و اگر
کثیر الشک در آن عضو باشد التفات نمیکند و اگر در غیر آن عضو کثیر الشک باشد احوط
اینست که التفات نماید و اگر بعد از شروع بعضو دیگر شک کند آن عضو را با بعد شستن تدارک
و اگر بعد از فراغ از غسل شک کند در شستن جزوی احوط اینست که آن را بجا آورد و زن نیز
غسل جنابت مثل مرد بجا آورد بهمان کیفیتی که گذشت بلکه غسل حیض و نفاس و استحاضه و مس میت
نیز بهمین کیفیت می کند مگر آن که وضوی قبل از آن باید ساخت و آیا واجبست بر مرد
دادن قیمت آب بزوجه خود بجهة غسل او بعضی در این تامل کرده اند و بعضی نفی آن نموده و جمعی
کرده اند لکن گفته اند یا باید آب را بسوی او آورد یا او را بگذارد بسوی آب رود

فصل دویم

در بیان بعضی از احکام حیض است بدانکه واجبست غسل حیض بجهة نماز و طواف واجب و شرط صحت
و طواف مستحب مطلقا و غسل حیض باید بعد از طهر و پاک شدن از خون باشد و حرام است بر حایض مس
کتابت قرآن نه حاشیه آن و برداشتن آن و اگر مس واجب شود غسل واجب میشود و حرامست
بر آن درنگ کردن در مساجد و چیزی گذاشتن در آنها و گرفتن چیزی از آنها جمعی تجویز
کرده اند که جایز است و حرامست بر او خواندن سوره های عزیمه و بعضی از آنها و خواندن

غیر آنها

غیر آنها از قرآن جایز است و حرامست بر او داخل شدن در مسجد الحرام و مسجد پیغمبر و داخل شدن
و عبور کردن در سایر مساجد جایز است و اگر با نجاست باشد احوط اجتناب است و اما در مشاهد و
روضات شریفه حکم حایض و جنب نسبت بآنها یکی است و روزه که در ایام حیض خورده
باید قضا کند و موقوفست صحت روزه رمضان بغسل حیض بنابر اقرب

فصل سیم

در بیان استحاضه و احکام آنست بدانکه استحاضه بر سه قسم است قلیله و متوسطه و کثیره قلیله آنست که
خون از پنبه سرایت ننماید بسوی خرقه و متوسطه آنست که از آن سرایت نماید و پنبه را
فرو گیرد لکن بخرقه نرسد و کثیره آنست که بخرقه نیز برسد و اما در استحاضه قلیله باید بجهة
نمازی وضوی بسازد و غسل بر او نیست و اما متوسطه باید بجهة هر نمازی وضوی بسازد
و غسلی بجهة نماز صبح نماید و دیگری غسلی بر او نیست و اما کثیره باید بجهة هر نمازی وضوی بسازد و
و سه غسل بر او واجبست یکی بجهت نماز صبح دیگری بجهة ظهر و عصر و دیگر بجهة مغرب و عشا و آیا
واجبست بر او جمع کردن میان هر دو نماز بیک غسل یا اینکه میتواند تفریق نمازها و از برای
هر نمازی غسلی بجا آورد احوط اختیار اول است و حرمت مس کتابت قرآن بر مستحاضه
بجهت او نه بعید نیست و اگر جمیع آنچه بر او واجبست بجا آورد جایز است او را مس نمودن کتابت
قرآن و جایز است او را دخول در مسجد مکه و مدینه با خالی بودن از نجاست و هم چنین جایز
او را خواندن سوره های عزیمه و جایز است زوج را وطی کردن با او و اگر اعمالی که بر او واجبست
بجا آورده باشد و اگر بجا نیاورده باشد در جواز خلافست و احوط منع است لکن جواز خالی از قوت
نیست و صحیح نیست روزه رمضان اگر خون از پنبه تجاوز کرده باشد و فرو گرفته باشد آن را
بدون غسل و غسلی را که برای آن غسلها که بجهة نماز باید کرد بر او نیست و لکن اگر فرو گرفتن پنبه قبل
از صبح باشد احوط غسل کردن قبل از صبح است و آیا صحت روزه موقوف بر غسل روز است یا غسل

شبرا نیز مدخلیت هست احوط این است که صحت روزه را مشروط به غسلهای ایام حتی شب آینده
فصل چهارم در غسل مس میت است و وجوب غسل مس میت نمودن آن تا بعد از سرد شدن و
قبل از غسل دادن و هم چنین مس نمودن قطعه که در آن استخوان باشد و احوط آنست که بدون
غسل مس میت داخل در نماز نتوان شد بلکه حکم باین بعید نیست بلکه احوط اینست که روزه نیز
موقوفست بران لکن اقوی اینست که روزه بدون این غسل صحیح است و اما درنگ کردن در مسجد و
گذاردن چیزی در آن و قرائت خواندن سوره‌های که سجده واجب دارد انها است و مس
کتابت قرآن نیز احوط آنست که بدون غسل مس میت نباشد و در همه قول بجواز بدون غسل خالی از
قوت نیست در غیر از آخر فصل پنجم در غسل میت و کفن نمودن او است و واجب است پوشیدن
عورت میت در وقت غسل دادن و بعضی گفته‌اند که غسال اگر کور باشد یا از خود خاطرجمع باشد
در نگاه کردن ستر عورت او سنت است و آیا می توان میت را غسل داد بطریق ارتماسی و
فرو بردن در آب یکدفعه در آب کثیری که بملاقات نجاست نجس نشود یا نه در آن خلاف است و قول
بجواز خالی از قوت نیست لکن احوط غسل ترتیبی است و اگر نجاستی از میت خارج شود اعاده غسل
لازم نیست اما واجب است ازاله آن و جماعتی گفته‌اند که در این غسل نیز چنین است و حرام است نبش قبر
مطلقا اگرچه نقل از برای کردن بسوی حرم مشرفه باشد و آیا این در صورتی است که میت
نقل بمشاهد نکرده باشد با اینکه در این صورت نیز حرام است بعید نیست که در این صورت نیز حرام باشد
و اگر در زمین غصبی دفن کرده باشند جایز است مالک را نبش قبر لکن مستحب است که او را ترک
آن و مکروه است نقل میت قبل از دفن از بلدی ببلدی مگر بسوی مشاهد مشرفه که مستحب است
اگرچه آن میت صغیر باشد بلکه مستحب است نقل بسوی قبرستانهای که قبر شهدا یا علما در آن باشد
اگر خوف هتک حرمت آن نباشد باب سیم در تیمم و احکام آنست و در آن چند فصل است

فصل اول

فصل اول در بیان اموری که تیمم بآن صحیح است بدانکه جایز است تیمم بر خاک و سنگ اگرچه خاک که
باشد بنا بر اقوی لکن با وجود خاک احوط ترک تیمم است بر سنگ و تیمم جایز نیست بر آرد و اشنان و کرم
دانه و خاک سفید و گچ و نوره بعد از سوختن و قبل از آن جواز تیمم بر آنها دور نیست لکن احوط اجتناب است
و مکروه است تیمم بر زمین شوره و رمل و اگر خاک و سنگ نباشد می تواند تیمم نمود بر غباری که جمع شود
از جامه یا نمد زین و یا یال است و اگر خاک و سنگ نباشد تیمم بر گل جایز است و در کیفیت تیمم بر گل
خلاف است و کسیکه عمدا خود را جنب کند و استعمال آب او را ممکن نباشد جایز است او را تیمم و غسل جنب
طلب کردن آب بمقدار یک تیر پرتاب از چهار طرف و در زمینی که مشتمل بر گودی و بلندی و درخت
و سنگ بسیار باشد بنحوی که پنهان نمودار نباشد و در زمین هموار بقدر دو تیر از چهار طرف
باید طلب نمود و اگر بنحویکه واجب است ننمود اگر تیمم را در وسعت وقت کرده باطل است و آنچه وضو و غسل
می شکند تیمم را نیز می شکند علاوه بر آن یافتن آب نیز می شکند و تیمم را قبل از وقت نمیتوان کرد و
در تنگی وقت اشکالی در آن نیست و در وسعت وقت خلاف است اقوی صحت است اگر بداند یا ظن
داشته باشد باقی بودن عذر تا آخر وقت بلکه [illegible] صحت آن مطلقا و اگر نماز قضائی در ذمه او باشد
جمعی گفته‌اند که در همه اوقات تیمم می توان کرد فصل دوم در کیفیت تیمم است و در آن چند چیز واجب است
اول نیت و واجب است نیت قربت و نیت وجوب یا ندب و مباح بودن نماز لازم نیست بلکه کافی است
بلکه اقرب اینست که نیت بدل از وضو یا غسل نیز لازم نیست دویم زدن دستها است بر زمین یا چیزی
که بآن تیمم می کند و گذاردن بر آن کافی نیست و اقرب اینست که این نیز جزئی از تیمم است پس
نیت را باید قبل از آن کرد بنحویکه مقارن بآن باشد و شرط نیست چسبیدن چیزی از خاک بدست
ماسح بخاک [illegible] اگرچه احوط است و واجب است که دستها را با هم بخاک زنند و باید کف دستها را
بر خاک زنند و واجب است که در وقت زدن دستها کف باشد و واجب است که مجموع کف دستها

بزمین بزند بنحویکه در عرف گویند همهٔ دست را بر زمین بزند واجب نیست در وقت زدن انگشتها
گشاده باشد و در استحباب آن مضایقه نیست و مستحبست تکانیدن خاک از دستها قبل از مسح با
وآن حاصل میشود بمالیدن انها بیکدیگر یا بهم کردن دو کف ان **سیم** از واجبات تیمم مسح پیشانیا
است از رستنگاه موی تا طرف بالای دماغ و از بالای دماغ تا سر آن واجب نیست و در مسح طرف
پیشانی که آنرا جبین گویند و مسح کردن ابروها واجب نیست و بالجمله مسح کردن چیزی از رو
بغیر از پیشانی واجب نیست لکن احوط نیست که بهر دو دست پیشانی و طرفان را مسح نماید
بیکدفعه کردن و واجبست از طرف پیشانی و ابروها را مسح نماید تا یقین بمسح تمام پیشانی
حاصل شود و واجبست ابتداء کردن باعلا در مسح پیشانی و اگر عکس نماید تیمم فاسدست اگرچه
سهوا باشد و مجموع پیشانی را باید از بالا به پایین مسح نماید و واجب نیست که بهر دو دست مسح
نماید لکن احوطست و واجبست که مسح را بکف دست بجا آورد و اگر بباطن ممکن نشود بظاهر مسح
نماید و اگر موی سر زیاده از متعارف بپایین آمده باشد آن قدری که مستوی الخلقه مسح میکنند
باید آنرا مسح نماید و همچنین در رجوع بمستوی الخلقه میکنند کسیکه قدری از موی سرش نداشته باشد
چهارم مسح ظاهر دستهاست از بند دست تا سر انگشتان و باید ظاهر هر یک بباطن دیگری مسح نماید
و اگر بباطن نتواند مسح کرد بجهت نجاست آن یا نحو آن اقرب آنست که بظاهر دست دیگر بجای مسح
نمودن و در اینجا نیز واجبست ابتدا باعلا بنا بر اقرب و باید قدری زیاده از واجب مسح کرد و
تا یقین حاصل بجهت او لازم است بعمل آید **پنجم** از واجبات تیمم ترتیبست باینکه اول دستها را
بزمین زند پس پیشانی را مسح نماید پس دست راست را پس دست چپ را پس اگر ترتیب را ترک نماید
تیمم او باطلست خواه عمدا باشد یا سهوا یا از روی جهل که تقصیر کرده باشد در تحصیل علم بمسئله و اگر
چیزی را که واجبست بعد از جزئی دیگر بجا آورد بشستن آن مو بجا آورد مثل آنکه دست چپ را پیش از

دست راست

دست راست مسح نماید بجهت [illegible] تیمم باطل نمیشود بلکه از آنجا که ترتیب را برهم زده گرفته ترتیب
بجا بیاورد و تیممش صحیحست اگر موالات بعمل آید و اگر بعد از مسح دست چپ دست راست را مسح
کرده باشد پس خواهد ترتیب بعمل آورد ضرور نیست مسح نمودن دست راست دو مرتبه بلکه همان
مسح اکتفا میشود و مسح دست چپ را دو مرتبه بجای آورد بنا بر اقرب و همچنین نسبت
بسایر اجزاء و بدانکه واجبست در مسح پیشانی و دستها اینکه مجموع آنرا
مسح نماید هم در طول و هم در عرض و ترک جزئی از آنها باعث بطلان تیمم
است خواه عمدا باشد یا سهوا پس اگر جزئی را از این اعضا ترک کند و عضو
دیگر را مسح کند باید برگردد و آن جزو را مسح کرده عضو دیگر را مسح نماید اگر موالات
بهم نخورده والا باید از سر گیرد و ترک موالات را باعث بطلان دانسته لکن اصح اینست
که تدارک همان جزو و ما بعد آنرا میکند و احوط اتمام و اعاده است اگر در وسعت وقت
باشد و مسح هم پیشانی و دست بنحویکه عرفا گویند همه آنرا مسح نموده کافیست و
واجب نیست رسانیدن غبار بهمه عضو اگرچه مسح الا لازم است و عضویکه با آن
مسح عضو دیگر میکند لازم نیست که همه آنرا بمحل مسح برسانند و اگر محل مسح حایلی
داشته باشد مثل انگشتر و چیزی و نحو آن باید ازاله نمود و اگر بر عضویکه مسح میکند
جبیره باشد اگر تواند آنرا برداشت باید بردارد والا بر روی آن مسح میکند و اگر بعد از تیمم صحیح تواند
جبیره را بردارد احوط اعادهٔ تیمم است **ششم** از واجبات تیمم موالاتست باین نحو که گویند پی در
پی بجا آورد بنحویکه فاصله زیاد نیفتد و تیمم فاسد نشود و ترک موالات بنا بر اقوی خواه عمدا باشد
یا سهوا **هفتم** از واجبات تیمم آنست که این افعال را خود بجا آورد نه نیابت و وکالت و در آن

صحیح نیست پس اگر دیگری او را وضو دهد بی ضرورت تیمم باطل است و اگر نتواند خود را تیمم دهد نایب فرا گیرد
دیگری را تا او را تیمم دهد لکن نیت را باید خود بکند و اگر او نیت کند اولی است و اگر بعضی اجزا را خود
تواند بجا آورد و بعضی را نتواند آنچه می‌تواند بجا می‌آورد و آنچه را نتواند دیگری آنرا بجا می‌آورد و در
در صورت نیابت باید دست مریض را بر زمین زنند و با دست او او را مسح نماید اگر ممکن باشد
والا دست خود را بر زمین زند و با آن او را مسح می‌کند و اگر نتوان دست مریض را بر زمین زد لکن توان
بر آن دست او را مسح نمود باید دست خود را بر زمین می‌زند و بدست مریض می‌مالد و او را با دست خود
مسح می‌کند بنا بر اقرب و باید با اذن مریض او را تیمم داد پس اگر بی اذن کسی او را تیمم دهد کافی نیست
و در اذن لازم نیست گوید بلکه احتیاط در شرط بودن طهارت محل مسح که پیشانی و پشت
دستها است خلاف است اقرب آنست که شرط نیست بلکه اگر نجاست آن سرایت کند به خاک یا دستی که به آن
مسح کند باید نیز ضرر ندارد پس پاک داشتن خاکی که بدست می‌چسبد که با آن مسح میکند شرط نیست بنا بر اقوی
اگر چه آن چیزی که دست را بآن می‌زنند لازم دانیم پاک بودن آن بدانکه هر چیزی که موقوف بر وضو
یا غسل دیگر غسل یا وضو را مباح میشود به تیمم نیز مباح میشود بنا بر اقوی پس واجب میشود تیمم بجهة نماز
واجب و مستحب میشود بجهة نماز مستحب و جایز میشود دخول در مساجد و درنگ در آنها حتی مسجد الحرام نسبت
بکسیکه تیمم کرده باشد بعوض غسل جنابت یا حیض اگر نتواند غسل کرد و هم چنین جایز میشود خواندن سوره‌های
که سجده واجب در آنها است اگر تیمم کرده باشد در حال عدم امکان غسل و هم چنین مس کتابت قرآن
و جنب و حایض اگر خواهند روزه بگیرند و نتوانند غسل کرد باید تیمم کنند قبل از صبح و چیزی که موقوف
بر غسل و وضو نیست اما وضو یا غسل بجهة آن مستحب است مثل قرائت قرآن یا زیارت اگر نتواند غسل یا وضو
سازد تیمم بجهة آن مستحب و اقرب ضرر ندارد فصل در بیان مطهرات و نجاسات است و در آن

دو مقام

دو مقام است **مقام اوّل** در احکام آبها است بدانکه آب بر دو قسم است مطلق و مضاف مطلق آنست
که در عرف آن را آب گویند بدون قید اضافه و نتوان گفت آب نیست و اگر آن را آب گویند
با قیدها بنحوی باشد که توان گفت آب نیست آنرا مضاف گویند مثل آب انار و گلاب اما آب مطلق
پس جمیع اقسام آن پاک است و پاک کننده غیر هم هست اگر نجاستی از خارج بآن نرسیده که باعث
نجاست آن شود و اگر نجاست خارجی بآن برسد پس اگر جاری باشد که بقوه از چشمه بیرون
می‌آید یا کر باشد بمحض ملاقات نجاست نجس نمیشود بلکه در آن وقتی نجس میشود که رنگ یا بو یا طعم
آن بسبب عین نجاست متغیر شود و کر هزار و دویست رطل عراقی است و هر رطلی صد و سی درهم است
که نود و یک مثقال شرعی است بحسب وزن است اما بحسب مساحت اقرب آن است که آن قدری است
که هر یک از طول و عرض و عمق آن سه شبر و نیم باشد و مراد از شبر شبر مستوی الخلقه است و اگر از آنچه گفتیم
قلیل کمتر باشد کر نیست بلکه آب قلیل گویند آن را و آن بمجرد ملاقات نجاست نجس میشود و اگر چه غیر آب
… شیء دیگر غالب باشد و اگر آب غالب و شیئی بشکند حکمش خواهد آمد اما مضاف اگر آن چیزی که از آن
گرفته شده پاک بوده پس آن پاک است اما بمحض ملاقات نجاست نجس میشود هر چند بسیار باشد و
ازاله نجاست نمی‌کند اگر چه در ضرورت باشد و اگر آن را مخلوط با آب مطلق کنند بنحوی که آب مطلق بمضاف
نشود ازاله نجاست بلکه حدث نیز نماید اگر چه رنگ شیء متغیر شود و در حالی که آب بقدر
طهارت نداشته باشد و تواند بطریق مذکور مزج نماید واجب است این و احوط جمع میان وضو و تیمم
یا غسل و تیمم است اما آب نجس شود بنابر آنکه در سور حیوانات که حرام گوشت هست خلاف است بعضی نجس میدانند و بعضی
اقرب طهارت است با کراهت و حیوان نجس خوار اگر موضع ملاقات او پاک باشد سور او نجس نیست
بلکه سور الاغ و استر و اسب نیز مکروه است و اگر ظرف آب پاکی با نجسی مشتبه شود اجتناب از هر دو واجب است
و اگر غیر آن دو آب پاکی نباشد واجب است تیمم و واجب نیست ریختن آن و اگر چیزی پاکی بچیزی …

آب بخورد حکم بنجاست آن چیز نمی‌شود و اگر آب مباح مشتبه بغصبی شود اکثر علما حکم آنرا مثل حکم
مشتبه بنجس میدانند و اگر آب مطلق مشتبه بمضاف شود باید از هر دو وضو بگیرد و اگر یکی از انها بریزد
باید جمع نماید میانه وضو و تیمم و جایز نیست وضو و غسل با آب نجس و خوردن انها حرام است در حال اختیار
و مظنه نجاست باعث نجاست نمیشود اما شهادت دو عادل و در ان اشکال است و آب استنجا پاک است
و اجتناب از ان لازم نیست خواه استنجای بول باشد یا غایط خواه نجاست از مخرج تعدی کرده
باشد یا نه مگر تعدی فاحشی کرده باشد که استنجا نگویند و اگر نجاستی غیر از بول و غایط از مخرج انها بیرون آید
بآن نجاست آب استعمال شده مثل آب استنجا نیست بدانکه انچه گفتیم در جائیست که آب استنجا رنگ یا بو یا
طعم آن متغیر نشده باشد و الا نجس است مگر تغیر قلیلی که لازم است که بآن استنجا میشود و نجاست
خارجی نیز باید بآن نرسیده باشد و اجزای نجاست نیز باید در ان ظاهر نباشد و بعضی این شرط
نکرده اند و احوط اشتراط است و ازاله نجاست با آب استنجا نمیتوان نمود و در ازاله حدث بان اشکالست
و احوط عدم رفع و آب چاه اگر یکی از اوصاف او متغیر شود بعین نجاست نجس است اگرچه در طهارت و نجاست
ان خلاف عظیم است مقام دویم در بیان نجاسات و آن ده است اول شراب دویم سیم چهارم
بول و غایط و منی انسان است و غیر از انچه مذکور شد هرچه از قبل و دبر بیرون آید پاک است و مذی
پاک است و فضله مرغ خانگی پاک است پنجم خون است لیکن نه هر خونی ششم عرق شتر نجاست خوار
که آن را جلال گویند و احوط نجاست هر حیوانی است که نجاست خوار باشد و در نجاست عرق جنب از حرام
خلافست احوط نجاست و اقوی بعدم نجاست است و عرق جنب حلال را در ان اشکالی نیست و در نجاست
مسکرات مثل دوشاب (?) و فقاع و [illegible] خلافست اقرب طهارت است و قی و چرک و خلطی که
از سر یا سینه آید و اینها همه پاک است هفتم میت آدمی است بعد از سرد شدن و بعضی بعد از سرد شدن
نجس نمی‌دانند و آن احوط است و در نجاست شیره انگور بعد از جوش شدن و اشتداد بی(?)

رفتن ثلث خلافست اقوی نجاست است و جوشیدن را تفسیر کرده اند باینکه پایین او بالا برود
و بالا بزیر شود و اشتداد را تفسیر کرده اند باینکه غلظت (?) در ان برسد و اگر به ثلث او رای
حاصل شود نه دیگری پاک است و عصیر مویز و شیره خرما نجس نمی‌شود بجوشیدن هشتم نهم
سگ و خوک دهم کافر است و مشهور واجب میدانند ازاله نجاست را از جامه و بدن
از برای نماز و طواف و هر چیزیکه مشروط بطهارت است و ان احوط بلکه شاید اقوی است
و واجب است ازاله خون حیض از برای نماز اگرچه بقدر سر سوزن باشد و خون قروح و جروح مادام که
قطع نشده معفوست و بعد از انقطاع خلافست در ان و کسیکه فراموش کند شستن مخرج بول و
غایط را و نماز گذارد نماز ظهر را باید اعاده کند اگر وقت باقیست و الا قضا کند و خونیکه بعد از
ذبح باقی میماند اگر آن خونیست که صلاحیت بیرون آمدن ندارد و غالبا باقی میماند پاک
و حلال است خواه در عروق باشد یا در شکم یا در گوشت و خونیکه در عاده بالیست [illegible]
نفس بعود کشیدن مثلا مانده باشد جماعتی حکم بنجاست ان کرده اند و جامه که تا بکرسنه (?) شود
ضرور نیست مقصد دویم در نماز است و در ان چند فصل است فصل اول در بیان عدد نمازهاست
بدانکه نماز بر دو قسم است واجبی و سنتی اما واجب هشت نماز است یومیه و نماز جمعه و نماز عیدین و نماز طواف
و نماز میت و نماز آیات و نماز احتیاط و آنچه واجب شود بنذر و شبه آن و نماز یومیه در حضر هفده
رکعت است و در سفر یازده رکعت که شش رکعت از سه نماز چهار رکعتی کم میشود و سنت است در
روزی در حضر سی و چهار رکعت و انرا نافله یومیه گویند هشت رکعت پیش از نماز ظهر و هشت رکعت
پیش از نماز عصر و چهار رکعت بعد از مغرب و دو رکعت بعد از عشا و یازده رکعت
شب و دو رکعت فلاح (?) و نماز [illegible] بسیار و در باب نوافل شده و فضیلت بسیار است خصوصا نماز
شب و غیره را التزام کردن خلافست احوط اینست که نشسته بجا آورد بلکه حکم [illegible]

بمعرفت اوقات وحی (?) این است که آن قدری واجبست که بران موقوفست تمام معرفت
در وقت کردن و تفصیلاتی که علما ذکر کرده اند لازم نیست و قضای نمازهای یومیه بلکه هر نمازی
که قضای آن لازم است انرا در هر وقتی میتوان بجا آورد مگر در وقتی که وقت ادای
یومیه تنگ شود که در این حال یومیه را باید مقدم داشت بر غیر اگرچه ان غیر ادای غیر یومیه
باشد مثل نماز آیات پس اگر در اثنای نماز معین شود که وقت یومیه ادا تنگ شده ان را
قطع کرده و شروع بنماز حاضر میکند چنانچه از جماعتی مستفاد میشود و نوافل یومیه را نیز وقتهای
معینی است پس نافله مغرب وقتش بعد از فراغ از نماز مغرب تا سرخی مغربی بر طرف شود و اگر وقت
ان خارج شود و مشغول بنافله باشد واجبست قطع ان بنابر اقرب و اگر شک کند که وقت
بیرون رفته یا نه حکم میکند بباقی بودن ان و وقت وتیره بعد از نماز عشا است و وقت ان
باقیست تا وقت عشا باقیست و نماز شب اول وقتش نصف شب است پس با عذر تقدیم بر ان
جایز نیست و آخر وقتش صبح صادق است و نماز شفع و وتر داخل نماز شب است و مراد از نصف شب
نصف ما بین غروب آفتاب و طلوع آفتاب است و اگر صبح شود و چهار رکعت آن را تمام نکرده باشد
جایز نیست بجا آوردن بلکه اگر در اثنای نماز شب باشد باید آنرا قطع کند و اگر چهار رکعت را تمام کرده
باشد یعنی سجده آخر رکعت چهارم را تمام کرده باشد اگرچه سر از سجده بر نداشته باشد جایز است
تمام کردن آن و تتمه آن قبل از نماز صبح و اگر خواهد تتمه را بعد از نماز صبح قضا کند بلکه این افضل است
و اگر قبل از نماز نکرد تتمه را باید بتخفیف بجا آورد و اکتفا کند بانچه لازم است پس سوره را ترک کند
و در رکوع و سجود یکبار ذکر کند و اگر نشسته زود تواند بجا آورد نشسته میکند و ان تتمه را اگر
بعد از طلوع صبح و پیش از نماز کند در ان نیت ادا و قضا نمیکند و شفع و وتر جزو نماز شب است
پس نیز اینها در این صورت پیش از نماز صبح می‌تواند کرد فصل سیم در لباس مصلی است بدانکه معتبر است

در لباس مصلی چند امر است اول آنکه باید لباس مصلی از جلد میته نباشد پس جایز نیست نماز در جلد میته
خواه از حیوان حلال گوشت باشد یا نه خواه دباغی کرده باشند یا نه بلکه با خود داشتن ان نیز
جایز نیست اگرچه نپوشیده باشد پس اگر عمدا در ان نماز کند نماز او باطلست و اما در صورت سهو اشکالست
لکن اقرب انست که فاسد نمی‌شود مگر آنکه نجس باشد یا از حیوان غیر ماکول اللحم باشد که حکم نجس و غیر
ماکول اللحم در ان جاری میشود و فرقی نیست میان آنکه آن میته از حیوانی باشد که نفس سایله یعنی
خون جهنده داشته باشد یا نه اگر جلدی در جای افتاده باشد و ندانند که تزکیه شرعی شده یا نه
حکم در ان اشکالست لکن احوط بلکه اقوی وجوب اجتناب است خواه در بلاد اسلام باشد یا در بلاد
کفر دویم آنکه باید از جلد حیوان غیر ماکول اللحم نباشد پس جایز نیست نماز در جلد سباع اگرچه تزکیه
و دباغی کرده باشند و هم چنین جایز نیست نماز در جلد سمور و فنک و غیر اینها از حیوانات خواه
مرغ و خواه غیر مرغ خواه از صحرای باشد یا دریای خواه دباغی شود یا نه خواه ساتر باشد یا نه
و هم چنانکه نماز در جلد انها جایز نیست نماز در موی و پشم و کرک و پر و استخوان انها و غیر انها از
سایر اجزای حیوان غیر ماکول اللحم نیز جایز نیست و اگر اجزای حیوان غیر ماکول اللحم مثل بند زیر جامه
و عرقچین از چیزیکه ساتر عورت نشود ساخته باشد نیز نماز در ان جایز نیست بنابر اقوی و اگر مو یا فضله
از حیوان غیر ماکول اللحم با خود داشته باشد و لکن نپوشیده باشد در جایز بودن نماز در ان
خلافست لکن اقرب جواز است و احوط منع است اگرچه یک مو باشد لکن نماز با فضلات و اجزای
خود مثل مو و آب دهن و چشم و بخوان (?) اشکال در آن نیست بلکه در غیر خود از انسان دیگر نیز
جایز است اگرچه فرض کنیم که منع کنیم نماز را در جزو حیوان غیر ماکول اللحم و پوستهای ریزه که از
بثورات و اطراف ناخنها و در وقت خاریدن می‌ریزد و نحو آن اگر از خود کسی نیست نماز با آن
نمیتوان کرد و اگر از غیر است اقوی و احوط منع است و نماز با ابریشم (?) و کیک و شپش و مگس و موم و عسل

و نماز وتر را از نماز شفع باید جدا کرد و مستحب است قنوت در نماز وتر بعضی از رکوع و وظیفه معینی ندارد بلکه هر دعای که خواهد بجهت دین و دنیای خود کند لکن بهتر آنست که دعاهای که از ائمه وارد شده بخواند و مستحب است در قنوت وتر هفتاد مرتبه استغفار و سیصد مرتبه العفو و دعا کردن بجهت برادران مومن و اسم بردن ایشان و اقلا چهل نفر را دعا کند و بدانکه نافله روز را افضل آنست که با خفات بخواند و نافله شب را بجهر و نافله را بدون عذر نشسته بجا آوردن در آن خلاف است اقوی آنست که جایز است و احوط خلاف است بلکه اقوی آنست که خواباند نشسته و پهلو نیز جایز است اگرچه قدرت بر قیام داشته باشد و در سفر نافله ظهر و عصر ساقط است بلکه وتیره نیز بنا بر اقوی و نافله در سفر ساقط می‌شود که نماز در آن قصر می‌شود و نماز های سنتی مجموع آنها هر جا در کتب سلام است مگر نماز وتر و نماز اعرابی فصل دویم در بیان وقت نماز بدانکه نماز یومیه را دو وقت است یکی وقت فضیلت و دیگری وقت اجزاء و اگر در وقت فضیلت نکنند بر او گناهی نیست اما ثوابی را ترک کرده و هر نمازی که وقت معینی بجهت آن گفته شده مثل نماز یومیه جایز نیست آنرا پیش از وقت بجا آورد و هم چنین بعد از وقت نیز جایز نیست و حکم نماز جمعه حکمی علیحده است پس کسی که عمدا با علم او پیش از وقت شروع در نماز کند نماز او باطلست اگرچه بعضی از آنرا در وقت کند اگرچه باعث این تقیه باشد و اگر اعتقاد او این باشد که وقت داخل نشده پس شروع بنماز کرد پس مجموع نماز در وقت نماز واقع شده بنا بر اتفاق پس اگر سبب آن شک جایز نبود بر او شروع در نماز و شروع کرد نماز او باطلست و اگر بجهت شبهه اعتقاد این بود که جایز است نماز او صحیح است بنا بر اقوی و اگر کسی پیش از وقت نماز کند بجهت فراموشی نماز او باطلست اگرچه جزء نماز او قبل از وقت واقع شود بنا بر اقوی خواه فراموش کند که نماز را وقتی است یا فراموش کند مراعات کردن وقت را ولکن اگر با فراموشی شروع کرد و مجموع نماز در وقت

واقع شد نماز او صحیح است و اگر از روی جهل قبل از وقت نماز کند یا جزوی از نماز او قبل از وقت واقع شود نماز او باطلست خواه جاهل به حکم باشد یعنی نداند که نماز را وقتی است و پیش از آن جایز نیست یا جاهل بموضوع باشد یعنی نداند وقت نماز داخل شده یا نه یا جاهل بتفصیل اوقات نماز باشد یا جاهل به حکم نماز پیش از وقت باشد و اما اگر جاهل به حکم نماز او مجموع در وقت واقع شود در صحت نماز او اشکالست و صحت اقربست و اگر عالم به حکم نماز را بجا آورد در حالی که شک در دخول وقت داشته باشد پس معلوم شود که مجموع آن در وقت بوده اگر بجهت شبهه اعتقاد او این بوده این که دخول در نماز جایز است نماز او صحیح است و اگر با ظن به وقت نماز کند و مجموع آن در خارج اتفاق افتد نماز او باطلست اگرچه ظن باشد که شرعا معتبر باشد و اگر معلوم شود که کل او مطابق واقع بوده و نماز او در وقت اتفاق افتاده اگر ظن او شرعا معتبر بوده نماز او صحیح است والا در آن اشکالست با امکان تحصیل علم بدخول وقت عمل بمظنه نمیتوان نمود بلکه باید تحصیل علم نمود اگر ضرری و حرجی لازم نمی آید و اگر تحصیل علم ممکن نیست عمل بمظنه می کند و اگر تحصیل علم نشود مگر بتاخیر نماز از وقت فضیلت بجهت ابر و یا غبار یا بجهت آن اکتفا بمظنه می توان نمود بنا بر قول لکن احتیاط را ترک نکنند و در قبول شهادت عدلین اشکالست و قول یک عادل البته معتبر نیست و اذان موذنها را اعتماد برانها نیست خواه ثقه باشد یا نه مگر علم حاصل شود و در جای که اعتماد بمظنه میتوان نمود و اذان ایشان افاده مظنه نماید آن ظن معتبر می باشد اگرچه موذن عادل نباشد و اعتماد به خواندن و بانگ زدن خروسها نیست و اگر کسی کور باشد و یا در جای تاریکی باشد یا عامی باشد که وقت را نشناسد اگر این را ممکن است تحصیل علم بوقت اگرچه بتاخیر نماز باشد واجبست تحصیل علم و اگر علم ممکن نباشد اگر تحصیل مظنه ممکن است باید تحصیل مظنه نمود و اگر هیچ یک ممکن نباشد تقلید می کند غیر را و جمعی گفته اند که واجبست

جایز نیست و ابریشم خالص در لباس مشروع لکن در اینجا احوط منع است و نماز با مروارید و صدف ضرر ندارد
و نماز بر روی جلد و پشم و کرک و نخوان از حیوان غیر ماکول جایز است و اگر شک کند در جلد و موی و نخوان
از حیوان غیر ماکول که آیا از ماکول اللحم است یا نه باید اجتناب کند از نماز در آن بنا بر اظهر پس مثل
که بدانند از غیر ماکول است و ثابت میشود بودن اینکه این جزء حیوان ماکول است بشهادت
عدل و بقول صاحب مال و فروشنده آن و اما شهرتی که ظن از آن بهم رسد اشکال است احتیاط
ترک نکند و اما حیوانی را نشناسد و ندانند که ماکول اللحم است نه باجتهاد و نه بتقلید واجب اجتناب
از آن و فرقی نیست میان آنکه عمداً در جزء حیوان غیر ماکول اللحم نماز کند یا سهواً یا از روی جهالت و
فرقی نیست میان افراد نماز ها و آنچه گوشتش مکروه است نماز در جلدش ضرر ندارد و نماز در جلد
کرک خز جایز است و در جلد سنجاب خلاف است و اقرب منع است **ششم** آنکه باید حریر محض نباشد از برای
مردها باشد بلکه پوشیدن حریر در غیر نماز نیز برایشان حرام است مگر در حال حرب و ضرورت پس
نماز در آن باطل است اگر عمداً پوشیده باشد بلکه اگر از روی سهو یا فراموشی یا جهل باشد که اینک
نیز نماز کند نمازش باطل است و همچنین حکم مثل ابریشم است بنا بر اقرب و اگر شک کند که آیا حریر است
یا نه احتیاط را ترک نکند که مسئله محل اشکال است و از برای اطفال و زنان جایز است پوشیدن آن
و نماز در آن و اگر جامه ساتر نباشد مثل بند زیر جامه و عرقچین که ستر عورت نمی نمایند در صحت نماز
مردان در آن اشکال است اقوی منع است و بنا بر مختار پوشیدن مطلق حرام است و فرش
فراش دادن حریر جایز است و نماز بر آن نیز جایز است و سوار شدن و بالش متکا کردن آن
نیز جایز است و لحاف کردن و پوشیدن آن مثل لحاف احوط منع است بجهت مردان لکن
در غیر نماز خواندن دور نیست و اما حمل و بر داشتن ابریشم و حریر جایز است در نماز و غیر آن
و جایز است نماز در جامه که در اطراف دامن و سر آستینها و دور یخه آن سنجاف حریر کرده باشند بنا

بر اظهر و هرچه آنرا سجاف گویند عرفاً جایز است اگر چه احوط آنست که زیاده از چهار انگشت مضموم
نباشد بلکه در سجاف بالاپوشی نیز منعی نیست و اگر ابریشم را با غیر مخلوط کنند بنحوی که از حریر بودن
بیرون برود نماز در آن جایز است **چهارم** آنکه جایز نیست مردان را پوشیدن طلا در حال
نماز خواه لباس ستر عورت باشد یا نه حتی مثل انگشتر و کمربند بلکه در غیر نماز نیز جایز نیست و احوط
که مرد زینت بطلا ننماید اگر چه بطریق غیر پوشیدن باشد و در حال ضرورت پوشیدن آن
ضرر ندارد نه در حال حرب و همچنین فرشی قرار دادن و بالش قرار دادن و سوار شدن
بر آن جایز است و بر طفل پوشیدن حرام نیست و منع کردن ولی او را لازم نیست و مطلا و مرکب
از طلا و نقره با هم مشابه زند اگر صادق است که نماز در طلا کرده جایز نیست نماز با او و الا جایز است
و همچنین در جامه که با طلا بافته شده باشد یا با طلا نقش کرده باشند و بالجمله حرام است نماز در آن
نه با طلا پس طلا با خود داشتن ضرر ندارد و آنچه مذکور شد در صورت عمد است اما در حال اجتماع
و جهل بطلا بودن ضرر ندارد **پنجم** آنکه غصبی نباشد پس اگر جامه که پوشیده و قابل ستر عورت است
غصبی باشد نمازش باطل است خواه آنرا ساتر قرار داده باشد یا نه و اگر
چیزی باشد که قابل ستر نباشد مثل انگشتر و کمربند و نخوان پس اگر نماز کردن در آن لازم بداند
تصرف را زیاده از پوشیدن و رد آنرا بصاحبش یا قایم مقام صاحبش لازم ندارد بجا آوردن جمیع
از منافیات نماز را پس نماز کردن با آن باطل نیست و اگر نماز در آن باعث تصرف زیاده بر منع
باطل است و اگر باعث تصرف زیاده نمیشود اما رد کردن به صاحبش منافی با نماز است حکم بعدم
فساد نماز خالی از قوت نیست و حکم جزء غصبی که با خود داشته باشد و نپوشیده باشد نیز چنین است
و سایر عبادات اگر از قبیل روزه است که لازم ندارد تصرف در مغصوب و رد کردن آن
به صاحبش منافات ندارد در آن عبادت پس آن عبادت صحیح است و اگر لازم داشته باشد تصرف در آن

آن عبادت باطل است بنا بر اقوی و اگر رد کردن به صاحبش منافی با آن عبادت باشد حکم بفساد خالی
از قوت نیست و آنچه مذکور شد در حالت که علم بغصبیت داشته باشد و اگر نه نمازش صحیح است و اگر علم
بهم رساند و فراموشی کرد نیز نمازش صحیح است و اگر نمیدانست نماز در جامه غصبی جایز نیست پس
اگر تقصیر در تحصیل حکم مسئله کرده نمازش باطل است و همچنین باطل است نماز در آن اگر بدانند که حرام است
نماز در آن لکن ندانند که باعث بطلان نماز میشود و چیزی را که خریده بیع فاسد یا اجاره کرده باجاره
فاسده پس اگر علم بفساد آن نداشته باشد نماز در آن صحیح است و با علم بایع و مشتری بفساد اگر مشکل
راضی است بایع که او نماز کند با جامه او اگر چه نداند چه باطلست پس نماز در آن صحیح و الا صحت در
محل اشکال است و اگر اذن دهد مالک بپوشیدن جامه نماز در آن نیز صحیح است مگر آنکه منع کند از
نماز و مستحب است نماز در نعلین عربی و مکروه است نماز در عمامه بی تحت الحنک و در جامه سیاه مگر در عمامه و عبا
و چکمه و در جامه سرخ و بعضی هر رنگ سیر را مثل آن میدانند و بعضی میشود در باب کلام در ستر عورت است

فصل چهارم در بیان ستر عورت است و واجب است پوشیدن تمام بدن در حال نماز و شرط صحت نماز است
و ترک آن باعث بطلان نماز میشود خواه نظر کننده در آنجا باشد یا نه حتی در نماز مستحب بنا بر
اقوی خواه مجموع آنرا ترک کند پوشیدنش یا بعضی از آن را و عورت قبل و دبر و بیضتین است و زیاده
پوشیدنش واجب نیست و اگر در میان نماز عورتش مکشوف شود و مطلع نشود تا بعد از آنکه در میان آن
مطلع شود و بپوشد آنرا در صحت نمازش خلاف است اقوی آنست که صحیح است و در میان نماز مطلع شود
و نپوشد نمازش باطل است و اگر فراموش کند ستر عورت را و در میان نماز کند نمازش صحیح است و واجب است
پوشیدن عورت از چهار جانب پس اگر از پیش یا پس یا جنب پیدا است و پیدا شود آنرا بپوشد
آیا باید از زیر نیز بپوشد یا نه تحقیق آنست که اگر بر کنار بامی یا مکان بلندی نماز میکند
بنحوی که از پایین اگر کسی خواهد بتواند عورت او را ببیند پس واجب است پوشیدن آن از جانب

زیر نیز بنا بر اقوی و احوط و اگر بر زمین نماز کند و کسی قریب بپای او نخوابیده باشد
بنحوی که تواند عورت او را ببیند پس از جانب زیر پوشیدنش ضرور نیست و اگر جامه گشاد
باشد چنانچه با عورت پس اگر عورت تواند آنرا جمع کند با دست بنحوی که منافی نماز نباشد
و ستر بجامه بعمل آید نمازش صحیح است و اگر با دست آن سوراخ را بپوشاند که ستر بدست حاصل شود
در صحت نمازش اشکال است و صحت اقوی است و چون ستر عورت واجب است پس باید
ساتر را اگر نداشته باشد تحصیل کند اگر چه بخریدن یا اجاره کردن باشد اگر چه زیاده بر اجرت باشد مادامی
که ضرر حال اضر نشود و جامه که رنگ بدن از آن نمایان شود ستر با آن نمیشود اما پوشیدن حجم عورت واجب
نیست و اگر سیاهی و شبحی از زیر جامه پیدا شود در آن اشکال است احوط پوشیدن آن
نیز و ستر عورت صحیح است بجامه که بافته شده از پنبه و کتان و پشم و کرک و موی حیوان حلال
گوشت یا اینکه بافته باشد مثلا از حریر یا یکی از اینها بنحوی که آنرا حریر نگویند و کرک
بچه زنان و پوست حیوان حلال گوشت و ستر با اینها در همه حال جایز است بلکه بعلف و برگ
درخت نیز جایز است حتی در غیر ضرورت بنا بر اصح لکن احوط اجتناب است در غیر ضرورت بلکه جایز است
تو بهر چیزی که ستر با آن توان کرد و آنرا ساتر گویند حتی مثل بوریا و چوب و نخوان مثل پنبه و
پشم و کرک نبافته و غیر اینها که هیچ قسم از ساتر را نیابد نماز را ایستاده می کند با ایماء اگر کسی
او را نبیند و اگر کسی که عورت او را بیند و الا نشسته نماز می کند با ایماء و ایماء بچشم کافی نیست بلکه باید با سر نماید
مگر آنکه با سر ممکن نشود پس ایماء بچشم معین است بنا بر احوط و در ایماء بجهت سجده سر را پایین تر میاورد
بنا بر احوط لکن مساوی با ایماء رکوع نیز جایز است بنا بر اقرب و واجب نیست در ایماء خم
کردن پشت و گذاردن دستها و انگشتها را بموضع معهود در حال سجود و بلند کردن چیزی که
سجده بر آن کند مثل مریض لازم نیست بنا بر اقرب و لکن احوط است و التفاته را لازم نیست

نشستن برای سجود دوم چنین نشستن لازم نیست ایستاده بجهت رکوع و ایستاده اگر نشستن
بر کشف عورتش شود وجوب نشستن بجهت تشهد و سلام بعید نیست و اگر باعث کشف گردد نیز دوم
جایز نیست. فصل پنجم در مکان مصلی است حرام و باطل است نماز در مکان غصبی اگر از روی علم
و اختیار باشد خواه غاصب باشد یا غیر او و از هر که اذن شرعی در تصرف آن ندارد در هر مکانی که
حرام است تصرف در آن بنحوی که شامل نماز نیز باشد حکم آن حکم غصبی است و در زیر سقف و خیمه غصبی اگر
هوا منصوب باشد نماز صحیح است لکن احوط اجتناب است و اگر بچسباند بدن را بدیوار غصبی در بین نماز
لکن نه بطریق اعتماد نمازش صحیح است و اگر در میان پیشانی تا زانوی او جزئی غصبی باشد باعث بطلان
نماز می شود و نماز در مال مشترک بی اذن شریک جایز نیست و مکانی که خریداری و یا اجاره کرده
پس مال نماز در آن باطل است مگر علم داشته باشد برضای مالک و در خارج با قطع نظر از آن عقد
در صورت علم ببطلان بودن آن عقد است و فرقی نیست در مکان غصبی میان آنکه زمین غصبی باشد
یا فرش نماز در جز مجهول المالک که باید آنرا حفظ نمود باطل است و صحراها و باغستانها که بی اذن
در آنها می توان نماز کرد بعد از غصب شدن نمی توانند کرد در جایی که منقول آن با آن منتقل شد
با جاره یا عاریه یا نحو آن نماز در آن می توان کرد اگرچه ملک از دیگری است و اگر منفعت را بدیگری
منتقل کرده باجاره در آن نماز جایز نیست حتی بجهت مالک بدون اذن مستاجر و اگر مالک اذن دهد
نماز در ملک غصبی می توان نمود حتی غاصب و اگر مالک ملک کسی را اذن داد لکن میداند که مالک در باطن
اکراه دارد نماز نمی توان نمود و هم چنین اگر ظن بعدم رضای باطنی داشته باشد و در صورت شک نیز
احوط اجتناب است و هر جای را علم برضای مالک داشته باشد نماز می توان کرد در آن اگرچه آن علم
از قراین و حکایت حاصل شود و اگر اذن فحوایی باشد مثل آنکه اذن بخصوص نماز نداده اما اذن داده
که بنشیند و در آن مکان بماند یا آنکه در آن [illegible] پس اگر علم بهم رسد برضای [illegible]

و اگر علم واقعی نباشد اما از کلام او فهمیده شود بطریقی اولی نیز اشکالی نیست و الا جایز نیست اگرچه
ظن داشته باشد لکن از لفظ او فهمیده نشده باشد و اگر از قراین و شهادت حالیه آید اگر
منجر بعلم بحال نماز بوده و اعتقاد داوان میداند و کیفیت نمازش را میداند
بود بنماز کردن او پس در این حال نماز می توان نمود و صحراها و بوستانهایی که ملک دیگران
اگر میداند که مالک آنها کراهت ندارد در نماز کردن در آنها بقراین احوال پس نماز در آنها جایز
اگرچه علم برضا نداشته باشد خواه مالک آن موقوف باشد یا کافر یا مخالف خواه مالک معروف باشد یا نه
خواه در وقت باشد یا نه بلکه جمیع تصرفات که اذن مالک در آن ضرور است مثل نماز
و در حکم اینها باشد هر مکانی که اذن در دخول آن می باشد بر وجه خصوص مثل حمام و کاروان
سراها و آسیاها و اگر از قراین ظن بعدم کراهت مالک داشته باشد یا شک در رضا و کراهت داشته
باشد و ضرری بمالک نرسد نماز و سایر تصرفاتی که عادت بآنها جاری شده ضرر ندارد
بنابر اقوی لکن احتیاط را ترک ننماید خصوص در صورت شک این در صحراها و بستانهاست
حمامها و نحو آن با ظن بعدم کراهت مالک باشد نماز و سایر تصرفات هیچ یک جایز نیست در
مثل حمامها علم به کراهت نداشتن مالک ضرور است و بدون این تصرف جایز نه بخلاف
صحراها و بستانها که با علم بکراهت یا ظن بآن تصرف در آنها جایز نیست و الا جایز است و اگر
نماز عالم شده بغصبیت مکان نمازش صحیح است و اگر علم بغصبیت داشته و فراموش کرده و نماز کرد
صحیح است و اگر نمیداند که نماز حرام است در ملک غصبی پس اگر مقصر بوده در اخذ مسئله نمازش
باطل است و اگر بداند که حرام است لکن نداند که باعث بطلان است نیز نمازش باطل است و اگر
مسئله را فراموش کرده حکمش حکم جاهل است و کسی که در مکان مغصوب محبوس باشد یا بیرون رفتن
از آن خوف ضرری بر خود دارد نماز در آن مکان صحیح است و احوط تاخیر تا آخر وقت است

پس علی اگر محصور باشد باید از آن اجتناب نمود و منی نمود [illegible] فصل کلام در محل سجده
فصل ششم در بیان چیزی که سجده بر آن جایز است بدانکه جایز نیست سجده بر چیزی که غیر از زمین باشد و چیزی که از
زمین روییده باشد اگرچه از معادن زمین باشد پس جایز نیست بر پشم و کرک و پوست و
ابریشم و الیجه و طلا و نقره و نمک و عقیق اینها از معادن و هر چه از اسم ارض بیرون رفته باشد
رحنی و نحو آن و هم چنین جایز نیست بر جزئی از بدن و موی [illegible] و قیر و لکن اجزاء زمین اگر چسبیده باشد
از زمین جدا شود و اثر از زمین بگویند سجده بر آن جایز است و هم چنین بر ریگ و سنگ اگر معدنی
جایز است و بر آجر و سفال اقوی عدم جواز است و غیر پیشانی را در حال سجده لازم نیست که
گذارد که سجده بر آن توان کرد و جمیع پیشانی را هم لازم نیست که بر آنچه صحیح است سجده بر آن گذارد
بلکه آن قدری که پیشانی بر زمین قرار گیرد و متمکن شود و اگر عمدا پیشانی را بر آنچه غیر صحیح است سجده
بر آن گذارد و بر آن سجده کند نمازش باطل است و اگر شک کند در چیزی که آیا صحیح است سجده بر آن یا نه
سجده بر آن و اگر شک کند که آیا پاک است یا نه پاک است و سجده بر کل جایز نیست و بر آنچه از زمین روییده
جایز است اگر خوردنی و پوشیدنی نباشد بحسب عادت پس اگر بر سبیل ندرت خورده شود یا پوشیده شود
ضرر ندارد و اگر چیزی در بعضی از بلاد خوردنی و یا پوشیدنی باشد در همه بلاد سجده بر آن را باید
ترک نماید بنابر احوط و اقوی و شرط نیست که اهل آن بلادی که متعارف است در میان آن
اهل اسلام باشند و نزدیک این با اهل اسلام نیز شرط نیست و اگر در بعضی بلاد متعارف باشد
خوردن در بعضی بلاد نادره متعارف باشد در آن اشکال است و منع از سجده بر آنها از قوت خالی نیست و اگر
بعضی از احوال بخورند مثل برگ انگور در آن حالت که مأکول است سجده بر آن جایز نیست و چیزی که
دیگر جایز است و چیزی که موقوف است پوشیدن بر آن رشتن و بافتن و خوردن آن بر نرم کردن و پختن
مثلا سجده بر آن جایز نیست پس سجده بر پنبه و کتان در هیچ حال جایز نیست و سجده بر جو و گندم

و بعضی از احوال بخورند

شسته باشند
و از آرد شدن جایز نیست بنابر اقوی و جایز است بر سجاده که از برگ خرما یا علفی دیگر بافته باشند
اگرچه با ریسمان بافته باشند اگر بقدری که معتبر است از محل سجده بر آن مستقر گردد و سجده
خاکستر جایز نیست و بر زغال اشکال است و واجب نیست تخصیص آنچه سجده بر آن جایز است اگرچه موصلی
اگر آن عوضی مقدور باشد و سجده بر کاغذ جایز است اگرچه نوشته باشد اگر نجس نباشد
بگویند که سجده بر کاغذ کرده پس بر غالب کاغذها سجده جایز می باشد اگرچه مداد آن از امور
سجده بر آن جایز نیست و اما اگر مداد از قبیل رنگ باشد که اشکالی نیست و محل سجده باید که پاک
یا در حکم پاک در جمیع مواضع سجده و اما محل پیشانی پس طهارت آن باید باشد نیز باشد بقدری که
معتبر است در سجده پس سجده بر نجس جایز نیست اگرچه تعدی نکند و سایر اعضای سجده
محل آنها پس جایز است که آنها را بر چیزی نجس بگذارد اگر تعدی ننماید و اگر موضعی نجس
شود اگر محصور است هر قدری که احتمال نجاست میدهد باید اجتناب نماید و اگر موضع غیر محصور
باشد اجتناب لازم نیست و در معرفت محصور و غیر محصور رجوع بعرف میشود و اگر چیزی باید کسی
بموضعی از مواضع که دانسته نجس شده برسد اگر نمیداند موضع رسیده نجس است و الا پاک است
اگر در محل سجده کرد باعتقاد خود پاک بودن آن و بعد معلوم شد که نجس بوده اقوی صحت نماز است و
هم چنین در فراموشی و آنچه گفتیم که جایز نیست سجده بر غیر زمین و آنچه از آن روییده آن در
حال اختیار است اما در ضرورت پس جایز است بر غیر آن و آنچه باعث ضرورت میشود چند چیز است یکی تقیه
و شرط نیست نتوانستن فرار از آن در حال تقیه و فرقی نیست میان آنچه سجده بر آن جایز نیست
تقدیم پنبه و کتان است دیگر گرمای شدید و سرمای شدید که نتواند سجده بر زمین کرد پس جایز است
سجده بر جامه و کف دست و غیر از اینها جایز است بنابر اقوی و اقرب تقدم جامه است بر کف دست
و در این حال هر جای از جامه را که خواهد سجده می کند و بکر سایر عذرها است از هر عذری که

بزمین و انچه از ان روییده باعث عسر و حرج باضرری شود مثل انکه در تاریکی نماز کند وخوف
کزیدن عقرب یا و اشتباه باشد مثلا اکر سر بر زمین کذارد و خونی باشد که مثل سقوط تکلیف
شود بلکه اکر از مطلق سجده کردن ترسد ایما می کند ایما نزدیک بسجده خفیف بنا بر احوط و اکر
و از انچه از ان روییدنی یافت نشود و نتواند تحصیل نماید اکر چه ببدل باشد پس سجده بر غیر ان
می کند و در اینجا حال و حال ضرورت انچه نزدیک تر بزمین و انچه از ان روییده باشد مقدم
می دارد بر چیزی که از ان دور باشد بنا بر احوط و اکر در حال نماز ظاهر مهر را بر دارد و در
نشود تحصیل انچه سجده بران جایز است مکر بقطع منافی پس اکر در تنکی وقت می باشد و اکر
از سر کیرد وقت نماز فوت شود پس باید نماز را تمام کند و سجده بر هر چه باشد می کند لکن انچه
اقرب باشد بران صحیح است مقدم میدارد پس پنبه و کتان و معدنیها را مقدم بر حریر و نحو
میدارد بنا بر احوط بلکه حکم بان مکر رنیست و اکر در وسعت وقت باشد نماز را تمام می کند بنحوی که
کذشت و اعلام می کند انرا بنا بر احوط و اکتفا بنماز اول نمی توان نمود بلکه اکر خواهد میتواند نماز را
قطع نماید بنا بر اقرب و هم چنین است حکم نسبت بمارج باعث شود که در بین نماز مضطر شود

فصل دوم در بیان واجبات نماز است و ان هشت چیز است اول نیت چهارم است و ان از ارکان
نماز است و اخلال بان عمدا و سهوا باعث بطلان نماز است و صورة ان اینست که بکوید الله
اکبر و تغییر صورة ان جایز نیست بنحوی که از تغیر کهنه پس بدل کردن کلمه از ان بکلمه دیکر جایز
و تقدیم اکبر برالله نیز جایز نیست و زیاد کردن حرف و یا کم کردن ان جایز نیست و نه صله اوردن
چیزی میان هر دو کلمه جایز نیست و سکوت میان هر دو کلمه جایز نیست و بعضی کفته اند که فاصله یکی که ان
بجهت علاوه فصل و جدا کردن نکوییده ضرر ندارد و با قدرت ترجمه ان الله جایز نمی کند و اکر کنک باشد
کسی که تکبیر را نتواند کفت باید زبان را حرکت دهد بنا بر احوط و بدست یا انکشت اشاره

مکند بدل قصد کند ثنای الهی را با تیمن که قصد کند که انچه بجا آورد ثنای خداست و اکر نتوانند
چیزی از تکبیر را بکوید باید بکوید بنا بر انچه تصریح کرده اند بعضی از علما و واجبست قیام در حال
تکبیر پس اکر در حال برخاستن و قبل از قیام شروع بان نماید مجزی نیست و بلند کردن
دست در تکبیر واجب نیست بلکه مستحب است و احوط عدم ترک است و اکثر بر انند که مستحب
بلند کردن دست ابتدای تکبیر بوده باشد و انتهای ان انتهای ان و بعضی
است و اقوی اینست که می توان همه را پیش از تکبیر بکوید و همه را بعد نیز یا بعضی
بعضی را بعد نیز می توان کفت دوم قیام است بدانکه در وجوب قیام در حال نیت خلاف
نیت را عبارت از داعی دانیم ثمری در این خلاف نیست زیرا که بنا بر این دائمی است در حال
قیام واقع میشود چون تکبیر را باید در حال قیام بکوید چنانچه کذشت و قیام در حال قرائت
و رکن نیست چنانچه تصریح کرده اند جمعی و آیا قیام بجهت مستحبات قبل از قرائت ... اکر
ساکت شود لازم است پس در این حالت نمی تواند قیام را بهم زند یا لازم نیست جمعی کفته اند قیام
و ان احوط است بلکه عمل بغیر از این نیز او از نیست و قیام در حال قنوت را مستحب دانسته اند
و ان احوط است و قیام متصل برکوع از ارکان نماز است چنانچه بعضی بان تصریح کرده اند و قیام
بعد از رکوع واجب و رکن نیست چنانچه بعضی تصریح کرده اند و مراد از قیام متصل برکوع آن جزو
اخر قیام است که از ان شروع بجا آوردن رکوع می کند و قیام عبارت از راست شدن
مهرهای پشت راست شود پس نمی تواند خم شد اکر چه بحد رکوع نرسد و هم چنین میل بطرف راست
بنحوی که نکویند راست ایستاده جایز نیست و اما سر بزیر انداختن ضرر ندارد اکر چه افضل ترک
و واجبست قرار داشتن در حال قیام در حال اختیار و واجبست استقلال در حال قیام
باشد بنحوی که اکر ان چیزی را بر دارند بیفتد مثلا و واجبست که بر هر دو پای ایستاده باشد لکن اکر

بر یک پا ایستادن ضرر ندارد اکر چه احوط ترک است و جایز نیست که دور کند اردن پاها بنحوی که از حال قیام
بیرون رود و اکر نتواند که مستقل بدون تکیه بایستد تکیه میدهد لکن اکر بعضی را بدون تکیه تواند
بجا آورد باید بجا آورد و اکر با تکیه نیز نتواند ایستاده خم شده قیام را بجامی آورد و فرقی
نیست و اکر نتواند بهیچ نحوی قیام را بجا آورد نشسته نماز می کند و اکر نشسته نیز نتواند خوابیده نماز
بر جانب راست و اکر نتواند بر جانب چپ و اکر نتواند بر پشت می خوابد و اکر بر پشت خوابیده باید رو
قبله نماید و در حالی که خوابیده نماز می کذارد اکر رکوع و سجود را نتواند بجا آورد ایما می کند
اکر تواند سر را بر چیزی کذارد که سجده بران صحیح است از برای سجودی کذارد یا ایما و بنا بر
و اکر تواند ان چیز را بر محل سجده کذارد بنا بر احوط بلکه مکرر نیست که اقوی باشد و در حال قیام
که قدمها را از هم جدا کند بقدر سه انکشت یا یک وجب از برای مردان و قول بوجوب ضعیف است و زنها
پاها را بهم ضم کنند سجده را سیم قرائت است و ان واجبست و رکن نیست بنا بر اقوی پس ترک ان سهوا نماز را
باطل نمی کند اکر چه در هر دو رکعت ترک کند و واجبست قرائت حمد در نمازهای واجبی و اما نمازهای
بان بنا بر اقوی نیست که نافله یومیه بلکه جمیع نوافل بدون ان صحیح است مکر نمازی که از شرع رسیده باشد
که قرائت حمد در ان ضرور نیست و اقوی نیست که واجبست خواندن سوره تمام در نمازهای واجبی در وسعت
اختیار و بدانکه واجبست قرائت حمد بتمامه و اخلال بچیزی از ان جایز نیست و بسم الله جزو حمد و هر سوره
می باشد مکر سوره برائت پس ترک ان جایز نیست بلکه اخلال به حرف از ان جایز نیست از روی عمد
جهل بتقصیر باشد و واجبست در قرائت مراعات اعراب یعنی حرکات و سکنات حروف را بهمان
نحوی که رسیده بجا آورد پس اکر اخلال بان کند باعث بطلان نماز می شود و اکر بند اند واجبست یاد کرفتن
چنانچه بعضی کفته اند و واجبست ادا کردن حروف از مخارج پس اکر صاد را بجای طا مثلا بکوید یا فعلی باعث
بطلان میکردد و اکر بدون اینکه مخارج حروف را تعلیم کیرد می داند ادا کند که حروف بجای خود میکوید

چنانچه در اکثر بالطبع بجای خود ادا می شود تعلیم مخارج بخصوصه در عجم واجب نیست و الا واجبست تعلیم ان و مراد
از علم در این مقام اعم از ظن است پس مظنه بادای حروف از مخارج نیز کافیست لکن احوط اینست که مظنه
از قول اهل خبره بهم رسد بغیر ان اکتفا نشود مکر در صورتی که مظنه قوی تر از مظنه که بقول ان
حاصل میشود بهم رسد بلکه اکتفا بر هر ظنی خالی از قوت نیست و تشدید را واجبست مراعات
بعضی واجب می دانند و ان احوط است لکن در حکم بوجوب اشکال است و ادغام صغیر را بعضی
می دانند و ان احوط است لکن وجوب معلوم نیست و ان ادغامیست که نون ساکن و تنوین پیش از حروف
یرملون رسد که ادغام میشود مثل و لم یکن له و وقف بسکون و فصل به حرکت را جمعی واجب میدانند
و در وجوب ان اشکال است لکن احوط است و بعضی همزه وصل را لازم می دانند
قطع ذکر شی بلکه هر چه در علم نحو و صرف واجب شمرده اند واجب می دانند در ان اشکال است
بلی احوط می باشد و بعضی مراعات صفات حروف که قرا کفته اند واجب می دانند و ظاهر عدم وجوب
است مکر انچه را که واجبی از واجبات مثل ادای حروف از مخرج مثلا موقوف بران باشد و ترجمه
قرائت کافی نیست بلکه باید بهمان لغت عربیه باشد بلکه جمیع ذکرهای واجبی را باید بعربی ادا نماید و اما
قنوت را اقوی اینست که بغیر عربی نیز جایز است بلکه در غیر قنوت دعا کردن بغیر عربی در بین نماز قوت
دارد پس ملحق و در انها و سایر ذکرهای مستحبی ضرر ندارد لکن احوط ترک دعای بغیر عربی است
احتیاط در اینست و واجبست که حمد را بهمان ترتیبی که هست بخواند بلکه جایز نیست که کلمات ان
از هم جدا نماید مثل اینکه کسی عدد چیزی را بشمارد و واجبست موالات در قرائت پس اکر در میان
چیزی دیکر بخواند قرائت فاسد میشود و ترک موالات سهوا باعث بطلان نماز نمیشود بلکه قرائت
نیز باطل نمی کند بنا بر اقرب و لکن اقوی اینست که بیک دو کلمه اکر چیزی را در میان قرائت بخواند
موالات فوت نمی شود پس رد سلام و حمد کردن در وقت عطسه کردن و نحو ان ضرر ندارد و ما دامی

نظم قرائت باقیست و تکرار کلمه و آیه بجهت اصلاح آن ضرر ندارد و از برای غیر اصلاح احوط ترک تکرار است
اگرچه جواز اقوی است و اگر خواهد تکرار کند کلمه را بجهت اصلاح آن و آن کلمه در میان یا آخر آیه باشد
می تواند از اول آیه بگیرد و همان کلمه و ما بعد آن را نیز میتواند تکرار نماید مگر اینکه نظم قرائت بهم خورد
پس باید بنحوی که تکرار نماید که بنظم قرائت ضرر نکند و اگر ساکت شود در میان قرائت انقدر که او را
قرائت کن نگویند قرائتش [illegible] شود و قصد نماز معلوم نیست اما احوط انست که قرائت را اعاده
و مرتبه کرده نماز را تمام و اعاده کند و اگر سهوا سکوت طولانی نمی آورد در حکم [illegible] قرائت [illegible] است
و جایز است قرائت حمد و سوره بهر یک از قرائت قراء سبعه و غیر از آن جایز نیست و جایز است که در
بعضی کلمات اختیار بعضی از قرائت کند و در بعضی دیگر اختیار بعضی دیگر اگر معنی جابجا نشود و علم [illegible]
قرائت از قراء سبعه [illegible] ضرور نیست بلکه جایز است اعتماد بقرائتهای [illegible] که مظنه [illegible] انها
[illegible] از قراء است پس در نماز می توان خواندن [illegible] و واجب است جهر در نماز صبح و دو رکعت
اول از مغرب و عشا و اخفات در ظهر و عصر بر مردان و در [illegible] مخیرست و در رکعتهای
آخر باید با اخفات بخواند خواه تسبیح خواند خواه حمد و اقل اخفات انست که خود شخص بشنود و اقل
جهر انست که غیر بشنود با صوت و بلند خواندن با جدا افراط جایز نیست و بر زنان جهر واجب نیست
جهر در جای که بر مردان واجب است بلکه اقوی انست که مخیرست میان جهر و اخفات اگر اجنبی صدای
او را نشنود و اما در محل اخفات احوط انست که جهر نخوانند و مستحب است جهر به بسم الله در نمازهای اخفاتی
و در رکعتهای اخر از همه نمازها از برای امام و منفرد و احوط اخفات است و قضای نمازهای یومیه در
جهر و اخفات مثل ادای انهاست و اگر جهر و اخفات را از روی جهل ترک کند نمازش صحیح است و اگر سهو
ترک کند نیز ضرر ندارد و اعاده انچه در ان مراعات جهر و اخفات نکرده ضرور نیست و جایز است خواندن
سورهای عظیمه در نماز نافله [illegible] چهارم از واجبات نماز رکوع است و در هر رکعتی یکمرتبه مگر نماز آیات

که هر

که هر رکعتی پنج رکوع دارد و رکوع رکن است پس اگر ترک کرد و داخل سجده شد نمازش باطلست اگرچه سهو
باشد و در هر رکعتی که [illegible] و هر یک از رکعات نمازهای رکن است و واجب است خم شدن بنحوی که
دستها بسر زانوها برسد و رسیدن سر انگشتان بسر زانوها کافی نیست بنا بر اقوی و احوط انست که
انقدر خم شود که تمام کف دست یا غالب ان بسر زانوها برسد و کسیکه دستش بلند یا کوتاه است
یا دست ندارد رجوع بمستوی الخلقه مینماید و اگر بقدر واجب نتواند خم شدن آن قدر که
تواند خم میشود و اگر تکیه دادن میتواند خم شود تکیه میدهد و اگر اصلا نتواند خم شود [illegible]
می کند و اگر نتواند به چشمها و کسیکه [illegible] و قدش خم باشد مثل کسیکه برکوع رفته باشد [illegible]
بیشتر خم میشود [illegible] خمیدن [illegible] نماید بنا بر اقوی مگر [illegible] که از حد
رکوع بیرون رود و اگر نتواند [illegible] بقدر رکوع که [illegible] بهر جزئی در
حال قیام باید بگیرد و در این حال خم شدن بحد رکوع مجزی است و واجبست در رکوع طمانینه
بقدر ذکر واجب و واجب است ذکر در رکوع و احوط اختیار تسبیح است و اکتفا بمطلق ذکر اقوی
اگرچه مشتمل بر ثنای خدا نباشد و واجب نیست که اگر ذکر غیر تسبیح اختیار کند بقدر سه سبحان الله
یا یک سبحان ربی العظیم و بحمده بخواند بنا بر اقوی بنا بر وجوب تسبیح در وجوب سه سبحان الله یا
سبحان ربی العظیم و بحمده یا اکتفا بتسبیح مطلق یا لزوم سه تسبیح در ان خلافست و احتیاط نیز
نباید کرد و اعلای مراتب احتیاط سه سبحان الله ربی العظیم و بحمده و سه سبحان الله است و بعد از ان
سه تسبیح کبری و بعد از ان یک و بعد از ان سه سبحان الله و بعد از ان اختیار تسبیح است بغیر و واجبست
که شروع ذکر واجب در وقتی بگوید که بحد رکوع برسد و مستحب است گفتن سبحان ربی العظیم و بحمده
[illegible] یکمرتبه الی سه مرتبه یا پنج مرتبه یا هفت مرتبه یا زیاده تر اما اگر مرتبه و چهار مرتبه [illegible]
ندیدم که حکم باستحباب ان نماید و مستحب است گذاردن دستها بر زانو در حال رکوع و واجبست

سر برداشتن از رکوع و طمانینه بعد از آنکه راست ایستاده باشد بآن قدری که گویند قرار گرفت و طمانینه
بجا آورد و بعضی آنرا رکنی گرفته‌اند و مستحب است گفتن سمع الله لمن حمده و اگر ماموم باشد حمد می کند
و قول باینکه حمد تنها براو مستحب است نیکو است پنجم سجود است و در آن هفت واجب است اول آنکه
هفت موضع را بر زمین گذارد و آن پیشانی و کف دستها و زانوها و دو انگشت بزرگ پاهاست و مسمی
هم کافیست حتی پیشانی و در دستها باید باطن را بر زمین گذارد و در انگشتان پا لازم نیست که
سر آنرا بر زمین گذارد و اکتفا بهر یک از ظاهر و باطن بعید نیست دوم آنکه پیشانی را بر چیزی
گذارد که سجده بر آن جایز است و تفصیلش گذشت اما غیر پیشانی را واجب نیست گذاردن آن
بر چیزی که سجده بر آن جایز است بلی مستحب است چنانکه بعضی گفته‌اند سیم آنکه موضع پیشانی بلندتر
از موضع ایستادن او زیاده از یک خشت نباشد و اما بقدر یک خشت و کمتر بلند بودن ضرر ندارد
و قدر یک خشت چنانکه بعضی گفته‌اند چهار انگشت مضموم است و فرقی میان زمین سراشیب و غیر آن
نیست و آیا گود بودن نیز مثل بلند بودن است یا نه احوط اول است و اقوی است که مثل آن
نیست و سایر اعضا مثل پیشانی نیست در آنچه گفتیم که بلند بودن آن جایز نباشد و اگر پیشانی
بر موضع بلندی آمد باید آنرا بکشد تا موضعیکه جایز است و برداشتن جایز نیست و همچنین اگر
پیشانی واقع شود بر چیزی که سجده بر آن جایز نیست چهارم ذکر است و حکم همان است که در رکوع
گذشت پنجم طمانینه بقدر ذکر واجب و باید ذکر را در حال اطمینان بجا آورد ششم سر بر
داشتن از سجده اول است هفتم طمانینه در میان دو سجده است و جمعی در آن کافیست و بعضی از
علما هر یک از طمانینه در سجده و سر برداشتن و طمانینه در میان دو سجده را رکنی میدانند پس کسیکه
هر دو سجده را یا هم ترک نماید نمازش باطلست اگرچه از روی سهو باشد و در هر رکعت که باشد و بعضی
ترک آنرا در دو رکعت آخر باعث فساد نمی‌دانند اگر سهوا باشد و قول اول اقوی است دیگر

رکنی نیست پس ترک آن سهوا باعث بطلان نماز نمی‌شود بنا بر اقوی لکن ترک آن عمدا یا از روی جهل
اگر مقصر باشد باعث بطلان نماز میشود و واجبست در سجده که شکم را از زمین جدا کند پس اگر دو
پا را دراز کند و شکم بر زمین گذارد مجزی نیست و مستحب است تکبیر پیش از سجود در حالیکه ایستاده
بلکه در حال فرود آمدن بسجده نیز میتواند گفت اگرچه افضل اولست و مستحب است بلند کردن دستها
در حال تکبیر و همچنین مستحب است تکبیر بعد از سر برداشتن از سجده اول و قبل از سجده دوم و
بعد از آن نیز همه اینها در حالیکه نشسته باشد و در بین سر برداشتن و سر فرو بردن و بعضی
به جواز گفتن آن گرویده‌اند و مستحب است که موضع سجود با محل ایستاده مساوی باشد و بعضی گفته‌اند
مستحب است که سایر مواضع سجود نیز بکلی با اینها مساوی باشد و مستحب است گذاردن دماغ نیز
در حال سجود بر چیزی که سجده بر آن جایز است که توان اکتفا کرد و این شرط صحت نماز نیست
و مستحب است دعا گفتن و دعا در سجود و طمانینه بعد از سجده دوم واجب نیست لکن مستحب است
که در وقت برخاستن بگوید بحول الله و قوته اقوم و اقعد و احوط آنست که لفظ تنها بعد از
الله نگوید و لکن جواز گفتن آن خالی از قوت نیست و در وقت برخاستن دستها را بر زمین
گذارده اول زانوها را بردارد و مستحب است تورک در حال نشستن و چیزی را که بر آن سجده می کند
اگر ضرورت مثل تقیه داعی شود میتواند آنرا بردارد و بجهت سجده بگذارد و اما بدون ضرورت احوط
ترک این عمل است و اگر کرد صحت نمازش بعید اقرب است و اگر پیشانی بزمین رسید و برداشت
اختیارا اگر رسیدن اول صادق نیست که سجده کرد باید دو مرتبه سجده نماید بگذاردن پیشانی بر
و باید سکینه اعضا در حال سجده بر مواضع سجده باشد پس اگر بر پنبه یا پشمی مثلا سجده نماید باید با دست
گذارد و باید قوه کند تا اعضا ساکن شود بر آن مواضع قرار گیرد و لکن مبالغه زیادی ضرور نیست و هم در
گذاردن اعضا بر زمین بعد سجود میتواند که بردارد و باز گذارد و غیر از پیشانی

کو باید بزمین بشد و اگر عضوی را بر زمین کذارد بعد سجده سایر اعضا را بزمین نهد
کذارد بنابر احوط لکن علم وجوب این اقوی است ششم از واجبات نماز تشهد است در نماز
دو رکعتی یک مرتبه و در سه رکعتی و چهار رکعتی دو مرتبه و اخلال باو عمدا نماز را باطل می کند اگر عمدا باشد
خواه در نماز فریضه باشد یا مستحب و اخلال کردن باو سهوا باعث بطلان نماز نمی شود پس آن
رکن نیست و واجبات آن اول جز است اول نشستن بقدر تشهد دوم واجب است صلوة سوم طمانینه بقدر آن
یعنی اگر شروع بآن کند در وقت سر برداشتن از سجده یا تشهد را تمام نکرده شروع به برخواستن نماید
چنانچه اکثر زنان و عوام می کنند اگر اکتفا بآن تشهد کنند نماز ایشان باطل است با شکال
بلکه اگر تدارک کنند یعنی بعد از آنکه درست نشست تشهد را از سر گیرد یا اگر جز برا در حین برخاستن
گفته بود مرتبه بنشیند و تمام کند در صحت نماز شان اشکال است اقرب فساد است و آنچه گفتیم در صورتی است که از
روی عمد باشد و در تشهد نماز سنتی شرط صحت نیست که نشسته بجا آورد تشهد آنرا و اما شرط است
نشستن در دیگری های سنتی تشهد بنا احتیاط اولست چهارم شهادتین است و صورت آن این است
که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و تغییر این صورت جایز
نیست بنابر احوط و اقرب پس وحده لاشریک له را از اول و عبده را از دوم نمی توان انداخت و الله
پنجم را هم نمی توان انداخت بلکه واو آنرا نیز بنابر اقوی نمی توان انداخت و بالجمله بهیچ وجه تغییر جایز نیست
صلوة بر محمد و آل محمد است و احوط آنست که باین طریق ادا کند که اللهم صل علی محمد و آل محمد
لکن اقوی آنست که واجب نیست که باین هیئت باشد پس اللهم صل علی محمد و آله و صلی الله علیه و آله
این نیز جایز است و بدانکه صلوة بر پیغمبر و آل او در همه احوال مستحب است و ثواب عظیم بر آن
است و در جمیع احوال نماز جایز است اگر چه بعنوان واجبی نباشد و در رکوع و سجود بخصوص مستحب است
قبل از آن نمی توان گفت و بعضی واجب کرده اند در وقتیکه اسم مبارک جناب پیغمبر برده شود و القلیل

الکلام فی

۵

اشکال و اقوی عدم وجوب است هفتم ترتیب است باین طریق که اول شهادت بتوحید را ذکر کند پس شهادت
برسالت را پس صلوة بر پیغمبر پس بر آل او و بعضی موالات را نیز واجب دانسته اند و
آن احوط است اما اقوی عدم وجوب است و مستحب است نشستن در حال تشهد بطریق تورک و آن
چنانچه بعضی تعبیر کرده اند آنست که ران چپ را بر زمین کذارد و قدم پا را از زیر خود بیرون کرده
پشت پای راست را بر کف پای چپ کذارد و جایز است دعا در تشهد از برای دین و دنیا و مستحب است
کذاردن دستها بر ران با انگشتان منضم هشتم از واجبات نماز سلام است و قول باستحباب آن
و آن از اجزای واجبه نماز است و بعضی اجزای نماز ندانسته اند و آن ضعیف است پس ترک آن باعث بطلان نماز است اگر
عمدا باشد اما سهوا در آن اشکال است و رعایت احتیاط اولی است و نماز نافله نیز صحتش موقوف است بر سلام
و السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته واجب نیست بلکه مستحب است و آنچه در نماز واجب است دو صیغه است و آن
میان دو صیغه دیگر مخیر است اگر بگوید از نماز بیرون آید و هر دو صیغه با هم واجب نیست بلکه هر کدام که بگوید واجب
بجا آورده و هر دو را با هم می توان گفت و هر کدام را که پیش گفت آن واجب می شود و اگر السلام علینا و
اختیار کرد از برای بیرون رفتن از نماز واجب شد جایز نیست تغییر صورت آن به نحوی که گذشت و اما اگر
السلام علیکم را اختیار کرد احوط آنست که و رحمة الله و برکاته را نیز بیفزاید و لکن اقوی جواز ترک است
السلام علیکم را جایز نیست تغییر آن و نیت خروج از نماز ضرور نیست در وقت سلام گفتن و واجبست در سلام نشستن و باید
اطمینان و قرار بودن و مستحب است که بهیئتی که در تشهد گفته شد بنشیند و اگر نتواند به هیئت واجب سلام باید
تعلیم کرده تذنیب بدانکه اگر مؤمن بر مصلی سلام کند واجب است بر او رد سلام و جواب دادن و بشارت است بر او چون
کافی است و اگر یکی از چهار صیغه سلام کند که السلام علیکم سلام علیکم السلام علیک سلام علیک جواب او
بهمان نحوی که سلام کرده باید رد نماید و بصیغه دیگر نمی توان جواب داد پس جواب السلام علیکم سلام علیکم
نمی توان داد و هم چنین غیر آن بنا بر اقرب و در جواب تقدیم ظرف کردن ضرور نیست و اگر سلام کند باینکه

علیکم السلام یا علیک السلام اقرب آنست که رد واجب جواب نیست بلکه احوط آنست که بهمان
صیغه بقصد دعا رد کند و اگر بر مصلی چنین سلام کند که سلام علیکم یا سلام الله علیک رد سلام واجب
نیست لکن رد با قصد دعا احوط است اما اگر بگوید سلام وجوب رد آن بعید نیست اگر سلام کنند
بنحویکه حرف یا اعراب آن را غلط بگوید وجوب رد بعید نیست و احوط آنست که جواب را بهمان
که سلام کرده بگوید اما بطریق صحیح بگوید و اگر یکی از اهل ذمه بر کسیکه نماز می کند سلام کند جواب
بنابر ظاهر اقوی در رد آنکه باید جواب را بهمان طریق که سلام کرده بگوید یا آنکه هم چنانچه در غیر نماز
علیکم جواب می دهد در نماز نیز چنین جواب می دهد اشکالات اقوی آنست که مخیر است و علیکم گفتن
و سلام بر کسیکه در نماز است جایز است و لکن در مخیر بودن کراهت آن خلاف است و واجب است شنوانیدن
جواب بکسیکه سلام کرده خواه در نماز و خواه در غیر آن و اگر رد سلام با شنوانیدن آن موقوف
بر باطل کردن نماز باشد در جواب رد یا قطع نماز و سقوط جواب اشکال است و هم چنین در جائیکه شنوانیدن
آن موقوف بفریاد زدن باشد اشکال است و اگر تفیض کند که سلام را بیکی از صیغه های کرد که باید بمثل
آن جواب داد و مشتبه شود احوط آنست که آن چند صیغه که احتمال می دهد همه را بگوید در جواب یا بقصد
دعا و اگر در نماز جواب واجب را ترک کند پس اگر سهوا ترک کرده ضرری ندارد و گناهی نکرده و اگر عمدا ترک
کند اقرب آنست که نماز باطل نمی شود اگر چه در آن زمان که واجبی را با آن بگوید بقرائتی یا بخواندن مشغول
باشد لکن احوط اتمام و اعاده یا قضای آن و اما معصیت را کرده البته و اگر طفل ممیز سلام کند بکسیکه نماز
می کند جواب او واجب نیست بنابر ظاهر و غیر ممیز جواب او واجب نیست و سلام در غیر نماز بر مؤمن مستحب است و هر صیغه
که در نماز جواب او واجب است در غیر نماز نیز واجب است و لکن واجب نیست که مثل سلام جواب بگوید پس در جواب
سلام علیکم می توان گفت که و علیکم السلام بلکه از بعضی بر می آید که علیکم یا علیک واجب است یعنی از سلام
بگوید در جواب لکن این ضعیف است و اگر زن مؤمنه بر مرد اجنبی سلام کند یا مرد بر زن اجنبیه سلام کند باید

جواب بگوید و مستحب است که طایفه کمی بر بسیار سلام کنند و سواره بر پیاده و ایستاده بر نشسته و ادبان کرده
سلام نماید بطریق احسن و بگوید تر از سلام مثلا اگر بگوید سلام علیکم در جواب بگوید سلام علیکم و رحمة الله
و لکن واجب نیست بلکه بمثل آن یا بهتر از آن نیز جایز است بنابر اقوی بلکه و علیک باو داد نیز جایز است
خلاف احتیاط است و ظاهر آنست که رد سلام فوری است تاخیر جایز نیست چه در نماز و چه در غیر آن و مراد از
فوریت آنست که طول ندهد آن قدر که گویند جواب را ترک کرده و اگر تاخیر نماید معصیت کار است و اما اگر
عمدا تاخیر انداخته باشد آن حق بر ذمه او می ماند بنابر اقوی و اگر ذمی در غیر نماز سلام کرد واجب
رد جواب آن و احوط آنست که علیک واو در جواب بگوید بلکه ظاهر آنست که واجب باشد و اگر
جمعی بر کسی سلام کنند می توانند در جواب بگوید که و علیکم السلام یک جواب در وقت معارف از
یکدیگر سلام سنت است و جوابش واجب نیست و مساوی بودن سلام بر فقیر و غنی واجب نیست و اگر در
نماز عطسه کند مستحب است حمد کردن بلکه اگر دیگری عطسه کند نیز مستحب است او را حمد کردن و اگر مؤمنی عطسه
مستحب است که او را تسمیت کند باینکه بگوید یرحمک الله و اگر او عطسه کرد و دیگری او را تسمیت کرد مستحب است او را
رد کردن بلکه احوط آنست که ترک ننماید رد را لکن بقصد دعا نه بقصد رد کردن و اگر کسی آب
بخورد و کسی بگوید هنیئا لک جواب واجب نیست بلکه احوط است و اگر کسی بگوید بکسی که در نماز است صبحک الله
بالخیر و نحو آن از دعاها و تحیتها که در میان مردم متعارف است رد جواب واجب نیست لکن احوط است بقصد
دعا با آن لفظی که گفته و در غیر نماز نیز رد شی واجب نیست تنبیه بدانکه تعقیب نماز مستحب است و ادعیه و اذکاری
وارد است در کتب دعا مذکور است و مستحب است سجده شکر بجا آوردن بعد از نماز واجبی و سنتی و احوط آنست که بقصد
شکر خدا بجهت توفیق برادای نماز بجا آورد و لکن این قصد شرط نیست بنابر اقوی و بهتر آنست که سجده شکر
نماز مغرب بعد از نافله بجا آورد و لکن قبل از آن نیز جایز است و اما غیر مغرب پس مستحب است که سجده را آخر
تعقیبات قرار دهد و سجده شکر مستحب است نزد متجدد شدن نعمت و رفع شدن بلاء و در جواب سجده

الخ نوبت بجا آوردن سبب شکران و هم چنین در رکوع و سجده شکر تکبیری و تشهدی و سلامی نیست و استقبال
قبله و ستر عورت و گذاردن پیشانی بر چیزی که سجده نماز بر آن جایز است در سجده شکر شرط نیست و ساتر
موضع سجده را واجب نیست بزمین گذارد و سنت است شکم و سینه خود را بزمین بچسباند و در دو عضو
بین کند و در جواز سجده شکر بیک سجده خلاف است احوط آنست که از آن اکتفا نکند اگرچه اقوی جواز
یک است و مستحب است که هر طرف پیشانی یا هر طرف روی را بزمین بمالد و بگذاردن بزمین نیز اکتفا
میشود و دعا و ذکر در سجده شکر سنت است و لااقل سه مرتبه شکرا بگوید و دعاهای آن در کتب ادعیه مذکور
و ملحق میشود باین مقام کلام در سجده قرآن بدانکه واجب میشود بر کسیکه آیه سجده واجبه بخواند یا گوش
دهد و آن چهار جا است و اگر بشنود لکن گوش بآن نداده باشد در وجوب سجده خلاف است احوط وجوب
و لکن عدم وجوب خالی از قوت نیست لکن در استحباب خلاف نیست و غیر از چهار موضع که مذکور شد در
سجده سنت است بر خواننده و گوش دهنده و نه دهنده و شنونده و فرقی نیست میان در وجوب سجده
عمدا بخواند و گوش دهد یا سهوا و این سجده را نیز تکبیری و تشهدی و سلامی نیست بلکه غرض و بالجمله
تکبیر گفتن آن حرام است چنانچه حدیثی بر آن دلالت میکند و بعد از سر برداشتن از آن تکبیر سنت است
و در این سجده شرط نیست استقبال قبله و ستر عورت و طهارت بدن و جامه از نجاست و وضو و غسل و
شرط نیست در این سجده بر چیزی که جایز است سجده نماز بر آن و بالجمله همین که گویند سجده کرد کافیست اگر بطریق
متعارف باشد پس کیفیت معینی ندارد و دعا و ذکری در آن چیز واجب نیست بلکه مستحب است بگوید
لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا لا اله الا الله عبودیة و رقا سجدت لک یا رب
تعبدا و رقا لا مستنکفا و لا مستکبرا بل انا عبد ذلیل خائف مستجیر و غیر از این نیز وارد شده و عمل بهمه
نیکو است و سجده تلاوت فوری است و تاخیر جایز نیست و اما تاخیر انداخت ساقط نمیشود و اما حکم سجدهای
سجده اگر تاخیر انداخت سجده بجا آوردن آنها در صورتی که تاخیر انداخت و بعد خواندن

بطلان

که بجا آورد نیت ادا و قضا نمیکند و واجبست در سجده قرآن نیت قربت
قبل از گذاردن پیشانی بزمین و مکروه است خواندن قرآن و از اختیار آیه سجده
و مکرر میشود سجده بتکرار خواندن آیه سجده و لکن اگر در یک مجلس مکرر بخواند
و سجده نکرد بعد که خواست بجا آورد در وجوب تکرار در این جا اشکال است و
لکن احوط است و واجب نمیشود سجده مکرر بواسطه تمام آیه و در بعضی آیاتی که سجده
در آنها واجب یا مستحب است رجوع بقرآنهای مثل معتبر کرده بعید نیست

فصل هفتم در مبطلات نماز است و آن هشت چیز است اول هر چیزیکه
طهارت را باطل میکند اگرچه سهوا باشد و لکن این نماز میت را باطل نمیکند بنابر اقرب
دوم گریه برای امور دنیا است خواه عمدا باشد یا سهوا با آواز بلند باشد یا خواه با اختیار
باشد یا بی اختیار و گریه بجهت رفتن مال گریه دنیا است و هم چنین بجهت رفتن
دوستی یا مردن او و اگر مشتمل قصد قربت باشد بطریقی که معتبر است دور نیست
که آن از گریه برای امور دنیا ندانیم و گریه بجهت خوف خدا ضرر ندارد اگرچه با آواز باشد
و گریه برای سید الشهدا اگر از برای خدا باشد باطل نمیکند نماز را و فرقی میان نمازها در این
حکم نیست حتی نماز میت و نافله نیز باطل میشود بجهت این سوم فعل کثیر است
و ظاهر آنست که آن عبارت است از اینکه کاری بکند که او را عرفا نماز کن نگویند و فرقی
نیست میان نماز فریضه و نافله و بعضی فرق گذارده اند و آن ضعیف است و شرطست
در فعل کثیر که نماز را باطل میکند اینکه بالفعل حقیقة او را گویند نماز کن نیست
پس اگر کاری را مرتکب شود در جمیع نماز که اگر مثلا همه را یکجا بجای آورد فعل
کثیر بود و او را از نماز کننده بیرون میکرد لکن چون متفرق است بیرون نمیبرد ضرر
ندارد و اگر یک کاری بکند که او را نماز کن نگویند نماز او باطل میشود اگرچه فعل نکویند

آنرا مثل بر جستن فاحش و جود در فعل کثیر که نماز را باطل میکند شرط لازم نیست
که بطریقی باشد که شخص را از نماز کننده بیرون برد پس هر کاری که چنین باشد
ضرر ندارد اگر از افعال نماز نباشد مثل کشتن مار و عقرب و کیک و شپش و
پشه و مگس و جمیع موذیات و دفع آنها نیز ضرر ندارد و از بعضی احادیث مستفاد
میشود وجوب دفع شپش و احوط مراعات این بلکه حکم باین بعید نیست مادام
که مستلزم بطلان نماز نباشد و همچنین ضرر ندارد شمردن رکعات با تسبیحات
بانگشت یا تسبیح یا نخوان و جامه پوشیدن یا کندن و تر خوابانیدن و دست
بدست زدن بجهت حاجتی یا دست بدیوار زدن مثلا بجهت بیدار کردن کسی و دماغ
پاک کردن و خلط از دهن انداختن اگر دو حرف از آن ظاهر نشود لکن هر دو مکروه
است و بالجمله هر فعلی که او را از نماز کن بودن بیرون نبرد جایز است و باعث
بطلان نماز نمیشود و اگر بیرون برد او را از نماز بنحویکه گویند نماز نمیکند نمازش باطل
است اگر عمدا باشد و اما اگر سهوا باشد یا بجهت فراموشی باشد پس اگر محو صورت
نماز نشده نماز صحیح است و اگر صورت نماز را محو کرده اگر پس بعد از آنکه متذکر
شود نماز را تمام کند صادق است که نماز کرده صحت نماز خالی از قوت نیست اگرچه احوط
اتمام و اعاده است و اگر بعد از اتمام صادق نیست که نماز کرده نماز باطلست بی اشکال
و اگر مضطر شود بفعل کثیر حکمش حکم صورت سهو است بنابر اقوی و اگر فعل کثیر
از اجزاء نماز باشد مثل بسیار طول دادن قنوت یا رکوع یا سجود مثلا پس اگر محو
صورت نماز نمیشود ضرر ندارد و اگر فرض کنیم که محو صورت نماز شود احوط ترک است
و اگر ساکت شود بسکوت طویل پس اگر آنقدر طول کشید که نماز کننده اش
نمیگویند نماز باطلست در صورت عمد و در صورت سهو احوط اتمام و اعاده است

ولکن صحت نماز

و لکن صحت نماز در این حال خالی از قوت نیست چهارم تکلم و حرف زدن است اگر
عمدا باشد و سهوا باطل نمیکند و فرقی میان نمازها نیست حتی نافله و نماز میت
و اگر سخن گفتن واجب شود در نماز بجهت تقیه یا خوفی مثلا نماز را باطل میکند
و احوط اتمام و اعاده است و جاهل بحکم نیز نمازش باطل میشود و سخن
گفتن اگرچه منحصر نباشد و اشاره کردن و زبان حرکت دادن او نماز را باطل نمیکند
اگرچه بجهت فهمانیدن غیر باشد و جمعی گفته اند که اگر سلام بگوید عمدا نمازش باطل
میشود و اقرب اینست که اگر قصد دعا کند و صادق باشد که دعاست و قصد بیرون
رفتن از نماز نکند نماز باطل نیست اگر بلفظ السلام علیکم باشد و اگر بقصد دعا
نباشد احوط ترک است اگرچه بقصد زیارت باشد مثل و سلام علی المرسلین که در قنوت
میگویند و اما تنحنح و ناله کردن و صدای حیوانی دادن پس اگر تمیز حروف در آن
نمیشود و حرفی از آن ظاهر نمیشود باطل نمیکند نماز را اگرچه عمدا باشد و اگر دو
حرف ممتاز از آن ظاهر شود و آنرا کلام گویند و علم بآن داشت قبل از گفتن نمازش
باطلست اگر کلام بی معنی را باعث بطلان دانیم و آن خواهد آمد و اگر بکلامش نگویند
باطل نمیکند نماز را و اگر شک کند که کلام هست یا نه احوط اتمام و اعاده است
و همچنین یاد کردن در موضع سجود و نخوان و آه کشیدن و اگر از خوف خدا آه
کند اگرچه زیرا بان ضم شده که آنرا دعا گویند پس حکمش حکم تنحنح است
و اگر با جاهل جایز است که آنرا دعای گویند ضرر ندارد و بدانکه خواندن قرآن در نماز جایز
است و از کلام باطل کننده نیست اگر بقصد قربت باشد اگرچه تنبیه بر چیزی
نیز قصد کرده باشد و اگر مقصود تنبیه بر چیزی باشد بدون قصد قربت در
صحت نماز خلاف است لکن اگر از نظم قرآن بودن بیرون نرفته حکم بصحت میشود
و اگر بیرون رفته باشد مثل اینکه بگوید ادخلوها نمازش باطلست و لکن اگر بگوید

ادخلوها بسلام آمنین نماز را باطل نمیکند چون از نظم قران بیرون نرفته ولکن
احوط اینست که ترک کند قرانرا بدون قصد قربت و اگر کلماتی که در قران است
منظمی که در قران نیست بخواند مثل اینکه بگوید یا ابراهیم سلام نمازش باطل میشود
اگرچه هر دو کلمه در قران باشد و جایز است ذکر خدا در نماز و آن کلامی نیست که
نماز را باطل نماید اگر بقصد قربت باشد و جایز است تنبیه بغیر ذکر اگر با قربت باشد
بلکه اگر بدون قصد قربت تنبیه غیر بذکر خدا شود نیز جایز است لکن احوط
منع و اعاده آن نماز است و مراد از ذکر هر چیز نیست که اگر در عرف ذکر خدا گویند
و شهادت بوحدانیت الهی و برسالت پیغمبر ص و ولایت حضرت امیر المؤمنین ع و ذکر
مستعنهای خدا مثلا ذکر نیست بنا بر اقرب و احوط لا حول و لا قوة الا بالله از ذکر خدا
ست و هر وجه شک شود که آیا ذکر خدا است یا نه احوط اجتناب است در نماز و در
ذکر و قران که در بین نماز جایز دانستیم شرط نیست که لحن ننماید و اعراب آنرا
مثلا غلط نگوید و همچنانکه ذکر و قران در نماز جایز است دعا کردن نیز در آن جایز
است از برای هر امر مباحی از امور دنیا و آخرت بلکه اگر مقصود در آن نیاز بلکه نیز غیر
باشد بر مطلبی جایز است لکن خلاف احتیاط است و دعا بجهة طلب امر حرامی
و نماز را باطل میکند بنا بر اظهر و مراد از هر چیز است که آنرا در عرف دعا گویند اگر
چه مشتمل باشد بر امور جلایکه طلب چیز در آن نباشد مثل اینکه بیان احوال
نفس خود را و شکایت از نفس و شیطان دعوان بشود و دعائیکه
شروع کرده واجب نیست تمام کردن آن و اگر نسخه دعای مختلف باشد
جایز است خواندن هم نسخه‌ها هم چنین اگر قرائت قران در کلمه مختلف
باشد مثل مالک یوم الدین و ملک یوم الدین هر دو را میتواند بخواند اگر
اخلال بموالات واجبه دیگر نرسد و لبیک در جواب کسی که در نماز جایز نیست

اگرچه

اگرچه انکس مادر باشد بلانکه تکلم یک حرف بی معنی مبطل نیست و
بیک حرف با معنی که قصد معنی آن نماید مثل ق که معنی آن اینست که
نگاه دار نماز را باطل مینماید و اگر معنی آن قصد نکند حکمش مثل حکم
یک حرف بی معنی است و اگر عمداً مدّ کند حرفی را که مدّ ندارد حکم بعدم
بطلان بعید نیست و دو حرف بی معنی یا بیشتر اگر عمداً تکلم نماید نمازش
باطلست و بالجمله هر چه بران صادق باشد کلام و تکلم در عرف حقیقة اگر
عمداً باشد نماز را باطل میکند پس اشاره کردن و نوشتن و بخاطر گذرانیدن
باعث بطلان نمیشود مگر بسرحد فعل کثیر برسد و اما گمان کردن که
نمازش تمام شده و عمداً تکلم کرد پس معلوم شد که خطا کرده نماز باطل
نمیشود بنا بر اظهر اگر منافی دیگر بعمل نیامده باشد لکن باید این گمان ظنی باشد
که شرعاً اعتبار بان باشد یعنی این مظنه که کرد که از نماز بیرون رفته مظنه
ایست که شرعاً معتبر است پس تکلم کرد مثل انکه شک در دو و چهار کرد و
مظنه کرد که چهار است و تمام کرد و تکلم کرد پس یقین کرد که دو بوده پس
نماز صحیح است و الا حکم بصحت مشکل است و اگر جزم داشت که از نماز
بیرون رفته و تکلم کرد و بعد خطا معلوم شد نماز صحیح است و باید تکلم نماز
فاسد نمیشود اینها هم در صورتی است که بسبب تکلم از نماز که بودن بیرون
رود و الا نمازش باطلست پنجم از مبطلات نماز گذاشتن دست
راست بر پشت دست چپ در هر نمازی که باشد حتی نماز میت و نماز
نافله یومیه یا غیر یومیه خواه مرد باشد یا زن یا خنثی یا حر یا بنده خواه
بی حایل باشد یا با حایل خواه بر بالای ناف گذارد یا بر پایین ناف خواه کف را

بر روی کف گذارد یا کف را بر بند دست یا بر زراع خواه باعتقاد شرعی بودن
آن بگذارد یا نه بلی اگر بجهة ضرورتی بگذارد مثل انکه دفع اذیتی از آن خواهد
نماید جایز است و نمازش صحیح است و اگر جزئی از انگشت را بر پشت آن
گذارد یا انکه بگذارد دو دست و فور را بر دارد اقوی اینست که نماز باطل نمیشود لکن احوط ترک است
اما گذاردن دست راست بروی دست چپ در حالت رکوع یا تشهد یا گذاردن یکدست بر دیگر
یا گذاردن هر دو دست لکن نه بروی یکدیگر یا گذاردن کف بر کف پس قوی جوازست و همچنین
نمیشود نماز اگر دست را بروی دست گذارد سهوا بنا بر اقوی و هم چنانکه گذاردن دست راست
حرام است و مفسد است هم چنین است مشکل بنا بر اقوی و اگر ضرورة مثل تقیه باعث شود جایز است
و نماز را باطل نمیکند و ضرور نیست علم بضرر بلکه مظنه بان کافی است و هم چنین که مظنه ضرر هم
واجب میشود لکن اگر با این حال ترک کرد نماز باطل نمیشود و اگر احتمال ضعیفی
بضرر داشته باشد جایز نیست و نماز باطل میشود و اگر بتواند فرار کند از تقیه بنا بر
نماز و در جای خلوتی کردن ضرور نیست بلکه با تقیه ایشان میتواند نماز کرد و اگر
در بین نماز تقیه بر طرف شود واجب است که دست را بردارد و مستحب است
که دست را رها کند در بین نماز ششم از مبطلات نماز رو از قبله گردانیدن است
بهم بدن خواه بر پشت بقبله برسد یا بجانب چپ یا راست قبله بگرداند خود را
اگرچه بحد مشرق و مغرب نرسد و بالجمله منحرف شدن از قبله نماز را باطل میکند
اگر نماز واجبی باشد اما نماز مستحب در ان خلافست و اقوی اینست که
باطل نمیشود بجهة انحراف از قبله و اگر روی تنها از قبله بگرداند اگر بحد آن
نرسد که تواند پشت سر خود را به بیند و نگویند که به پشت قبله رو کرده اند و
در صحت نمازش خلافی و اشکالست و اقوی اینست که باطل نمیشود و اما

احتیاطا

احتیاطا را ترک نماید فرقی نیست میان انکه روی بجانب مشرق و مغرب
برسد یا نه و اگر بروی تنها التفات کند بنحویکه گویند التفات به پشت کرده
نماز باطلست و التفات بچشم ضرر ندارد اما مکروه است و گذشتن انسان
یا حیوان از پیش رو نماز را باطل نمیکند هفتم قهقهه است هشتم خوردن
و آشامیدن است عمداً اگر بسرحد فعل کثیر برسد و اگر قلیل باشد بنحویکه
دلالت نکند بر اینکه رو از نماز گردانیده باعث بطلان نمیشود بنا بر اظهر و اگر سهوا
باشد اگر قلیل است ضرر ندارد و اگر بکثرت است اگر بنحویست که گویند نماز نمیکند پس
نمازش باطلست و اگر صورة نماز را محو نکرده نماز باطل نیست و چیزیکه در بیخ
دندانها مانده فرو بردن آن ضرر ندارد اگر بسرحد فعل کثیر برسد و جایز است
خوردن آب در نماز وتر اگر اراده داشته باشد در آن روز و تشنه باشد و خوف داشته روزه
که فجر طلوع کند و آب در پیش روی او باشد و لازم نداشته باشد منافیات
نماز چیز دیگر غیر از خوردن آب بلکه اگر اراده روزه نیز نداشته باشد یا خوف
طلوع صبح نیز نداشته باشد یا آب در پیش رو نباشد نیز جایز است بنا بر اقرب
و آیا شرط است که آب خوردن حد فعل کثیر نرسد یا اینکه این فعل کثیر ابدا
نماز ضرر ندارد احوط اولست و بعضی فقها فله را ملحق بوتر کرده اند و آن اقرب
است لکن خلاف آن احوط است و مکروه است نماز کردن در حالیکه او را بول یا غایط
آید یا خواب یا باد بر او غالب شود و تاخیر اندازد دفع آنرا لکن باعث بطلان
نماز نمیشود و اگر در اثنای نماز یکی از اینها غالب شود واجب است صبر کند
و نماز را تمام کند مگر خوف ضرری داشته باشد یا عاجز شود پس جایز است
قطع نماز اگر خوف بیرون رفتن وقت ندارد و در حالت کسالت و خواب
آلودگی نماز کردن باعث بطلان نماز نمیشود اما مکروه است مگر اینکه باعث

بر ترک یا جزئی یا شرطی شود پس نماز باطل میشود و نماز در چکمه تنگ اولی
ترک آنست و مکروه است بر مردی که مویش را عقص کرده باشد
یعنی در میان سر جمع کرده باشد و گره زده باشد و بعضی تفاسیر دیگر کرده
اند آنرا و زنانرا ضرر ندارد و اگر در بین نماز دماغش خون آید و بر بدن یا جامه
اش برسد پس اگر کمتر از درهم بغلی باشد ضرر ندارد و اگر بقدر درهم یا زیاده
باشد پس اگر بدون فعل کثیر تواند آن جامه را بیندازد و زمان انداختن کمتر
از زمان شستن است جایز است او را بیندازد و اگر نتواند انداخت یا اینکه تواند
لکن زمان شستن کمتر از زمان انداختن است واجب است آنرا بشوید و نماز
تمام کند بشرط اینکه منافی نماز بعمل نیاید و اگر لازم دارد منافی را بعض رسیدن
خون نمازش باطل میشود و اگر شک کند که لازم میاید فعل کثیر یا نه بنا را بر
بطلان نمیگذارد و آیا شرط است در شستن که حالت دیگر بغیر از موضع
نجس نجس نشود یا نه دور نیست که آنچه عادة در وقت شستن نجس
میشود ضرر نداشته باشد و شستن جامه اگر ممکن شود در بین نماز فوری
نیست بنا بر اقرب لکن باید قبل از سلام بشوید و آیا خون غیر دماغ
نیز حکمش حکم خون دماغ است یا نه در آن اشکال است احوط شستن
و تمام کردن نماز و اعاده آنست و بدانکه حرام است قطع کردن نماز واجبی
بدون عذر حتی نماز جنازه و جایز است قطع بجهة حفظ مال محترم
که خوف تلف شدن آن داشته باشد و بجهة تلف آن متضرر شود بلکه
بعضی تصریح کرده اند که واجبست در اینحال و اگر مال کمی باشد که
بتلف شدن آن ضرری لازم نیاید قطع جایز نیست و اگر مال امانتی
در نزد شخص باشد و حفظ آن موقوف بقطع نماز باشد قطع جایز بلکه واجبست

حفظ
واما اگر مال غیر امانت نزد او باشد در جواز قطع بجهة آن محل اشکال است
خصوصا اگر مال مؤمن نباشد و بجهة حفظ نفس محترم نیز جایز است
و بجهة حفظ او از ضرر نیز بعضی جایز میدانند و جایز است قطع نماز بجهة نگاه
داشتن قرض دار که میترسد از او فرار کند اگر برفتن او متضرر شود و با
عدم ضرر جایز نیست بنا بر اظهر و بجهة دفع حدثی که نگاه داشتن آن موجب
ضرر باشد بلکه هر جائیکه بقطع نکردن نماز خوف ضرری داشته باشد قطع
جایز است و اگر ضرری لازم نیاید بمجرد حاجت بقطع باعث جواز نمیشود
و بجهة دفع ضرر از مؤمن عادل قطع جایز است و اگر امر بمعروف و نهی از
منکر موقوف بقطع نماز باشد قطع نماز جایز بلکه واجبست و اگر در جامه
یا مکان غصبی بجهة فراموشی شروع بنماز کرد و در بین نماز بیادش
آمد واجب است قطع بنا بر اظهر و اگر واجب شود قطع نماز در جائی که
قطع نکند نمازش صحیح است بنا بر اقوی و در جائیکه میخواهد نماز را قطع
کند سلام کفایت واجب نیست بنا بر اقوی اگرچه بعضی آنرا واجب دانسته اند
فصل هشتم در نماز آیات است و در آن دو مقام است مقام اول در ا
سباب آنست بدانکه نماز آیات واجب میشود بچند چیز اول و دوم
گرفتن آفتاب و ماه است خواه تمام آنها بگیرد خواه بعضی آن و اگر گرفتن
آنها بجهة حایل شدن ستاره باشد نماز واجب نیست بنا بر اقوی
لکن احوط است مگر باعث خوف شود که حکم آن خواهد آمد و اگر ستاره بگیرد
اگر باعث خوف شده نماز واجبست و اگرنه واجب نیست و ثابت میشود
گرفتن آفتاب و ماه بدیدن و علم بهم رسانیدن و بثبوت آن بشهادت دو
عادل خالی از قوت نیست و بخبر یک عادل و شیاع ظنی ثابت نمیشود

لکن احوط است و اگر دو عادل از اهل نجوم یا جماعتی از فساق ایشان خبر دهند
که در فلان وقت مثلا آفتاب میگیرد عمل بقول ایشان واجب نیست و قضا
واجب نیست و اگر بگیرد آفتاب مثلا و زیر ابری رود یا غروب کند نماز
واجب میباشد تا معلوم شود که منجلی شده و اگر در وقت نماز فریضه آفتاب
بگیرد اگر یکی از اینها وقتش تنگ باشد باید آنرا مقدم داشت و اگر هر دو
وقتش تنگ باشد نماز یومیه را مقدم میدارد و در این حال قضا میکند نماز
کسوف را اگر تساهل در نماز آیات کرده بود تا وقت هر دو تنگ شده بلکه
اگر همه قرص گرفته باید قضا کند آنرا اگرچه تساهل نکرده باشد و اگر وقت
هر دو وسعت داشته باشد هر کدام را که خواهد میتواند کرد لکن احوط تقدیم
نماز یومیه است سیم زلزله است بنحویکه عرفی گویند زلزله شد پس بمحض
حرکت کردن زمین نماز واجب نیست تا زلزله صادق نباشد مگر آنکه خوف حاصل
شود پس بجهة خوف واجب میشود و وقت آن مدة عمر است و شرط نیست
طول کشیدن آن بقدر نماز بخلاف نماز کسوف و خسوف که اگر بقدر نماز
بلکه با اقل واجب بعمل اید طول نکشد نمازی بر او نیست نه ادا و نه قضا اگرچه
بقدر یک رکعت طول بکشد لکن احوط عدم ترک است و نماز زلزله را هر وقت که
میکنند نیت ادا و قضا نمیکنند و اقوی اینست که فوری نیست و تاخیر آن
جایز است چهارم خوفهای آسمانی است مثل بادهای عظیم و سیاه و سرخ
و زرد اگر باعث خوف شود و بدون خوف واجب نیست بنا بر اقوی و با
خوف نماز واجبست اگرچه سیاه و سرخ و زرد نباشد و مثل ظلمت و
تاریکی و صاعقه عظیم و سرخی و زردی شدید و آتش از آسمان ظاهر شد اگر
باعث خوف شود اینها و بالجمله هر امری که از آسمان یا زمین حادث شود

و باعث خوف شود نماز واجب میشود بنا بر اقوی واما آیات و آثاریکه از
آیات رحمتست مثل بارش عظیم موجب نماز نیست اگرچه بر خلاف عادت
باشد و اموریکه باعث خوف میشود باید بنحوی باشد که خوف بر بیشتر مردم حاصل شود
پس در این حال نماز بر همه کس واجب میشود حتی کسیکه نترسیده باشد
و اگر خوف بر بعض مستولی شود نماز بر هیچکس واجب نیست حتی آنکه خوف
بر او غالب شده و مراد از خوف بیشتر مردم است که بنحوی باشد که اگر مردم
مطلع میشدند بیشتر ایشان میترسیدند و باید علم حاصل شود بخوف معظم
مردم و ظن کافی نیست و تفحص کردن باینکه خوف بر اکثر غالب شده ضرور نیست
و نماز بجهة خوف دزد و درنده واجب نمیشود و در باد اگر خوف خرابی عمارات
و غرق کشتی و نحو آن باشد موجب نماز نمیشود بلکه باید خوف نزول عذاب
و غضب الهی باشد تا نماز واجب شود و نماز خوف نیز وقتش مادام العمر است
و فوری نیست و نیت ادا و قضائی در کار نیست و اگر جمیع قرص آفتاب
یا ماه بتحقیق بگیرد و نماز نکند قضا واجبست خواه عمدا ترک کرده باشد یا بجهة
فراموشی یا بجهة مطلع نشدن باشد و بشهادت دو عادل ثابت میشود نه بیکی
و نه بشهرتی که علم از آن بهم نرسد و اگر بعضی قرص بگیرد و مطلع نشود تا وقت
بگذرد قضائی نیست و اگر عالم شود باو و بجهة فراموشی یا خواب یا عمدا نکند
قضا لازم است و اگر آیتی از آیات واقع شود و مطلع شود و نماز نکند نماز
ساقط نمیشود اگرچه فراموش کرده باشد و اگر مطلع نشود اقوی سقوط
و احوط عدم سقوط است مقام دویم در بیان کیفیت نماز آیاتست بدانکه آن
دو رکعت است در هر رکعتی پنج رکوع و دو سجده واجبست و در هر رکوع و سجود

ظا

واجبست ذکر و طمأنینه و غیر آنها و در هر رکعتی قرائتی واجبست و تشهد
و سلامی نیز در آخر آن است مثل نمازهای دیگر و صورت آن بنحویکه اولی است (کذا)
که نیت کرده تکبیر را میگوید و حمد و سوره میخواند و برکوع میرود و بعد از سر بر
داشتن از رکوع حمد و سوره میخواند و قنوتی میخواند و برکوع میرود و همچنین
تا پنج رکوع تمام می آورد پس بسجود میرود و برمیخیزد و مثل رکعت اول
بجا میآورد پس سجود و تشهد و سلام بجا می آورد مستحب است تکبیر
بعد از هر رکوع مگر پنجم و دهم که میگوید سمع الله لمن حمده و قبل از هر رکوع
نیز تکبیر مستحب است و قنوت قبل از رکوع دوم و چهارم و ششم و هشتم
و دهم سنت و مستحب است طول قنوت بقدر قرائت و جماعت کردن نماز
کسوف و خسوف و آیات واجب نیست نه اداء آن و نه قضای آن لکن سنت
است و اگر همه فرض گرفته باشد جماعت تأکید دارد و جمعی تصریح کرده اند بجواز اقتدای
فریضه اگر بنافله آن و بالعکس و نماز آیات خطبه ندارد و سنت است
که نماز کسوف و خسوف را زیر آسمان بکنند و اگر نماز خسوف و کسوف را
کرده و هنوز فرض گرفته اعاده نماز سنت است و واجب نیست بنابر اقوی
و تکرار اعاده اشکالست ولکن نشستن بجهت ذکر خدا سنت است تا منجلی
شود **فصل نهم** در نماز قضا است بدانکه واجبست قضای نماز فریضه
یومیه بر کسیکه ترک کند آنرا اگر شرایط وجوب نماز در او باشد و همچنین
واجب است بر کسیکه ترک کند آنرا بجهت خواب یا فراموشی و آنچه را ترک
کرده در حال طفولیت یا در حال دیوانگی یا کفر اصلی قضا ندارد و همچنین آنچه را
ترک کرده در حال حیض و نفاس اگر در همه وقت نماز حیض بوده یا نفاس

دالشته

است

داشته و اگر وضو و غسل و تیمم هیچیک ممکن نشود نماز از او ساقط
و احوط اینست که نماز را بی طهارة بجا آورد و بنابر ساقط بودن آن از وجوب
قضای خلافست و احوط اینست که قضا نماید و اگر در تمام وقت بیهوش باشد
قضا واجب نیست ولکن احوط است و اگر بداند که چیزی باعث بیهوشی میشود
و خود آنرا استعمال نماید احوط قضا است اگر نگوییم اقوی است و اما اگر نداند
قضا ندارد و اگر چیزیکه مست میکند با اینکه میداند که مست کننده است بخورد و
مست شود و نمازش فوت شود واجبست قضا و اگر جبراً بخورد او دهند
یا مضطر شود بخوردن بعضی گفته اند قضا نیست و احوط قضا است و بر مرتد
واجبست قضاء آنچه در زمان ارتداد ازش از او فوت شده و مخالف که از اهل اسلام
است اگر مذهب حق را اختیار کند نمازهائیکه در حال ضلالت خود کرده قضا نمیکند اگر
در مذهب خودش صحیح بوده و اگر ترک کرده باید قضا کند و کسیکه نماز قضا بر ذمه
دارد بنابر اینکه آن مضیق نباشد نماز استیجار میتواند کرد و بنابر اینکه مضیق
باشد نیز در بعضی از صورتها میتواند بلکه میتواند گفت اجاره صحیح است بنابر هر دو
قول لکن مشکل است و کسیکه نماز را ترک کند از سهل انگاری او را تعزیر
میکنند و اگر باز ترک کند باز تعزیراش میکنند و اگر باز ترک کرد بعضی گفته اند باز
تعزیراش میکنند و اگر در مرتبه چهارم میکشند او را و بعضی در مرتبه سیم حکم
بقتل کرده اند و قول اول احوط است و اگر مردی ترک کند نماز واجبی را بدون
عذر خواه یومیه باشد و خواه غیر آن از نمازهائیکه قضا دارد واجبست بر وارث
او که قضا کند آنرا بعد از مرگ او اگر چه در غیر مرضی که در آن مرض مرده بوده باشد
بنابر احوط و اگر بدون عذر در مرض موت ترک کرده نیز احوط قضا است ولکن

اقوی عدم وجوب قضا است و اگر کسی بمیرد و بر ذمه او نماز قضاء واجب باشد
جایز است استیجار نمایند اگر چه غیر یومیه باشد و اگر وصیت کند باستیجار نماز
از برای خودش از مالش بر وصی واجبست استیجار اگر او را وصی نباشد

در بیان حکم شک و سهو است

فصل دهم در حکم خللی است که در نماز واقع میشود و در بیان حکم شک و سهو است
بدانکه خللی که در نماز بهم میرسد یا از روی عمد است یا از روی سهو یا از جهة شک
اما عمد پس بدانکه کسیکه عمداً اخلال نماید بواجبی از واجبات نماز نمازش
باطلست خواه آن واجب جزء نماز باشد یا شرط آن یا از کیفیت نماز مثل
مقدم بودن رکوع بر سجود و غیر آن و همچنین باطل میشود بجهة عمل
او چیزیکه واجبست ترک آن مثل تکلم و غیر آن و فرقی نیست در آنچه
مذکور شد میان نمازهای واجبی و سنتی ادائی یا قضائی و جاهل بالتقصیر
حکمش مثل کسی است که داند و عمداً ترک کند و در غیر مقصر اشکالست
و کسیکه حکم را میداند و فراموش کرد حکمش در اینجا حکم جاهل است
و جاهل بحکم جهر و اخفات معذور است پس اگر از روی جهل ترک
نماید نمازش صحیح است و ترک مستحبات ضرر ندارد پس اگر مستحبی
را بر خود واجب کند و ترک کند نماز صحیح است ولکن احتیاط را ترک نکند
و نمازیکه باطل شد تمام کردنش واجب نیست و اما سهواً گر رکنی را ترک
کند اگر از محل آن نگذشته باید عود نماید و آنرا با مابعد اش بجا آورد و
نماز صحیح است و مراد از باقی بودن محل آنست که داخل در رکنی دیگر
نشده باشد و اگر داخل در رکنی دیگر شده نمازش باطلست اما اگر
داخل در رکنی واجبی دیگر شده باشد ضرر ندارد پس اگر سجده را ترک

کرده باشد

در بیان شک است

باشد مادامی که برکوع نرفته برمیگردد و سجده را کرده برخاسته و دو مرتبه حمد و سوره را
خوانده نمازش صحیح است و در آنچه گفتیم فرقی نیست میان نماز دو رکعتی و غیر
آن و دو رکعت اول و غیر آن و قول بفرق ضعیف است و اگر اخلال برکنی
کرد و بیادش نیامد تا داخل رکن دیگر شد نمازش باطلست خواه نماز
فریضه باشد یا نافله خواه در دو رکعت اول یا در دو رکعت آخر و اما شک
یا در افعال نماز است یا در عدد رکعات و شک در افعال مذکور میشود و اما
شک در عدد رکعات پس اگر شک کند در عدد نمازهای دو رکعتی
مثل نماز صبح و نماز سفر و عیدین و آیات نمازش باطلست بنابر اشهر
و اظهر و در نماز آیات اگر شک در عدد رکوعها کند بنا بر اقل میگذارد مگر
اینکه لازم داشته باشد شک در رکعات را مثل اینکه شک کند که آیا پنج رکوع کرده یا شش
رکوع و داند که اگر پنج رکوع کرده یک رکعت کرده و اگر شش رکوع کرده دو رکعت
دوم است پس در این صورت نمازش باطلست و شک در رکعات نماز مغرب
باعث بطلان است و فرقی نیست که تعلق گیرد شک بزیادتی یا کمی مثل اینکه
شک کند که آیا دو رکعت کرده یا سه یا اینکه شک کند که آیا سه رکعت کرده یا چهار
و همچنین است حکم در مسئله سابقه و اگر نماز چهار رکعتی باشد پس اگر شک
در یک و دو کرده نمازش باطلست و همچنین اگر دو را یقینی نداشته باشد
و در این مواضع که حکم بفساد شد فرقی نیست میان اینکه در ضیق وقت
باشد بنحویکه اگر نماز را از سر گیرد نماز را در وقت تمام نکند یا در وسعت
وقت باشد و کسیکه شک کند و نداند که چند رکعت نماز کرده یک یا دو یا
سه یا چهار نمازش باطل است و اما اگر شک کند میان دو و سه بعد از اکمال

سجده‌تحی یعنی نداند که آنچه کرده دو بوده یا سه اظهر و اشهر اینست که بنا را
بر سه گذارده برخواسته یک رکعت دیگر را بجا آورد و نماز را تمام میکند و بعد از نماز
یک رکعت نماز احتیاط بجای آورد ایستاده است و بدانکه هر شک که تعلق
بدو و زیاده کیرد مثل دو و سه یا دو و چهار یا دو و سه و چهار در وقتی صحیح است
که بعد از اکمال سجدتین باشد و اگر قبل از اکمال سجدتین باشد نماز باطلست
و اکمال سجدتین اقرب اینست که بر داشتن سر را از سجده دوم میباشد
و اگر قبل از سجود و بعد از رکوع شک کند یا در حال قیام شک کند که این
قیام رکعت دوم است یا سیم نمازش باطلست و در آنچه گفتیم فرقی نیست
میان نماز ادا یا قضا حتی نماز احتیاطی و اگر شک کند میان سه و چهار اظهر
اینست که بنا را بر چهار گذارده نماز را تمام میکند و دو رکعت نشسته یا یک رکعت
ایستاده بعد از سلام بجا آورد و دو رکعت نشسته دور نیست که احوط باشد
و اگر در حال قیام شک کند که آیا این قیام بجهة رکعت سیم است یا چهارم پس
این شک برگشت بدو و سه میباشد پس آن رکعت را تمام میکند و رکعت چهارم را
نیز بجا آورده پس آنچه گذشت نسبت بکسیکه شک میان دو و سه کرده باشد
بجای آورد بنابر اقوی و اگر شک کند در میان دو و چهار بعد از اکمال سجدتین
بنا را بر چهار میگذارد و تشهد و سلام را بجای آورد اگر پیش از تشهد شک
کرده و سلام تنها را بجا میاورد اگر بعد از تشهد شک کرده و بالجمله
نماز را تمام میکند و دو رکعت ایستاده بجای آورد و سجده سهو
واجب نیست لکن اولی است و اگر در میان دو و سه و چهار شک کند بنا را
بر چهار میگذارد و بعد از اتمام نماز دو رکعت ایستاده و دو رکعت نشسته بجای

آورد بنابر اظهر

بنابر اظهر و اقوی اینست که دو رکعت ایستاده را واجب است مقدم دارد
و در جواز یک رکعت ایستاده بعوض دو رکعت نشسته خلافست و احوط
منع است بلکه دور نیست که منع اقوی باشد و اگر شک کند میان چهار
و پنج آنرا چند صورة است اول آنکه بعد از اکمال سجدتین شک کند در این
حال واجبست که بنا را بر چهار گذارده سلام دهد و دو سجده سهو
بجا آورد و نماز احتیاطی در کار نیست و فرقی نیست که آن شک قبل از
تشهد باشد یا بعد از آن صورة دوم آنکه قبل از رکوع شک کند و آن شک
بر میگردد بشک میانه سه و چهار پس باید بنا را بر چهار گذارد و قیام را
بهم زده بنشیند و نماز را تمام کرده دو رکعت نشسته یا یک رکعت ایستاده
بجا آورد و این شک باین متحقق میشود که شک کند که آیا این قیام بجهة
رکعت چهارم است یا پنجم یا اینکه آیا رکعت سابق سیم بود یا چهارم
و فرقی نیست که شک بعد از قرائت باشد یا قبل از آن و جماعتی سجده
سهو را در این جا واجب میدانند و آن احوط است صورة سیم آنکه آن
شک بعد از رکوع باشد و قبل از سجود در صحت نمازش خلاف است
و مسئله در کمال اشکالست و احتیاط را ترک نکنند بتمام کردن و اعاده
آن و لکن صحت نماز خالی از قوة نیست و سجده سهو در این جا واجبست بنابر
احوط و اقوی و فرقی نیست که ایستاده باشد یا فرود آمده باشد و هنوز
بسجده نرسیده باشد صورة چهارم آنکه شک در رکوع واقع شود یعنی نداند
که رکوع چهارم است یا پنجم و مسئله در کمال اشکالست احوط این است
که نماز را تمام کرده یک رکعت ایستاده یا دو رکعت نشسته بجا آورد و نماز را

برهم

پنجم

اعاده نماید و احتیاط را البته ترک نکند صورة پنجم آنکه آن شک در اثنای
یکی از آن دو سجده یا در میان دو سجده واقع شود و در اینجا نیز صحت نماز
خالی از قوة نیست لکن احتیاط با اعاده نماز ترک ننماید که مسئله در غایت
اشکالست و اگر شک کند در میان دو و پنج در نماز چهار رکعتی پس اگر قبل از
اکمال سجدتین است نماز باطل و اگر بعد از آنست اقرب صحت نماز است و بنا
بر اقل باید گذاشت و شک میان سه و پنج اگر بعد از اکمال سجدتین است نماز
صحیح است بنابر اقرب و بنا را بر سه میگذارد و تمام میکند و سجده سهو نیز
میکند بنابر احوط و احوط اعاده نماز است و اگر قبل از رکوع باشد این شک
رکعتی را بهم میزند و می نشیند و شک بر میگردد بشک میانه دو و چهار و حکمش
گذشت و احوط این است که چهار سجده سهو بجا آورد دو سجده بجهة زیادتی
قیام و دو بجهة اصل شک و اگر بعد از رکوع و قبل از سجود این شک واقع شود
اقوی اینست که باید بنا را بر اقل گذارد و نماز را تمام کند و احوط اعاده نماز است
و مراد از اینکه گفتیم بعد از رکوع شک نماید اینست که بعد از آنکه بحد رکوع رسیده
باشد شک نماید اگر چه هنوز ذکر و طمانینه بجا نیاورده باشد و دیگر از اقسام
شک شک میانه دو و سه و پنج است و قبل از اکمال سجدتین باطلست
و بعد از آن بنا را بر دو میگذارد و نماز را تمام میکند بنابر اقوی و احوط سجده
سهو نیز می باشد اگر چه حکم بوجوب آن مشکلست و مع ذلک احوط اعاده
نماز است و صورتها شک بسیار است لکن آنچه غالب بدانستن حکم آن
میباشد آنست که مذکور شد بدانکه نماز احتیاطی که بجهة شک واجب میشود
بعینه این است که معین است در آن قرائت حمد و خواندن تسبیح جایز نیست

وآن نمازرا

وآن نماز را باید بعد از سلام بجا آورد و واجبست در آن نیت و در نیت لازم
نیست تعیین کردن اینکه یک رکعت است یا دو رکعت بنابر اقرب لکن احوط تعیین
است و همچنین واجب نیست تعیین آنکه ایستاده است یا نشسته لکن احوط است
و همچنین تعیین احتیاط لازم نیست پس اگر عمدا بجا آورد و متذکر نباشد که بجهة احتیاط
است ضرر ندارد بنابر اقرب لکن تعیین احوط است و تعیین اینکه احتیاط بجهة چه
نماز است نیز لازم نیست و نیت ادا در جائیکه اصل فریضه ادا باشد و قضا در جائیکه
فریضه قضا باشد ضرور نیست لکن احوط است و اما نیت قربت در وجوبش اشکالی
نیست و واجبست در آن نماز تکبیرة الاحرام و واجبست در آنچه واجب بود
در نماز از استقبال قبله و استقرار و پاک بودن بدن و جامه و مباح بودن مکان
و لباس و میته و حریر نبودن لباس و از ما لا یؤکل اللحم نبودن آن و واجبست در آن
طمانینه و تشهد و سلام هر یک در جای خودش و واجبست در آن ترک کردن
منافیات نماز را و مستحب است در آنچه در نماز مستحب بود مگر قنوت و واجب
نیست خواندن سوره و در قرائت آن مخیر است میان جهر و اخفات لکن
احوط اخفاتست و آنرا بعد از سلام فورا بجای آورد بنابر احوط لکن عدم
وجوب فوریت در کمال قوة است و بر فرض فوریت نیز سه تکبیر بعد از سلام منافات
ندارد و اگر بعد از سلام از نماز و قبل از نماز احتیاط مبطلی از مبطلات نماز
بجا آورد عمدا اقرب اینست که نماز باطل نمیشود بلکه نماز احتیاط را باید بجا آورد
و احوط اینست که بعد از نماز احتیاط نماز را اعاده کند اگر چه آن مبطل سهوا
بعمل آمده باشد و اگر فورا بجا نیاورد نیز احوط اینست که بعد از آنکه نماز احتیاط را
کرد نماز را اعاده نماید و اگر نماز احتیاط را فراموش کرده داخل نماز دیگر شد پس

بیادش آمد احوط این است که نماز را تمام کرده نماز احتیاط را بجا آورد پس هر دو را
اعاده نماید و بدانکه اجزاء فراموش شده که بعد از نماز باید قضا کرد مثل تشهد و سجده از اجزاء نماز است پس
واجبست در آن جمیع در نماز واجبست از طهارت از حدث و خبث و استقبال قبله و ستر عورت و غیر آن
و اگر منافی بعمل آید عمدا بعد از سلام و قبل از آن جزء در صحت نماز اشکال عظیم است احوط اینست که
آن جزء را قضا کرده پس نماز را اعاده نماید اگرچه قول بصحت نماز و عدم وجوب اعاده اقرب است
و اگر آن اجزا را بعد از نماز بجا نیاورد عمدا تا وقت بیرون رود اقوی اینست که نمازش
باطل و بر او قضا لازم است و اگر سهوا ترک کند تا وقت خارج شود اقوی صحت
نماز است و احوط اینست که آن اجزا را در خارج وقت بجا آورد لکن اقوی عدم
وجوبست مگر در رکعت فراموش شده و اما اگر نماز احتیاط را ترک کند عمدا تا
وقت خارج شود اقوی اینست که نمازش باطلست و اگر سهوا ترک کند
تا وقت بگذرد در حکم ببطلان نمازش اشکالست احوط این است که نماز
احتیاط را در خارج وقت کرده پس نماز را قضا نماید بلکه حکم بوجوب قضا در کمال
قوة است پس ترک نماز احتیاط تا آنکه وقت بیرون رود باعث بطلان
اصل نماز است مطلقا اگرچه نماز احتیاط را جزء آن نماز ندانیم و کسیکه نماز
احتیاط را ترک نماید و اصل نماز را اعاده کند این نماز بجهة او مجزی نیست
بلکه باید نماز احتیاط را بجا آورد بنابر مختار بعد از آن نمازی که در میان نماز
و نماز احتیاط اعاده کرده اصلا که فعل منافی را میان نماز و نماز احتیاط باعث
فساد نماز ندانیم چنانچه مقتضای تحقیق است و همچنین جزئی را که
فراموش کرده باید قضا کند اگر قضای آنرا ترک کند و نماز را اعاده کند این نماز
بجهة او مجزی نیست و اگر و نماز احتیاط بر او واجب شود و قبل اتمام

نماز را باطل

نماز را باطل کند نماز احتیاط در کار نیست بلکه باید نماز را اعاده نماید و بدانکه احکامی
که بشک مترتب میشود مثل باطل شدن نماز در بعضی از مقامها و بنا گذاردن
بر اکثر یا اقل در بعضی از مقامها چنانچه گذشت و مثل بجا آوردن فعلی که شک
در آن شده یا باقی بودن محل آن مجموع در صورتی است که کثیر الشک نباشد
و اگر کسی کثیر الشک باشد اقوی اینست که التفات بشکی نمیکند و بنا را بر صحت میگذارد مثل
آنکه اگر شک میکرد و از محل اش گذشته بود و کثیر الشک کسی است که او را عرفا کثیر
الشک گویند و گویند بسیار شک میکند و چون کثیر الشک شکش معتبر نیست
پس اگر شک کند در جائیکه اگر کثیر الشک نبود نمازش باطل بود نمازش باطل
نمیشود و آنچه را شک دارد بنا بر وقوع آن میگذارد و اگر در فعل شک کند بنا بر وقوع
آن میگذارد اگر محل باقی باشد و اگر شک در چهار و پنج کند بنا را بر چهار میگذارد
و اگر کثیر الشک آن فعل را که شک در آن کرده و باید بنا بر وقوع آن بگذارد آنرا بجا آورد
جمعی حکم ببطلان نمازش کرده اند و مسئله در محل اشکالست و اقوی اینست
که اگر آن چیز که شک در آن کرده رکعت یا رکن باشد و بجا بیاورد نمازش باطلست
و اگر این از قرائت باشد که بتکرار موالات فوت نشود یا ذکر رکوع یا سجود یا
تشهد یا سلام یا طمانینه و غیر آن از اموری که با علم نیز میتوان بجا آورده باشد
حکم ببطلان بعید است و اقرب اینست که سجده سهو از کثیر الشک ساقط
میشود در جائیکه بر غیر او سجده واجب میشود و لکن احوط این است که سجده را
ترک ننماید و نماز احتیاط نیز از او ساقط میشود و کسیکه کثیر الشک شد در
چیزی التفات بشک نمیکند نه در آن چیز و نه در غیر آن چیز بنابر اقرب و اگر کثیر
الشک باشد در غیر نماز مثل وضو یا غسل یا بیع یا نجاست مثل اگر در نماز شک

کند آیا حکم کثیر الشک بر او جاری میشود یا نه در آن اشکال است اقرب این است
که حکم کثیر الشک دارد و التفات بشک نمیکند و فرقی نیست در اینکه کثیر الشک
در واجبات باشد یا مستحبات و اگر کثیر الشک باشد در چیزیکه اثری بر آن مترتب
نمیشود نه سجده سهو و نه تدارکی و نه بطلان نمازی مثلا مثل آنکه مکرر شک
کند در قرائت یا ذکر رکوع مثلا بعد از گذشتن از محل اگر شک کند در چیزیکه اثری
بر آن مترتب میشود آیا حکم کثیر الشک دارد یا نه در آن اشکالست و اقوی این
است که حکمش حکم کثیر الشک است و کسیکه بسیار مظنه بهم میرساند که
کثیر الظن گویند او را اعتماد بظنش مینماید مثل آنکه کثیر الظن نباشد و
کسیکه کثیر الشک شد التفات بشک نمیکند در هیچ نماز اگرچه نماز مستحب
یا نماز میت باشد خواه نماز ادا باشد یا قضا اگرچه نماز استیجاری باشد و اگر کثیر
الشک بیادش آید که این فعل را که شک کرده بجا نیاورده باید آنرا بجا آورد
اگر محلش باقیست و حکم کثیر الشک باقیست مادامیکه کثیر الشک است
و اگر بیرون از کثیر الشک بودن رود شکش معتبر میباشد و اگر باز عود کند حکم
عود میکند و مرجع در زوال نیز عرف است و اگر در سه نماز شک نکند بعضی
گفته اند که از کثیر الشک بیرون میرود این خالی از قوة نیست و اگر کثیر السهو
باشد و جزئی را بسیار در آن سهو نماید اگر سهوا جزئی را ترک نماید و
محلش باقی باشد آیا باید آن جزء را بجا آورد یا نه مسئله در کمال اشکالست
و احتمال در دویم دور نیست که اقوی باشد لکن احوط اینست که التفات
بسهو نکرده نماز را تمام کند پس اعاده نماید و این شخص اگر رکنی را ترک کند
و داخل رکنی دیگر شود صحت نمازش دور نیست که اقوی باشد لکن احوط اعاده

نماز است

نماز است بعد از اتمام و اگر کثیر السهو باشد در چیزیکه باید قضا کند آنرا بعد از نماز اقوی
اینست که قضا نباید نمود لکن قضا احوط است و همچنین سجده سهو ساقط
میباشد از کثیر السهو بنابر اقوی و بجا آورد سجده دور نیست که احوط باشد
اگر باعث زیادتی وسواس نشود و اگر در مبطلات نماز کثیر السهو باشد
مثل اینکه بسیار سهوا تکلم نماید یا التفات از قبله نماید سهوا بسیار اقوی
اینست که اگر سهوا آن مبطل را بجا آورد حکم ببطلان نمازش نمیشود و اقرب
این است که واجب نیست تخفیف نماز بر کسیکه کثیر الشک یا کثیر السهو باشد
اگر طول دادن نماز باعث شک و سهو نشود بسبب عادت و کسیکه مسایل
شک را نمیداند و نماز کند و اگر در نمازش شک کند و نماز را بر وجه شرعی بجا نیاورد
نمازش باطل است و اگر این شخص در نماز شک نکند یا اینکه شک کند و بیک
نحوی کند که آن عمل مطابق واقع باشد اقرب این است که نمازش صحیح است
اگرچه بعضی حکم بصحت نمیکنند و اگر کسی شک کند و طرفی از شک او راجح
شود و مظنه بیک طرف حاصل شود باید عمل بظنش کند و مظنه او بمنزله
یقین میباشد خواه در نماز دو رکعتی یا سه رکعتی باشد یا چهار رکعتی خواه دو رکعتی
اول باشد خواه نه بنابر اقرب لکن احوط اینست که در دو رکعت اول از چهار
رکعتی و در نمازهای دو رکعتی و سه رکعتی بعد از اتمام نماز نماز را اعاده
نماید و ظن در افعال نیز بمنزله یقین است و بعضی از علما گفته اند کسیکه
شک کند در فعل یا در رکعات شک کند باید تروی کند و تفکر کند اگر
بعد از تامل و تفکر یک طرف راجح شد عمل بآن کند و اگر بر شک باقی ماند در آن
وقت بحکم شک عمل میکند و اقرب اینست لزوم تروی عمل بمقتضای

شک کند و لکن تروی کردن احوط است پس اگر تروی کرد و علم یا مظنه بجهتی
او بهم رسید عمل بآن میکند و اگر شک شکی است که باعث فساد نماز میشود
اقرب این است که مخیر است میان تروی کردن و نه کردن پس اگر تروی کرد
و علم یا مظنه بجهة او حاصل شد بمقتضای آن عمل میکند و اگر نشد نمازش
باطل میباشد و میتواند بدون تروی بنا را بر بطلان نماز گذارد و در این صورة
نیز احوط تروی کردن و با وجود این احوط اعاده نماز است و همچنانچه
تروی در اینجا احوط میباشد در کثیر الشک نیز احوط است اگر شک کند در چیزی
مگر اینکه باعث ضرر و عسر شود و اگر ظنی در چیزی داشته باشد بدون آنکه پیش
از آن شک کرده باشد احتمال دارد که تروی احوط باشد و بدانکه آنچه گفتیم
که اگر مظنه بهم رساند عمل بآن مظنه میکند مراد اینست که آنچه را بآن ظن دارد
چنان قرار میدهد که در واقع چنین است خواه باعث زیادتی شود خواه باعث
کمی خواه باعث فساد نماز شود خواه نه پس اگر در فعل باشد و مظنه بکردن
آن داشته باشد چنان قرار میدهد که کرده و اگر مظنه به نکردن آن داشته باشد
اگر محلش باقی است آنرا بجا میاورد و اگر در عدد رکعات باشد آنچه را بآن مظنه
دارد واقع قرار میدهد اگر چه باعث فساد نماز شود و بعد از حصول ظن نماز
احتیاطی و سجده سهوی در کار نیست و فرقی در اعتبار ظن میان نماز ادا
و قضا و استیجار و غیر آن نیست و امّا در نماز میت اشکالست اقوی
اعتبار ظن است نیز و احتیاط مطلوب است و نماز احتیاط نیز ظن در آن
معتبر است بنا بر اقوی و ظن بمنافی نماز منافی است پس مظنه بتکلم یا
انحراف از قبله باطل میکند نماز را بنا بر اقوی و احوط اتمام و اعاده است

و فرق

و فرقی میان مختار و مضطر نیست پس کسیکه نشسته نماز میکند مثلا
عمل بمظنه میکند بنا بر اقرب و قول یک عادل و شهادت زنان را اعتباری
نیست مگر اینکه ظن از آن بهم رسد و شهادت دو عادل معتبر است اگر چه
ظن از آن حاصل نشود بنا بر اقوی و اگر دو ظن تعارض کند اقوی را میگیرد
و اگر مصلی شک کند پس مظنه بهم رساند پس مظنه بر طرف شود و باز
شک کند آیا عمل بظن میکند یا بشک در آن اشکالست بتحقیق
آنست که عمل میکند بآن حالتی که در آن هست و حکم شک را باید جاری
دارد پس اگر شک کند در فعل و محلش نگذشته باشد پس مظنه کند بترک آن
پس باز شک واجبست در این صورة آن فعل را بجا آورد و همچنین اگر شک
کند پس مظنه بفعل هم رساند پس باز شک کند باید آنرا بجا آورد و اگر شک
در رکعات باشد اگر در جایی که شک باعث فساد میباشد نمازش فاسد و
الا بحکم شک عمل مینماید خواه مکرر متبدل شود بظن و ظن بشک
یا نه اینها همه در فرضی است که پیش از متبدل شدن مظنه بشک و عمل بمقتضای
مظنه یا شک نکرده باشد امّا اگر شک یا ظنی که حاصل شد عمل بمقتضای
آن نکرد و محلش گذشت و بعد از آن صفت بصفت دیگر متبدل شد التفات
باین حالت نمیکند مثلا کسی که شک کرد در قرائت پس مظنه کرد که نخوانده پس
آنرا خوانده چون برکوع رفت مظنه اش بشک برگشت التفاتی باین شک
نمیکند لکن اگر عارض شدن حالت دوم لازم داشته باشد حکم دیگر را باید عمل
بمقتضای آن نماید مثلا کسیکه شک کرد میان دو و سه پس مظنه کرد که
دو است و بنا را بر دو گذاشته یک رکعت دیگر کرد پس آن مظنه بر طرف شد و

بشک برگشت پس در این حال بر میگردد بشک میان سه و چهار و حکم آنرا باید
بجا آورد و بدانکه اگر مصلی شک کند در فعلی از افعال نماز پس اگر از محلش
نگذشته باید آنرا بجا آورد و اگر بجا نیاورد ۲ بود اکتفا بآن نماز نمیتوان کرد
بنا بر احوط و اقوی و اگر شک کند در فعلی و از محل آن تجاوز کرده باشد التفات
بآن شک نمیکند پس اگر بعد از آنکه برکوع رفت در قرائت یا بعضی آن شک
کند شکش معتبر نیست و اگر در قرائت حمد شک کند قبل از شروع سوره
باید آنرا بخواند و همچنین در سوره قبل از رکوع و قنوت و سایر مستحبات و اگر
شک کند در حمد بعد از شروع بسوره اقوی اینست که شکش معتبر نیست و از
محل گذاشته و اگر شک کند در جزئی از حمد یا سوره و حال آنکه داخل جزء دیگر
شده باشد مثل اینکه شک کند در ایاک نعبد و حال آنکه داخل اهدنا الصراط
المستقیم شده باشد اقرب اینست که برگشتن واجب نیست و اگر شک کند
در کلمه یا حرفی یا صفت حرفی مثل تشدید آن و داخل ما بعد آن شده
باشد در آن اشکالست اقرب عدم التفات است و اگر در آیه شک کند و شروع
بآیه دیگر نکرده باشد باید آنرا بجا آورد و اگر در مستحبی شک کند و داخل واجب
شده باشد التفات نمیکند و اگر در مستحبی شک کند و داخل مستحب شده
باشد نیز التفات نمیکند بلکه اگر در واجب شک کند و داخل در مستحب شده
اقوی اینست که التفات نمیکند و اگر شک کند در رکوع در حال فرود آمدن بسوی
سجود در اعتبار شکش خلافست اقرب اینست که شکش معتبر میباشد
و هم چنین است حال سایر مقدمات که بالاصل واجب یا مستحب نمیباشد
و لکن اگر شک کند در رکوع و حال آنکه مشغول به تکبیر بعد از رکوع باشد مثلا

۲ و داخل فعل دیگر شود
پس علم یا مظنه حاصل
شود که آنرا بجا آورده

شکش

شکش معتبر نیست و در حال تشهد اگر شک در سجود کند شکش معتبر
نیست و هم چنین اگر در حال قیام شک در سجود کند خواه شروع بقرائت
یا تسبیح کرده باشد یا نه و امّا اگر در حال برخواستن شک نماید باید آنرا بجا آورد
و در جمیع این صورتها فرقی میان شک در یک سجده و دو سجده نیست و اگر
شک کند و نداند که یک سجده کرده یا دو در حالی که سر از سجده برداشته
پیش از قیام باید یک سجده دیگر بجا آورد و کسیکه نشسته نماز میکند و شک
کند در سجده باید آنرا بجا آورد مگر آنکه داخل شده باشد در فعلی از افعال نماز که واجب
مستحب بالذات و شک در تشهد را چند صورت است یکی آنکه بعد از آنکه داخل در قیام شده شک
پس نباید بشکش معتبر نیست اگر چه شروع به قرائت نکرده باشد دیگر آنکه شک کند در حالی که نشسته و
هنوز شروع نکرده پس باید آنرا بجا آورد دیگر آنکه در حین برخواستن شک کند در این حالت نیز اقرب اینست
که باید آنرا بجا آورد و اگر بامری غیر از تشهد و برخواستن مشغول شده باشد و بعد از شروع بسلام اگر
شک کند در تشهد شکش معتبر نیست اگر چه سلام مستحب باشد فصل در نماز میت بدانکه
واجب است نماز بر کسیکه کمتر از شش سال نباشد و طهارت از حدث شرط این نماز نیست اگر چه حدث
اکبر باشد لکن مستحب است و طهارت از خبث نیز شرط نیست بنا بر اظهر لکن
احوط است و جایز نیست دوری مصلی از جنازه آنقدر که عرفا گویند نماز نمیکند
و اگر میت مرد باشد مستحب است امام در برابر وسط میت بایستد و اگر زن
باشد در برابر سینه او و اگر پیش از غسل و کفن نماز کنند بر میت
نماز باطلست اگر عمداً بوده و در فراموشی بعضی حکم بفساد نکرده اند
و اگر میت عریان باشد و کفن نداشته باشد بعد از غسل او را در قبر
میگذارند و عورتش را میپوشند و بر او نماز میکنند و ذکرها و
تکبیرهای نماز میت از ماموم ساقط نیست و کسیکه وارث است اولی است

از دیگران به نماز کردن بر میت و بعضی گفته اند کسیکه نصیب او بیشتر است مقدم است بر دیگران و این قول خالی از اشکال نیست و پدر مقدم است بر پسر و جد و بعضی پسر را بر جد مقدم داشته اند و زوج اولی است از همه کس بزن **تنبیه** بدانکه از نمازهای مستحبه نماز زیارت پیغمبر و آل و ائمه هدای است و بعضی سایر انبیا را نیز گفته اند و عمل بان ضرر ندارد و وقت آن بعد از دخول و سلام است و همچنانکه گویند زیارت کرد نماز میتوان کرد اگرچه سلام نکرده باشد و ظاهر علما اینست که هر زیارتی بعد از آن نمازی است و نماز زیارت دو رکعت است چنانچه گفته اند و اگر در بلاد خود زیارت کند بعضی گفته اند نماز را پیش از زیارت میکنند و بعضی بعد از آن نیز تجویز کرده اند و مکان آن گفته اند در مشهد شریف او است و فضل آن بالای سر مبارک است و جماعتی ذکر کرده اند که بجهت زیارت امیرالمؤمنین عم شش رکعت نماز میکنند دو رکعت بجهت آن حضرت و چهار رکعت بجهت آدم و نوح

فصل پانزدهم در نماز جماعت است و آن سنت موکده است و فضیلت آن بسیار است و از بعض از احادیث بر می آید که کسیکه ترک کند آنرا از عدالت بیرون میرود و غیبت او جایز است و با او نباید چیزی خورد و با او تزویج نباید کرد لکن اینها حمل میشود بر تاکید و مبالغه در ترک نکردن پس حق اینست که از عدالت بیرون نمیرود و غیبت او جایز نیست و دوری از و واجب نیست خواه ترک دائمی باشد یا غالبی یا احیانا بدانکه مستحب است جماعت در نماز یومیه خواه ادا باشد خواه قضا خواه اجاره یا غیر آن و نمازیکه تبرعا بجهت میت میکنند و نمازیکه احتیاطا قضا میکنند باحتیاط مستحب

در جماعت کردن آن اشکالست اقوی جواز است در هر دو و بنا احتیاط وجوبی نیز جایز است و هم چنین در نمازیکه بچهار جانب میکنند بجهت اشتباه قبله و جایز است نیز در نماز آیات خواه ادا باشد یا قضا و هم چنین در نماز طواف واجب بنا بر اقوی و هم چنین در نماز احتیاط که بجهت شک در رکعات واجب شده و لکن احوط ترک جماعت است در این دو و جماعت در نمازهای سنتی جایز نیست مگر نماز استسقا و عید بنابر وقتی که مستحب باشد چنانچه جمعی گفته اند و نمازی که اعاده میکنند بجهت ادراک ثواب جماعت و جماعت بدو نفر منعقد میشود در غیر جمعه و عید پس اگر طفل ممیزی اقتدا کند جماعت حاصل میشود اگرچه پسر باشد یا دختر بنابر اقرب و جایز است اقتدای زنان بمردان اجنبی و هر چه جمعیت بیشتر باشد در جماعت افضل است و صحیح نیست اقتدا کردن مردان در پشت جسمی که حایل باشد میانه او و امام بنحویکه مانع باشد از مشاهده کردن امام در همه احوال نماز اگرچه آن حایل پرده باشد و کافی است مشاهده امام یا ماموی که پیش از صف او میباشد و جایز است نماز کردن در میان ستونها و عقب آنها اگر صفها متصل بر یکدیگر باشد و امام یا ماموم پیش را به بیند و اگر تاریکی مانع از مشاهده باشد ضرر ندارد و همچنین دود و غبار و در عقب انبر اقتدا جایز نیست اگرچه مانع از دیدن نباشد و اگر زنی بمردی اقتدا کند میتواند که در عقب چیزیکه حایل است بایستد اگرچه دیواری باشد اگر افعال امام در رکوع و سجود او را بیاید اگرچه غیر از آن زن مردی دیگر نباشد و جایز نیست بلندی محل ایستادن امام بر ماموم بزیاده از یک وجب و از یکوجب و کمتر ضرر ندارد بنابر اقوی لکن احتیاط

ترک نکنند و اگر در زمینی سرازیر باشد بلندی امام بر ماموم ضرر ندارد و احوط ترکست و بعضی گفته اند جایز است مگر در وقتی که بحد افراط برسد و اگر محل امام بلندتر از ماموم باشد زیاده از آنچه گفتیم نماز ماموم باطلست نه امام و بلندی ماموم بر امام ضرر ندارد خواه در زمینی سرازیر باشد یا در عمارتها و بناها و احوط اینست که بلندی بحد افراط نرسد و جایز نیست دوری ماموم از امام اگر صفوف فاصله نباشد و اگر صفوف باشد دوری از صف جایز نیست و اگر صفی دور باشد نماز آن صف و صفهای بعد از آن صف باطلست و آیا آن دوریکه جایز نیست چه قدر است اشکالی نیست در اینکه اگر کمتر باشد از قدری که نتوان گام زد ضرر ندارد و اگر صف پیش در میان نماز از اقتدا کردن بیرون بروند یا نماز ایشان تمام شود اقرب اینست که دوری در این حال ضرر ندارد پس واجب نیست که خود را بنزدیک رسانند خواه بصف پیش بجای خود بنشینند یا بروند و بنابراین معلوم شد که نزدیک امام یا صف پیش در اول نماز ضرور است نه همه حالات نماز لکن در آنصورت احوط تمام کردن نماز و اعاده است و صف دور میتواند داخل نماز شود و تکبیر گوید قبل از صف پیش بنابر اقرب لکن مستحب است که بعد از آنکه صف پیش تکبیر گفتند تکبیر گویند و بدانکه جایز است از برای ماموم یکه دو رکعت از امام بعقب افتاده ترک قرائت خواه در نماز اخفاتی باشد و خواه در نماز جهری اگر قرائت یا همهمه امام را نشنود لکن در این حال احوط اینست که ترک ننماید هم چنانچه در صورتیکه بشنود احوط ترک قرائت است و همچنین جایز است از برای ماموم مذکور ترک قرائت در دو رکعت آخر از نمازهای چهار رکعتی و رکعت سیم از سه رکعتی و خواندن تسبیح بجای

قرائت پس ترک قرائت از برای ماموم غیر مسبوق مطلقا جایز است در نماز یومیه و جمعه و عید و آیات و استسقا خواه نماز ادا باشد یا قضا خواه رکعت اول رسیده یا نه تا رکوع و اینها در صورتی است که امام امامی باشد که صحیح است اقتدا باو و الا قرائت ساقط نمیشود از ماموم و واجبست متابعت امام در افعال اگرچه مستحب باشد آن فعل یا مقدمه فعل دیگر باشد از قبیل فرود آمدن بجهت سجود و متابعت در تکبیرة الاحرام نیز واجبست و اما متابعت در اقوال مثل تشهد و ذکر رکوع و سجود اقرب عدم وجوبست اگرچه احوط است و اگر ماموم پیش افتد از امام در فعلی البته متابعت نکرده و اگر عقب باشد متابعت کرده و اگر با او باشد آیا متابعت بعمل آمده یا نه خلافست اقوی اینست که بعمل آمده لکن احوط اینست که قدری بعد از امام باشد و ضرور نیست که صبر کند که امام آن فعل را تمام کند پس او شروع کند اما تکبیرة الاحرام اقوی اینست که باید بعد از تمام کردن امام بگوید و چون متابعت در اقوال را واجب ندانستیم اگر امام در قنوت یا غیر آن دعائی بخواند ماموم میتواند غیر آنرا بخواند و در رکوع و سجود مثلا اگر ذکر معینی بخواند ماموم میتواند غیر آنرا بخواند و در افعال که واجبست متابعت آیا باید علم بهم رسد که امام سابق است یا ظن نیز کافیست در آن اشکالست و جایز بودن اعتقاد بظن نیز دور نیست و جایز نیست ایستادن ماموم پیش از امامی که صحیح است اقتدا باو و اگر پیش بایستد نمازش باطلست خواه عمدا باشد یا از روی فراموشی یا از روی جهل خواه در اول مقدم باشد [illegible] مقدم شود و اظهر اینست که مساوی میتواند ایستاد و لکن احوط [illegible] که پست تر بوده باشد اگرچه قلیل باشد و در پیش

بودن و مساوی بودن رجوع بعرف میشود و بعضی اعتبار بپاشنه
پای امام و ماموم کرده اند پس اگر مساوی باشد گفته اند ضرر ندارد اگر چه
پای ماموم بزرگتر باشد و باین جهت انگشتانش پیشتر باشد و ظاهر اینست
که اعتبار بپاشنه ها و انگشتان هر دو میباشد پس اگر انگشتان ماموم
پیشتر باشد صحیح نیست اگر چه پاشنه پایش عقب تر باشد و احوط اینست
که هیچ جزئی از بدن ماموم در هیچ حال مقدم نباشد و بدانکه در جماعت
نیت اقتدا کردن شرط است و بمحض ایستادن در میان صف جماعت
حاصل نمیشود و ترک قرائت نمیتواند نمود و فرقی میان نماز جمعه و
غیر آن نیست و احوط این است که نیت اقتدا کردن بعد از نیت امام
باشد و شرط است در نیت اقتدا تعیین امام خواه تعیین باسم شود یا
بصفت و اگر اقتدا نماید بامام حاضر و چنان داند که زید است و بعد
معلوم شود که عمرو بوده و حال آنکه هر دو عادل بوده اند نزد او پس در صحت
نمازش خلافست و لکن اقوی صحت است و احوط اعاده یا قضا است
و اگر در بین نماز خطا پیش معلوم شود احوط اتمام و اعاده است اگر چه
ظاهر شدن بعد از تکبیر بی فاصله باشد و شرط نیست در جماعت نیت
کردن امام امامت را پس اگر کسی نماز کند و دیگری باو اقتدا نماید بی آنکه
او مطلع نیست اقتدا صحیح است بلکه اگر قصد انفراد کرده باشد امام
نماز جماعت صحیح است و اگر امام منع کند اقتدا کردن باو را و باز باو اقتدا
کند صحیح است و لکن امام در این صورتها مستحق ثواب جماعت نمیباشد
و جمعی گفته اند که در جائیکه جماعت واجب باشد مثل نماز جمعه باید امام نیت

امامت کند

امامت کند و همچنین اگر منفرد نماز کرده و بعد ماموم اراده خواهش
امامت کرد تا ثواب جماعت دریابد بعضی گفته اند در اینجا نیز باید امام نیت امامت
بکند و اگر دو نفر نیت امامت کنند نمازشان صحیح است و اگر هر دو
نیت ماموم بودن و اقتدا کنند و باین جهت ترک قرائت کنند و بعد
معلوم شود این اگر چه بخبر دادن هر یک باشد نماز هر دو باطل میشود
و اما اگر هر دو قرائت را خوانده اند اگر چه خود را ماموم میدانستند نماز
هر دو صحیح است بنابر اظهر و شرط است در صحت اقتدا موافق بودن نماز
امام و ماموم در کیفیت و صورة پس نماز یومیه را بآیات مثلا نمیتوان
اقتدا کرد و موافق بودن در وجوب و ندب شرط نیست و موافق بودن در
رکعات شرط نیست و همچنین شرط نیست موافق بوده در جهر و اخفات
و ادا و قضا پس ادا را بقضا اقتدا میتوان نمود اگر چه نماز احتیاط باشد و
همچنین بعکس و بالجمله هر یک از یومیه را بدیگری اقتدا میتوان کرد و اقتدای
عصر را بظهر بعضی منع کرده اند و آن ضعیف است و اقتدای یومیه هم
جایز است بنابر اصح و کسوف را بخسوف یا بزلزله یا عکس اقتدا جایز است
و اگر ماموم مرد باشد و یکی باشد مستحب است که بطرف راست امام با
یستد و واجب نیست و اگر زیاده باشد مستحب است که در عقب امام
بایستند اگر عریان نباشند و مستحب است امام در وسط صف بایستند
و اگر ماموم یکی باشد [illegible] کنار امام بایستد پس متعدد شوند آیا مستحب
است که بروند در عقب امام یا نه اقرب عدم استحباب است بلکه جواز آن
نیز اشکال دارد و اگر مردی نماز را از نمازهای به تنهائی کرد مستحب

است او را اعاده آن بجماعت خواه امام باشد خواه ماموم خواه او را خواهش اعاده
کرده باشند یا نه و اما زن را اقرب عدم استحباب اعاده است از برای او و اگر
ظهر و عصر را مثلا کرده و خواست اعاده کند بجهت فضیلت جماعت احوط
اعاده هر دو است و اگر نتواند هر دو را بکند احوط اعاده اول است و اگر ظهر را
کرده نه عصر که جماعت بهم رسید اعاده ظهر باکی ندارد نیست و اگر نماز را بجهت
بجماعت کرده باشد احوط عدم اعاده بجماعت است لکن جواز آن اقوی است
خواه جماعت دوم ترجیحی بر اول داشته باشد یا نه و اعاده یکمرتبه مستحب
است نه زیاده و اگر دو نفر فرادا نماز کرده اند اگر دیگری نباشد که نماز واجب داشته
باشد نمیتوانند اعاده نمود بنابر اقوی در این نماز که اعاده میکند نیت مستحب
باید کرد نه واجب و مستحب است که صف اول را بصاحبان فضل مخصوص
نمایند و در نماز جنازه بعضی تصریح کرده اند که آخر صفوف افضل است و
پست تر از اهل فضل که اقرب باشان میباشند در صف بعد و همچنین
اگر ماموم از قرائت فارغ شود پیش از امام در جائیکه قرائت از برای او جایز
بود مستحب است که تسبیح بگوید اگر چه در نماز جهریه باشد اگر جمع میان تسبیح
و گوش دادن بقرائت تواند کرد و ایستادن ماموم به تنهائی در خارج صف
مکروه است اگر صف وسعت داشته باشد و حرام نیست و اما زن پس
ایستادن او به تنهائی مکروه نیست و اگر زنان با او نباشند و بدانکه در امام
جماعت چند چیز شرط است اول عقل پس امامت دیوانه صحیح
نیست و اگر گاهی دیوانه باشد و گاهی عاقل در حال عقل امامتش صحیح
است لکن مکروه است اقتدا باو و سفیه و کم عقل را بعضی منع کرده اند

اقتدای

اقتدا باو دویم ایمان است و مراد از آن اینست که اثنا عشری باشد
پس امامت کفار و مخالفین صحیح نیست و منتحل باسلام کافی نیست و بمجرد
نماز دیدن اظهر شهادتین اسلام ثابت نمیشود و اگر مسلمی شک در ایمان
او کند اقتدا باو صحیح است و اگر کسی را مومن میدانسته و اقتدا باو کرد پس
معلوم شد که کافر بوده یا مومن نبوده اعاده نماز ماموم ضرور نیست بنابر
اظهر سیم عدالت است پس اگر اقتدا کند بکسی که او را فاسق میداند یا
عدالت او ثابت نشده نمازش باطل است اگر چه بعد معلوم شود که عادل
بوده و فرقی میان نماز جماعت و غیر آن نیست و اگر امام بظاهر عدالت
داشته باشد و کسی بفسق او برخورده باشد آنکس را اقتدا نمیتواند نمود
و اگر کسی را عادل میدانست و اقتدا کرد بعد معلوم شد که فاسق بوده اعاده
نماز ضرور نیست بنابر اقرب و اگر در بین نماز فسقش بروز نماید اقوی اینست
که نمازش صحیح است لکن باید نیت فرادی نماید و الا نمازش باطل میشود
چهارم طهارة مولد است پس اقتدا بولد الزنا جایز نیست اگر چه ثبوت
آن بشهادت دو عادل باشد و باکی نیست اقتدا بولد الشبهه و کسی که پدر
او معلوم نباشد و کسیکه در باره او مردم حرف میزنند و لکن مکروه است امامت
ایشان پنجم مرد بودنست اگر ماموم مرد باشد پس زن و خنثی را بجهت
مرد جایز نیست و زن را جایز است اقتدا بمرد اگر چه اجنبی باشد و کراهتی
در آن نیست اگر چه در خلوة باشد ششم اینست که زبانش معیوب
نباشد بنحویکه نتواند قرائت درست را بجا بیاورد بجهة کسیکه زبانش صحیح
است و میتواند قرائت را بجا آورد درست و بالجمله هر که عاجز نیست از قرائت

صحیح شرعی نمیتواند اقتدا کند بکسیکه عاجز است از آن خواه بجهت این باشد
که حرف را از مخرج نتواند ادا کند یا اعرابی یا تشدیدی را نتواند ادا نماید و
اما امامت بجهت مثل خودش میتواند نماید اگر موضع غلط یکی باشد یا
غلط ماموم بیشتر باشد و هردو عاجز باشند از اقتدا کردن بکسیکه صحیح
است اقتدای هر یک باو و اگر غلط امام بیشتر باشد اقرب این است که اقتدا
باو جایز نیست و اگر امام عاجز باشد از بعضی از اموری که در قرائت سنت است
مثل مد منفصل یا اینکه عمداً آنرا ترک کند اقتدا باو جایز است و گنگ امامت
نمیتواند نماید بجهت کسیکه قرائت را میتواند بخواند و گنگ اقتدا بمثل خودش
میتواند نمود اگر نتواند اقتدا بقاری نماید و اقتدای کسیکه قرائت را درست
میداند جایز نیست بکسیکه امی است و در تفسیر امی خلافست بعضی گفته اند
امی کسی است که قرائت حمد را نیکو نخواند یا انکه قرائت را نیکو نداند و بعضی گفته اند
که آنست که حمد یا سوره را یا بعضی از آنها را اگرچه حرفی یا تشدیدی یا صفتی
باشد نیکو نداند و امی و کسیکه زبانش معیوب نیست و کسیکه لحن میکند
و قرائت را غلط میخواند اگر عاجز شوند از تحصیل قرائت و نتوانند اقتدا
کنند بکسیکه قرائتش بی عیب است با سایر شرایط امامت در وجوب اقتدای
ایشان باین شخص خلاف است اقرب عدم وجوب است و لکن احوط
است و جایز نیست اقتدا کردن کسیکه قرائتش صحیح است بکسیکه لحن
میکند و غلط میخواند بنا بر اظهر خواه تواند آنرا اصلاح کند یا نه خواه آن غلط
تغییر معنی دهد یا نه و کسیکه لحن میکند و میتواند آنرا اصلاح کند و نکند نماز
ش باطلست و نماز کسیکه اقتدا باو کرده نیز باطلست اگر عمداً ترک قرائت

اده

کرده و اگر قرائت را ترک نکند در آن اشکالست احوط اتمام نماز و اعاده
آنست هفتم قیام امام است اگر ماموم ایستاده نماز کند پس اگر ماموم
ایستاده است بکسیکه نشسته نماز میکند اقتدای او بمثل خودش جایز
است و لکن بکسیکه خوابیده نماز میکند جایز نیست و کسیکه به پهلو خوابیده
بکسیکه بر پشت خوابیده اقتدا نمیکند و بپهلو خوابیده بمثل خودش اقتدا
میکند و نشسته و خوابیده بایستاده اقتدا میتواند کرد و خوابیده بنشسته
اقتدا جایز است و کسیکه میتواند ایستاده بدون تکیه بکسیکه با تکیه ایستاده
اقتدا نمیتواند نمود بنا بر احوط و اما جایز است اقتدا اگر امام و ماموم مختلف
باشند در مسائل فقه مثل انکه یکی سوره را واجب داند و یکی مستحب و یکی
نماز را با حریر غیر ساتر جایز داند و یکی حرام تحقیق آنست که این را چند
صورة است یکی انکه اختلاف در مسائلی است که ربطی بنماز ندارد پس در
جواز اقتدا اشکالی نیست دیگر انکه اختلاف در چیزی است که متعلق بنماز است
لکن امام نماز را بنحوی میکند که در پیش ماموم صحیح است مثل انکه امام نماز را
در حریر غیر ساتر صحیح میداند اما در آن نماز نمیکند پس اقتدا کردن او که
جایز نمیداند باو نیز اشکالی ندارد صورة دیگر انکه امام مثلا سوره را مستحب
میداند و ماموم واجب و امام آنرا بقصد قربت بخواند پس اقتدا کردن
باو ضرر ندارد بلکه اگر بقصد مستحب بخواند نیز اقتدا صحیح است بنا بر اقرب
و همچنین است اگر امام واجب داند جایز برا و ماموم مستحب صورة
دیگر انکه اختلاف در چیزی [illegible] است که مربوط به نماز است و امام چیزی چند را
در نماز با مفسد [illegible] جایز میداند که اگر آنرا بجا آورد در پیش ماموم نماز باطل

میباشد لکن احتیاطا میداند که امام آنرا بجا نیاورده یا بجا نخواهد آورد در این صورت
نیز اقرب صحت اقتدا است صورة دیگر انکه ماموم اعتقاد امام را میداند که
چیزیرا که نماز را باطل میکند در این حال نیز اقتدا صحیح است بنا بر اقرب
و صورة دیگر انکه امام نماز را بنحوی بجا آورد که در پیش ماموم بحسب اعتقاد
باطل است مثل انکه چون واجب نمیداند مد متصل را مثلا یا سوره را اگر ترک
میکند و ماموم آنرا واجب میداند و ترک آنرا باعث بطلان میداند پس در
این حال اقتدا جایز نیست بنا بر اقرب و همچنین صحیح نیست اقتدا
بنمازیکه در نزد آن نماز کننده باطلست اگرچه در نزد ماموم صحیح باشد
و اگر اختلاف ایشان در موضع حکم باشد مثل انکه امام آبی را آب مطلق
داند و وضو با آن سازد و نزد ماموم آن آب مضاف باشد و وضوی
با آن حتی در حال جهل بمضاف بودن نیز باطل باشد پس در این حال
نیز اقرب این است که اقتدا صحیح نیست و جایز است اقتدا کردن کسیکه
مسافر نیست بکسیکه مسافر است اگرچه در نمازی باشد که باید قصر
نماید و عکس نیز جایز است و لکن اقتدای حاضر بمسافر و عکس آن
در نمازهای چهار رکعتی مکروه است و در غیر آن اشکالست احوط
کراهت است و در اینجا که اقتدا را مکروه دانستیم امامت کردن نیز
مکروه است اگر حال ماموم میداند که او قصر میکند و عمداً امامت میکند و الا
کراهتی نیست و کراهت ثابت است اگرچه با آن ماموم مامور باشد که قصر
نکند و در صورتیکه اقتدا مکروه است ثواب جماعت بر طرف نمیشود و اقتدا
مسافر بمسافر مکروه نیست و اگر مسافر بغیر مسافر اقتدا کرد در جائیکه

نمازش تمام

نمازش تمام شد باید سلام بگوید و نماز دیگر را بدو رکعت دیگر اقتدا میتواند
نمود و مسافر بکسیکه باید نماز را تمام کند یا مخیر است میان قصر و اتمام مکروه
نیست و اقتدای بحاضر و عکس آن اگرچه کراهت اولی است و کراهت
مختص بنماز یومیه است بنا بر اقوی و جایز است امامت کسی تیمم کرده
بجهت کسیکه وضو ساخته و اقتدا در اینحال ضرر ندارد بنا بر اشهر و اقوی
لکن مکروه است امامت کردن و اقتدا کردن هر دو و همچنین مکروه است
امامت کسیکه تیمم ساخته بجهت کسیکه غسل کرده و اقتدای صاحب
غسل نیز مکروه است و کسیکه تیمم کرده بمثل خودش اقتدا میتواند کرد
و بکسیکه وضو ساخته نیز میتواند اقتدا کند و اگر ماموم بداند که امام بی
طهارة است جایز نیست او را اقتدا اگرچه امام خود را با طهارة داند و اگر اقتدا
کند بکسی و بعد از نماز معلوم شود که امام طهارت نداشته اشهر اظهر آنست
که اعاده واجب نیست و اگر در اثنای نماز معلوم شود اگر در جماعت مستحب
میباشد مثل نماز یومیه واجبست بر ماموم که نماز را از سر گیرد و اگر بر ماموم
معلوم شود که نماز امام باطل بوده بجهت امری دیگر غیر از طهارة ظاهر
نیست که نمازش صحیح است بلکه اگر معلوم شود بعد از نماز که شرطی از شرایط
امامت در امام نبوده ظاهر این است که اعاده متعین نیست و اگر ماموم شروع
بنافله کند پس امامی که اقتدا باو صحیح است احرام گوید مستحب است او را
قطع نافله و ملحق شدن بامام اگر بتمام کردن نافله خوف فوت جماعة داشته باشد
و فرقی نیست میان نافله یومیه و غیر و اگر بگمانش اینست که جماعت را در همه
نماز یا بعضی از درک میکند احوط عدم قطع است و اگر ماموم در نماز فریضه باشد
که امام تکبیر گوید و خوف دارد که هیچ ادراک جماعت نکند اگر نماز را تمام کند پس

اگر ممکن است عدول بنافله با نیت آنکه در رکعت اول یا دوم است و عدول کردن
لازم ندارد درک ننمودن رکعت اول را با امام پس عدول بنافله جایز است
بلکه مستحب است بلکه اگر عدم عدول باعث درک نکردن بعضی از رکعات باشد
نیز عدول جایز است بنابر اظهر و قطع فریضه بجهة ادراک جماعت جایز نیست
و اگر ماموم داخل رکعت سیم شده باشد عدول جایز نیست و اگر عدول
باعث ادراک هیچ از نماز جماعت نیست جایز نیست و آیا جایز است حیله کردن
بجهة قطع نماز باین نحو که عدول کند بنافله و نافله را قطع کند اقرب بطلان
این حیله است حتی بنابر قول بجواز قطع نافله و اگر یک رکعت یا بیشتر بعقب
باشد بعد از آن که امام نماز خود را تمام کرد باید ماموم تتمه را بجا آورد و واجب
نیست بر ماموم قرائت در رکعتی که امام قرائت میکند پس اگر در رکعت دوم
اقتدا کند قرائت بر او نیست و آنچه را که امام قرائت نمیکند اگر اول یا دوم
او است باید قرائت کند و اگر امام مهلت ندهد بجهة قرائت سوره بحمد
اکتفا میکند و اگر بعضی سوره را تواند بخواند تمام آن ظاهر اینست که حمد تنها
کافی است و آن بعضی سوره واجب نیست و اگر نتواند حمد را بخواند تا باید حمد را
تمام بخواند اگرچه رکوع را درک نکند یا باید حمد را ترک کند و رکوع را درک کند
در آن اشکالست بعضی گفته اند که احوط این است که اگر داند نمیتواند حمد را تمام
بخواند داخل در نماز نشود مگر در وقت رکوع و اگر قبل از آن داخل شود
احوط این است که هرچه را میتواند بخواند پس رکوع را درک کرده بعد از اتمام نماز را
اعاده نماید و احتیاط در تمامی نیکو است و ماموم اگر یک رکعت یا بیشتر بعد از
امام داخل نماز شده باشد اقرب این است که باخفات قرائت میکند حتی
جهریه و اما اگر در رکعت آخر امام رسید در آن رکعت دیگر که از امام جدا

شده احوط این است که اخفات میکند در اخفاتیه و جهر میکند در جهریه
و ماموم اگر از امام عقب باشد در یک رکعت یا بیشتر در جائیکه امام جدا
میشود و در رکعتهای آخر خود مخیر است میان حمد و تسبیح اربعه
همچنانکه در غیر این صورت نیز مخیر بود و اگر در یک رکعت یا زیاده عقب
باشد در رکعت دوم خودش باید تشهد بخواند و بعد از تشهد باید متابعت
امام کند اقرب این است که باید تشهد را خفیف بخواند و صلوة نیز جزء
تشهد است و ترکش جایز نیست و اگر بعد از تشهد متابعت امام بخواهد
کند مثل اینکه نماز صبح را بظهر و نخواندن اقتدا کرده بود تخفیف تشهد
ضرور نیست و اگر تشهد خواندن باعث فوت متابعت در افعال شود
احوط اینست که نیت فرادی کند و اگر چه تواند بخواند و متابعت کند و نماز را
تمام و اعاده کند آنهم احتیاطی دیگر است و اگر امام تشهد بخواند در جایی که
بر ماموم تشهدی نیست اقوی اینست که مستحب است که ماموم نیز
متابعت امام کند در خواندن آن و بعضی تسبیح کردن و حمد کردن را لازم
میدانند و اقرب این است که واجبست بر ماموم که درست نشیند بلکه
تجافی کند و اگر ماموم از نمازش چیزی باقی ماند میتواند صبر کند تا امام
سلام گوید پس برخیزد و در اینجا نیت جدا شدن ضرور نیست و اگر بعد از
سجده نیت انفراد کند و برخیزد نیز جایز است و بدون قصد انفراد در این
جا جایز نیست جدا شدن و اگر در رکعت دوم ملحق شد مستحب است
که با امام قنوت بخواند و قنوت خود را در جای خود نیز میخواند و جایز است
جدا شدن و اعراض از جماعت به نیت انفراد در جماعتی که مستحب است

خواه عذری باشد و خواه نباشد قرائت واجبست و اگر بعد از آن و پیش از
رکوع منفرد شد احوط خواندن قرائت است و اگر در اثناء قنوت یا بعد از آن
یا بعد از رکوع منفرد شد قرائت ساقط است بنابر اظهر و اگر در بین قرائت
منفرد شد واجبست که قرائت را از سر گیرد بنابر اقوی و بنابراین بعضی گفته اند
که اگر امام سوره توحید را شروع کرده یا سوره دیگر که از نصف آن گذشته
باشد که در این حال ماموم منفرد شود چون قرائت را از سر میگیرد باید همان
سوره که امام میخواند ملکه نخواند مگر در وقتی که خواهد یکی از سوره جمعه و منا
فقین را بخواند و جایز است سلام دادن پیش از امام در ضرورت و بدون
آن **فصل** در بیان بعضی از احکام مساجد است مستحب است
بنا کردن مسجد و ثوابش بسیار است و مستحب است تعمیر آنچه از مسجد خراب
شده و مناعات صورة آن واجب نیست و خراب کردن مسجد بدون مصلحت
جایز نیست و خراب کردن بجهة وسعت دادن جایز است و اقوی این است
که جایز نیست بهم زدن مسجد مگر بعد از ظن غالب بتعمیر آن و جایز است
گشودن روزنه و پنجره و در اگر مصلحتی در آن باشد و اگر در خانه خود
مسجد قرار دهد اگر قصد وقف بودن آن نکرده پس احکام مسجد
بر آن جاری نمیشود و اگر قصد وقفیت کرده و صیغه آن جاری کرده
احوط اینست که آنرا تغییر ندهد و آیا میتواند جزئی از مسجد را حوض
بنا کند بجهت وضو یا چاهی بکند احوط اجتناب و عدم جواز است بلکه
عدم جواز خالی از قوة نیست و اگر ساختند احوط اجتناب از آب آنست
لکن اقوی عدم وجوب اجتناب است و وضو بجهت رفع حدث بول و غایط

در مسجد مکروه است و حرام است آنرا راه قرار دادن بنحویکه از صورت مسجد
در رود و کسیکه از آلات مسجد چیزی گرفته واجبست آنرا برگرداند و اگر نتواند
بسوی همان مسجد که از آن گرفته برگرداند احوط اینست که بمسجد دیگر بر
گرداند و الا بمسجد دیگر میتواند برگرداند بنابر اقرب و نجاستی که سرایت
میکند جایز نیست داخل کردن آن در مسجد و اگر سرایت نمیکند اظهر
اینست که جایز است لکن احوط اجتناب است و مراد از نجاستی که سرایت
میکند اینست که علم داشته باشد که باعث تلویث مسجد میشود پس
بمحض احتمال سرایت یا مظنه آن باعث حرمت نمیشود بنابر اقرب
لکن احوط عدم داخل کردن مسجد خواه زمین آن و خواه دیوار آن اگرچه
ملاحظه بیرون آن باشد یا بام آن و اما مثل ناودان که از بیرون باشد و نحو آن
که شک است در اینکه آیا مسجد میگویند آنرا یا نه احوط اجتناب و اقوی عدم
وجوب اجتناب است و اما آلات مسجد از [illegible] بعضی
ملحق بمسجد کرده اند در عدم جواز نجس کردن و آن احوط است لکن اقرب
اینست که ملحق نمیشود و ازاله نجاست در مسجد اگر باعث نجس شدن
مسجد شود حرام است و الا جایز و اگر واجب شود دخول مسجد میشود
ازاله نجاستی که متعدی میباشد بمسجد بنابر قولی که حرام است داخل
کردن نجاست در مسجد مطلق واجب میباشد ازاله نجاست مطلق
اگر دخول در مسجد واجب شده باشد و اگر نجس شود مسجد عدم
وجوب تطهیر آن خالی از قوه نیست و لکن احوط وجوبست چنانچه
جمعی از علما حکم کرده اند و بنابر قول بوجوب بر جمیع مکلفین واجبست

غیر آن
سنتی
از قبیل است
واجب

و این واجب از واجبات فوریه است بنا بر احوط و اقرب و واجب کفائی است
و بنا بر فوریه اگر ترک کرد و مشغول بنماز شد در صحت نمازش در وسعت
وقت خلافست اقرب صحت است و ترک احتیاط نباید کرد و هر عبادتی
که منافات با فوریه تطهیر دارد مثل نماز میباشد و اگر نتوانند تطهیر کنند
یا در آن عسر و حرجی باشد که بحسب عادة متحمل آن نتوانند شود وجوب
تطهیر ساقط میشود و اگر ازاله نجاست از مسجد و آلات آن موقوف
بر خراب کردن و تلف چیزی از آلات آن باشد سقوط ازاله شاید اقرب
باشد لکن دور نیست حکم بجواز کندن سنگی یا آجری یا چوبی یا غیر آن ها
از امور یکه کندن آن ضرری بمسجد نمی رسد و هم چنین تراشیدن قلیلی از دو
آن و اگر نجاست خشکی در مسجد یافت شود که مسجد را نجس نکرده
باشد اقوی عدم وجوب اخراج است و احوط وجوب است و جمعی گفته اند که
واجبست ازاله نجاست از قرآنها و ضرایح مقدسه و بعضی الآت
قرآنها که مختص بآنها است از قبیل جلد نیز ملحق کرده اند و آن احوط
است و جمعی تصریح کرده اند که جایز نیست بگذارند کفار را که داخل مسجد شوند
و اگر شده اند واجبست بیرون کردن ایشان و تعزیر ایشان و کسیکه پیشی
گرفت و در مکانی از مسجد نشست مادامیکه خود در آنجا است او اولی
است از دیگران و نمیرسد کسی را بیرون کردن او از آن مکان اگر چه ماندنش
بطول آنجامیده باشد اگر چه طول آن خلاف عادة باشد بنا بر اقرب خواه
نشستن او بجهة نماز یا عبادت دیگر باشد یا بجهة امر مباحی مثل خواب
کردن بنا بر اقرب بلکه اگر بجهة امر حرامی باشد نیز او اولی است و شاید اقرب

باشد

باشد و مشاهد مشرفه نیز ملحق بمسجد میباشد در این حکم و فرقی
نیست میان نشستن و ایستادن و خوابیدن و اگر برود و نیت برگشتن
نداشته باشد و رحلش نیز باقی نباشد حقش باطل میشود بلکه اگر رحلش
نیز باقی باشد در اینصورت حقش باطل میشود و مشاهد نیز چنین
است و با نیت برگشتن اگر رحلش باقی است اگر زمان طول نکشید بنحویکه
تعطیل و وقف بعمل آید و الا حقش باطل میباشد و اگر طول کشد زمان
و لکن تعطیل و وقف بعمل نیاید مثل آنکه صبح برود و شب بازگردد یا بر عکس
در آن اشکالست و احتیاط را نباید ترک نمود و اگر با نیت برگشتن رحلش
باقی نیست پس اگر بجهة ضرورتی مثل تجدید وضو یا حاجت دیگر رفت و طول
نکشید که برگشت حقش باقی است و اگر بدون ضرورت رفته حقش باطل
میباشد بنا بر اقوی و مشاهد نیز در این احکام ملحق بمساجد است و مراد
از رحل چنانچه جمعی تصریح کرده اند چیزی از اسباب او است اگر چه تسبیحی باشد
و اگر با بقاء حق کسی او را بیرون کند معصیت کار است بلکه نمازش نیز در آن
مکان باطلست و اگر برود و معلوم نباشد که آیا بر وجهی رفته که حقش
باطلست یا نه احوط اینست که حق باطل نمیشود اگر رحلش باقی است یا
مظنه باینست که رفتن بر وجهی که حق باطل نمیشود و الا حکم ببطلان حق
بعید نیست و اگر حق باقی باشد لکن میل اند که صاحب حق راضی است که نماز
در جای او و بر رحل او کند پس اشکالی در جواز نیست لکن حق اول باطل
نمیشود و جایز است صلح کردن بر سقوط حق اول بنا بر اقرب و اگر دو نفر یک
مرتبه بمکانی از مسجد وارد شوند اگر اجتماع ممکن است اشکالی نیست

و الا قرعه میزنند باسم هر یک آمد او اولی است و مشاهد نیز چنین است

فصل در نماز مسافر است بدانکه ساقط میشود در سفر دو
رکعت آخر از نمازهای چهار رکعتی و بعضی از نوافل و روزه ماه رمضان
و شرط است در سفری که باعث قصر میشود مسافت معینه و اشکالی
نیست در آنکه اگر هشت فرسخ باشد مسافر واجب میشود قصر در نماز
و روزه و هر فرسخی سه میل است و در تفسیر میل خلاف شدید است
اولی در نظر فقیر تفسیر آنست بچهار هزار ذراع پس مسافت شرعیه
چهل و چهار میل است خواه در دریا باشد و خواه در صحرا اگر چه آنرا قطع
بیکساعت یا کمتر طی نماید و ابتدای مسافت ابتدای سیر و سفر
است نه آخر عمارات بلد بنا بر اقرب لکن احتیاط را ترک ننماید و ثابت
میشود مسافت بعلم و بشیاع و شهرتی که باعث مظنه شود بنا
بر اقوی و بشهادت دو عادل و آیا باید مستند شهادت و راه
علم ایشان پیمودن و اعتبار باشد یا اینکه از هر راهی که علم بهم رسانیده
اند شهادت ایشان مقبولست تحقیق آنست که اگر شهادت
علمی را قبول کنیم مطلق شهادت ایشان در اینجا نیز مقبولست
و الا در آن اشکالست و بشهادت یک عادل ثابت نمیشود اگر چه ظن
قوی حاصل شود و بشهادت زنان نیز ثابت نمیشود و بمظنه
نیز اعتماد نمیتوان کرد اگر چه قریب بعلم باشد و اگر در پیش حاکم شرع
ثابت شود و حکم کند باید حکم او نافذ است و همه مکلفین را در اینجا اعتماد کرد
بشهادت عدلین جایز است و ضرور نیست که در نزد حاکم شرع اقامه

شهادت

شهادت نمایند و اگر شک نماید در مسافت و ممکن نباشد او را اسبابی که
بآنها ثابت میشود مسافت باید نماز را تمام کند و اگر ممکن باشد پیمودن
در صورت شک اقرب اینست که واجب نیست پیمودن و نماز را باید تمام
کند تا مسافت ثابت شود و اگر باین حال قصر کند نمازش باطلست اگر
چه بعد معلوم شود که بقدر مسافت بوده و شرط است در قصر اینکه آن
مسافت مقصود باشد بیک قصد پس اگر کمتر از مسافت را قصد کند پس
باز کمتر از آنرا اگر چه باهم بقدر مسافت باشد باید تمام نماید و هم چنین کسیکه
سرگردان و حیران است و مقصد معینی که بقدر مسافت باشد در نظر نداشته
باشد باید تمام کند و هم چنین اگر سوار بر کشتی یا حیوانی باشد و بخواب
رفته او را بقدر مسافت ببرد یا در چاه کم شده یا گرفته میگردد و احتمال
میدهد که در کمتر از مسافت باو برخورد و اگر میداند که بقدر مسافت باید
برود و قصد آنرا کرده باید قصر نماید و آیا در متحقق شدن قصد بمسافت
باید علم برسیدن مسافت باشد یا ظن عادی بقطع مسافت نیز قصد
حاصل میشود اقرب اخیر است و اما با علم یا ظن به نرسیدن بمسافت
قصد حاصل نمیشود بلکه با شک نیز نمیشود و نباید قصد سفر بالاستقلال
باشد بلکه به تبعیت نیز قصد حاصل میشود پس کسیکه به تبعیت دیگری سفر
میکند مثل بنده یا خادمی که به اقایش یا دوستی که بر رفاقت دوستش یا پسری
که با پدرش سفر میکند یا اسیری که او را اسیر کرده اند که کسی که او را بزور
ظلم گرفته اند و بسفر میبرند مجموع قصر میکنند اگر قصد کرده اند سفر را اگر چه
بالتبع باشد و باید بدانند که آنکه متبوع ایشانست جزم بسفر دارد و الا مرخص

نیستند در قصر کردن و اگر ایشان قصد داشته باشند که هر وقت بتوانند
برگردند قصد سفر نکرده‌اند بلی بعضی گفته‌اند که اگر این قصد را دارد و علامات
و امارات برگشتن و آثار آن هست قصد نکرده و نماز را تمام میکند پس احتمال
عتق و طلاق مثل ضرر ندارد اگر هنوز از آن اثری نباشد و بالجمله اشکالی
نیست در اینکه هرگاه قصد مسافت کردند نماز را قصر میکنند و مجرد تابع بودن
مانع از قصد نیست و اگر قصد مسافت نداشته باشند تمام میکنند و اگر مخفی
را قصد کرد و چنان مییابنست که بقدر مسافت هست پس معلوم شود
که بقدر مسافت بوده باید قصر نماید بنابر اقوی و اما نمازی که پیش از آن تمام
کرده اعاده ضرور نیست و شرط است در قصر باقی بودن قصد و استمرار قصد
تا بعد مسافت پس اگر قصد کرد و قبل از رسیدن بمسافت از قصد
خود برگردید یا متردد شد باید نماز را تمام کند و اگر بعد از رسیدن بحد مسافت
از قصد خود برگردد قصر میکند و شرط است در سفری که قصر باید کرد مباح بودن
سفر یعنی سفر حرام نباشد پس کراهت یا استحباب یا وجوب آن ضرر ندارد
و در سفر معصیت باید تمام کرد و کسیکه تابع ظالمی باشد در ظلم سفرش حرام
است اما اگر متابعت او بمجرد رفاقت یا بجهت عمل حلالی باشد یا بجبر و
اکراه باشد باید قصر کند و همچنین اگر متابعت در ظلم بجهت خوف و تقیه باشد
باید قصر نماید و کسی که خود قصد رفتن در نزد سلطان کند بجهت امر مباحی
یا اینکه سلطان او را بطلبد یا بفرستد بجائی بر وجهی که رفتن او بر وجه
مباح باشد در حق او نماز را قصر میکنند و کسیکه بصید کردن سفر میکند و
مقصودش لهو و گذران میباشد باید تمام کند نماز را و روزه بگیرد و اگر صید بجهت قوت

روز باشد بنابر اقرب و سفر صید بجهت قوت خود و عیالش در آن قصر میکنند
و بنده که از آقایش گریخته و زن ناشزه باید تمام کنند و تمام میکنند کسیکه
سفر میکند و حال آنکه راه آن مخوف است و مظنه تلف جان یا مال باشد اگر ضرر آن
مال اجحافی باشد و فرقی نیست در ضرر بر نفس اینکه مظنه ضرر بجهت دزد یا
غول باشد یا بجهت سیر مسافت باشد و اگر شک در ضرر داشته باشد سفرش نیست
مباح است بنابر اقرب لکن جمع احوط است و کسیکه از مطلب کارش فرار کند با اینکه متمکن
اداء حق او باشد سفرش حرام است و باید تمام کند نماز را و سفر از برای خوش
گذرانی و سیر و تنزه را بعضی معصیت شمرده‌اند و اظهر این است که معصیت نیست لکن
احوط جمع میان قصر و اتمام است و اگر سفر لازم داشته باشد ترک واجبی را بعضی
آنرا حرام دانسته‌اند و گفته‌اند نماز را باید تمام کند و این قول ضعیف است و اقرب
اینست که نماز را قصر میکند مگر آن مواضعی که استثنا شده لکن احوط جمع است
بلی اگر با سفر قصد کند فرار از واجبی ممکن است حکم بوجوب اتمام و بالجمله اگر
نفس سفر معصیت الهی باشد باید تمام کند و اگر غایت و مقصود از آن
سفر معصیت باشد نیز باید تمام کند خواه آن معصیت مستقل در قصد باشد یا با
مباحی باهم قصد شده باشد و ظاهر اینست که این قصد حاصل میشود بحصول
علم یا ظن بآن مقصود و با شک و احتمال مساوی نیز حاصل میشود
و اگر علم بعدم حصول آن داشته باشد آن قصد متحقق نمیشود و با ظن
بعدم حصول نیز عدم حصول قصد شاید اقرب باشد و شرط نیست
در سفری که قصر میکند اینکه هیچ معصیت در راه نکند پس اگر در بین راه
اتفاقا معصیتی کرد باعث نمیشود که نماز را تمام کند و بدانکه مسافر بمحض

بیرون آمدن از خانه نیز باید قصر نماید بلکه شرط است که بحد ترخص برسد بنابر
اظهر و اشکالی نیست در اینکه اگر آنقدر دور شود از بلد که دیوارهای آن
پنهان گردد و صدای اذان نیز نرسد باید قصر نماید و اگر دیوارها نمایان باشد
و صدای اذان نیز برسد باید تمام کند و اعتباری بمنارها و قلعه‌ها و قبه‌ها
و باغستانها و مزارع نمیباشد بلکه اعتبار بحصار بلد نیز نیست بلکه آنچه
معتبر است که گفتیم و معتبر در پنهان شدن دیوارها پنهان شدن صورت
آنها است نه شبح و سیاهی آنها بنابر اقرب و فرقی میان دیوارهای خرابه
و معموره نیست و در شنیدن اذان معتبر تمیز دادن فصول آن و معتبر
اذان معتدل میباشد و همچنین در دیدن دیوارها معتبر چشمی است که
معتدل است و اگر آواز اذانی نباشد یا کر باشد یا کور تقدیر مینماید و بعضی
تصریح کرده‌اند باینکه جائیکه دیواری ندارد تقدیر دیوار کرد و مراد از مخفی
شدن جمیع دیوارهای آنها آنست نه دیوارهای اطراف خانه اش و همچنین
در اذان و بلدی که در جای بسیار بلندی واقع شده یا در مکان پستی
پستی باید آنرا فرض در مکان مساوی معتدل نمود و بدانکه بعد از اجتماع
شرایط قصر واجبست قصر نه اینکه از باب رخصت است پس اگر نماز را تمام
کند نمازش باطل و باید اعاده یا قضا نماید خواه بداند که این باعث بطلان نماز
میشود یا نه و همچنین در روزه ماه رمضان اگر بگیرد باطل و قضایش واجب
است و بدانکه اگر مسافر قصد کند اقامه ده روز را در جائی واجبست او را
تمام کردن نماز یا قامه کمتر از ده روز تمام نمیتواند کرد اگرچه زیاده از پنج روز
باشد بنابر اظهر و فرقی نیست میان اینکه اقامه در شهری یا دهی یا صحرائی



واقع شود و فرق میان روزه و نماز نیست و واجب است که ده روز کامل
باشد و آیا کامل بودن عرفی است باین معنی که بنحوی باشد که در عرف گویند ده
روز کامل است حقیقی پس اگر یکساعت یا نیم ساعت کم باشد ضرر ندارد یا باید
هیچ از آن کم نباشد اول اقوی است لکن مراعات احتیاط اولی است
و آیا شرط است که ده روز را از طلوع صبح تا مغرب درک کند یا اینکه اگر در نصف
روز وارد شود و بعد از نصف روز یازدهم بیرون رود کافی است اقرب
تامل پس آنچه از روز اول کم بوده از روز آخر می افزاید و شرط نیست که ده
شب تمام یا ده روز قصد داشته باشد پس اگر نیت داشته باشد که ابتدای
شب روز یازدهم بیرون رود ضرر ندارد در نیت اقامه و متحقق میشود
قصد اقامه بعلم یا ظن به ماندن یا قصد و اگر علم داشته باشد به ماندن و
قصد نداشته باشد فایده ندارد و اما با علم بر فتن یا ظن بآن حاصل نمیشود
بلکه با شک نیز حاصل نمیشود و اگر قصد کند سفر شرعی را و قصد داشته
باشد که در بین آن ده روز بماند پس در محل اقامه نماز را تمام میکند و قبل
و بعد آن نیز نماز را تمام میکند اگر بقدر مسافت شرعی نباشد هر یک اگر
بهم بقدر مسافت باشد و اگر هر یک از قبل و بعد یا یکی بقدر مسافت
باشد در آنکه بقدر مسافت است باید نماز را قصر نماید و اگر قصد سفر کرد و شروع
کرد و بجهت نماز را قصر کرد که مانعی رو داده سفر متحقق نشود نمازی را که
بقصر کرده اعاده ضرور نیست نه در وقت و نه در خارج وقت بنابر اظهر و
اگر در بلدی وارد شد و نیت اقامه نداشت و نماز را قصر کرد پس نیت اقامه
کرد نمازهائی را که بقصر کرده اعاده لازم نیست و اگر مسافر متردد ماند

در حالتی تا کمتر از سی روز نماز را قصر میکند و بعد از سی روز تمام میکند هرچه
در آنجا است اگرچه یکنماز باشد و در روز سیم اشکال است حق این است که
اگر در غیر روز اول ماه وارد شده پس روز سیم را نیز قصر میکند و همچنین
اگر در روز اول وارد شود و ماه سی روز تمام باشد و اگر در روز اول ماه وارد شود و
ماه سی کم باشد در روز سیم که روز اول ماه دیگر باشد خلاف و اشکال عظیم است
لکن قول بوجوب قصر قوت دارد لکن احتیاط بجمع کردن میان قصر و اتمام از دست
ندهند و اگر جزم به نماندن داشته باشد نیز قصر میکند در نماز و روزه و نوافلی
که در سفر ساقط است نیز ترک میکند و بعد از سی روز تمام میکند نماز را
و روزه را میگیرد و اگر نیت اقامه کرد و بعد قصد را بهم زد باید نماز را قصر
نماید مگر آنکه یکنماز را تمام کرده باشد پس مادامی در آن بلد است تمام میکند و اگر
نیت اقامه کرد و نماز تمام بر او واجب شد و لکن تمام نکرد عمداً یا سهواً
تا وقت خارج شد اقوی اینست که او نیز باید تمام کند نمازهای بعد را لکن
احتیاط را بجمع باید از دست ندهند که مسئله در غایت اشکال است
و اگر تمام نکردن نماز بجهت عذری باشد که اصل نماز را ساقط نماید
مثل حیض و دیوانگی نمازهای بعد را باید قصر نماید و اگر نافله که در سفر
ساقط بود بعد از نیت اقامه بجا بیاورد و لکن نماز واجب را تمام نکرده
این باعث تمام کردن نمازهای بعد از برگشتن از قصد نمیشود و
شرط نیست در رجوع بقصر بعد از رجوع از اقامه اینکه باقی سفر
بقدر مسافت شرعیه باشد و شرط است در قصر که سفر او قطع
نشود برسیدن بوطنی که بالفعل وطن او است و پیش از این گذشتی ما

در آن

در آن توطن نموده پس اگر در بین سفر داخل در چنین وطنی واجبست
بر او تمام کردن نماز و گرفتن روزه اگرچه قصد اقامه نداشته باشد و اگر
در ابتدای سفر قصد وارد شدن در چنین منزلی داشته باشد پس
قبل از رسیدن به آن منزل اگر بقدر مسافت شرعی نیست باید تمام
کند و همچنین بعد از آن اگرچه این دو مسافت با هم بقدر مسافت
شرعی باشند

در بیان قلیلی از احکام زکوة است چرا
که اکثر خلق در اغلب اوقات محتاج به دانستن آن بجهت دادن یا
گرفتن بدانکه شبهه نیست در وجوب زکوة در طلا و نقره و شرط است
در وجوب زکوة بر طلا و نقره چند شرط اول نصاب دوم سال
سیم سکه داشتن بسکه معامله پس در پارچه و شمش طلا و
نقره زکوتی نیست و در حلی و زینت‌ها نیز زکوة نیست و اگر طلا و نقره را
در بین سال آب کند و شمش نماید یا آنرا به غیر بخشد یا بفروشد یا
معاوضه کند بعوض از غیر جنس خودش یا از جنس خودش زکوة ساقط
میشود اگر مقصودش فرار از زکوة نباشد و اما اگر قصد فرار از زکوة
داشته باشد در آن خلافست اقوی ساقط است و احوط عدم سقوط
است بدانکه سایر اجناس را جناب استاد مسائل آنرا ننوشته اند
لهذا ذکر نشد و لکن در عبادت مالیه شناختن مصرف و مستحق اهم
است پس بیان میشود مصارف آن بدانکه از جمله اصنافی که مستحق
زکوة میباشد فقرا و مساکین است پس فقیر بودن و مسکین بودن
باعث استحقاق زکوة میباشد و غنی بودن مانع است از آن و کسیکه

بر مؤنه قدرت یکساله خود و عیال خود داشته باشد غنی میباشد و زکوة بر او
حلال نیست خواه قدرت او باعتبار سرمایه اش باشد یا کسبش و اگر
نداشته باشد مؤنه را و کسبش هم وفی نکند فقیر است و حلال است زکوة
بر او و معتبر کسبی است که لایق بحال او باشد بحسب عادة و اگر کسب کردن
مانع از تحصیل علم واجب باشد که وجوب آن فوریست از قبیل تحصیل علم با
صول دین و فروع ضروریه آن میتواند زکوة بگیرد و مشغول بتحصیل آن علم
واجب شود بلکه هر واجب فوری که کسب کردن منافات با آن داشته باشد چنین
است و اگر تحصیل آن علم واجب موسع باشد در آن اشکال است و حکم بجواز
گرفتن زکوة و مشغول شدن بآن علم شاید اقوی باشد بلکه اگر تحصیل آن علم
مستحب باشد نیز ممکن است قول بجواز بلکه مشغول شدن بمستحب دیگر مانع
باشد از کسب ممکن است تجویز گرفتن زکوة لکن خلاف احتیاط است و بالجمله
ظاهر این است که جایز است گرفتن زکوة با مشغول بودن بطاعة الهی خواه آن
طاعة بر وجه وجوب باشد یا نه خواه علم باشد یا نه و اگر در غیر بلدی که در آن نیست
تواند تحصیل مؤنه نماید نه در آن بلد و تواند بآن بلد برود بدون ضرر و محض
خواهش نفس ترک سفر را نموده منع از زکوة شاید اقرب باشد و اگر شک
کند که آیا قدرت بر مؤنه دارد یا نه اگر شک بعد از آنکه علم بقدرت داشت بهم رسید
منع زکوة وجیه است و اگر شک بعد از آنکه علم بعدم قدرت داشت عارض
شد دادن زکوة وجیه است و حکم ظن حکم شک است و اگر فقیر صاحب
خانه باشد میتواند زکوة بگیرد اگرچه قیمت آن بسیار باشد مگر آنکه بسیار از
زیادتی او بیرون بود که در آن اشکال است و اگر خانه زیاده از حاجتش باشد

بنحوی

بنحوی که قیمت آن زیاده را بفروشد و مؤنه یکسال را کفایت کند اقوی منع زکوة است
و اگر دینی داشته باشد که وعده آن رسیده باشد یا چیزی بر او واجب شده باشد
بنذر و شبه آن یا بکفاره و نداشته باشد چیزی را که دین خود را یا آن حق واجب را
ادا نماید مستحق زکوة میباشد اگرچه از جهت دیگر محتاج نباشد و در مؤنه رجوع
بعرف میشود و از مؤنه است آنچه لایق بحال او میباشد از هدیه که بجهت دوستی
یا غیر میفرستد یا خلعتی که بخویشان میکند یا ضیافت میکند یا صرف در راه
سفر میکند یا صرف تزویجی که به آن محتاج است میکند یا بقیمت کنیزی
که بجهت خدمت یا تمتع میخرد یا حیوان سواری که به آن محتاج است
میخرد یا بادای قرض و حقوق واجبه صرف میکند یا ظالمی قهراً از او میگیرد
یا خود بجهت مصلحت باو میدهد و جایز است دادن زکوة باولاد مؤمنین
که شیعه اثناعشریه اند و اگرچه مادر از مخالفین باشد و پدر از مؤمنین زکوة
میتواند داد باو و اگر طفل مستحق غیر ممیز باشد اگر ولی دارد مثل پدر یا
جد یا وصی ایشان زکوة را بولی میدهند و ایشان به نیابت طفل قبول
میکنند و اگر هیچ ولی حتی حاکم شرع بجهت او نیست پس جماعتی تصریح
کرده اند که باید بکسیکه متوجه آن طفل است و اهتمام در امر او میکند مثل مادرش
باید داد و باید او از اهل امانه باشد و اما عدالة شرط نیست و اگر طفل
ممیز باشد بولی دادن نیز اشکالی ندارد و در جواز دادن بخودش
خلافست و اگر ولی نداشته باشد میتوان داد بکسیکه متوجه امور او است
حاصل کلام آنکه طفل ممیز و غیر آن اگر ولی دارد بولی میدهند و الا
بکسیکه متوجه امور است اگر اعتمادی بر او باشد و اگر ولی بجهت او نیست

میتوان داد بعاملی که صرف نماید در امور او اگر چه او را کسی باشد که متوجه امر او میشود
و میتوان زکوة را بولی مجنون داد بجهت او و زکوة را بسفیه میتوان اگر چه
شرعا نتواند تصرف در مالش کند و در جمیع آنچه گفتیم فرقی نیست میان زکوة
مال و زکوة فطره دیگر از مستحقین زکوة ابن السبیل است و مسافر بودن در
ابن السبیل شرط است و شرط است در آن که سفر او سفر معصیت نباشد
و کافی نیست در این ادعا کردن خودش که سفرم سفر معصیت نیست بلکه با عدم علم بمعصیت
بودن حمل مینماید فعلش را بر صحت و لکن با مظنه معصیت بودن احتیاط اولی است
و هر که را مسافر میگویند بطریق حقیقت از ابن السبیل است اگر چه قصد اقامت کرده
باشد و فقر شرط نیست در ابن السبیل پس اگر در ولایت خود غنی باشد لکن در
اینجا عاجز است از تصرف کردن در مال خود بفروختن یا غیر آن میتوان زکوة داد
باو و لکن اگر تواند تصرف کند در مال خود بلکه اگر قرض نیز تواند بگیرد زکوة باو نمیتوان
داد و اگر تواند تصرف کند در مال خود با حرج و مشقت زکوة میتوان داد باو و اگر ابن
السبیل ادعای حاجت کند قبول میشود قول او بدون شاهد و قسم دیگر از
مصارف زکوة فی سبیل الله است و این عبارت است از هر چیز که باعث تقرب
بخدا تواند جست مثل کفن کردن مردگان مؤمنین و ادا کردن قرض مؤمنین
از زنده یا مرده و حج کردن و اعانت حجاج مؤمنین و بنا کردن مساجد و تعمیر آنها
و اعانت زوار و اعانت محتاجین و اصلاح میانه قبایل و اشخاص و بنا داشتن
نظام علم و دین و تعمیر مشاهد مشرفه چنانکه جمعی ذکر کرده اند و عمارت
سقاخانها چنانچه بعضی ذکر کرده اند و امثال این امور و آن بسیار است و در اینجا
فقر شرط نیست پس حاج و زوار غنی را مثلا اگر تواند تقرب بخدا جست

باعانة

باعانة او صرف زکوة بجهت اینان ضرر ندارد و همچنین دادن او دین و کفن کردن
و نحو آن لکن احوط مراعات فقر است و لکن اینکه این سهم صرف میشود در او شرط
نیست که عادل باشد و اگر نتوان که عین زکوة را در فی سبیل الله صرف نمود جایز
است فروختن یا صلح کردن بجنس دیگر که نتوان آنرا صرف نمود بلکه با امکان
صرف عین نیز میتوان و بدانکه زکوة از عبادات است و محتاج به نیت قربت است فطره باشد
خواه فطره باشد یا غیر آن و نیت وجوب در واجب و سنت در مستحب و نیت اینکه این
از زکوة مال است یا فطره ضرور نیست مگر اینکه تعیین موقوف بر آن باشد و تعیین جنس
نیز لازم نیست و اگر مالک زکوة را بفقیر میدهد خود نیت میکند و اگر دیگری را
وکیل کرده که بفقیر برساند پس اگر خود در وقت دادن بوکیل نیت کرده و وکیل
نیز در وقت دادن بفقیر نیت میکند صحیح است و اگر وکیل نیت کند نه مالک نیز
اقرب صحت است پس مالک بگوید زکوة مال مرا اخراج کن و او اخراج کند در وقتی
که مالک مطلع نیز نبوده یا نیت خودش ضرر ندارد و اما اگر مالک نیت کند نه وکیل
مثل اینکه به نیت زکوة بدهد بکسی و بگوید بده باکسیکه مستحق زکوة میباشد
و نگوید از چه بابت است در آن خلافست و عدم صحت احوط است و میتوان نایب
قرار داد از برای اخراج زکوة و واجب نیست دادن زکوة بمجتهد که او باهلش
برساند لکن احوط است و اگر وکیل قرار داد کسی را در دادن زکوة احوط اینست
که وکیل عادل باشد و قول وکیل مقبول و کیل در آنچه وکالت بان تعلق یافته معتبر
است و فقیر نیز میتواند کسی را وکیل کند در گرفتن زکوة بنابر اقرب و خمس نیز
مثل زکوة است پس مستحق میتواند وکیل قرار دهد کسی را در گرفتن خمس و واجب نیست
اعلام کردن فقیر باینکه آنچه باو داده زکوة است و اما اعلام کردن جایز است مگر اینکه

باعث اهانت و ذلت مؤمن باشد پس احوط ترک است و اگر مستحق صاحب رفعت
باشد جایز است که زکوة را بر سبیل هدیه باو بدهند بقصد زکوة و اگر مستحق
مضطر باشد و احتمال رفع اضطرار نشود الا بگرفتن زکوة واجب است بر او گرفتن
زکوة اگر بدهند باو و اگر رفع اضطرار بغیر او ممکن باشد میتواند قبول نماید
لکن احوط قبول نیست تا ممکن باشد و اگر ادای دین یا نفقه واجبه او یا واجبی دیگر
موقوف بر گرفتن زکوة باشد دور نیست حکم بوجوب گرفتن زکوة و اگر مالک
زکوة را بمستحق داد میتواند دو مرتبه آنرا از او بخرد بدون نحو آن لکن مکروه
است و ظاهر این است که جمیع صدقات چنین باشد و اما خمس و هبه مکروه
نیست و جایز است دادن زکوة بفقیر آنقدر که غنی شود و زیاده بر آن بکبار
بیک دفعه خواه قادر بر مؤنه بعضی سال باشد یا نه بنابر اقرب و واجب نیست
که زکوة را بهمه اصناف مستحقین برساند و بهمه افراد یک صنف نیز واجب
نیست لکن قسمت بر همه اصناف با امکان افضل است و مساوی قرار دادن
در آنچه میدهد واجب نیست و مستحب است تفضیل ایشان بغیر و کسانی
که سؤال و طلب نمیکنند بر آنکه میکنند و مستحب است تفضیل کسانیکه صاحب
فقه یا عقل یا ورع باشند یا هجرت در دین داشته باشند یا شدت حاجت
داشته باشد و واجب نیست دعا کردن مجتهد صاحب مال برآنکه زکوة را میگیرد
و اگر مالک زکوة را از بلد خود نقل نماید بغیر آن بلد اجرت نقل بر او میباشد
خواه آن نقل واجب باشد یا جایز و شرط است در مستحق زکوة که از سادات
و هاشمی نباشد و اگر از جانب مادر هاشمی باشد میتواند زکوة را بگیرد و فرقی
نیست در زکوة که بر بنی هاشم حرامست که از سهم فقراء یا سایر سهمها باشد

زکوة مال

زکوة مال باشد یا زکوة فطره و جایز است گرفتن هاشمی زکوة را و اگر از جانب
پدر هاشمی باشد نمیتواند بگیرد زکوة اگر چه از مادر هاشمی است و غیر هاشمی
میتواند زکوة از هاشمی بگیرد و اگر هاشمی مضطر شود بنحوی که خوردن
میته بر او جایز شود جایز است او را گرفتن زکوة غیر هاشمی و احوط
اینست که زیاده بر آن قدر که میته بر او جایز است ندهند و آیا سایر صدقات
واجبه نیز مثل زکوة بر بنی هاشم حرام است یا نه در آن خلاف و اشکال است
و تحریم در کمال قوت است پس کفارات واجبه یا صدقه که بجهت هدی
واجب شده یا جمله نذر یا عهد واجب شده و نحو اینها هیچیک بایشان نمیتوان
داد و لکن چیزی که بسبب وصیت واجب شده که بصدقه بدهند اقرب
اینست که ایشان میتوان داد و همچنانکه زکوة بنی هاشم را بنی هاشم میتوانند
بگیرند همچنین سایر صدقات ایشان را نیز میتوانند گرفت و زکوة
فطره واجبست و شرط است در وجوب آن عقل و بلوغ و آزاد بودن و غنی
بودن و مقتضای اخبار و کلام علما و اعراب اینست که فقیری بر او تنگ
باشد متاعی را دور میکرد اند بر عیال خود و تصدق میکنند و مراد از فقیر
بودن در اینجا اینست که مالک قوت سال خود و عیال خود نباشد نه بالفعل
و نه بالقوه بنابر اقوی و بعضی تفاسیر دیگر کرده اند و مراعات احتیاط
اولی است **فصل** در قلیلی از احکام خمس است بدانکه خمس در هفت
چیز واجب است اول غنیمتی که از دار الحرب می آورند و اشکالی در وجوب
خمس آن نیست دوم معادن است مثل طلا و نقره و آهن و مس و جیوه و سرب
و روی و قلع و تیر و نفط و کبریت و مومیان و یاقوت و زبرجد و لعل و فیروزه

و شب و عقیق و نمک و زاج و نوره و بعضی تصریح کرده اند باینکه گچ
و سنگ آسیا و گل سرشوی و عنبر نیز از معادن است و بعضی را اند
بعضی تامل است و اقرب این است که شرط است در این نصاب و در نصاب
آن خلافست اقرب اینست که مادامیکه به بیست دینار نرسیده خمس
واجب نیست و احوط مراعات قولی است که بیک دینار خمس را واجب
میدانند و مراد به بیست دینار اعم از عین یا قیمت است و ظاهر اینست
که قیمت آن بعد از اخراج باید به بیست دینار برسد و شرط نیست در رسیدن
آنچه بیرون میاورد بحد نصاب اینکه یک دفعه بیرون آورده باشد
بلکه اگر در چند دفعه بیرون آورده باشد و مجموع بحد نصاب برسد باید
خمس آنرا بدهد و اگر جمعی شریک باشند در بیرون آوردن از معدن باید
حصه هر یک بحد نصاب برسد و شرط نیست در رسیدن بحد نصاب
اینکه از یک نوع باشد پس اگر نوعی را بیرون آورد که کمتر از نصاب باشد و
نوعی دیگر نیز بیرون آورد و مجموع بحد نصاب برسد باید خمس را بدهد و
گذشتن سال در خمس معادن لازم نیست بلکه در وقتی که مالک میشود
آنرا واجب میشود خمس و اخراج مؤنه خود و عیال خود در اینجا نمیشود
ولکن مؤنه اخراج اخراج میشود و خمس تعلق بهمان عینی که بیرون
آورده میگیرد پس تصرف در مجموع آن و تلف کردن آن جایز نمیباشد
ولکن در چیزها یکه بتقسیم آن آنرا فاسد میکنند قیمت آنرا میتوان داد
از اموریکه خمس در آن واجب است گنج است و در تفسیر آن رجوع
بعرف میشود و شرط است در آن نصاب و آن بیست دینار است در طلا

و دویست

و دویست درهم در نقره و غیر اینها قیمت آن معتبر است و بهر یک
از این دو قیمت که باشد لازم است خمس و اگر بیابد چیزیرا در زمینی که
آنرا مالکی نیست ظاهرا و آنرا گنج نگویند نزد جمعی از علما آن لقطه
میباشد پس آنرا تعریف کند لکن اقوی اینست که لقطه نیست بلکه
مال کسی است که آنرا دیده خواه کم باشد یا بسیار خواه در دار الاسلام باشد
یا در دار الحرب خواه اثر اسلام داشته باشد مگر آنکه بدانند که مال صاحب
معینی است یا مال کسی است که میتوانند باو برسانند پس مال او نیست و اگر بر
روی زمین افتاده لقطه میباشد و اگر بیابد چیزیرا در بیابانی پس از برای
آن کس است که آنرا دیده است و میتواند در آن تصرف نماید خواه در دار حرب باشد یا
دار اسلام خواه اثر اسلام در آن باشد یا نه خواه آن بیابان نزدیک شهر باشد خواه نه خواه
در راه و جاده فتحیه باشد خواه نه و اگر این گنج که از آن گنج گرفته خمس بر آن واجب نیست و اگر
بدانند که مال شخص معینی است باید بصاحبش رسانند   از اموری که خمس در آن واجب است
آن چیزی است که بغوص و فرو رفتن در آب بیرون می آورند از اموری که شرعا تملک آن
ممکن شود و از حیوانات نباشد و شرط است در آن نصاب و آن یک دینار است و آنچه از
غوص چاهها و نهرها و دجله بغداد و نحو آن بیرون می آورند اقرب عدم الحاق بغوص دریا است
از اموری که خمس در آن واجب است منافع تجارتها و زراعتها و صنعتها است و وجوب خمس در
اینها بعد از بیرون کردن مؤنه سال خود و عیال و واجب النفقه خود است بلکه عیالی که نفقه
او نیز اخراج میشود و بعد از آن اخراج ... خمس از آن ... و اگر کسی بر عیال خود قرار داد
عنه امر حرامی مثل غنا کردن و ساز زدن و نحو آن و در وضع مؤنه آن اشکالست و احتیاط
نباید ترک شود و دینی که پیش از سال ظهور ربح داشته باشد در آن سال بهم رسیده آن نیز

عرض شود خواه صاحب آن مطالبه نماید یا نه و اگر ادا و را دینی بهم رسد که بعد از زمان ربح اگر کسی بهم رسد هم
استثنای آن خالی از قوت نیست و حقهای واجبه که بذمه او تعلق میگیرد اگر پیش از زمان ظهور ربح
نفع باشد در همان سال که ربح ظاهر شده مثلا نذر بذمه او تعلق گرفته از مؤنه حساب شده و هدیه و صله که بدیگران
میکند که لایق بحال او باشد از مؤنه حساب میشود باوجود این چنین ... صرف میکند هر گاه سال اگر
پیش از ربح اگر لایق بحال او نباشد و همچنین آنچه را که ظالم از او میگیرد از روی جبر یا خود میدهد
برای دفع ظلم و همچنین آنچه را که در سفر حج واجب صرف مینماید اگر در آن سالی که ربح بهم رسیده حج
واجب شده باشد و اگر بجا آورد حج را بعد از گذشتن سال باشد پس مؤنه آن از ارباح اخراج نمیشود
و آنچه در سفر حج مستحب و یا زیارت خرج شود اخراج آن نیز خالی از قوة نیست و اگر حج واجب را
ترک کند اخراج مؤنه بعضی در آن تامل کرده اند و عدم اخراج احوط است و آنچه را
تصدق میکند از مؤنه است چنانچه جمعی تصریح کرده و مؤنه تزویج از مؤنه
است و قیمت خادم و جاریه از مؤنه است خواه خریدن کنیز بجهت خدمت
باشد یا از جهت تمتع و قیمت حیوان سواری که لایق بحال او است و جامه
که میخرد و کتابی که باین محتاج است از مؤنه و بعضی گفته که اگر تجارت او
ضرر کند ربح را بقدر آن بازای آن حساب میکنند و اگر ربح یا مال تلف شود ربح را
بازای آن حساب نمیکنند و در این تامل است و احوط این است که ربح را بازای خسارت
و ضرر حساب ننماید و مراد از مؤنه مؤنه یکسال تمام است و ابتدای سال
وقت ظهور ربح است نه وقت شروع بمعامله یا زراعت یا کسب مثل و
معتبر در مؤنه میانه روی است که لایق بحال او است بدون اسراف و تنگ گرفتن
و اگر اسراف کرد آنچه را زیاده روی کرده بپایش حساب میشود و اگر بر خود تنگ
گرفت وضع مینماید بنابر اقرب و مرجع در مؤنه عرف و عادت است هر چه را مؤنه گویند

حقیقة

حقیقة مستثنی است مگر اینکه حرام باشد که البته مستثنی نیست و اگر مکروه باشد
و داخل مؤنه باشد در آن اشکالست احوط عدم استثنا است و اقرب
استثنا است و اگر ارباح و منفعت بتدریج حاصل شود در سال خود
از یک سرمایه باشد یا از اسباب متعدده هر کدام را سالی است یا نظر داده و اگر
او را مالی بوده باشد که خمس بر آن نباشد آیا مؤنه که استثنا شده از این ما است
پس ارباح و منافع را خمس آن بدهد بدون اخراج مؤنه یا اینکه مؤنه از ارباح
میگیرد یا از هر دو حساب میکند در آن خلافست و مسئله در غایت اشکالست
و ترک احتیاط نباید نمود احوط از همه احتمال اولست پس احتمال سیم
و اگر چه قول دویم خالی از قوة نیست و اگر از برای او چند شغل باشد هر یک
نفعی باشد مثل زراعت و کسب و تجارة و مؤنه را از هر یک که خواهد حساب
نماید و بر همه نیز میتواند قسمت نمود و واجبست خمس در ارباح جمیع
مکاسب اگر از اقسام تجارة و زراعت و کسب نباشد پس واجبست
خمس در چیزیکه عاید او میشود از شکار کردن و هیزم کشی و سقایی
و علف فروشی و اجاره گرفتن و غیر اینها و خمس در اینها نیز بعد از وضع
مؤنه است و در ارباح و منافع نصابی نیست بلکه هر چه زیاد آید باید خمس آنرا داد
اگر چه قلیل باشد و در غلات و زراعتیکه زکوة در آنها واجبست بعد از
اخراج زکوة و حق سلطان و مؤنه زراعت خمس واجبست و خمس
ارباح نیز مثل خمس غنایم بشش حصه قسمت میشود و وجوب خمس
در ارباح ثابت است حتی نسبت بزن و خنثی و فرقی نیست میان حصول
ارباح که به بیع بوده باشد یا بصلح یا باجاره یا بمضاربه یا بشرکة یا غیر اینها

ودر مضاربه خمس بر عامل و مالك بعد از اخراج مؤنه است ودر شرکت بعد از
اخراج مؤنه هر یک از دو شریک است واگر نفعی در معامله فضولی حاصل شود
واجب است خمس بعد از امضاء معامله بنابر اجود واحوط واگر معامله کند به
نسیه ودر آن نفعی بوده باشد بعد از رسیدن موعد خمس واجب میشود
نه در وقت معامله بنابر اقرب واگر ببخشد مال را در اثناء سال یا بفروشد چیزی را
از روی حیله تا خمس از او ساقط شود ساقط نمیشود وآنچه بر او بود بنابر اجود
وبلوغ وعقل شرط است در وجوب خمس در این قسم پس اگر بجهة طفلی
یا دیوانه نفعی از تجارت یا زراعت حاصل شود خمس بر ایشان نیست واما
کسیکه گاهی دیوانه است وگاهی عاقل خمس بر او واجبست وبر کفار ومخا
لفین نیز واجبست واگر کافر دین حق را قبول کرد در سقوط این تکلیف
اشکالست احوط عدم سقوط است واگر بنده را مالك آن چیز بکه بجهة او
بهم رسیده بدانیم خمس را دو واجبست واگر در آن اشکالست وبالجمله آن
نفعی بهم رسیده خمس دادن ان واجب است واحوط اینست که با فاقیش با
شتراك خمس را بدهند واگر ثلث مال خود را کسی کند که تجارت کنند پس
در ان نفعی بهم رسد در وجوب خمس در آن اشکالست اقرب عدم وجوبست
ودر وجوب خمس در هبه ومیراث وهدیه خلافست ومسئله در غایت اشکالست
لکن اقرب عدم وجوبست وهم چنین اقوی عدم وجوب خمس است در آنچه
میگیرد از صدقات ومستحبه از زکوة وکفاره ومال مجهول المالك و
خمس ووقف ونذر وآنچه بابت وصیت رسد وبخشش حکام وسلاطین
ونحو اینها وواجب نیست خمس در مهر وعوض خلع که زن بشوهر میدهد

حکم

بجهة طلاق دادن او ونفعیکه از آن ها بهم رسد ملحق به منافع تجارتست
وغسل کوهی وکتیرا ونکیبین وترنجبین وسیر خشت وصمغ ومیوه درختهای
صحرائی وکوهی وحبوب آنها واجرت حمام وکاروانسرا وخانه و
جستن چیزها وهیزم وعلف که از صحرا می آورد وصیدی که میکند ونحو
اینها اگر داخل در معنی ارباح ومنافع کسبها است خمس در آنها واجبست
پس آنچه معتبر است صدق اسم تجارت وکسب وصنعت وزراعت است
حقیقة پس اگر یکی از اینها صادق نباشد خمس واجب نیست اگرچه غنیمت
وفایده گویند آنرا بنابر اقرب پس خمس نیست در درختی که بارث باو میرسد
ونه در میوه آن که بارث ان میوه باو منتقل میشود ونه در غله که زیاد آمد
از غله که بجهة خوردن خود خریده بود ونه در اسباب البیت ونه در جامه
وکنیز وغلام ونه زیور وبالجمله هر چیزیکه آنرا املاك شده وتحصیل کرده
بجهة ذخیره کردن ونگاه نه تجارت کرده در اینها خمس نیست اگرچه زیاد از حاجة باشد
واگر نفعی ظاهر شود در متاعی که از تجارت شده بمحض ظهور نفع واجب میشود
لکن اقوی اینست که جایز است تاخیر خمس دادن تا بعد نقد شدن
خصوصا اگر پیش از نقد شدن خمس دادن باعث ضرر شود ولکن احوط دادن
اینست قبل از نقد شدن واگر متاعی را خریده ونفعی ظاهر شد پس قیمت
آن تنزل کرد بنحویکه نفعی باقی نماند اقرب این است که وجوب خمس برطرف
میشود وهم چنین اگر در جایی که نفعی ظاهر شود وبعد در جای دیگر برد
آن متخواه را وبیع در آنجا برطرف کرد ونه یادی غیر با قیمت ونماء واگر داخل
در منافع ومنفعة یکی از آنچه گفتیم از تجارت وزراعت وکسب باشد خمس آنرا

باید داد والا فلا پس اگر خانه یا درختی یا حیوانی یا درختی یا کتاب یا نحو اینها
باو منتقل شود ونه یافتی در قیمت آن بهم رسد یا نمائی از آن حاصل آید
اگر بقصد تجارت نبوده خمسی در آن نیست والا باید خمس آنرا بدهد
باب خمس
باب از اموریکه خمس در ان واجبست مالی حلالی است که مخلوط
با حرام شده باشد بنحویکه نتوان تمیز داد وقدر هر دو مجهول وعلم وظن
نداشته بزیادتی یکی از آن دو بر دیگری نه باجمال ونه بتفصیل بلکه مساوی
بودن ونبودن مساوی باشد در نزد او ونداند که حرام زیاده از خمس است یا کمتر
وصاحبش مجهول باشد بنحویکه نتواند آنرا بصاحبش برساند پس در اینجا
خمس در ان واجب است وفرقی نیست میان انکه ان مال از کسبی باشد یا ارث
باو رسیده وداند که حرامی در ان هست یا انکه هبه وهدیه باشد که داند حرامی
در ان میباشد ونصاب در آن نیست بلکه قلیل وکثیر ان این حکم را دارد و
فرقی نیست میان انکه ان مال حلال از یکی باشد یا بیشتر وآن حرام از یکی یا بیشتر
مال طفل ومجنون باشد یا نه باختیار ممزوج شده باشد یا باختیار وخمس در
اینجا نیز تعلق بعین میگیرد ظاهرا پس اگر ان عین بدون تفریط تلف شود
ضامن نمیباشد نسبت بخمس وبا تفریط احوط ضمان واگر حلال ممزوج بحرام
مال طفل یا دیوانه باشد در وجوب خمس از ان اشکالست ومصرف این خمس
مصرف اما م است واگر مالك اغرام را بداند وقدر آنرا بداند باید آنرا بصاحبش
برساند وخمسی در کار نیست واگر قدر اغرام را داند وصاحبش را نداند
اقوی عدم وجوب خمس است بلکه واجبست آنرا تصدق بدهد خواه قدر ان
تا باد از خمس باشد یا بقدر ان یا کمتر اگرچه از شناختن صاحبش مایوس نباشد

بنابر اقرب

یکسانی
بنابر اقرب ولکن بخشش مالك نمودن لازم است وبنابر تصدق باید
که مستحق زکوة باشد تصدق نمود وبسادات نمیتوان داد بنابر اقرب واما
واجبست که تصدق بعد از جدا کردن مال مجهول المالك وقسمت باشد
یا نه اقرب این است که بدون قسمت نیز میتوان تصدق نماید لکن با عدم قسمت تصرف
موقوف است بر تصدق تمیع زیرا که بدون این علم حاصل نمیشود بتصدق مال مجهول
المالك بجهة عدم تمیز وشرط نیست در تصدق کردن اذن حاکم ونه عدالة مستحق
ونه عدالة انکه تصرف میکند ودر حلال مخلوط با حرام اگر داند که آن حرام زیاده از
خمس است نیز اقوی وجوب خمس وحلال بودن تا بیش از آن است وجمعی بعد از اخراج
لازم میدانند تصدق آنقدر که مظنه دارد که زیاده بر خمس است واین احوط است
واگر داند که آن حرام کمتر از خمس است نیز اقوی وجوب خمس است واگر کسی مال
مخلوط از حلال وحرام صاحب حرام را داند ولکن قدر آنرا نداند واجبست که
صاحب آنرا بصلح یا غیر آن راضی نماید واگر راضی نشود بصلح وغیر آن قدری که علم
دارد که از حق او در این مالست واجبست دادن واحوط این است که آنقدر به او
که یقین کند که دیگر حق ندارد وفرقی نیست میان انکه مال تلف شده باشد یا نه واگر
بداند که مال یکی از جماعت محصورین میباشد واجب است حلالی از جمیع اگرچه بصلح
باشد اگر ضرری بر ان لازم نیاید والا قرعه میزنند واگر مالك آن مرده باشد باید
وارث را راضی کرد بنحویکه گذشت واگر وارث نداشته باشد پس آن مال امامست
فصل از چیزهائیکه خمس در ان میباشد زمینی است که ذمی از مسلمانی
بخرد بدانکه خمس بر شش سهم میشود سهمی از جناب اقدس الهی میباشد
وسهمی از جناب پیغمبر وسهمی از ذوی القربی وسهمی از یتامی وسهمی از

مساکین و سهمی از آن ابن السبیل و مراد از ذوی القربی امام علیه السلام است بنابر اظهر
و اشهر و بعد از پیغمبر صلعم سهم خدا و رسول و ذوی القربی از امام عم است پس نصف
خمس مختص بامام عم و فرقی نیست میان خمس غنایم و معادن و کنز و ارباح
و غیر اینها بنابر اظهر و سه صنف دیگر در فقیر مستحق خمس جایز باشد که از اولاد هاشم ابن عبد مناف که جد
پیغمبر باشند که از پدر بهاشم برسند و مراد از یتامی اطفالی باشند که پدر نداشته باشند اگرچه مادر
داشته باشند و اگر پدر داشته باشند نه مادر یتیم نمی باشند و اگر جد داشته باشند نه پدر یتیم می باشند
و مساکین مراد فقرا است پیش و فقیر در اینجا همان است که در زکواة بیانش گذشت و فرقی نیست در هر
صنف میان زن و مرد و خنثی و جایز است تقسیم میان زن و مرد و صغیر و کبیر و جد و پدر و لیکن بالسویه
موقوف نیست در تقسیم کردن بالسویه بحکم حاکم شرع متوجه آن شد و احوط بلکه اقرب آنست که واجب است
بسط و رسانیدن آن بهر یک از این سه طایفه لکن واجب نیست که بهمه افراد هر یکی از سه طایفه برسانند
بلکه جایز است که از هر صنفی یک نفر برساند بلکه نقل و تشریک آن اصناف نیز جایز است پس اینکه قدر
که باید بهر سه طایفه برسانند اگر تنقیح شد باشد و بهر سه طایفه رسانیدن واجب است اگرچه بعد از قسمت
حصه هر یک قیمتی نباشد و ابن السبیل فقیر را اگر سهم می توان داد یا نه اشکال است و در وقت
دادن واجب نیست تعیین آنکه این از فلان صنف است و اگر نتواند که بهر سه صنف برساند واجب است
حفظ آن سهمی که نمی تواند برساند و غیر آن صنف دادن جایز نیست بنابر اقرب و در زمان غیبت
جایز است عطا کردن یک نفر از هر صنف اینقدر که زیاده بر غنای او نباشد بنابر اقرب و بهر یک از
اصناف کمتر از آنچه کفایت کند او را می توان داد بنابر اقوی و در زمان غیبت واجب است که
حصه امام را بفقیه مجتهد جامع الشرایط بدهند که او باهلش برساند اما سه سهم دیگر اقوی آنست
که جایز است مالک یا وکیل او از اعطی برساند لکن افضل آنست که بمجتهد برسانند که ایشان
قسمت نمایند و در یتیم هاشمی که مستحق خمس باشد یک سهم از خمس باید داد و برسد معظم علما فتوی

اولاد ایشان

السبیل
شرط میدانند و این احوط است لکن اقوی آنست که فقر شرط نیست و در ابن
نیز فقر شرط نیست لکن احتیاج در آنجائیکه خمس باو میدهند شرط است
اگرچه در بلد خود غنی باشد و شرط است در فقیر و ابن السبیل اینکه مؤمن و اثنا
عشری باشند و شرط است یتیم اینکه از اولاد شیعه اثنا عشری باشد
و بدبواره خمس نمیتوان داد و احوط آنست که باولادشان نه دهند و عدالت در
مستحق خمس شرط نیست بنابر اظهر و شرط نیست که گذشتن سال در وجوب
خمس مگر در خمس ارباح و آیا فوریست دادن خمس یا نه اقوی عدم فوریت است
هم بنسبت بمالک و هم بنسبت بوکیل او لکن احوط فوریت است و اما در خمس
ارباح جایز است تاخیر سال خواه وقت ظاهر گشتن آن بداند که زیاد بر
مؤنه میباشد یا نه بلی اگر بداند که زیاد از مؤنه است جایز است تعجیل در اخراج
آن و قول بعدم جواز ضعیف است پس اگر در اثنای سال خمس را بدهد
بسر وجوب میدهد و واجب را بجا آورده است و اگر ندهد تا سال آیا حال
فوری میشود یا نه اقوی اینست که نه و اگر در اثنای سال خمس را داد و چون
سال شد دید که مایحتاج کفایت مؤنه اش نمیکند و باقی دارد میتواند از
فقیر پس گیرد اگرچه تلف نکرده باشد بنابر اقوی و اگر نداند پیش از گذشتن سال
که مایحتاج کفایت مؤنه میکند جایز نیست دادن خمس بقصد وجوب و اگر بقصد
قربت داد پس معلوم شد که مایحتاج کفایت حال او میکند اقرب اینست که آنچه را
داده مجزی است و اگر بداند که مایحتاج کفایت میکند بجهت مؤنه و خواهد تا
خیر نماید دادن خمس را تا سر سال اقوی این است که واجبست آنرا باقی گذارد
و تصرف در آن بفروختن و بخشیدن و غیر آن جایز نیست و ابتدای سال

وقت ظهور مایحتاج است نه وقت شروع بکسب بنابر اقوی و وکیل کردن
در خمس دادن و گرفتن صحیح است و اگر کسی وصیت کند باخراج خمس آنرا
از اصل مال آنرا اخراج میکنند و حصه غیر امام را جایز است نقل از جائی
که خمس در آن بهم رسیده بجائی دیگر اگرچه مستحق در آن بلد باشد بنا
بر اقوی خواه امکان دور باشد یا نزدیک و مؤنه نقل باو است و اگر تلف
شد احوط این که ضامن است و اگر مستحق در آنجا نباشد نقل جایز و
تا فرض تلف ضامن نیست و اما حصه امام عم اگر مجتهد یکه متوقف این امور
شود نباشد در آنجا نقل جایز است و با وجود احوط عدم نقل است
لکن حکم باین مشکل است و چیزی از خمس در زمان غیبت ساقط
نمیباشد و واجبست اخراج آن حتی حصه امام را و واجب است صرف نمودن
غیر حصه امام بمستحقین آن و اما حصه امام را جایز است صرف نمودن باین
طریق که بدهد بمجتهد جامع الشرایط که صرف نماید و برساند باهلش و جایز
است بحفظ نمودن بر نقل بر وجوب اخراج فوری نیست و کسیکه حصه
امام باو میدهند شرط است ایمان نه عدالت و نه مرد بودن و نه صاحب شده
بودن و نه عقل و نه بلوغ و کیفیت دادن خمس به طفل همان بنحوی است
که در زکوة گذشت و شرط است در کسیکه مال امام را باو میدهند فقر و مراعات
کوریا و بیوه زنان و عاجزان اولی است و بجمیع سادات حتی غیر اولاد
فاطمه عم میتوان داد و آیا میتوان صرف نمود در حق فقرای شیعه امامیه و
فی سبیل الله بعضی جایز میدانند لکن عدالت را شرط میدانند و این قول
اقوی است اگرچه احوط منع است و بر نقل بر صرف بنی هاشم رسانیدن

بهم

اینست
بهمه طوایف بلکه ببعض طایفه که خمس باید برساند لازم نیست و احوط
که زیاده بر مؤنه سال نه دهند حصه امام را و لکن جواز آن خالی از قوه
نیست و آیا این احسان قالیست که قصد قربت لازم دارد یا نه اقرب
این است که نه لکن اولی اینست که از جانب امام قصد قربت کرده بدهند و
ضرور نیست اعلام مستحق که این حصه امام است و در غیر آن نیز ضرور نیست
و اگر حصه امام را در آن تفریط کند و تلف شود ضامن است و اگر غیر
مجتهد جامع الشرایط متوقف صرف این سهم بغیر او شود ضامن است
و میتواند مجتهد غیر مجتهد را وکیل کند در اخراج و صرف این سهم
و اگر نتوانند بمجتهد برسانند بعضی تجویز کرده اند که غیر مجتهد آنرا
متوقف شود و در آن نظر و اشکال است والحمد لله رب العالمین

فصل سیم در روزه است بدانکه واجبست روزه بر هر کسی که هلال
مبارک رمضان را ببیند اگرچه کسی دیگر بغیر از او نه بیند خواه حاکم
شرع شهادة او را قبول کند یا نه و هم چنین ثابت میشود بگذشتن
سی روز از ماه سابق و بشیاع و شهرتیکه علم از آن حاصل آید و اگر علم
حاصل نشود از آن ثابت نمیشود بنابر اقرب و بعد از حصول علم بشیاع
فرق میان شهرتیکه میان زنان یا مردان یا کفار یا مسلمین باشد نیست خواه
حاکم شرع حکم بآن کند یا نه و در ثبوت هلال رمضان بدو شاهد عادل خلاف نیست
اشهر و اظهر این است که ثابت میشود مطلق خواه از داخل بلد باشند یا از
خارج خواه ابر یا مانع دیگری باشد یا نه این در وقتی است که علم بغلط آنها
و شاهد نباشد و الا قبول نمیشود و اگر مظنه غلط ایشان یا دروغ ایشان

باشد عدم قبول آن شاید اقرب باشد بلکه در صورت شک نیز و دو نیست
که حکمش مثل این صورت باشد و ضرور نیست که اقامه شهادت در پیش حاکم
بشود پس اگر نزد هر کس شناسد و اقامه شهادت نماید هلال ثابت
میشود نزد او خواه هلال رمضان باشد یا شوال و ثابت نمیشود هلال بشهادت
یک عادل و نه بشهادت زنان خواه تنها شهادت دهند یا با مردان و نه بشهادة
بر شهادة و جماعتی تصریح کرده اند اگر دو شاهد مستند شهادة خود را
شیاع علمی قرار دهند و ادعای علم کنند شهادة شان مقبول است
و بسند صحیح از حضرت صادق عم روایة شده که راوی سوال کرد که چند نفر
بس است در رویة هلال آنحضرت فرمود ماه رمضان فریضه ایست
از فرایض الهی پس بظن و تخمین ادا مکنید رؤیة هلال این نیست
که چند نفر بایستند پس یکی گوید دیدم و دیگران گویند ندیدم اگر یکی
ببیند صد نفر ببینند و اگر صد نفر ببیند هزار نفر ببینند حا
جز نیست در رویة هلال اگر در آسمان علتی نباشد کمتر از [illegible] نفر و اگر
علتی باشد در آسمان قبول میشود شهادت دو مرد که داخل شوند و
خارج شوند از شهر و عمل باین خالی از قوة نیست و اگر هلال رمضان
یا شوال در نزد حاکم شرع به بینه شرعیة ثابت شود و حکم کند باین
حکمش نافذ است بنا بر اقرب پس بعد از ان حکم او بر هر کسی لازم نیست
که خود از شاهد بشنود بر خودش ثابت شود و مجرد ثبوت در نزد
حاکم کافی نیست تا حکم ننماید بنا بر اقرب و شرط است که حکم بجهة
بینه باشد اگر بجهة اینکه خود دیده مثلا حکم کند فایده ندارد و حکم
او بشبه

بنجاه

او بشبه حاکم دیگر تاثیری ندارد و اگر غیر مجتهد جامع الشرایط باشد
حکم ثمری ندارد و هم چنین اگر در اجتهاد وی شک باشد و ثابت نمیشود
هلال بجدول که حساب مخصوصی است و اعتماد بقول منجمین
نیست و بغیر این امور از آنچه بعضی اعتبار کرده اند مثل طوق زدن
و غروب کردن بعد از شفق و غیر ذلک اعتبار نمیباشد و اگر
دو ماه یا سه ماه یا بیشتر را ابر بگیرد مثلا مجموع را سی روز باید حساب
نمود و اگر در شهری یا دهی یا صحرائی ماه را دیدند و در سایر جاها ندیدند
آیا حکم مختص بهمان جائیست که ماه را دیده اند یا اینکه جای دیگر نیز
اگر ثابت شود که در فلان جا ماه دیده شده حکم آن مثل اینجائیست
که ماه را دیده اند اقرب این است که حکم مختص باهل همان بلد و جائیکه
نزدیک باینجاست میباشد پس اگر کسی در بغداد بود مثلا و شب
جمعه ماه را دیدند و سفر کرد و رفت بخراسان مثلا و در خراسان شب
شنبه ماه را دیده اند سی و یک روز روزه بر او میباشد و اگر عکس باشد
بیست و نه روز و در تفسیر بلاد قریبه و بعیده اختلافی در کلام علماء هست
و بهر حال احتیاط در این امور اولی است و در شبی که شک میشود از رمضان
است یا شعبان آیا واجبست طلب دیدن ماه و جد و جهد کردن یا نه اقرب این است
که واجب نیست و هم چنین در آخر رمضان نیز واجب نیست بلکه تفحص در
طلب هلال واجب کفائی نیز نیست بنا بر اشهر و اظهر خواه مظنه بودن
هلال باشد یا نه و اگر در شب سیم یا روز آن شنید که جمعی ماه را دیده اند آیا
باید ایشان را بطلبد یا خود نزد ایشان برود تا بر و معلوم شود حقیقة

امر یا واجب نیست آنچه معتمد است در مثل عدم وجوب محض است اگرچه
مشقتی در ان نباشد خواه هلال رمضان باشد یا شوال و آیا میتواند مخفی
شود که مبادا هلال بر و ثابت شود یا نه اقرب اول است و دعای هلال
سنت است نه واجب بدانکه واجبست در روزه نیت قربة و اگر بدون
قصد قربة روزه بگیرد روزه اش باطلست اگرچه روزه سنتی باشد و نیت
وجوب در واجب و سنت در سنت لازم نیست اگر اسم روزه محتاج
باین نباشد لکن احوط است و لازم نیست در روزه ماه مبارک قصد اینکه
از رمضان است بلکه همینکه قصد کند که فردا را روزه میگیرم قربة الی الله
کافیست و هر روزه واجبی که زمان آن معین نیست در ان تعیین و
قصد روزه مخصوص کردن لازم است و هم چنین روزه سنت اگر زمان
ان معین نباشد لایق است در ان تعیین و در نیت روزه ماه مبارک رمضان
احوط ترک نیت ادا و قضا است و نیت اینکه از رمضان امسال است
ضرر ندارد اما ضرور نیست و باید در نیت جزم داشته باشد پس اگر نیت کند
که فردا را روزه میگیرم اگر خدا خواهد نیتش صحیح نیست مگر مراد اش از این
تبرک باشد و از اول شب تا آخر شب هر وقت که خواهد میتواند نیت کند و در
هر روزه که باشد و تقدیم نیت در جزو آخر شب بنحویکه به جزو اول روزه مقارن
باشد خلاف نیست اقرب جواز است و اما در جزو اول شب که مقارن جزو آخر
روز پیش است احوط ترکست و در روز پیش نیت روزه روز بعد کردن
صحیح نیست و جایز است جا آوردن منافی را بعد از نیت در شب و لکن افضل
اعاده نیت است بعد از جا آوردن چیزیکه باعث غسل باشد و اگر یوم الشک
به نیت

به نیت شعبان روزه بگیرد و بعد معلوم شود که از رمضان بوده آن روزه
او را مجزی است و اگر در اثنای روز معلوم شود که از رمضان است احوط این است
که عدول کند به نیت رمضان و جمعی واجب میدانند و لازم نیست در نیت
روزه تصور کردن و در نظر آوردن هر یک از مفطرات را بخصوصه بلکه کافی است
قصد اجمالی را که متعلق بجمیع باشد و ابتدای روزه ابتدای صبح صادق
است و انتهای آن غروب که اول وقت نماز مغرب است و غروب شناخته
میشود به برطرف شدن سرخی مشرق از بالای سر بنا بر اقرب و اگر وقت
مشتبه شود یا یقین بدخول وقت بهم نرسد افطار نمیتوان کرد اگر علم ممکن
باشد و اگر پیش از برطرف شدن سرخی افطار کند باید کفاره بدهد مگر اینکه
بجهة تقیه باشد که خوف تلف بر ترک آن باشد و اگر بجهة تقیه افطار کند باید
قضا و آیا در دخول وقت افطار اعتماد میشود بر آنچه اعتماد بر ان میباشد
در دخول وقت نماز بتفصیلی که گذشت اشکالیست احوط در اینجا امر تحصیل
یقین است اگرچه اعتماد بر قول دو عادل نیز اقوی است و اگر ظن غالب
دارد بوسعت وقت جایز است خوردن و آشامیدن و جماع جایز نیست مگر اینکه وقت
وسعت جماع و غسل داشته باشد و ظن بوسعت وقت از برای آن کافیست
بنا بر اقرب و اگر با علم به تنگی وقت جماع کرد روزه اش باطل و کفاره را واجب
میدانند بعضی و بعضی گفته اند که در صورة مظنه بوسعت وقت اگر با ملاحظه
وقت و مراعات ان بوده چیزی بر او نیست و الا قضا لازم است بدانکه
مریض اگر بجهة روزه گرفتن متضرر شود جایز است برای افطار بلکه بر او
حرام است روزه و روزه اش باطلست بنا بر اقوی خواه روزه واجب باشد یا

سنت خواه رمضان باشد خواه غیر آن خواه آن مریض تب و بیماری باشد
درد چشم و دندان و سر یا غیر اینها ملکه شرط نیست که در عرف او را مریض گویند
و اگر مرضی باشد که روزه بان ضرر ندارد البته باشد جمعی تصریح کرده اند که باعث افطار
نمیشود و روزه ان صحیح است و ضرر رسانیدن روزه بمریض بچند وجه است
یکی انکه روزه باعث زیادتی آن شود اگرچه زیادتی ظاهر نباشد دیگر انکه
باعث دیر چاق شدن مرض شود و هر دو باعث افطار میشود لکن دیر چاق
شدن باید بخوف باشد که آنرا ضرر دانند نه اینکه مثل یک لحظه مثلا تأخیر
افتد و اگر باعث شود که هرگز چاق نشود که ظاهر است باعث افطار میشود
یکی دیگر انکه باعث شود که مرض بمرض دیگر مبدل شود که بدتر از مرض اول
بوده باشد پس باعث افطار میشود و اما اگر باعث شود که مبدل بمرضی
آسانتر یا مثل آن شود باعث افطار نمیشود بنا بر اقرب و اگر روزه باعث
رسیدن مرض شود باید افطار کرد و اگر روزه باعث شود مشقتی را
بر مریض که بحسب عادة متحمل آن نتوان شدن جایز است افطار اگر غیر
مریض نیز چنین باشد افطار جایز است پس معتبر مطلق ضرر است بهر راه
که حاصل شود افطار جایز است اگرچه ضرر عظیم نباشد و اگر معالجه مرض
موقوف بر افطار باشد باید افطار کرد خواه اذیت بهم رساند یا دردی نداشته
باشد و همچنین که علم یا ظن بضرر بهم رسید افطار جائز است اگرچه مظنه
از قول طبیب حاذق نباشد پس مطلق مظنه کافی است و تفحص از
معارض آن ضرور نیست پس اگر مظنه بگفته طبیبی یا از خبر دیگر بهم رسید
ضرور نیست که از دیگری نیز سراغ بگیرد که آیا در واقع چنین است یا نه و ضرور نیست

داخل مظنه ضرر

حقیقة مستثنی است مگر انکه حرام باشد که البته مستثنی نیست و اگر مکروه باشد
داخل مؤنه باشد در آن اشکال است احوط عدم استثنا است و اظهر استثنا است
و اگر ربح و منفعت بهم رسد ربح حاصل شود در سال خواه از یک سرمایه باشد
یا از اسباب متعدده هر کدام را سالی است با انفراده و اگر او را املاک بوده باشد
که خمس بر آن نباشد آیا مؤنه که استثنا شده از این مال است پس از ارباح و مکاسب را
خمس مظنه قریب بعلم باشد و اگر شک در ضرر داشته باشد نمیتواند افطار
نماید و اگر چند مرض داشته باشد که روزه بجهة بعضی ضرر داشته و بجهة بعضی
نافع باشد پس اگر آن مرضیکه بجهة آن نفع دارد صعب تر است و دفعش اولی
است افطار نمیتواند کرد و اگر امر بعکس است افطار میکند و اگر مساوی است
مختار است و لکن صحت روزه در این حال در کمال قوة است و اگر روزه دار واقع
مضر باشد و او ندانند و روزه بگیرد بعد از بیرون رفتن وقت مطلع شود
که ضرر داشته در وجوب قضا اشکال و اقوی وجوب قضا و لکن اگر
کسی قایل شود که اگر بعد از وقت علم بضرر بهم رسانیده قضا واجب
و اگر مظنه بهم رسانیده بضرر قضا واجب نیست بعید نیست و اگر
احتمال ضرر باشد ضرور نیست تجسس کردن اگرچه احوط است بلکه تکلیف
دایر مدار علم یا ظن بضرر است هر وقت حاصل شد افطار میکند
و اگر بی اذن پدر و مادر شرط نیست در صحت روزه سنتی بلکه
اگر منع کنند نیز روزه صحیح است بنا بر اقرب لکن مکروه است روزه بی
اذن ایشان اگرچه بی اذن مادر باشد و حکم مختص بپدر و مادر بی واسطه
است بنا بر اقرب و مختص بپدر و مادری است که عاقل و مسلمان و مؤمن

باشند و اما ازاد بودن ایشان شرط نیست و اگر منع کنند هر دو یا
یکی بنحویکه شامل بعد از مرگ نیز باشد مثل اینکه هرگز فلان روزه را
مگیر یا هرگز روزه سنتی مگیر آیا مکروه است روزه بعد از مرگ بنا بر مختار
و حرام است بنا بر قول دیگر یا منع ایشان فایده ندارد احتمال اول اقوی است
و علم برضا کافی است اگرچه اذن نرسیده باشد و باید اذن لفظی نداده باشد
و اگر اذن داشت در بعض روزه اذن برطرف شد باقی بودن بر روزه حرام
مکروه نیست و اگر یوم الشک را روزه بگیرد بی اذن بنا بر قول بحرام بودن
روزه مجزی نیست و بنا بر مختار مجزی است با کراهت و کراهتی در غاز
و حج مستحب بی اذن والدین نیست بنا بر اقوی و روزه مهمان بی اذن
مهماندار صحیح و مکروه است بنا بر اقوی اگرچه منع کند صریحا و روزه مهمان
دار نیز بی اذن مهمان مکروه است و زن را صحیح نیست روزه گرفتن بروزه
سنتی بی اذن شوهر بنا بر اقوی خواه دائمی باشد یا منقطعه خواه مطیعه
باشد یا ناشزه خواه تصرف کرده باشد یا نه و اگر طلاق داشته باشد اذن
ضرور نیست اگرچه طلاق رجعی باشد و در عده باشد و اما علاوه بر عدم
صحت ضرورة حرام نیز می باشد یا نه اقوی این نیست که حرام نیست و چون
اذن ضرور شد پس اگر یوم الشک را روزه بی اذن بگیرد روزه مجزی نیست
و اگر معلوم شود که از ماه مبارک بود باید قضا کند و اذن شوهر در روزه
واجب ضرور نیست بلکه اگر منع کند نیز میتواند روزه را بگیرد اگرچه واجب
موسع باشد و حصول اذن بعلم برضا است یا مظنه که از کلام او حاصل
بشود نه بچیز دیگر و بشهادت زنان نیز حاصل نمیشود و نوشته که علم از آن

و بشهادت

و بشهادت یکعادل ثابت نمیشود و بدو عادل ثابت میشود و بشهادت
زنان نیز حاصل نمیشود و نوشته که علم از آن بهم رسد کافی است
و صحیح نیست روزه بنده بی اذن آقا اگر روزه سنتی باشد خواه آقا پیش
حاضر باشد یا غایب خواه روزه باعث ضعف او از خدمت آقا بشود
یا نه و فرقی میان بندها اقسام نیست و اگر آقا پیش صبر نیز علم اذن ... اقرب
که هر صبر نیز نسبت بروزه سنتی زن خاتمه در بیان آنچه از آن امساک باید کرد از آن جمله خوردن
و آشامیدن است هر چیز که باشد و بهر طریق از خوردن که باشد و بقیه غذا که در بین دندان
اگر فرو برد روزه اش باطل میشود بلکه بعضی تصریح کرده اند بوجوب کفاره نیز اگر عمدا باشد و اگر
فکر کند که آیا آب دهنش مشتمل بر غذا یا خون یا چرک دندان شده باشد یا نه آیا واجب است
آن را بیرون اندازد یا میتواند که فرو بردن آن اشکال است اقرب جواز فرو بردن است اگر
چیزی با آن نیز داشته باشد لکن احتیاط او در این حال ترک نکند و آب دهن را از دهن جدا نشد
اگر از خود شی می تواند فرو برد و اگرچه بسیار باشد و اگرچه مزه آن بجهة مرضی تلخی یا شوری
شده باشد یا خون مبدل شده باشد و بعضی گفته اند اگر بطریق عادی نباشد باید بیرون کند و این
ضعیف است و اگر زبان را بیرون آورد و باز در دهن گذارد آن آبی که بر آن است اگر
نباشد میتواند فرو برد و اگر فرو برد روزه اش باطل نیست و اگر آب دهن بر ... جدا شده باشد
مثلا و جدا شد از عضو زدن روزه اش باطل میشود بلکه ... فرو بردن آن
اگر از دهن جدا شد میشود و همچنین که از خرخره سینه گذشت اقرب این است که جدا شد پس جایز نیست
فرو بردنش اگرچه هنوز بر نیامده و اگر آب دهن اندرون بیرون آید و لکن متصل باشد که در
دهان است اقوی این است که آنچه از دهان بیرون آمده فرو بردنش جایز نیست و اما آنچه در دهان
است جایز است فرو بردنش لکن احوط این است که مجموع را بیندازد و در خوردن آب دهن غیر جایز نیست

و باعث افطار میشود اگرچه زیرش پاشوره اش باشد بلکه از بیرون آمدن دهان
فرو برده بعضی کفاره جمع را لازم میدانند و آن احوط است و اما مکیدن زبان غیر باعث
فساد روزه نمیشود مادامیکه آب دهان او را فرو نبرد عمداً و اما فضلات دماغ
که از سر بحلق میآید مادامیکه بفضای دهان نیامده فرو بردن آن باعث فساد
روزه نمیشود اگرچه تواند آنرا بیرون کند بنابر اقوی و اگر بفضای دهان آمده فرو
بردن آن روزه را فاسد میکند و قضا بلکه کفاره نیز واجب میشود بنابر احوط
و اقوی و همچنین خلط سینه پیش از آنکه بفضای دهان آید فرو بردنش
ضرر ندارد و بعد از آمدن بفضای دهان فرو بردن آن باعث قضا و کفاره میشود
اگر عمداً باشد بنابر اقوی و آب ترشی که از سینه میجوشد اگر جزو غذا باشد نمیتوان
فرو برد بلکه اگر جزو غذا نباشد باید احتیاط نمود از آن بلکه احتیاط از آن
در غایت قوت است و اگر صبح طالع شود و لقمه در دهانش باشد باید آنرا بیندازد
و اگر فرو برد روزه اش باطل و قضا و کفاره لازم است و اگر از مخرج خا گذشته
باشد واجب نیست بیرون کردن بنابر اقوی و فاسد نمیشود در روزه بمکیدن
انگشتر و جاویدن طعام بجهت طفل یا مرغ و چشیدن آب گوشت مثلا
و بالجمله هر چیزیکه بحلق نرسد باعث باطل شدن روزه نمیشود خواه در حال
اضطرار باشد یا نه خواه سرد باشد یا نه بلکه اکثر علما مکروه نیز نمیدانند لکن حکم بکراهت نسبت
بچشیدن و مکیدن بهتر باکی نیست با آن و اگر چیزی را بخاید و بی اختیار چیزی
از او فرو رود بعضی گفته اند اگر عبث العمل را کرده پس بحلقش فرو رفته سهواً قضا
واجب است و بجهت غرض صحیحی کرده قضا لازم نیست و این احوط است و از جمله مبطلات
روزه استمنا و انزال منی است بعد از طلب کردن آن خواه ببازی کردن با آلت خود باشد

یا ببازی

یا ببازی کردن با غیر باشد یا بتفخیذ کردن یا ببوسیدن یا غیر آنها باشد و اگر طلب کرد و لکن
انزال نشد روزه باطل نیست و آیا حرام است طلب آن اگرچه بملاعبه با حلال خود باشد
یا نه در آن اشکال است و اگر لمس نماید زنی را یا دست یا بدن اجنبیه او را و قصد آمدن
منی نداشته باشد پس انزال شود روزه اش فاسد است بنابر اقرب خواه با حلال
خود باشد یا با حرام خواه از عادتش بوده باشد آمدن منی بعد از لمس یا نه و قول
بعدم فساد ضعیف است بلکه اگر لمس غیر یا حیوانی را لمس نماید و انزال شود او را
همین حکم دارد بنابر اقوی و همچنین است اگر ملاعبه و بازی کرده انزال شود
بنابر احوط اگرچه با حلالش باشد و اگرچه از عادتش آمدن منی بعد از ملاعبه نباشد
و اگر شهوتش بسیار باشد بنحویکه مظنه غالب داشته باشد که انزال میشود ببوسیدن
بعضی گفته اند بر او حرام است بوسیدن و الا مکروه است و این احوط است و اگر گوش
دهد بکلام کسی و انزال شود او را روزه اش باطل نمیشود بنابر اقرب و احوط بطلان
و بنابر این فرق نیست میان اینکه صاحب او از مرد باشد یا زن حلال باشد شنیدن
او از او یا حرام از عادتش باشد انزال منی بشنیدن آواز یا نه و اگر نظر کند بانسانی
و قصد آمدن منی نداشته باشد پس انزال شود او را اقوی اینست که روزه اش باطل
نیست مطلق و همچنین اگر صورتی را بنظر آورد و انزال شود بدون قصد آمدن منی
اقوی عدم بطلان روزه است و احتیاط را نباید ترک کرد و مذی روزه را باطل
نمیکند و اگر در روز محتلم شود روزه اش باطل نمیشود و صحت روزه موقوف نیست
بر اینکه غسل را فورا بجا آورد بلکه اگر غسل را بجا نیاورد روزه اش صحیح است و کسیکه
در روز محتلم شود میتواند استبرا ببول نماید اگرچه یقین داند که چیزی از منی با بول
بیرون میآید خواه استبرا بعد از غسل باشد یا قبل از آن و میتواند استبرا ببول نماید از

احتلامی که در شب واقع شده و اگر بیدار شود از خواب وقت بیرون آمدن منی واجب نیست
منع آن از بیرون آمدن بلکه اگر قبل از بیرون آمدن آن بیدار شود نیز لازم نیست منع آن
و مکروه است بوسیدن زنان و بازی کردن و لمس نمودن ایشان اگر باعث شود بلکه شهوت بهم رسد
آید و اگر بجهت دوستی و احسان مردی یا پسری را ببوسد در آن منعی و کراهتی نیست دیگر از
مبطلات روزه دروغ بر خدا و رسول و ائمه علیهم السلام است بنابر اقوی و احوط خواه در امور دین
باشد یا دنیا و کذب بر سایر انبیا و اوصیا روزه را باطل نمیکند اگرچه حرام است و کذب
بر فاطمه علیها السلام دلیلی نیافتیم بر اینکه روزه را باطل کند لکن احوط ترک است و کذب بر ملائکه و مؤمنین
روزه را باطل نمیکند و آیا کذب باید بلفظ باشد پس اگر کذب را بنوشته یا بکنایت یا
اشاره روزه را باطل نمیکند یا باطل میکند تحقیق آنست که هرچه را کذب بر آن میگویند
روزه را باطل میکند و اقرب این است که وقتی کذب باعث بطلان میشود که بر وجه حرام
باشد و الا باطل نمیکند مثل آنکه بجهت تقیه بگوید لکن احتیاط را ترک نکنند و سایر معا
صی از قبیل غیبت و غیر آن روزه را باطل نمیکند دیگر از مبطلات روزه ارتماس و سر
بزیر آب کردن و اگر بدن بیرون باشد و سر را بزیر آب کند ارتماس کرده بنابر احوط و اگر
سر بیرون باشد و همه گوش و دماغ را از زیر آب نماید ارتماس نکرده بنابر اقرب و شرط
است در ارتماس فرو رفتن در آب بیکدفعه پس اگر کم کم بچندین مرتبه تمام بدن را بزیر آب
برد روزه باطل نمیشود و حرام نیست بنابر اقوی و اگر جزوی از سر را بزیر آب برد
پس جزو را بیرون آورده جزو دیگر را بزیر آب برد بنحویکه مجموع سر در این دو دفعه
بزیر آب رود روزه اش باطل نمیشود بنابر اقرب و احوط که در غیر آب ارتماس
نمودن روزه را باطل نمیکند و فرقی در آب میان قلیل و کثیر و جاری و نجس
و پاک نیست و آب بسر ریختن جایز است و مکروه نیز نیست و اگر آب بر سر بریزد

و آب در

و آب در حلقش رود بعضی گفته اگر میدانسته که آب بحلقش میرود و با وجود این
اگر از روی غفلت روزه اش باطل است و اگر نه نه و اگر فراموش نماید و ارتماس کند در
آب غسلش صحیح است و اگر جاهل بحکم بوده باشد چنانچه غسل کند پس
اگر بر تقصیر کرده در معنی نیز حکم غسلش باطل و غیر مقصر صحت غسلش
قوة دارد و از برای مردان جایز است ایستادن و نشستن در آب در حال
روزه و مکروه نیز نیست و اما زنان پس نشستن در آب از برای ایشان
مکروه است نه حرام بنابر اقرب خواه باکره باشد خواه ثیبه و خنثی و ممسوح
نیز مکروه و جایز است بجهت ایشان و مکروه است روزه دار را بوئیدن
جامه تر و جایز است روزه دار را بوئیدن ریاحین و گلها حتی نرگس و روزه
اش باطل نمیشود و مراد از ریاحین هر گیاه خوش بوئی است بلکه بو کردن
جمیع بوهای خوش جایز است و بوئیدن بوهای بد نیز باعث بطلان روزه
نمیشود و بالجمله هیچ بوی باعث بطلان روزه نمیشود لکن بوئیدن ریاحین
مکروه است بجهت روزه دار و نرگس کراهتش بیشتر است از سایر ریاحین
و مشک نیز مثل نرگس میباشد و بوئیدن زعفران نیز مکروه است
و سایر بوها مکروه نیست بلکه مستحب است بوی خوش و طیب بجهت
روزه دار و مکروه است روزه دار را داخل شدن حمامی که باعث ضعف
شود خواه روزه واجب باشد خواه مستحب خواه بجهت غسل باشد یا نه و
اگر غسل واجب ممکن نشود الا بدخول در حمام مذکور پس وقت
اگر تنگ باشد پس کراهت برطرف میشود و اگر وقت تنگ نباشد و تا
خیر غسل باعث فوت مستحبی نشود کراهت باقیست و اگر باعث فوت

مستحب شود مخیر است اگر ثبوت آن مستحب مثل این کراهت باشد
بحسب دلیل و هر چیز که باعث ضعف شود حکم بکراهت آن میشود و
خواب کردن بجهت روزه دار ضرر ندارد بلکه اولی عدم ترک آنست و اگر
کسی نیت روزه را فراموش کند و بخواب رود و بیدار نشود تا بعد از
ظهر باید روزه قضا کند و اگر قبل از
زوال بیدار شود و نیت
کند روزه اش صحیح است و اگر
دوای بخورد که بجهة آن خواب رود آن
خواب نیز ضرر ندارد و الحمد لله اولاً
در کربلای معلا به برکت سید الشهدا کاتب الحروف
العبد الذلیل عبد علی ابن مرحوم محمد ... ...
بتاریخ بیست هشتم ربیع الآخر سنه ١٢٢٠

وبه نستعین

وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین
ولعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین اما بعد این جلد ... از کتاب معارف
الانوار که جلد دویم فضایل حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب
صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطاهرین است از تالیفات احقر
عباد الله محمد کاظم بن محمد شفیع هزار جریبی عفی الله عن جرائمهما
جوامع مناقب آن بزرگوار بطریقی از سلمان و مقداد و ابا ذر رضی الله عنهم
روایت کرده است که گفتند مردی فخر کرد با علی علیه السلام در عهد رسول خدا صلی الله
علیه و آله چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنرا شنید بعلی علیه السلام فرمود که
عرب فخر کنند با تو و حال آنکه تو گرامی ترین ایشانی از جهت ابن عم و گرامی ترین ایشانی
در صهر و گرامی ترین ایشانی در ذات و گرامی ترین ایشانی در زوجه و گرامی ترین ایشانی
در برادر و گرامی ترین ایشانی در عمو و گرامی ترین ایشانی در اولاد و حلم تو از ایشان
عظیم تر است و علم تو از ایشان بیشتر است و اسلام تو از ایشان بزرگتر است هیچ
مناسبتی با تو دارند و حال آنکه تو قاری ترین ایشانی در کتاب خدا و دانا ترین ایشانی
بسنت من و شجاع ترین ایشانی در حروب و سخی ترین ایشانی در کف و بخشش
و زاهد ترین ایشانی در دنیا و رغبت کننده ترین ایشانی در جنگ نمودن و عبادت حق تعالی
و نیکوترین ایشانی در اخلاق و راستگوترین ایشانی در زبان و محبوب ترین ایشان
بسوی خدا و بسوی من و بعد از من سی سال ... ...
می کنی خدا را و صبر ... بر ظلم قریش که بر تو ... ...
در راه خدا ... ... قتال کنی با ایشان ... ...
کردی با من ... ... پس کشته شوی و خضاب شود ... ...
قاتل تو ... ...

او و از سلیم بن قیس روایت کرده است که گفت سؤال کردم از علی بن ابی
طالب علیه السلام در وقتی که من در خدمت آن حضرت حاضر بودم گفتم خبر ده مرا
به نیکوترین منقبتی که برای تو هست حضرت فرمود که آن چیزیست که نازل کرد خدا
در کتاب خود ... گفتم چه چیز نازل شد در شان تو در کتاب ... فرمود افمن
کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه و فرمود آنکه بر بینه است از پروردگار خود
رسول خدا است و منم شاهد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و قول حق تعالی
که فرموده و یقول الذین کفروا لست مرسلا قل کفی بالله شهیدا بینی و
بینکم و من عنده علم الکتاب و من قصد نمود از آنکه نزد او علم کتاب است و آیه
سیمی قول حق تعالی انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة
و یؤتون الزکوة و هم راکعون و مراد از هم راکعون آن جنابست و قول حق تعالی فرموده
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و مراد از اولی الامر آن جنابست
و ... ... که بسیار است ان شاء الله تعالی در جایش ذکر
خواهد شد پس راوی گفت گفتم خبر ده مرا به نیکوترین منقبتی که از برای تست
از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نصب نمودن آن حضرت مرا در روز
غدیر خم و ندا نمودن برای من بولایت و امامت با مر خدای عز و جل و ایضا قول
آن حضرت که فرمود تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از
من نیست و سفر کردم با رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود از برای او خادمی غیر
من و از برای آن حضرت لحافی نبود از برای ... غیر آن لحافی نبود و عایشه با آن حضرت
بود و حضرت میان من و عایشه می خوابید و نبود بر ما سه نفر غیر آن لحافی پس
وقتی که آن حضرت بر می خواست از برای نماز شب دست مبارک خود را در وسط
... ... که ما بین من و عایشه بود بر فرش متصل می کرد تا آنکه لحاف
... ... پس شبی از شبها من تب کردم و از شدت تب الم در آن شب بخوابی
... ... و آنحضرت از جهت بخواب ... ... و صلاتی خود
نماز ... ... که در هر شب می کرد ... ... می آمد از احوال من سؤال

می نمود و آن شب را چنین کرد تا صبح شد و چون صبح طالع شد نماز صبح را با اصحاب
خود ادا نمود و بعد از آن گفت خداوند شفا داده علی را و عافیت عطا کرد او را
زیرا که او دیشب مرا از خواب باز داشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان
اصحاب خود فرمود یا علی بشارت باد تو را گفتم بشارت دهد تو را خدا بخیر
یا رسول الله و بکرداند مرا فدای تو حضرت فرمود که دیشب سؤال نکردم از خدا چیزی را
مگر آنکه بمن عطا نمود و سؤال نمودم از خدا چیزی برای من مگر آنکه سؤال کردم از خدا مثل آن را
از برای تو و بدرستیکه خواندم خدا را اینکه برادری بیندازد در میان من و تو پس خدا آن را
اجابت نمود و سؤال نمودم اینکه بگرداند تو را ولی هر مؤمن و مؤمنه پس اجابت من نمود
چون صحابه این سخن را از آن حضرت شنیدند در نفس در میان ایشان که از همه شقی تر بودند
یکی از ایشان برفیق خود گفت یا دانستی که هر چه سؤال کرد قسم بخدا که یک صاع از خرما بهتر است
از آنچه از آن سؤال نمود و هر گاه سؤال میکرد پروردگار خود را اینکه نازل میکرد بر او ملکی
که اعانت می نمود او را بر دشمنان او یا نازل میکرد بر او گنجی که نفع میداد او و اصحاب
او را زیرا که ایشان محتاج بیشتر بود از آنچه خود سؤال کرد و نخواند علی را هرگز بسوی
چیزی مگر آنکه اجابت نمود از برای او و ابن بابویه رحمه الله از انس بن مالک روایت کرده است
که رسول خدا فرمود که چون مرا بآسمان بالا بردند ناگاه نظر من بستونی افتاد که اصل
و پایه او از نقره سفید بود و وسط او از یاقوت و زبرجد و اعلای او از طلای سرخ بود
گفتم یا جبرئیل چه چیز است این گفت این دین سفید تو است روشن و واضح گفتم چه چیز است
وسطش گفت جهاد گفتم چه چیز است این طلای سرخ گفت این هجرت و از این جهت بلند شد
و زیادتی نمود ایمان علی علیه السلام بر ایمان هر مؤمن ... ... انا ابان بن عثمان از حضرت
صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن حضرت فرمود چون روز قیامت برپا
شود ندا کند منادی از زیر عرش کجاست خلیفه خدا در زمین پس برخیزد داود پیغمبر
ندا از جانب عز و جل برسد که ما ترا نخواستیم هر چند که تو خلیفه خدائی بار دیگر منادی ندا کند
که کجاست خلیفه الله در زمین پس برخیزد امیر المؤمنان و امام المتقیان علی ابن ابیطالب
علیه السلام پس ندا از جانب حق تعالی برسد که ای گروه خلایق این علی ابن ابیطالب خلیفه خدا است

در نمی‌بینی و محبت اوست بر عباد او همه که در دنیا چنگ زنند بر ریسمان ولایت و محبت او چنگ
زنند لشجره‌ای الولاء و متابعت او غاید بسوی درجات عالیه پس هر که اعتقاد
بامامت و ولایت او داشته متابعت نماید او [رساند او را] بسوی بهشت پس لعنة از پی ندا کی
از نزد خدای عز و جل می‌رسد که الا لعنة الله علی الظالمین که همه که اقتدا نمود با ما حتی [در دار] دنیا
باید که متابعت نماید او را هر جا که میرود با او برود پس در بین وقت دشمنان اهل البیت
چون ببینند که از برای ایشان شفاعت کنند [و] نوبت گویند از روی ندامت
که هر گاه از برای ما بازگشتی میبود هر آینه بیزاری می‌جستیم از ایشان که ما را گمراه
کردند چنانکه اتباع ائمة علیهم السلام از ایشان تبری نموده بودند و خدا اعمال
ایشان را برای ایشان حسرت قرار داد و بر ایشان نمود قبایح کردار ایشان [را]
و بیرون نخواهند آمد از آتش جهنم ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام
ولایت خداست و دوستی او عبادت خداست و متابعت او فریضهٔ خداست
و اولیا او اولیاء خدا است و اعدای او اعدای خدا است و جنگ او جنگ خدا است
و صلح او صلح خدا است عز و جل و از سلیمان بن مقبل از موسی بن حفص از آبائی
علیهم السلام از امیر المؤمنین علیهم السلام روایت کرد که آنحضرت فرمود که با خدا
شدم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و او در مسجد قبا بود و نزد او گروهی از
اصحاب او بودند چون مرا دید روی مبارک آنحضرت شکفته شد و تبسم
نمود تا آنکه سفیدی دندان مبارک آنحضرت را دیدم که می‌درخشید پس فرمود
که بجانب من بیا و آنقدر مرا نزدیک خود که زانوی من بزانوی آنجناب
متصل شد پس رو بسوی اصحاب خود فرمود ای گروه اصحاب من رو
کرد رحمت بسوی شما بسبب روکردن علی بسوی شما ای گروه
اصحاب من بدرستی که علی از منست و من از علیم عم روح او از روح منست و
طینت او از طینت منست و او برادر و وصی و خلیفهٔ منست در امت من در حیات
من و بعد از موت من هر که اطاعت نماید او را اطاعت نموده هر که موافقت

نمایلد

حدیث

سعید

نماید او را موافقت نموده مرا و هر که مخالفت نماید او را مخالفت نموده مرا و از ابی
خدیجه از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرد که آنحضرت فرمود شبی
که مرا بآسمان بالا بردند جبرئیل دست مرا گرفت داخل بهشت کرد نشانید مرا
بر بالای تختی از تختهای بهشت و بهی بمن داد و آن به شکافته شد و در میان آن حوریه
بیرون آمد که مژه‌های چشم او در سیاهی مانند سینهٔ کرکس بود پس آن
حوریه بمن گفت السلام علیک یا احمد السلام علیک یا رسول الله السلام
علیک یا محمد من گفتم تو کیستی خدا رحمت کند تو را گفت منم راضیه مرضیه
خلق کرد مرا خدا و ند جبار از سه نوع اسفل مرا از مشک و اعلای
مرا از کافور و وسط مرا از عنبر و خمیر شدم باب حیوان فرمود خداوند
جلیل که باش پس مرا سبب خلق شدم از برای برادر تو و وصی تو
و وزیر تو علی بن ابی طالب علیه السلام و از انس بن مالک روایت کرده است
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بدرستی که خدای تبارک و تعالی
محشور می‌گرداند گروهی را که صورتهای ایشان نورانیست بر کرسیها از نور
بار جامهای نورانی در سایهٔ عرش مانند انبیا و نیستند ایشان انبیا و مانند
شهدا و نیستند ایشان شهدا پس مردی گفت من
از ایشانم یا رسول الله حضرت فرمود نه گفتند برادر را نشد حضرت
فرمودند عرض کردند کیستند ایشان یا رسول الله حضرت دست مبارک
خود را بسر علی گذاشت که این و شیعیان او بند و از قاسم بن ابی سعید روایت
نموده است که فاطمه علیها السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله ذکر کرد ضعف
حال را حضرت با او فرمود که آیا تمیدانی منزلهٔ علی عم را نزد من کفایت
کرد امر مرا و اعانت نمود مرا در سن دوازده سالگی و در پیش روی من
با کافران بشمشیر جهاد نمود در سن شانزده سالگی و کشت شجاعان را
در سن نوزده سالگی و هم مرا فرج بلا نمود در سن بیست سالگی و در
خیبر را کند در سن بیست و دو سالگی و آن دری بود که پنجاه نفر آنرا نمی

توانستند حرکت داد چون حضرت فاطمة صلوة الله علیها و اولادها این را شنفتند
صورت مبارکش درخشید و از شادی بپایهای مبارکش بزمین قرار نگرفت
تا بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید و خبر داد آنچه را که شنیده بود حضرت
فرمود که چه میکردی هرگاه حدیث میکرد حضرت بهمه فضیلتهائی که خدا بمن
عطا کرد و از منصور صیقل از حضرت صادق علیه السلام و از آبای طاهرین حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله روایت کرد که آنحضرت فرمود که چون مرا بآسمان ها بالا بردند
عهد کرد بمن پروردگار من در علی عم سه کلمه و فرمود یا محمد گفتم لبیک ربی
فرمود که علی امام متقین و قائد غر محجلین و یعسوب مؤمنین است و از سعید
بن جبیر روایت کرده است که گفت رفتم نزد عبد الله ابن عباس گفتم با او ای
پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله بدرستی که من آمده‌ام از تو سؤال کنم از علی ابن ابی
طالب علیه السلام و اختلاف که مردم نمودند در او ابن عباس گفت ای ابن جبیر آمدی
سؤال نمائی از بهترین خلق خدا از امت بعد از محمد پیغمبر خدا ص و آمدی سؤال نمائی از
مردی که از برای او سه هزار منقبت است در یک شب و آن شبی بود که مشک را
از چاه پر کرد و آورد و همهٔ صحابه جرات نکردند ای پسر جبیر آمدی که سؤال نمائی
از وصی رسول خدا و وزیر او و خلیفهٔ او و صاحب حوض و لواء و شفاعت او قسم
بآن کسیکه جان ابن عباس در دست اوست که هرگاه دریاهای دنیا مرکب شوند
و اشجار قلم شوند و اهل دنیا کتاب شوند پس بنویسند مناقب علی بن ابی
طالب عم را و فضائل او را از روزیکه خدای عز و جل خلق کرد دنیا را تا وقتی که
فانی کند آن نمیتوانند احصی نمود ده یک آنچه را که عطا نمود باو خدای تبارک
و تعالی و جمعی از ابو سعید خدری روایت کرده است که گفت بودیم با پیغمبر صلی الله
علیه و آله در مکه ناگاه وارد شد بر آنحضرت اعرابی بلند قامت که پیچیده بود خود را
بعبا و نعلین در پای او چه از بادیه‌ای نشیم گیمر خود را بر اسبر بود و بر کمان خود
تکیه نمود و با آنحضرة گفت یا محمد چه منزلت دارد علی بن ابی طالب علیه السلام
در قلب تو حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون این کلام را شنید گریست که ریش

شد سیلی

۲ از رسول

که سؤال

شد سیلی تا آنکه تر شد صورت مبارک آنحضرت از آب چشم آنجناب و روی
مبارک خود را بزمین گذاشت چون اعرابی دید آنجناب ساکن شد برجست
و قائمهٔ منبر را گرفت و فرمود ای اعرابی قسم بآن کسی که حبه را شکافته
و خلایق را خلق کرده و زمین را بر روی آب پهن کرده بتحقیق سؤال کردی
از آنکه آفتاب هر سفید و سیاه و اول کسی که روزه گرفت و زکوة داد و تصدق
نمود و نماز کرد بقبلتین و بیعت نمود در بیعتین و هجرت نمود هجرتین
و صاحب رایتین و فتح کنندهٔ بدر و حنین و معصیت خدا نکرده بقدر طرفة
العین پس آن اعرابی غائب شد از نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرة
با ابی سعید فرمود یا اخا جهینه آیا شناختی که کی بود و من مخاطبه میکرد
گفتم نه گفت حق علی بن ابی طالب عم ابو سعید گفت خدا و رسول او بهتر
میدانند حضرة فرمود و الله جبرئیل بود که از آسمان نازل شده از جهت آنکه
عهد و میثاق را بگیرد برای علی بن ابی طالب عم و ابن طاوس از انس
روایت کرده است که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که بهشت مشتا
قست بسوی چهار کس از امت من پس مهابت آنحضرة مرا منع نمود از آنکه
سؤال نمایم که اینها کیستند پس آمدم پیش ابو بکر و با او گفتم که پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرمود بهشت مشتاقست بسوی چهار نفر از امت من
سؤال نما که اینها کیستند ابو بکر گفت میترسم که من از آن چهار نفر نباشم
و بنو تیم مرا تعییر و سرزنش نمایند از آن پس آمدم پیش عمر که از او
سؤال کنم و او نیز گفت میترسم که اینها نباشم و بنو عدی مرا تعییر نمایند
و پیش عثمان آمدم و با او گفتم آنچه با اینها گفته و او نیز گفت میترسم که
از اینها نباشم و بنو امیه مرا سرزنش نمایند پس آمدم بخدمت علی
عم و او مشغول آب میکشید گفتم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که بهشت
مشتاقست بسوی چهار نفر از امت سؤال نماز و سؤال کن که اینها کیستند
حضرة امیر المؤمنین علیه السلام فرمود و الله سؤال میکنم از او و هر گاه من

از ایشانم هر اینه حمد خواهم کرد خدای عز و جل را که شنوده باشم از ایشان
سؤال می کنم خدا را که مرا از ایشان گرداند و دوستی میکنم با ایشان
پس آنجناب روانه شد و من نیز با او روانه شدیم تا داخل شدیم بر آنحضرت
و سر آنحضرت در دامن دحیه کلبی بود چون علی علیه السلام را دید از برای
تعظیم آنجناب برخواست و رو بجانب آنجناب آورد و آواز اسلام
کرد و گفت بگیر پس عم خود را یا امیر المؤمنین و تو احق بآن چون حضرت رسول صلی الله
علیه و آله از خواب بیدار شد سر خود را در دامن علی علیه السلام دید فرمود ای ابوالحسن
نیامدی نزد ما مگر برای حاجت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت پدر
و مادرم فدای تو باد یا رسول الله داخل شدم و سر تو در دامن دحیه کلبی بود
چون مرا دید برخواست بسوی من و سلام کرد بر من و گفت بگیر سر پسر عم
خود را از من چون که تو احق باو از من یا امیر المؤمنین حضرت رسول صلی الله علیه و
آله با آنحضرت فرمود که آیا شناختی او را حضرت گفت آن دحیه کلبی بود حضرت
فرمود که آن جبرئیل بود عرض نمود یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
مرا خبر داد که تو فرمودی بهشت مشتاق است بسوی چهار نفر از امت من
کیستند آنها حضرت بدست مبارک خود اشاره کرد و فرمود که تو والله اول
ایشانی تو والله اول ایشانی تو والله اول ایشانی تا سه بار این را فرمود حضرت
امیر علیه السلام عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد کیستند آن سه نفر حضرت
فرمود اینکه مقداد و سلمان و ابوذر رضی الله عنهم و از غالب جهنی از حضرت
امام محمد علیه السلام روایت کرده که او از پدران بزرگوار خود و جد او از علی علیهم
السلام که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود چون مرا باسمان بالا بردند تا سدرة
المنتهی رسیدم و ایستادم در خدمت پروردگار خود پس فرمود یا محمد
گفتم لبیک و سعدیک فرمود امتحان نمودی خلق را کدام یک اطاعت تو
بیشتر میکنند گفتم پروردگارا علی فرمود راست گفتی یا محمد آیا اخذ کردی
از برای خود خلیفه که ادا نماید احکام مرا از جانب تو و تعلیم نماید کتاب مرا

مبارک

بندگان

بر بندگان من آنچه را که نمیدانند عرض کردم پروردگارا تو اختیار نما از برای من بدرستی
که خبر داده مرا حبیب بل که تو علی را اختیار کردی حق تعالی فرمود بتحقیق که
اختیار نمودم از برای تو علی را اخذ نما او را از برای خود خلیفه و وصی بخشیدم
باو علم و حلم خود را و اوست امیر مؤمنان از روی حق نرسیده این منزلت را
قبل از او احدی و نیست از برای احدی بعد از او یا محمد علی است رایت
هدایت و امام هر که اطاعت نماید مرا و نور اولیای من و اوست کلمه که لازم گردانیدم
بر متقین هر که دوست داشته باشد او را بتحقیق دوست داشته مرا و هر که
دشمن داشته باشد او را بتحقیق دشمن داشته مرا یا محمد او را بشارت
ده باین حضرت گفت خداوندا بشارت دادم بعلی و او گفت من بنده خدایم و
در قبضه قدرت اویم هرگاه عقاب نماید مرا از گناهان من است بمن ظلمی نکرده
و هرگاه تمام نماید آنچه را که بمن وعده داده پس او مولای من است گفتم خداوندا
جلا ده دل او را و بهار او را ایمان یعنی دل او را چنانکه در روایت دیگر است حق تعالی فرمود
که کردم یا محمد لیکن او را مخصوص گردانیدم ببلاهای چند که مخصوص نگردانیدم
بآنها احدی از اولیای خود را گفتم پروردگارا او برادر و صاحب من است خدای تعالی
فرمود بتحقیق که در علم سابق من گذشت که او مبتلا است و هرگاه علی نمیبود
شناخته نمیشد حزب و اولیای من و اولیای پیغمبران من و از انس بن مالک
روایت کرده است که گفت بودم خادم رسول خدا صلی الله علیه و آله و در روزی
از روزها که نزد ام حبیبه دختر ابوسفیان تشریف داشتند من حاضر نمودم
برای آنحضرت آب وضو حضرت فرمود ای انس داخل میشود بر تو از این
باب امیر المؤمنین و خیر الوصیین و کسی که اسلامش از همه قدیم تر است و علمش
از همه بیشتر است و حلمش از همه فراوانتر است گفتم خداوندا بگردان او را

از قوم من ناگاه دیدم که علی بن ابی طالب علیه السلام داخل شد از باب و رسول خدا
وضو میساخت و آب وضو را بر گردانید بجانب روی مبارک امیر المؤمنین تا آنکه
پر شد چشمهای مبارک آنحضرت از آب گفت علی علیه السلام از برای رسول
خدا صلی الله علیه و آله آیا حادث شد در من حدثی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
حادث نشد یا علی در تو مگر خیر یا علی تو از منی و من از توام و تو ادا میکنی از جانب من
احکام الهی را و بری میکنی ذمه مرا و غسل میدهی مرا و دفن میکنی مرا در
لحد من و میشنوانی بمردم دین مرا و بیان میکنی برای ایشان هر چه را
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله آیا تو نرساندی بایشان حضرت
فرمود بلی تو بیان میکنی برای ایشان آنچه را که اختلاف میکنند بعد از من
و از حصین بن سالم از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده که گفت پیغمبر صلی
الله علیه و آله علیل بود و علی بن ابی طالب علیه السلام دوست داشت که کسی سبقت
نگیرد بر آنحضرت در حاضر شدن بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله پس
روزی صبح بخدمت آنحضرت رفت دید که آنجناب در صحن خانه است و
سر مبارک آنحضرت در دامن دحیه بن خلیفه است سلام کرد آنحضرت
و دحیه جواب سلام گفت و گفت ای حبیب من نزدیک من بیا که از برای
تو نزد من مدحی است برسانم آنرا بتو توئی امیر مؤمنان و قائد دست و پا
سفیدان و سید اولاد آدم روز قیامت سوای پیغمبران و مرسلان لوای
حمد بدست تست تو و شیعه تو و ایمن داخل بهشت خواهید شد با شادی
و سرور بتحقیق که رستگار شد هر که ترا دوست داشت و نا امید و
زیانکار شد هر کسیکه ترا واگذاشت دوست محمد دوست تست و دشمن
محمد دشمن تست و با ایشان نخواهد رسید شفاعت محمد نزدیک من بیا

مجلس

بگیر

پس سر مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله را در دامن آنجناب گذاشت شیخ
مفید از ابوهریره روایت کرده است که گفت رفتم بپیش ابوسعید خدری
و باو گفتم آیا حاضر شدی بدر را گفت بلی و شنیدم از رسول خدا صلی الله
علیه و آله که میفرمود بفاطمه علیها السلام روزیکه آمده بود نزد آنحضرت
و گریه میکرد و میگفت یا رسول الله تعییر نمودند مرا زنان قریش بفقر
علی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ای فاطمه راضی نیستی من
تزویج نمودم ترا بکسیکه اسلامش از همه قدیم تر است و علمش از همه
بیشتر است بدرستی و بتحقیق که حق تعالی مطلع شد باهل زمین مطلع
شدنی پس اختیار نمود در میان ایشان پدر ترا و گردانید او را پیغمبر خود
و مطلع شد بار دیگر بزمین و اختیار نمود در میان ایشان شوهر ترا
و گردانید او را وصی و وحی نمود بسوی من اینکه نکاح کنم ترا باو آیا
نمیدانی ای فاطمه که از جهت گرامی بودن تست نزد خدا که تزویج نمود ترا
بکسیکه حلمش از همه عظیم تر است و علمش از همه بیشتر است و اسلامش
از همه قدیم تر است پس حضرت فاطمه علیها السلام چون این را شنید شاد
و خندان شد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت یا فاطمه بدرستی که از
برای علی هشت دندان قاطع هست در فضیلت که قرار نداده خدا آنرا
فضیلتها و منقبتها از برای احدی از اولین و آخرین او برادر منست
در دنیا و آخرت و تو یا فاطمه سیده زنان اهل بهشتی زن اوئی و دو
رحمت سبط من اولاد اویند و برادر او جعفر زینت داده شده بدو بال که پرواز
می کند در بهشت بهر جا که میخواهد و نزد اوست علم اولین و آخرین و او
اول کسی است که ایمان آورد بمن و آخر همه است در عهد بمن و او وصی

من است و وارث و صیتی است و از ابو حازم ابن عباس روایت کرده است
که گفت رسول خدا صلعم فرمود بعلی بن ابی طالب عم یا علی بدرستی که تو مخاصمه کرده
می شوی پس مخاصمه کن بهفت خصلت که نیست از برای احدی مثل آن خصلتها
توئی اول مؤمنان با من در ایمان و اعظم از همه در جهاد کردن در راه خداوند عالمیان
و اعلم همه در آیات و ایام ملک منان و وفا کننده تر بعهد های
خالق رحمان تو مهربان تری از ایشان بر رعیت و تقسیم کننده تری از ایشان
بسویت و اعظم از ایشانی نزد خدا در مرتبه و ابن طاوس از ابن عباس روا
یت کرده است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله تزویج نمود حضرت فاطمه علیها
السلام را بعلی علیه السلام زنان قریش و غیر قریش تعییر نمودند حضرت فاطمه علیها السلام را و گفتند
بآنحضرت که حضرت رسول ترا تزویج نمود بکسی که از برای او مالی نیست حضرت فاطمه عم این
بیداد را بپدر بزرگوار خود شکایت کرد فرمود باو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یا فاطمه
آیا راضی نیستی بدرستی که حق تعالی مطلع شد بر اهل زمین مطلع شد اختیار کرد از ایشان دو مرد را
یکی پدرت و دیگری شوهرت ای فاطمه بودم من و علی نوری در نزد حق تعالی عرش
میکردیم خدا را پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهارده هزار سال پس چون خلق کرد آدم را
و قسمت نمود آن نور را بدو جزو جزوی منم و جزو علیست چون قریش این را شنیدند در این
سخن گفتگو کردند و اظهار نفاق نمودند و حضرت رسول را از سخن ایشان مطلع شد بلال را
امر نمود که ندا کن که مردم در مسجد جمع شوند چون مردم جمع شدند حضرت بسوی ایشان بیرون
رفت و بالای منبر رفت که مردم را حدیث نماید بآن چیزیکه حق تعالی مخصوص گردانید او را
بآن از کرامتها و بآن چیزیکه مخصوص کرده بآنها علی و فاطمه علیهما السلام پس فرمود ای گروه مردمان
بمن رسید و من حدیث میکنم شما را حدیثی که آن را فرا گیرید از من و حفظ کنید از من
و بشنوید بدرستی که خبر میدهم شما را بآن چیزیکه مخصوص گردانید خدا باهلبیت من و بآن

جنبکه

حیثیکه مخصوص گردانید بآن علی عم را از فضل و کرامت و فضل او بر شما مخالفت ننمائید
که بر گردید باعقاب خود و کافر شوید و هر که بر گردد بکفر خود خدا را ضرری نمی رساند
و خدا است که خدا جزا میدهد شکر کنندگان را ای گروه مردمان بدرستی که حق تعالی
اختیار نمود مرا از خلق خود پس فرستاد بسوی شما برای پیغمبری و اختیار نمود برای من
علی را خلیفه و وصی ای گروه مردمان چون مرا باسمان بالا بردند و از جمیع ملائکه
آسمانها و از جبرئیل و از ملائکه مقربین گذشتم و رسیدم بحجب پروردگار و از هفتاد
هفتاد هزار حجاب بودند از حجاب عزت و حجاب قدرت و بهاء و کرامت و کبریا
و عظمت و نور و ظلمت و وقار تا آنکه رسیدم بحجاب جلال پس مناجات نمودم بخالق
ذو الجلال و آنچه خواستم عرض کردم بخداوند متعال و در نشد از برای من در خصوص
علی هیچ سؤالی و وعده نمود مرا شفاعت در شیعیان و اولیا او پس خطاب فرمود
جلیل جل جلاله یا محمد کی را دوست داری از خلق من گفتم پروردگارا دوست
دارم هر که که تو دوست داری فرمود که دوست داشته باش علی را بدرستی که من
دوست دارم او را و دوست دارم کسی را که دوست داشته باشد او را پس من بسجده
افتادم از برای شکر خدای مبارک و تعالی و تسبیح میکردم او را و من خطاب نمود
یا محمد علی ولی تست بعد از تو از خلق من اختیار نمودم او را از برای تو برادری
و وصایت تو در دنیا و وصی و خلیفه تو و ناصر تو بر دشمنان تو و دشمنان من
یا محمد قسم بعزت و جلال خود که قصد نمیکند علی را هیچ جباری مگر آنکه
میشکنم او را و جنگ نمیکند علی را دشمنی از دشمنان من مگر آنکه منهزم میکردانم
او را و قطع میکنم او را یا محمد بدرستی که من مطلع شدم بر دلهای بندگان خود یافتم
علی را نصیحت کننده ترین خلق از برای تو او را برادر و خلیفه و وصی در فرود

ولی نسخ ۲

خود

بدرستی که دوست داشت میخشم با ایشان و دلیری که طیب و طاهر و متقی و نقی باشد
و دیگر دشمنم خود دوم و بر خود دشمنم کردم آنکه دوست داشته باشد علی و ذریه
او را و ذریه طاهره ایشان از احدی از خلق من مگر آنکه بلند نمایم علم او را بسوی قائمه عرش
خود و جنت خود و بحبوحه و میان کرامت خود و بیاشامانم او را از باعظمای قدس
و رحمت خود و دشمن نداشته باشد ایشان را احدی و عدول نکرده باشد از ولایت ایشان یا محمد
مگر آنکه سلب مینمایم از دوستی خود او را و دور نمایم او را از ساحت رحمت خود و مضاعف
گردانم بر او عذاب و لعنت خود را یا محمد بدرستی که تو رسول منی بسوی
جمیع خلق من و بدرستی که علی ولی منست و امیر المؤمنین و برای آنکه عهد را
عهد و میثاق و ملائکه و انبیا و جمیع خلق خود را پیش از آنکه خلق کنم خلقی
در آسمان و زمین خود این از جهت محبتیست که من دارم بتو و علی و اولاد شما
و هر کسیکه دوست داشته باشد شما را و بوده باشد شیعه شما و از برای
دوستی که داشتم با ایشان از جهت شما خلق کردم شیعیان شما را از طینت
شما پس گفتم الهی و سیدی جمع نما امت مرا بر محبت علی ابا نمود حق تعالی
این را برای من و فرمود یا محمد بدرستی که او مبتلی و ممتحن به است بدرستی
که من گردانیدم شما را محنت از برای خلق خود امتحان میکنم بشما جمیع
عباد و خلق خود را در آسمان و زمین خود و آنچه در ایشانست از برای
کامل گردانیدن ثواب هر که اطاعت نماید مرا در شما و نازل می گردانم عذاب
و لعنت خود را بر کسی که مخالفت و معصیت نماید مرا در شما بشما امتیاز
مینمایم و جدا می کنم خبیث را از طیب یا محمد قسم بعزت و جلال خود هر گاه
نمیبودی تو خلق نمی کردم آدم را و هر گاه نمی بود علی خلق نمیکردم بهشت

بزبان بشما

رسید که بشما جزا میدهم عباد را در روز معاد بثواب و عقاب و بعلی و بائمه
از اولاد او انتقام می کشم از دشمنان خود در دار دنیا پس بسوی من است بازگشت
بازگشت عباد در معاد و حاکم می گردانم ترا و علی را در جنت و نار خود پس داخل
نمیشود جنت را کسی که دشمن باشد و داخل نار نمیشود کسیکه دوست شما باشد
و بابی قسم خوردم بر نفس خود پس برگشتم از محل مناجات و بیرون نمی آمدم
حجابی از حجب پروردگار ذو الجلال مگر آنکه میشنیدم ندا را از ورای خود که یا محمد
مقدم بدار علی عم را یا محمد خلیفه قرار ده علی را یا محمد وصیت نما بسوی علی
یا محمد برادر اخذ نما علی عم را یا محمد دوست داشته باش علی را و هر که دوست دارد
علی را یا محمد وصیت نما بر امر علی عم و شیعیان او بنیکی و خیر و چون رسیدم بسوی
ملائکه تهنیت و مبارکباد می گفتند مرا در آسمانها و می گفتند گوارا باد از برای تو
یا رسول الله با گرامی که نمود حق تعالی بتو و بعلی ای گروه مردمان علی برادر من است
در دنیا و آخرت و وصی و امین منست در رسالت من و سر رب العالمین و وزیر و خلیفه منست
بر شما در حیات من و بعد از وفات من مقدم نمیشود علی را احدی غیر از من و
بهتر چیزیست که می گذارم بعد از خود و بتحقیق که اعلام نمود مرا پروردگار من
تبارک و تعالی علی است سید مسلمانان و امام متقیان و امیر مؤمنان و وارث من
و وارث پیغمبران و وصی رسول خداوند عالمیان و قائد دست و پا سفیدان
از شیعیان و موالیان بسوی نعیم جنان با مر رب العالمین خالق زمین و آسمان او
مبعوث گرداند او را خدا در روز قیامت بمقام محمود که از روز منبرها بلند از حال
اولین و آخرین از نیکان در دست اوست لوای حمد که سیر مینماید در پیش روی من
بسوی نعیم جنان و در زیر آن علم است آدم و جمیع اولاد او از پیغمبران و شهدا

و سایمان و ختم است این از خدا و محتوم از رب العالمین و وعده خود بر پروردگار
من و خلف نمی کند خدا وعده خود را و منم بر این از جمله شواهد ابن طاوس از
عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرد که آنحضرت فرمود که حق تعالی
نازل نکرد آیه یا ایها الذین آمنوا مگر آنکه علی سر و سرور و امیر آنست از جابر بن عبد حدیث
الله انصاری رضی الله منقولست که گفت نشسته بودیم نزد پیغمبر صلی
الله علیه و آله ناگاه آفتاب امامت طالع شد و علی بن ابیطالب ع در آورد
حضرت او را پهلوی خود نشانید و بیرون خود روی مبارک او را مسح نمود
و فرمود یا ابو الحسن آیا بشارت دهم ترا بچیزی که بشارت داد مرا بآن
جبرئیل علیه السلام حضرت امیر علیه السلام عرض کرد بلی حضرت فرمود بدرستی
که در بهشت چشمه هست که آنرا تسنیم می نامند بیرون می آید از آن چشمه دو
نهر که گاه کشتیهای دنیا در او باشد هر آینه جاری میشوند قبه‌های
آن از لؤلؤ و مرجان نورانیست و علمهای آن از زعفران است بر دو طرف
آن کرسیها هست از نور و بر آن کرسیها طایفه نشسته اند که نوشته شده بر پیشانیهای
ایشان از نور که ایشانند مؤمنان و ایشانند از محبان علی بن ابیطالب علیه
السلام و از ابو هریره از آنحضرت روایت کرده است که آنجناب فرمود بدرستی
که حق تعالی خلق کرده در آسمان چهارم صد هزار ملک و در آسمان پنجم سیصد هزار
ملک و در آسمان هفتم ملکی که سر او در زیر عرش است و پایهای او در تحت
الثری و افزون ملائکه در حوالی هستند که زیاده بر عدد ربیعه و مضر اند
نیست از برای ایشان طعام و نه شراب مگر صلوات فرستادن بر علی بن ابی
طالب علیه السلام و صلوات فرستادن بر محبان او و استغفار نمودن

از برای

از برای شیعیان گنهکار او و موالیان او و سعید بن طاوس از ابن عباس از
رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرد که آنحضرت فرمود که نیست در قیامت
سواره جز ما چهار نفر پس باو گفت عم او عباس کیستند ایشان
یا رسول الله حضرت فرمود من سواره ام بر براق و وصف نمود آنرا
که صورت او مثل صورت انسانست و خلقش مثل خلق فرس است
و بالش زیرو از زبرجد است و گوشهایش از زبرجد سبز است
و چشمهایش مانند ستاره زهره است و وصف نمود وصف طول آن
عباس گفت دیگر کیست یا رسول الله ص فرمود برادرم صالح بر ناقه
خدا که پی کردند او را قوم او عباس گفت دیگر کیست یا رسول الله فرمود
عمم حمزه که شیر خدا و شیر رسول اوست سید شهدا بر ناقه
عضبا من سوار است عباس گفت دیگر کیست یا رسول الله فرمود
برادرم علی بن ابی طالب ع بر ناقه از ناقه‌های جنت سوار است
که مهار او از مروارید شفاف است بر و محملی هست از یاقوت سرخ
چوبهای آن از در سفید است بر سر او تاجی هست از نور که از جانب
آن تاج هفتاد رکن هست و نیست رکنی مگر در و یاقوت سرخی هست
که روشنی می دهد از برای سواره شدن رو عیاقت یوم بر و دو حله
سبز هست و در دست اوست لوای حمد و او ندا می کند بانی ندا اشهد
ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله میگویند خلایق نیست این مگر
پیغمبر مرسل یا ملک مقرب یا حامل عرش پس ندا می کند منادی
در زیر عرش که نیست این ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل و نه حامل

عرش این علی بن ابی طالب ع است وصی رسول رب العالمین و امام
متقین و قائد غر محجلین و شیخ طوسی از جابر بن عبد الله انصاری
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ هوازن حدیث
فارغ شد رفت تا بطائف نزول اجلال فرمود پس حصر نمود اهل
آن قلعه را ایشان از آنحضرت سؤال نمودند که از نزد ایشان حرکت
نماید تا گروهی از ایشان بنزد او آیند و آنحضرت [illegible] شرط و
عهد نماید و ایشان نیز برای خود شرط و عهد با آنحضرت نمایند
پس حضرت از آنجا کوچ کردند و بمکه تشریف بردند و جمعی از اهل
طائف آمده اند بخدمت آنحضرت عرض کردند که قوم ما اسلام را قبول
کردند و استدعا مینمایند که ایشان را معاف دارید از نماز و زکوة حضرت
فرمود که خیری نیست در دینی که رکوع و سجود در و نباشد قسم بآن
کسیکه جان من در قبضه قدرت اوست هر آینه بپا میدارید نماز را و
ادا مینمائید زکوة را یا آنکه میفرستم بسوی ایشان مردی را که او از من
است مثل نفس من که بزند گردن شجاعان و جنگ کنندهای ایشانرا
و اسیر نماید اهل ایشانرا و آنکه گفتم اینست و گرفت دست علی علیه
السلام را چون آن جماعت این را شنیدند نزد قوم خود رجوع نمودند
بطائف و خبر دادند ایشانرا از آنچه شنیده بودند از رسول خدا
صلی الله علیه و آله پس ایشان اقرار نمودند برای آنحضرت بنماز و
هر شرطیکه با ایشان گرفت پس فرمود که بمن سرکشی نکردند و عاصی
نشدند اهل مملکتی و نه امتی مگر آنکه انداختم بایشان تیر خدای

عز و جل

عز و جل را اصحاب گفتند یا رسول الله چه چیز است تیر خدای عز و
جل فرمود علی ابن ابیطالب ع است نفرستادم او را بجنگی از جنگها را
مگر آنکه دیدم که جبرئیل را از یمین او و میکائیل را از یسار او و ملک الموت
در پیش روی او و ابری که سایه انداز او را تا آنکه عطا نماید خدای
عز و جل حبیب مرا نصرت و ظفر شیخ مفید از موالی مظلومان
و ستمدیدگان [illegible] روایت کرده است که گفت فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله یا انس بخوان از برای من سید عرب را انس گفت یا رسول
الله آیا تو نیستی سید عرب حضرت فرمود من سید اولاد آدمم و
علی سید عربست پس خواند علی علیه السلام را چون آنجناب حاضر شد
حضرت فرمود ای گروه انصار این سید عربست دوست داشته باشید
او را از جهت دوستی من و گرامی داشته باشید او را از جهت کرامت من
بدرستیکه جبرئیل خبر داد مرا از خدای عز و جل آنچه را که خبر میدهم شما
ابن شهر آشوب از نافع بن انس روایت کرده است که بعبد الله بن عمر
گفت که من دشمن دارم علی را عبد الله بن عمر گفت خدا دشمن دارد ترا
آیا دشمن داری مردی را که یک سابقه از سوابق او بهتر است از دنیا و آنچه
در اوست شیخ طوسی از ابو بصیر از حضرت صادق ع و آنجناب از آبای
طاهرین از علی ع روایت کرد که گفت فرمود بمن رسول خدا ص
ع و آله یا علی چون مرا باسمان بالا بردند ملاقات کردند مرا ملائکه به
بشارات در هر آسمان تا آنکه ملاقات نمود مرا جبرئیل در میان گروهی از
ملائکه و گفت هر گاه اجتماع می نمودند امت تو بر دوستی علی خدای عز

و جلّ خلق نمی‌کرد آتش را یا علی بدرستی که خدای تعالی حاضر کرد انید نور را
با من در هفت موطن تا آنکه انس گرفتم با نور او اوّل آنها پس شب معراج
بود که چون مرا باسمان بالا بردند جبرئیل بمن گفت کجاست برادر تو گفتم
گذاشتم در پشت سر در عقب خود یعنی در زمین گفت بخوان خدای عزّ و جلّ را
تا بیاورد برای تو پس خواندم خدای عزّ و جلّ را ناگاه مثال تو را دیدم
که پیش من حاضر شدی ناگاه ملائکه را دیدم که ایستاده صف زده در صف
کشیده بودند گفتم یا جبرئیل کیستند اینها گفت اینها آن گروهند که
مباهات می‌کند حق تعالی با ایشان در روز قیامت پس نزدیک ایشان رفتم
و حرف زدم با ایشان بآن چیزی که بود و آن چیزی که خواهد بود تا
روز قیامت و دوم وقتی بود که مرا بالا بردند بسوی صاحب عرش عزّ و
جلّ گفت جبرئیل کجاست برادر تو یا محمّد گفتم گذاشتم در عقب خود گفت
بخوان خدای عزّ و جلّ را چون خواندم ناگاه مثال تو را با خود دیدم و از برای من
برداشته شد پردهای هفت آسمان تا آنکه دیدم سکّان و عمّار آن را و موضع هر
ملک را سیّم وقتی بود که مبعوث شدم به پیغمبری پس جبرئیل بمن گفت کجاست
برادر تو گفتم گذاشتم در عقب خود گفت بخوان خدای عزّ و جلّ را تا بیاورد او را
برای تو پس خواندم خدای عزّ و جلّ را ناگاه تو را دیدم که با خودم بودی پس
نگفتم از برای خلایق چیزی و ردّ نکردند ایشان بر من چیزی را مگر آنکه
شنیدی تو آن را و فرا گرفتی چهارم مخصوص کردانیده شدم من بشب قدر
و تو با من شریکی در آن و نیست از برای احدی غیر ما پنجم مناجات کردم
با خدای عزّ و جلّ و مثال تو با من بود پس سؤال نمودم در خصوص تو

همچنین را

همچنین را اجابت نمود مگر نبوّت را زیرا که حق تعالی فرمود نبوّت را مخصوص تو
گردانیدم و ختم نمودم آن را بتو ششم وقتی که طواف کردم به بیت المعمور
مثال تو با من بود هفتم هلاک احزاب و گروه کفّار بدست منست
و تو با من خواهی بود یا علی بدرستی که حق تعالی مشرّف شد بدنیا و اختیار
نمود مرا بر مردان عالمیان و مشرّف شد بار دیگر و اختیار کرد تو را بر مردان
عالمیان پس بار سیّم مشرّف شد و اختیار نمود فاطمه را بر زنان عالمیان
پس مطّلع شد مرتبهٔ چهارم و اختیار نمود حسن و حسین را و ائمّه
از اولاد فاطمه را بر مردان عالمیان یا علی بدرستی که من دیدم اسم تو را
مقرون با اسم خود در چهار موطن پس انس گرفتم بسبب نظر کردن
بسوی اسم تو بدرستی که وقتی که رسیدم به بیت المقدس در معراج
خود بسوی آسمان یافتم بر صخرهٔ بیت المقدس که نوشته بود
لا اله الّا الله محمّد رسول الله تأیید کردم محمّد را و نصرت نمودم او را
بوزیر او گفتم یا جبرئیل کیست وزیر من گفت علی بن ابیطالب و چون
بسدرة المنتهی رسیدم دیدم که نوشته بود بر او لا اله الّا الله انا وحدی
و محمّد برگزیدهٔ من است از خلق من تأیید نمودم او را بوزیر او و نصرت
نمودم او را باو گفتم یا جبرئیل کیست وزیر من گفت علی بن ابی طالب
چون تجاوز نمودم از سدرة المنتهی و رسیدم بعرش ربّ العا
لمین دیدم نوشته بود بر قوایم عرش نیست خدای مگر خدا وند یگانه
منم واحد و محمّد حبیب من است و برگزیدهٔ منست از خلق من
تأیید نمودم او را بوزیر او و برادر او و نصرت نمودم محمّد را باو یا علی

منم

بدرستی که خدای عزّ و جلّ عطا نمود مرا در خصوص تو هفت خصلت
تو اوّل کسی که شکافته میشود قبر او و بیرون می‌آئی با من و تو اوّل کسی که می‌ایستی
با من بر صراط پس میگوئی با آتش که بگیر این را که این از برای تست و واگذار این را
که این از برای من نیست و تو اوّل کسی که پوشیده میشود بخلعت جنّت وقتی
که پوشیده میشوم من و زنده شوی وقتی که زنده شوم من و توئی اوّل
کسی که می‌ایستی با من در یمین عرش و توئی اوّل کسی که میزنی در جنّت را برای
دخول با من و اوّل کسی که ساکن میشود با من در علّیین و اوّل کسی که می‌آشامد
با من از شراب سر بمهر بهشت که ختامش مشک است و از سفیر بن مجرهٔ
عامری کوفی روایت کرده است از میمونه دختر حرث که زوجهٔ حضرت
رسول صلّی الله علیه و آله است که باو گفتم ای امّ المؤمنین من ترسیدم از
فتنه و لغزش از آنچه دیدم از اختلاف ناس پس بیرون آمدم از کوفه
میمونه رضی الله عنها گفت آیا بیعت کردی با علی عم گفتم بلی گفت بر
گرد از همین جا بسوی کوفه و بیرون مرو از صف عسکر امیر المؤمنین قسم
بخدا که او گمراه نمی‌کند کسی را و گمراه نیست گفتم ای مادر مؤمنان حدیث
نمیکنی مرا بحدیثی که شنیده باشی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله در شان
علی علیه السّلام گفت خدا و نه الّا اینکه شنیدم از رسول خدا که میفرمود
علی علامت حق است علی شمشیر خداست که برهنه کرده است او را خدا
بر کفّار و منافقین پس هر که دوست داشته باشد او را دوستی است که
با من دارد و من نیز او را دوست دارم و هر که او را دشمن دارد بغضی است
که با من دارد و من نیز او را دشمن دارم بدانید هر که دشمن دارد مرا یا دشمن

دارد علی را

دارد علی را ملاقات کند خدای عزّ و جلّ را و حجّتی برای نباشد و از زید بن
علی و او از جدّ و آبای خود روایت نمود که پیغمبر صلّی الله علیه و آله تعالی عم
انگشتری داد که بحکّاک دهد که نقش نماید بر آن محمّد بن عبد الله حضرت
امیر المؤمنین عم آن انگشتر را بنقّاش داد و فرمود باو که نقش نما بر این
محمّد بن عبد الله پس نقّاش انگشتر را گرفت و نقش نمود و دستش خطا کرد
و نوشته شد محمّد رسول الله پس حضرت امیر المؤمنین عم آمد و از
نقّاش مطالبه خاتم نمود و چون آن نقش را دید فرمود که من تو را چنین امر
ننمودم نقش عرض کرد که راست گفتی و لیکن دست من خطا کرد پس آن حضرت
و نقش نکرد آنچه که شما امر فرمودید پس حضرت رسول صلّی الله علیه
و آله انگشتر را گرفت و نگاهی بآن انگشتر نمود و فرمود یا علی منم محمّد بن عبد
الله و منم محمّد رسول الله و آن را در انگشت مبارک خود کرد چون صبح شد
حضرت نظر بآن خاتم نمود دید در زیر آن یعنی روی دیگرش نقش شده
است علی ولی الله پس تعجّب نمود از این پیغمبر صلّی الله علیه و آله جبرئیل
نازل شد حضرت برای او نقل فرمود گفت یا رسول الله تو نوشتی آنچه
خواستی و حق تعالی نوشت آنچه خواست صفات از عبد الله بن سنان
از حضرت صادق عم روایت کرده است که آنحضرت گفت رسول خدا
صلّی الله علیه و آله فرمود چون مرا باسمان بالا برد پروردگار من بسوی من وحی
نمود بسوی من از وراء حجاب آنچه وحی نمود و تکلّم نمود با من آنچه را
که تکلّم فرمود و گفت یا محمّد علی اوّلست و علی آخرست و علی ظاهر است
و علی باطنست و علی بهر چیزی علیم است گفتم پروردگارا آیا نیست

آن حضرت انگشتر را بحضرت رسول صلّی الله علیه و آله آورد و عرض کرد که دست نقش خطا کرد

الیٰ صفت تو و مختص بتو گفت یا محمد منم خداوندی که جز من خداوندی
نیست غیر من منم پادشاه صاحب قدس از منست سلامتی و ایمنی
منم غالب و عزیز و جبار صاحب بزرگی و جلال خداوند بی باک و منزه از آنچه
اسناد میدهند مشرکان منم که نیست خدائی غیر من منم خالق و ایجاد کننده
خلایق منم مصور از برای منست اسماء حسنی از برای من تسبیح
می کنند هر که در آسمانها است و هر که در زمینها است منم عزیز و منم
حکیم یا محمد بدرستی که منم خدائی که نیست خدائی غیر از من منم اول
که نیست چیزی قبل از من منم آخر که نیست چیزی بعد از من
منم ظاهر و غالب که نیست بالاتر از من چیزی منم باطن و عالم بر خفایا
که چیزی بیرون نیست از تحت قدرت من منم خداوند یگانه که نیست
خدائی غیر بهمه چیزی علیم و دانا یا محمد علی اول است یعنی اول کسی
است که قبول نمود میثاق و عهد مرا در میان ائمه یا محمد علی آخر است
یعنی آخر کسیست که من قبض مینمایم روح او را از ائمه و او است
دابة که تکلم می کند با اهل زمین یا محمد علیست ظاهر یعنی ظاهر می
کنم بر و جمیع آنچه وحی نمودم بسوی تو نیست از برای تو که کتمان
نمائی چیزی از اینها از او یا محمد علی باطنست یعنی باو سپاردم
سترهای را که وحی نمودم بتو یا محمد هیچ ستر مرا از و مخفی مدار ای
محمد علی علیم و دانا است آنچه من خلق نمودم از حلال و حرام شاذان
شاذان بن عباس از حضرت رسول صلی الله علیه وآله روایت کرده که
انحضرت فرمود وقتی که مرا باسمان بالا بردند چون رسیدم باسمان

دنیا جبرئیل عم گفت یا محمد نماز کن با ملائکه آسمان دنیا و تو ما
موری که امامت نمائی برای ایشان پس نماز کردم با ایشان و همچنین
نماز کردم در آسمان دویم و سیم و چون باسمان چهارم رسیدیم دیدم
در آنجا صد و بیست چهار هزار پیغمبر را و جبرئیل عم گفت مقدم
شو و نماز کن برای ایشان گفتم ای برادر من جبرئیل چگونه مقدم
شوم با ایشان و در میان ایشانست پدرم آدم و پدرم ابراهیم گفت
خدای تبارک و تعالی ترا باین امر نموده باید نماز کنی با ایشان و وقتی که از نماز
فارغ شوی از ایشان سؤال نمائی که بچه چیز مبعوث گردیده اند در زمان
خود و برای چه چیز محشور شده اند پیش از نفخ صور حضرت فرمود
سمعًا و طاعةً لله پس پیش ایستادم و امامت کردم برای انبیاء علیهم
السلام چون فارغ شدند از نماز جبرئیل علیه السلام با ایشان گفت که بچه چیز
مبعوث شده اید شما و چرا محشور شده اید حالا ای پیغمبران خدا گفتند
همه ایشان بزبان واحد که محشور شده ایم و مبعوث شده ایم از برای آنکه اقرار
کنیم از برای تو بنبوت و از برای علی بن ابی طالب عم بامامت و از ابن عباس
رضی الله عنه روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله دعا کرد روزی
و گفت خداوندا انس ده وحشت مرا و مهربان گردان بر من پسر عمم علی عم را
چون دعاء حضرت تمام شد جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی ترا
سلام میرساند و میفرماید که عطا کردیم آنچه را که سؤال نمودی و تائید
کردیم ترا بعلی و او شمشیر من است بر دشمنان من و منقضی نمیشود
دنیا تا آنکه برساند دین ترا بجمیع اهل عالم و ایضًا از آنحضرت روایت

کرده اند که گفت شنیدم که پیغمبر در روز خیبر با امیر المؤمنین عم میگفت که
اگر نه بسیم بگروهی از امت خود که بگویند در شان تو آنچه گفتند نصاری
درباره برادرم مسیح هر آینه می گفتم در حق تو سخنی چندی که مرور نکنی
بگروهی از گروه مسلمانان مگر آنکه می گرفتند خاک زیر پای ترا
و آب وضوء ترا و طلب شفا می کردند بآنها و لیکن بس است ترا تو از
منی و من از تو تو وارث منی و من وارث تو و تو از من بمنزله هارونی از موسی
مگر آنکه پیغمبر بعد از من نیست و جنگ تو جنگ من است و صلح تو صلح من است
ابوذر رضی الله عنه روایت کرد که آنحضرت فرمود مثل علی مثل کعبه است
که نظر کردن بسوی آن عبادتست و حج نمودن بسوی او فریضه است جابر از
حضرت رسول صلی الله علیه وآله روایت کرد که آنحضرت فرمود بدرستی که
دو ملک علی بن ابی طالب علیه السلام فخر میکنند بر سایر ملائکه از جهة مشرفشدن
ایشان همیشه بمصاحبت علی بن ابی طالب عم و از جهت آنکه ایشان هرگز
بالا نمیبرند بسوی خدای عز و جل چیزی از عمل آنجناب را که سبب
سخط الهی باشد و از ابن مسعود روایت کرده اند که گفت داخل شدم
روزی بر رسول خدا عم و گفتم یا رسول الله بر تو باد سلام عمر بنما
حق را چنانکه گویا نگاه می کنم بسوی او فرمود ای عبد الله داخل شو در
حجره چون داخل شدم دیدم علی بن ابی طالب عم را که نماز می کند و در
رکوع و سجود خود میفرماید خداوندا بحق محمد بنده تو بیامرز از برای
گنهکاران از شیعیان من پس بیرون آمدم که بخدمت حضرت رسول صلی
الله علیه وآله برسم دیدم که آنحضرت نیز نماز می کند و می فرماید خداوندا

بحق علی بنده تو بیامرز از برای گناهکاران از امت من چون من
این حالت را مشاهده نمودم حالتی بر من طاری شد که نمیتوانستم
مدهوش گردیدم پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله نماز را مختصر کرد
و فرمود ای ابن مسعود آیا کافر شدی بعد از ایمان من گفتم حاشا
و کلا یا رسول الله لیکن دیدم علی عم را که سؤال می کرد خدا را
بتو و دیدم ترا که سؤال می کردی خدا را بعلی و من نمیدانم که کدام
یک شما افضل است از دیگری نزد خدای عز و جل حضرت فرمود
که بنشین ای ابن مسعود پس من نشستم در پیش روی آن جناب
فرمود بدان که حق تعالی خلق کرد مرا و علی را از نور قدرت خود
قبل از آنکه خلق نماید خلق را بصد و بیست هزار سال در وقتی که نه تسبیحی
بود و نه تقدیسی پس شکافت نور مرا و خلق نمود از و آسمانها
و زمینها را و من والله اجلم از آسمانها و زمینها و شکافت نور علی بن ابی
طالب عم را و خلق نمود از نور او عرش و کرسی را و علی بن ابی طالب عم
افضل است از عرش و کرسی و شکافت نور حسن را و خلق نمود از لوح
و قلم را و الله حسن افضل است از لوح و قلم و شکافت نور حسین را
و خلق نمود از نور او جنت و حور العین را پس تاریک شد از مشرق
تا مغرب و شکوه نمودند بسوی حق تعالی که بر دارد از ایشان آن ظلمت را
پس حق تعالی تکلم نمود بکلمه و خلق نمود از آن کلمه نور و زیاد نمود آن
نور را بنور روح و نگاه داشت آن نور را در پیش عرش پس روشن
گردان نور مبارک مشرق تا مغرب را و آن نور فاطمه علیها السلام بود

از این جهت او را زهرا گویند زیرا که بنور او روشن شد آسمانها و ابن
مسعود گفت که روز قیامت میشود خدا عز و جل و علا میفرماید بمن و بعلی که داخل
کنید در بهشت هر که را خواسته باشید و داخل کنید در آتش هر که را خواسته
باشید و اینست تفسیر القیا فی جهنم کل کفار عنید یعنی بیندازید
یا محمد و یا علی در جهنم هر کافر سرکشی را و کافر کسی است که انکار نبوت
و پیغمبری من کند و عنید آن کسیست که انکار ولایت علی ابن ابیطالب علیه السلام
و عترت او علیهم السلام نماید و بهشت از برای شیعیان و دوستان اوست و از
اصبغ بن نباته روایت کرده اند که وقتی که ضربت رسید بامیر المومنین علیه
السلام آن ضربتی که از آن ضربت از دنیا رفت جمع شدند بسوی او مردمان
در در خانه او و منتظر بودند که قتل ابن ملجم ملعون را مشاهده نمایند
و حضرت امام حسن علیه السلام از خانه بیرون آمد و فرمود بدرستیکه پدر
ما وصیت نمود اینکه تا امر نمایم در کار او تا وفات بکند هر گاه از این
مرض از دنیا رحلت نمود من او را خواهم کشت و الا بکند حکم میل ند
با او و بر گردید خدا رحمت کند شما را پس مردم بر گشتند و من
ایستاده بودم بار دیگر حضرت امام حسن علیه السلام از خانه بیرون آمد و بمن فرمود
ای اصبغ آیا نشنیدی حرف مرا که از امیر المومنین علیه السلام نقل کردم گفتم
بلی و لیکن دانستم حال او را و دوست داشتم که بخدمتش برسم و بروی
مبارک او نظر نمایم و بشنوم از او حدیثی و طلب نما برای من اذن را خدا
رحمت کند تو را ای مولای من پس آنحضرت داخل شد و مکث نفرمود
مراجعت نمود و بمن فرمود که داخل شو چون داخل شدم دیدم که

حضرت امیر المومنین

حضرت امیر المومنین علیه السلام عصابه زردی بر سر بسته بود و رنگ
مبارکش چنان زرد شده بود که نمی دانستم عصابه زردتر است یا رنگ مبارک او
و یکپای را جمع می کرد و پای دیگر را ... از شدت ضربت و اثر زهر
پس بمن فرمود ای اصبغ آیا نشنیدی قول حسن را که نقل کرد از قول گفتم
بلی یا امیر المومنین و لیکن که میخواستم نظر کنم بسوی تو و حدیثی از تو
بشنوم پس بمن فرمود که بنشین که بعد از امروز حدیثی از من نخواهی
شنید بدان ای اصبغ بدرستی که من رفتم خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بعیادت
او چنانکه تو آمدی الحال بعیادت من و بمن فرمود ای ابوالحسن بیرون رو و مردم
را ندا کن که از برای نماز جمع شوند و چون جمع شوند بالای منبر رو و یک درجه
از سر پائین تر بایست و بگو بمردم که هر که عاق والدین خود شود لعنت خدا بر او
باد و هر که بگریزد از مولای خود لعنت خدا بر او باد و هر که ظلم با جیر خود نماید
در اجرت او لعنت خدا بر او باد ای اصبغ من بجا آوردم آنچه آنحضرت مرا امر
ساخته بود پس مردی از آخر مسجد برخواست و گفت یا ابوالحسن تکلم نمودی
بسه کلمه و اختصار نمودی و بیان نما از برای ما پس جواب نگفتم تا آنکه
آمدم خدمت حضرت رسول و عرض نمودم خدمت آنحضرت آنچه آن مرد گفت
پس اصبغ گفت حضرت امیر المومنین هم چون این حدیث را باینجا رسانید
دست مرا گرفت و فرمود ای اصبغ دست خود را بگیر چون دست خود را واکردم
انگشتی از انگشتهای دست مرا گرفت و فرمود ای اصبغ همچنین گرفت رسول
خدا صلی الله علیه و آله انگشتی از انگشتهای دست مرا که من گرفتم انگشتی از انگشتهای
دست تو را پس فرمود ای ابوالحسن من و تو پدر این امتیم هر که عاق ما شود

بر او باد لعنت خدا من و تو دو مولای این امتیم هر که از ما بگریزد بر او باد لعنت خدا
و من و تو دو اجیر این امتیم هر که ظلم نماید ما را در اجرت ما بر او باد لعنت خدا پس
فرمود آمین اصبغ گفت چون این حدیث را باینجا رسانید متوجه عالم قدس شد
و چون بحال آمد بمن گفت آیا تو نشسته ای اصبغ گفتم بلی ای مولای من فرمود
که آیا زیاد نمایم برای تو حدیث دیگر گفتم بلی زیاد نماید خدا بر تو از زیاد شدنهای
خیر فرمود ای اصبغ ملاقات نمودم رسول خدا صلی الله علیه و آله در بعضی از کوچهای
مدینه و من مغموم بودم و آثار غم در صورت من ظاهر بود فرمود ای ابوالحسن
چرا تو را غمگین میبینم آیا حدیث نمایم تو را حدیثی که بعد از این هرگز مغموم نشوی
عرض نمودم بلی فرمود چون روز قیامت برپا شود حق تعالی نصب نماید منبری که بلند
تر است از منابر انبیاء و شهدا پس امر نماید مرا که بالای آن بروم پس امر نماید
تو را که بالای آن یک درجه پستتر از من بنشین پس امر نماید حق تعالی دو ملک را که می نشینند
یک درجه از تو پستتر پس وقتی که قرار گیریم ما بر منبر باقی نمی ماند احدی از
اولین و آخرین مگر آنکه حاضر میشود پس ندا کند آن ملک که پائینتر از تست
بیک درجه میگوید ای گروه مردم هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد
من خود را باو میشناسانم منم رضوان خازن جنان بدانید که حق تعالی بمن و کرم و
فضل و جلال خودش امر کرده مرا انکه بدهم کلیدهای بهشت را بمحمد صلی الله
علیه و آله بدرستی که محمد مرا امر کرده که بدهم آنها را بعلی بن ابیطالب علیه
السلام پس شاهد شوید از برای من بر این پس بر میخیزد بعد از این آن
ملک دیگر که از تو پائینتر است یک درجه ندا می کند بندائی که بشنوند اهل موقف
گوید ای گروه مردمان هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من

خود را باو

خود را باو میشناسانم منم مالک خازن نیران بدانید که حق تعالی بمن و فضل
و کرم و جلال خود امر نموده مرا انکه تسلیم کنم کلیدهای آتش را بمحمد صلی
الله علیه و آله و او مرا امر نموده انکه تسلیم نمایم آنها را بعلی علیه السلام پس
شاهد شوید برای من پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا علی
تو میگیری بنور من و اهل بیت تو میگیرند بنور تو و شیعه تو میگیرند و متمسک
میشوند بنور اهل بیت تو حضرت امیر علیه السلام فرمود پس دستهارا بهم زدم
و جفت نمودم و عرض کردم بجانب جنت میرویم یا رسول الله فرمود بلی قسم
بپروردگار کعبه اصبغ گفت که من نشنیدم از مولای خود بعد از این دو حدیث
دیگر تا آنکه از دنیا رحلت نمود و از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت نموده
که گفت ما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم ناگاه داخل شد بر ما اعرابی پس
ایستاد و سلام کرد بر ما و ما رد نمودیم بر او سلام را گفت کدام یک شما است
بدر تمام و مصباح ظلام محمد رسول ملک علام آیا او است ابن صاحب صورت نیکو
ما گفتیم بلی حضرت فرمود بنشین ای برادر عرب آن اعرابی گفت ای محمد
ایمان آوردم بتو پیش از آنکه ببینم تو را و تصدیق تو نمودم پیش از آنکه
ملاقات نمایم تو را و لیکن خبر رسید امری از تو حضرت فرمود چه چیز است
که از من بتو رسید گفت تو دعوت نمودی ما را بشهادت ان لا اله الا الله و انکه
تو محمد رسول خدائی پس اجابت نمودیم تو را و بعد از این خواندی ما را
بموالات و امامت پسر عم خود علی بن ابیطالب علیه السلام و محبت او آیا تو
واجب نمودی این را آیا خدا واجب کرد از آسمان آمد این پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرمود بلکه خدا واجب کرد این را بر اهل آسمانها و زمینها چون اعرابی این

کلام را آن حضرت شنیدم گفت شنیدیم از برای خدا و اطاعت نمودیم تورا
بآنچه امر کردی ما را یا رسول الله بدرستی که او حق است و از نزد پروردگار ما است
پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ای برادر عرب من عطا کرده شدم در خصوص
علی پنج خصلت که یکی از آنها بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است آیا خبر
دهم بآنها تورا ای برادر عرب گفت بلی یا رسول الله فرمود که نشسته بودیم
در روز بدر وقتی که منقضی شده بود انا جنگ پس نازل شد جبرئیل و
گفت خدای عز و جل تورا سلام میرساند و می فرماید تو یا محمد من قسم
خوردم بر نفس خود قسمی که الهام نکنم حب علی بن ابیطالب علیه السلام
مگر بکسیکه دوست داشته باشم اورا پس هر که دوست داشته باشم من
اورا الهام مینمایم باو دوستی علی را و کسیکه دشمن داشته باشم من اورا
الهام مینمایم باو بغض علی را ای برادر عرب آیا خبر دهم تورا بخصلت
دویم گفت بلی یا رسول الله فرمود که نشسته بودم بعد از فارغ شدن از دفن
عمم حمزه ناگاه نازل شد بر من جبرئیل و گفت یا محمد حق تعالی تورا سلام میرساند
و میفرماید از برای تو که بتحقیق من واجب کردانیدم نماز را و برداشتم
آن را از صاحب علت غیر قادر و از مجنون و از طفل نابالغ و واجب کردانیدم
دوستی علی بن ابیطالب علیه السلام را و واجب کردانیدم آن را بر اهل آسمانها
و زمین و احدی را مرخص ننمودم بر ترک این واجب ای اعرابی آیا خبر بدهم
تورا بخصلت سیم گفت بلی یا رسول الله فرمود که خلق نکرد خدا هیچ چیز را
مگر آنکه قرار داد برای او سیدی پس کرکس سید مرغها است و گاو سید
بهایم است و شیر سید وحشیان است و جمعه سید روزها است و ماه رمضان

سید ماهها

ماهها است و اسرافیل سید ملائکها است و آدم سید بشر است
و من سید انبیا ام و علی سید اوصیا است ای برادر عرب آیا خبر بدهم تورا
بخصلت چهارم گفت بلی یا رسول الله فرمود که دوستی علی بن ابی
طالب ع درختیست که اصل او در بهشت است و شاخهای او در
دنیا است پس هر که چنگ زند از امت من بشاخی از شاخهای آن
درخت میرساند آن شاخ اورا در بهشت و بغض علی بن ابیطالب
درختیست که اصل آن در آتش است و شاخهای آن در دنیا است پس
هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن داخل میکند آن شاخ اورا
در آتش ای اعرابی آیا خبر دهم تورا بخصلت پنجم گفت بلی یا رسول
الله فرمود چون روز قیامت بر پا شود و نصب مینمایند از برای من
منبری از یمین عرش پس نصب مینمایند از برای حضرت ابراهیم
ع منبر محاذی منبر من از یمین عرش پس می آورند کرسی عالی را
که مشرف و درخشنده است و آن کرسی کرامت است پس نصب مینمایند
از برای علی مابین منبر من و منبر ابراهیم پس ندیده هیچ صاحب
چشمی نیکوتر از حبیبی مابین دو خلیل ای اعرابی حب علی بن ابیطالب
ع را حفظ کن بدرستی و تحقیق که حق تعالی دوست دارد هر که اورا دوست
داشته باشد و او با منست در روز قیامت من و او در یکجا نشسته ایم پس
اعرابی در آنحال گفت شنیدیم و اطاعت کردیم از برای خدا و از برای
رسول او و از برای ابن عم تو علی بن ابیطالب ع و از جابر و از ام المؤمنین
میمونه صلوات الله علیه روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود که من بیرون

بیرون

رفتم با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بجانب صحرای مدینه و چون
بنخلستان رسیدیم صدا نمود نخله بنخله دیگر که این نبی
مصطفی است و این علی مرتضی است پس بلند کرد سیم چهارمی
که این موسی است و این هرون پس صدا نمود پنجمی بششمی که
این خاتم النبیین است و این خاتم الوصیین است پس در آنحال پیغمبر
صلی الله علیه و آله تبسم نمود و فرمود ای ابو الحسن آیا شنیدی گفتم
بلی یا رسول الله فرمود که چه نام میگذارند این نخل را گفتم خدا و
رسول او بهتر میدانند فرمود که نام میگذاریم اینها را صیحانی زیرا که
ایشان صدا بلند کردند بفضل من و فضل تو یا علی و در کشف الغمه
از ابن بریده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمود
بدرستی و تحقیق که حق تعالی عهد نمود بسوی من در خصوص علی ع
عرض کردم ای پروردگار من بیان نما آنرا از برای من حق تعالی فرمود که
بشنو عرض نمودم که شنیدم فرمود بدرستی که علی علامت هدایت و
پیشوای دوستان من است و نور است از برای کسی که اطاعت نماید
مرا و او است کلمه آنچنانی که لازم کردانیدم آن کلمه را بر متقین هر که دوست
داشته باشد اورا دوست داشته است مرا و هر که دشمن داشته باشد
اورا دشمن داشته است مرا پس بشارت بده اورا باین چون بشارت
دادم علی را باین گفت یا رسول الله من بنده خدایم و در قبضه قدرت
او یم پس هر گاه عذاب نماید مرا از گناهان من خواهد بود و هر گاه تمام
نماید آنچه را که بشارت دادی تو مرا باین پس حق تعالی اولیست بمن

حضرت فر

اولیست بمن حضرت فرمود گفتم بار خدایا بگردان قلب اورا بهار ایمان
پس خدای عز و جل فرمود که کردم دل اورا بهار ایمان پس حق تعالی فرمود
بدرستی که مخصوص نمودم اورا ببلاهای چند که مخصوص نکرده باشم
بآن بلاها احدی از اصحاب تورا گفتم ای پروردگار من این برادر من و
مصاحب من است فرمود بدرستی که این چیزیست که گذشت در علم
سابق من که او ممتحن است و ناس باو امتحان کرده خواهند شد
و در بشارة المصطفی از عبد الله بن عباس از رسول خدا صلی الله علیه
و آله روایت نمود که آنحضرت فرمود بعلی بن ابیطالب ع یا علی توئی
صاحب حوض من و صاحب علم من و وفا کننده وعدهای من
و حبیب قلب من و وارث علم من و توئی صاحب موارث انبیا و توئی
امین خدا در زمین او و توئی حجت خدا بر عباد او و توئی رکن ایمان و توئی چراغ
تاریکیها و توئی منار هدی و توئی علم مرفوع از برای اهل دنیا هر که متابعت تو
نماید نجات یافته و هر که مخالفت تو نماید هلاک شده و توئی طریق واضح و توئی
صراط مستقیم و توئی پیشوای دسته با سفیدان و توئی پادشاه مؤمنان
و توئی مولای هر که من مولای ویم هر مؤمن و مؤمنه دوست ندارد تورا مگر
آنکه طاهر الولاده و بالا نبرده مرا پروردگار من باسمان هرگز و تکلم ننمود پروردگار
من مگر آنکه فرمود یا محمد سلام مرا بعلی برسان و اورا اعلام نما که او امام اولیای من
و نور اهل طاعت منست پس گوارا باد از برای تو این کرامت یا علی و از سعید عقیصا
روایت کرده از سید الشهدا حسین بن علی بن ابیطالب ع از پدر بزرگوار خود
و از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود یا علی تو برادر منی و وصی برادر تو

حدیث

من برگزیده شدم از برای نبوت و تو اختیار کرده شدی برای امامت و منم
صاحب تنزیل و توئی صاحب تاویل و من و تو هر دو پدر این امتیم یا علی توئی وصی
منی و خلیفهٔ منی و وزیر منی و وارث من و پدر اولاد منی شیعهٔ تو شیعهٔ منست
و انصار تو انصار من است و اولیاء تو اولیاء منست و اعداء تو اعداء منست یا
علی تو صاحب و رفیق منی بر حوض کوثر در قیامت و تو صاحب منی در مقام محمود
و تو صاحب علم منی در آخرت چنانکه صاحب علم منی در دنیا بتحقیق سعید
شده کسیکه دوست داشت ترا و شقی شد کسی که دشمن داشت ترا
بدرستی که ملائکه تقرب میجویند بسوی خداوند جلیل بمحبت و ولایت تو
والله که اهل مودت تو در آسمان بیشتر است از اهل مودت تو در زمین یا
علی تو امین امت منی و حجت خدائی بر ایشان بعد از من قول تو قول من
است و امر تو امر منست و طاعت تو طاعت منست و زجر تو زجر منست
و نهی تو نهی منست و معصیت و نافرمانی تو معصیت و نافرمانی منست و حزب
تو حزب منست و حزب من حزب خدا است و هر که دوست داشته باشد خدا
و رسول او را و آنهائیکه ایمان آوردند بخدا و رسول پس بدرستی که گروه
خدا غالبند صاحب کنز از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرد از رسول
خدا صلعم گفت ما نشسته بودیم نزد آنحضرت در مسجد او ناگاه آمد اعرابی
پس سؤال نمود از آنجناب از مسائل چند در حج و غیر حج چون حضرت
مسائل را فرمود اعرابی گفت یا رسول الله حاجیان قوم من از آنها که حاجی
بودند در حج با شما خبر دادند مرا بتحقیق تو اقامه و نصب نمودی علی
بن ابی طالب را در غدیر خم بعد از رجوع نمودن از حج و واجب کردانیدی بر مسلمانان

طاعت ومحبت

طاعت و محبت او را لازم کردانیدی بر جمیع ایشان و ولایت او را و بسیار گفتی
این را پس بیان نما از برای ما یا رسول الله آیا این واجب شد از زمین یا من تو از
جهت قرابت با هم و داماد بودن چنین امر نموده یا واجبست که حق تعالی حکم کرده
از آسمان پس پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود بلکه فرض و واجب کردانیده
است خدا و فرض کردانیده ولایت او را بر اهل آسمانها و اهل زمین جمیعا
ای اعرابی بتحقیق که جبرئیل نازل شد بر من در روز احزاب و گفت
بدرستیکه پروردگار تو سلام میرساند و میفرماید از برای تو که من
بتحقیق واجب کردم حب علی بن ابیطالب عم و مودت او را بر اهل
آسمانها و اهل زمین پس معذور نمی دارم در محبت او احدی را امر
نما امت خود را بدوستی او پس هر که او را دوست داشته باشد بدو
ستی من و دوستی تو دوست دارم من او را و هر که دشمن داشته باشد دشمنی
او را بدشمنی من و دشمنی تو دشمن دارم او را آگاه باش بدرستی
که حق تعالی نازل نکردانید کتابی و خلق نکرد خلقی مگر آنکه کردانید از
برای او سیدی پس قرآن سید کتابهای منزله است و شهر رمضان
سید ماهها است و شب جمعه سید شبها است و فردوس سید
بهشتها است و بیت الله الحرام سید بقعها است و جبرئیل سید
ملائکه است و من سید انبیاام و علی سید اوصیا است و حسن
و حسین دو سید جوانان اهل بهشتند و از برای هر مردی از عمل
او سیدیست و دوستی من و دوستی علی بن ابیطالب سید عملها
است و سید طاعتها است که باو تقرب میجویند تقرب جویندگان

ای اعرابی وقتی که روز قیامت شود نصب نمایند از برای ابراهیم
منبری در جانب راست عرش و نصب نمایند از برای من منبری در شمال
عرش پس طلب مینمایند کرسی عالی از کرسیهای بلند پس نصب
نمایند آن را ما بین دو منبر پس میباشد ابراهیم ع بر منبر خود و من بر منبر خود
و برمیآید علی بر آن کرسی پس کسی ندیده نیکوتر از حبیبی ما بین دو
خلیل ای اعرابی نازل نشد بر من جبرئیل مگر آنکه سؤال نمود مرا از احوال
علی عم و بالاترین مکین آنکه گفت سلام مرا بعلی برسان و از ابوذر رضی الله
عنه روایت کرد از رسول خدا صلی الله علیه وآله گفت نشسته بودم نزد
آنحضرت روزی در منزل ام سلمه رضی الله عنها و رسول خدا صلعم حدیث
مینمود مرا و من میشنیدم ناگاه داخل شد علی بن ابی طالب عم پس
درخشان شد صورت مبارک حضرت رسول صلعم از جهت فرحیکه داخل
شده بود بر آنحضرت برای دیدن صورت نورانی برادر و پسر عم خود
پس معانقه نمود با آنجناب و بوسید ما بین دو ابروی او را پس حضرت
رسول صلعم بعد از بوسیدن ملتفت شد بسوی من فرمود ای ابوذر
میشناسی اینکه داخل شد بر ما بحق شناختن ابوذر گفت من گفتم
یا رسول الله این برادر و پسر عم تو و زوج فاطمه بتول و پدر حسن و حسین
دو سید جوانان اهل بهشت است پس رسول خدا صلعم فرمود ای ابوذر
این امام ازهر و رمح اطول خدا است و باب اکبر خدا است پس هر که
خواسته باشد قرب خدا را پس باید بدخول این باب ای ابوذر اینست
قایم بعدل خدا و دفع کنندهٔ از حریم خدا و نصرت نمایندهٔ دین خدا

ومحبت خدا

و محبت خدا بر خلق او بدرستی که خدا همیشه حجت میگیرد باو بر خلق خود
در امتهای در هر امتی که مبعوث ساخت در آنها پیغمبری ای ابوذر بدرستی که خدای
تبارک و تعالی گردانیده است بر هر رکنی از ارکان عرش خود هفتاد هزار ملک
که نیست از برای ایشان تسبیح و نه عبادت مگر دعا از برای علی و شیعیان
او و لعن نمودن بر دشمنان او ای ابوذر هرگاه علی نبود ظاهر نمیشد حق
از باطل و نه مؤمن از کافر و عبادت کرده نمیشد خداوند قادر بزرگ او زده
است سرهای مشرکین را بشمشیر تا که ایمان آوردند و عبادت خدا کردند
هرگاه نمی بود او نمیبود ثواب و نه عقاب و نمی بود بر او احکام الهی ستری
حجاب اوست حجاب خدا و ستر او پس تلاوت نمود رسول خدا صلعم این را که
مضمونش اینست قرار داد خدا از برای شما از دین خود آنچنانکه وصیت
نمود باو نوح را و آن چیزیکه وحی نمودیم بسوی تو آنچه که وصیت نمودیم
باو ابراهیم و موسی و عیسی ص را اینکه اقامه نمائید و برپا دارید دین را و
متفرق نشوید در دین و بزرگست بر مشرکین آنچه میخوانی تو ایشانرا
بسوی آن و خدا اختیار مینماید بسوی آن هر که میخواهد و هدایت میاید
بسوی آن هر که باز گشت میکند بسوی خدا ای ابوذر بدرستی و بتحقیق
که خدای تبارک و تعالی مالک و واحد و فرد بود در وحدانیت خود پس
شناخته شدگان مخلصین خود را و اختیار نمود ایشانرا از برای
نفس خود و مباح کردانید از برای ایشان جنت را پس هر که اراده نمود
خدا هدایت او را شناسانده باو ولایت او را و هر که اراده نمود خدا
هلاکت را برای او کور نمود قلب او را از ولایت او و نگاه داشت از معرفت

او را ای ابوذر اینست علم هدایت و کلمهٔ تقوی و حلقهٔ محکم خدا و امام
دوستان من و نور اطاعت کنندگان من و اوست کلمهٔ آنچنانی که لازم
گردانیده است خدا آن کلمه را بر متقیان پس هر که دوست داشته باشد
او را باید باشد مؤمن و هر که دشمن داشته باشد او را کافر است و هر که
ترک نماید ولایت او را کافر است و هر که انکار نماید امامت و ولایت او را
مشرک گشت ای ابوذر می‌آید منکر ولایت علی ع در روز قیامت کور و کر و گنگ
و بر رو می‌افتد در تاریکیهای قیامت و ندا می‌کند با حسرت بر آنچه تقصیر
نمودم در جنب خدا و در گردن او طوق هست از آتش و از برای آن طوق
سیصد شعبه هست بر هر شعبهٔ او شیطانی هست که تف می‌اندازد در
صورت او و میخراشد روی عبوس او را از میان قبر تا میان جهنم ابوذر
رضی الله عنه گفت گفتم فدای تو باد پدر و مادر من یا رسول الله ص پر نمودی فرح
و سرور را در قلب من پس زیاد نما برای حضرت فرمود بلی بتحقیق چون
مرا باسمان بالا بردند رسیدم باسمان اول و در آنجا ملکی از ملائکه
اذان و اقامت گفت برای نماز پس جبرئیل دست مرا گرفت و مقدم
داشت و بمن گفت یا محمد نماز کن با ملائکه بتحقیق طول کشید شوق
ایشان بسوی تو پس نماز کردم با هفتاد صف از ملائکه طول هر صف
از مشرق تا مغرب بود عدد ایشان را غیر آنکس که خلق نمود
ایشان را پس چون از نماز فارغ شدم رو نمودند بمن گروهی از ملائکه
و سلام نمودند بر من و گفتند ما را بتو حاجتی هست من گمان نمودم که
ایشان از من طلب شفاعت خواهند نمود زیرا که خدای عز و جل تفضیل

داده ما

داده مرا بحوض و شفاعت بر جمیع انبیاء ع پس گفتم بایشان که چه چیز
است حاجت شما ای ملائکهٔ پروردگار من گفتند وقتی که برگشتی
بسوی زمین سلام ما را بعلی برسان و اعلام نما او را باینکه بتحقیق که طول
کشیده شوق ما بسوی او پس من گفتم ای ملائکه پروردگار من می‌شناسید
شما ما را حق معرفت ما گفتند یا رسول الله چرا نشناسیم
شما را و حال آنکه شما اول خلق خدا هستید حق تعالی خلق نمود شما را اشباح
چند از نور در نوری از انوار خود و قرار داد برای شما جایها در ملکوت
خود که تسبیح و تقدیس و تکبیر میگفتید از برای او پس بعد از آن
خلق نمود ملائکه را از آنچه اراده نمود از انوار متفرقه و بودیم ما که مرور
میکردیم بشما و شما تسبیح می‌کردید خدا را و تقدیس و تمجید و تکبیر و تحمید و
تهلیل می‌گفتید برای او پس ما تسبیح و تقدیس و تحمید و تهلیل
و تکبیر میگفتیم بتسبیح و تقدیس و تحمید و تهلیل و تکبیر شما
پس آنچه نازل شد از رحمت حق تعالی برای هر که نازل شد بسوی
شما و بسبب شما شد و آنچه بالا رفت بسوی خدا از اعمال خیر
و قبول آن از نزد شما بالا رفت و بشفاعت شما مقبول شد پس
چگونه نشناسیم شما را پس مرا بالا بردند باسمان دوم پس گفتند
ملائکه مثل قول ملائکه آسمان اول پس من گفتم ای ملائکهٔ پروردگار
من آیا میشناسید ما را حق معرفت ما گفتند چگونه نشناسیم شما را
و حال آنکه شما برگزیدهٔ خدا هستید از خلق او و خزان علم او هستید و عروة
الوثقی و حجت عظمی اید و شمائید جنب خدا و جانب او و شمائید کرسیهای

معرفت و اصلهای علم و هدایت و برسان بعلی ع سلام ما را پس
بالا بردند مرا باسمان سیم پس گفتند ملائکهای آن آسمان مانند
قول ملائکهای آسمان اول و دوم و من گفتم ای ملائکهٔ پروردگار
من آیا میشناسید ما را حق معرفت ما گفتند چگونه نشناسیم شما را
و حال آنکه شمائید باب مقام و حجت خصام ملک علام و علیست دابة
الارض و کنندهٔ قضا و صاحب عصا و قسمت کنندهٔ نار در روز جزا
و سفینهٔ نجات که هر که داخل آن سفینه شود نجات یافته و هر
که تخلف از او نماید در آتش می‌افتد در روز قیامت شمائید [illegible]
عماد و ستارهای بلاد پس چگونه نشناسیم شما را سلام ما را
بعلی برسان پس بالا بردند مرا باسمان چهارم گفتند بمن ملائکهٔ آن
مثل قول سایر ملائکه پس من گفتم ای ملائکهٔ پروردگار من آیا میشناسید
ما را حق معرفت ما گفتند چگونه نشناسیم شما را و حال آنکه شمائید
شجرهٔ نبوة و اهل بیت رحمت و معدن رسالت و محل آمد و شد
ملائکه و بر شما نازل میشود جبرئیل بوحی از آسمان و سلام ما را بعلی برسان
پس مرا بالا بردند باسمان پنجم پس گفتند بمن ملائکه آن مثل قول
سایر ملائکه پس من گفتم ای ملائکهٔ پروردگار من آیا شما میشناسید
ما را حق شناختن ما گفتند چگونه نشناسیم شما را و حال آنکه ما مرور
میکردیم بر شما در هر صبح و شام نزد عرش پروردگار خود و بر او نوشته
بود لا اله الا الله محمد رسول الله و تأیید نمود خدا محمد ص را بعلی
بن ابی طالب پس دانستیم در آن وقت بدرستی که علی ولیست از اولیای خدا

تعالی پس

خدا تعالی پس سلام ما را باو برسان پس مرا بالا بردند باسمان
ششم پس گفتند بمن ملائکه مثل قول اصحاب خود پس من گفتم
ای ملائکه پروردگار من میشناسید ما را حق شناختن ما گفتند چگونه نشناسیم
شما را و حال آنکه بتحقیق خلق کرد حق تعالی جنت فردوس را و بر در
او درختی هست که نیست در او برگی مگر آنکه بر او نوشته شده از
نور لا اله الا الله محمد رسول الله و علی بن ابی طالب ع حلقهٔ
محکم و حبل متین خدا است و چشم نظر کنندهٔ او است بر خلایق
جمیعا و سلام ما را بعلی ع برسان پس مرا باسمان هفتم بالا
بردند شنیدم ملائکه می‌گفتند حمد از برای خدا که راست نمود وعدهٔ
خود را با ما پس من گفتم که چه چیز وعده نمود شما را گفتند یا رسول
الله وقتی که خلق نمود حق تعالی شما را اشباح چند از نور در نوری از
انوار الهی عرض نمود بر ما ولایت شما را پس قبول نمودیم ما ولایت
شما را و شکوه نمودیم محبت شما را بسوی خدا تعالی اما تو پس وعده
نمود ما را باینکه بنماید تو را بما در آسمان و وفا نمود و اما علی ع پس
شکوه نمودیم محبت او را بسوی خدای تعالی پس خلق نمود از
برای ما ملکی را بصورت او و نشاند او را در یمین عرش بر بالای
سریری از ذهب که مرصع است بدر و جواهر و آن سریر در قبه‌ای
هست از مروارید سفید از بیرونش اندرونش مینماید و از اندرونش
بیرونش مینماید و آن قبه در هوا ایستاده بامر حق تعالی از غیر
ستونی از تحت و غیر علاقه از بالا و فرمود صاحب عرش بایست

نقل است که پس ایستاد پس هر وقت که ما مشتاق شویم بدیدن
علی ع نظر میکنیم بسوی آن ملک در آسمان پس علی را از ما سلام برسان
فرات ابن ابراهیم از عطا ابن رباح روایت کرده از فاطمه دختر حضرت امام
حسین ع که گفتم با ای مظلومه که جانم فدایت باد خبر بده
مرا حدیثی که تمام نمایم با آن محبت را مردم فرمود بلی خبر داد مرا پدرم که
پیغمبر ص امیر المؤمنین ع را امر نمود که بمنبر بالا رود و بخواند مردم را
بجانب خود و فرمود بگو ایها الناس هر که کم نماید اجرت اجیر را پس
جای خود را در آتش داند و هر که بخواند مردم را بجانب غیر موالی پس
جایش در آتش است و هر که او را عاق نماید والدینش پس جایش
در آتش است پس مردی گفت یا ابا الحسن چه چیز است تاویل این ها
فرمود خدا و رسولش دانا ترند پس آمد بخدمت رسول خدا ص ع و خبر داد
آنحضرت را از سوال آنمرد حضرت سه بار فرمود وای بر قریش از تاویل
این کلمات پس فرمود یا علی برو و خبر ده ایشان را که منم اجیر الهی
که لازم کرده است خدا مودت او را در آسمان و من و تو موالی مؤمنیم
و من و تو پدر مؤمنیم پس بیرون آمد رسول خدا ص ع و فرمود ای گروه
قریش و مهاجرین چون جمع شده اند فرمود ایها الناس بدرستی امیر المؤمنین
ع اول شما است در ایمان بخدا و راست تر شما است براه خدا و وفا کننده تر
شما است بعهد خدا و داناتر شما است بقضیه و قسمت کننده تر شما
است بسویه و رحم کننده تر شما است برعیت و فاضل تر شما است نزد خدا
در مزیت پس فرمود رسول خدا ص ع که ممثل شده از برای من امت

در طین و اعلام شده بمن اسمای ایشان چنانکه تعلیم نمود آدم همه
اسما را پس مرور کرده اند بمن اصحاب رایات پس من استغفار نمودم
برای علی و شیعیان او و سوال کردم پروردگار خود را اینکه مستقیم بدارد امت
مرا بعلی ابن ابیطالب بعد از من پس ابا نمود پروردگار من مگر آنکه گمراه شود
هر که را که توفیق نباشد پس ابتدا نمود بمن پروردگار من در امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب ع بهفت چیز اما اول آنها پس آنست که اول کسی
است که شکافته میشود از و زمین با من بیرون می آید و فخر نیست
و دویم آنست که او دور می کند دشمنان مرا مانند دور کردن راعی شتر
غریب را از آب و سیم آنست که فقرای شیعه علی ع شفاعت می کنند کنند
در روز قیامت بعدد ربیعه و مضر که دو قبیله بزرگند از عرب و چهارم
آنست که اول کسی است که مینشیند در بهشت با من و فخر نیست و پنجم آنست
که او تزویج می کند حور العین را و ششم آنست که او اول کسیست که ساکن
میشود با من در علیین و فخر نیست و هفتم آنست که او اول کسیست که
می آشامد رحیق مختوم که ختام او از مشک است و در آن افسوس خورند
افسوس خورندگان و از عبد الله ابن عباس روایت کرده است که او
دید مردی را که طواف می کرد در حوالی کعبه و می گفت یا خدا باید بدرستی که
من بیزاری میجویم بسوی تو از علی ابن ابیطالب ع پس ابن عباس
با او گفت که مادر تو در عزای تو بگرید و تو را شاید چرا چنین میگویی قسم
بخدا که سبقت کرفت از برای علی ع سوابق چندی که هرگاه تقسیم نمایند
یکی از آنها را بر اهل زمین هر آینه کافی خواهد بود همه ایشان را

آنمرد گفت خبر بده مرا یکی از آنها را گفت اما اول آنها آنست که آنحضرت
نماز کرد با پیغمبر ص ع و قبله و هجرت نمود با او و دویم آنست که سجده
نکرد بت را هرگز آنمرد گفت زیاد نما برای من که من توبه مینمایم گفت
چون فتح کرد مکه را پیغمبر و داخل شد در آن و دید که بتی بر بالای کعبه
گذاشته اند از برای پرستیدن امیر المؤمنین ع عرض نمود بخدمت
آنحضرت که من قرار میگیرم بر ابر تو که بالا روی بدوش من از برای انداختن
آن بت حضرت فرمود که هرگاه تمام امت من اتفاق نمایند بر حمل
من هر آینه عاجز شوند از جهت ثقل رسالت و لیکن من معلوم می
میگردانم قلب خود را از برای تو که بالای دوش من قرار گیری پس
حضرت امیر المؤمنین ع بالا رفت بدوش مبارک پیغمبر ص و آن بت را
بجانب صفا از عقب حیاط بر زمین زد که پارچه پارچه شد پس چپ
بر زمین افتاد و خندید حضرت رسول ص از سبب خنده او سوال نمود
عرض کرد که من تعجب نمودم از آنکه در زمین افتادم و حال آنکه هیچ المی
نیافتم حضرت فرمود که چگونه الم یابی و حال آنکه حامل تو محمد ص بود
و فرود آورنده جبرئیل بود و از معاذ ابن جبل منقول است که حضرت رسول
صلی الله ع شبی از شبها از کوههای مکه آمدند و داخل مکه شدند
و بمنزل خدیجه رضی الله عنها تشریف بردند در حالتی بسیار محزون
بودند چون خدیجه رضی عنها حزن آنحضرت را مشاهده نمود گفت
یا رسول الله چه شده تو را که چنین محزونی و از آن وقت که من مصاحبت
تو فایز شده ام هرگز چنین حزنی در تو ندیدم حضرت فرمود محزون
نمود مرا

نمود مرا غایب بودن علی ع گفت یا رسول الله تو تفریق نمودی
مسلمانان را در آفاق و باقی مانده اند در نزد تو هشت مرد که هفت نفر
آنها امشب با تو بودند پس تو را محزون نمود غیبت یکی از ایشان
پس آنحضرت چون این را شنید غضبناک شد و فرمود یا خدیجه
بدرستی که خدا عطا نمود مرا در خصوص علی ع سه چیز در دنیا و سه چیز در
آخرت و اما آن سه چیز که در دنیا است نمی ترسم بر او که بمیرد یا کشته
شود تا آنکه خدا عطا نماید مرا آن وعده که نموده مرا در خصوص او و لیکن
میترسم بر او یک چیز را خدیجه گفت یا رسول الله هرگاه خبر دهی با آن سه چیز
که از زوال دنیا نیست و آن سه چیز آخرت را و از آن یک چیزی که میترسی
حال سوار میشوم بر پشت خود و بطلب او میروم هر جا که باشد مگر آنکه موت
حایل شود میان من و او و فرمود یا خدیجه بدرستی که خدا عطا نموده مرا
در خصوص علی در دنیا که می پوشاند عورت مرا در وقت موت و ادا مینماید
دین مرا و می کشد سی و چهار نفر مبارز را قبل از آنکه بمیرد یا کشته شود
و عطا نمود در خصوص او بمن در آخرت که او متکای من است روز شفاعت
و عطا نمود در آخرت که او صاحب کلید ها است در روزی که میگشایم در بهشت را
و عطا نمود بمن حق تعالی که در روز قیامت بمن چهار علم میدهد پس حمد
در دست منست و علم تهلیل را بعلی ع میدهم و او را در فوج اول روانه مینمایم
با گروهی که حساب کرده میشوند حساب یسیر و داخل جنت میشوند از غیر
آنکه مشقت را دیده باشند و لواء تکبیر را بدست حمزه می دهم و او را روانه مینمایم
در فوج دویم و بجعفر می دهم لواء تسبیح را و روانه مینمایم او را در فوج سیم پس

مکث نمایم برای شفاعت نمودن امت پس منم فاتح و پیش رونده یعنی
از برای بانی و ابراهیم است سائق و راننده تا آنکه داخل نمایم امت خود را در
جنت و اما آن یک چیز که میسر نشد برای علی آن عداوت و اضرار جهال امت خود
امت پس خدیجه رضی الله عنها گفت چون حضرت هفت چیز را بیان کرد من بر شتر
خود سوار شدم در شب تاری بیرون رفتم برای طلب حبیب مکرم پس ناگاه
شخص را دیدم و سلام کردم برو تا آنکه رد سلام نماید و بنماید دان علیت یا
پس گفت السلام علیک ای خدیجه تویی گفتم بلی و شتر را خوابانیدم
گفتم پدر و مادرم فدای تو باد سوار شو حضرت فرمود که تو سزاوارتری از
من بسواری برو بسوی پیغمبر ص و بشارت ده او را تا من آیم بجانب شما پس
من بسرعت برگشتم و شتر را در خانه خوابانیدم و رسول خدا ص پشت سر
خوابیده بود و دست راست خود را مابین گلوی خود تا ناف میکشید وی
فرج گفت بار خدایا فرج عطا کن هم مرا و سر دکودان کبید مرا خلیل من علی بن
ابیطالب ع ۲۴ تا سه بار این را فرمود پس خدیجه در اینحال رسید و گفت بتحقیق
اجابت نمود حق تعالی دعای تو را پس حضرت از روی شوق برخاست و دستهای
مبارک خود را بجانب آسمان بلند نمود و فرمود شکرا للمجیب یعنی شکر از
برای اجابت کننده تا یازده بار این لفظ را فرمود و ابن شهرآشوب از حضرت
رسول ص روایت کرده است که فرمود علی از من مانند سر من است در بدن
و ایضا از آنجناب مرویست که فرمود یا علی از برای تو چیزهای چندی هست
که از برای من نیست و از برای تو ولد صلبی هست مثل حسن و حسین که از برای
من نیست و از برای تو مادر زنی مانند خدیجه هست و از برای من نیست و از برای

تو پدر زنی مانند من هست و از برای من نیست و از برای تو برادری در
نسب مانند جعفر هست و نیست از برای من مثل او در نسب و از برای تو
مادری هست مثل فاطمه بنت اسد هاشمیه مهاجره که نیست از برای
من مثل آن و شاذان بن جبرئیل قمی و غیر او از جماعت ثقات روایت نموده‌اند
که چون حره بنت حلیمه سعدیه وارد شد بر حجاج بن یوسف ثقفی
و در برابر او ایستاد حجاج گفت تویی حره بنت حلیمه سعدیه حره
گفت این فرستی است از غیر مومن حجاج گفت خدا ترا در اینجا حاضر
گردانید بتحقیق که نقل نمودند که تو تفضیل میدهی علی را بر ابوبکر
و عمر و عثمان گفت دروغ گفت آن کسی که گفت من تفضیل میدهم
او را بر ایشان تنها گفت دیگر تفضیل میدهی از غیر ایشان گفت
تفضیل میدهم بر آدم و نوح و لوط و ابراهیم و داود و سلیمان و عیسی (و موسی)
بن مریم علیهم السلام حجاج گفت وای بر تو تفضیل میدهی او را بر صحابه
و زیاد میکنی بر ایشان هفت نفر از پیغمبران و رسل و اولوالعزم را
هر گاه نیاوری دلیل بر دعوی خود هر آینه گردنت را میزنم حره گفت
من او را تفضیل نداده‌ام بر این انبیا و لیکن خدای عز و جل تفضیل
داد او را بر ایشان در قرآن بقول خود که میفرماید فعصی آدم ربه
فغوی یعنی آدم مخالفت پروردگار خود نمود و گمراه شد و فرمود
در حق علی ع و کان سعیه مشکورا یعنی سعی او را پسندید حجاج چون
این را شنید تحسین نمود و گفت ای حره بچه چیز تفضیل میدهی
او را بر نوح و لوط ع گفت خدای عز و جل او را تفضیل داد بر ایشان زیرا که خیانت

زنهای ایشان را نسبت بایشان در قرآن یاد کرده است و فرموده که زنان ایشان
از نادرند و زن علی بن ابیطالب ع را ملائکه در زیر سدرة المنتهی
تزویج نمودند که آن فاطمه زهراست که خدا راضی میشود برضای او و غضب
میکند بغضب او پس حجاج باز تحسین نمود و گفت ای حره بچه چیز
تفضیل میدهی او را بر ابی الانبیا ابراهیم خلیل خدا گفت خدای عز و
جل تفضیل داد او را زیرا که بقول خود که ابراهیم گفت پروردگارا بنما بر
من که چگونه زنده می کنی مرده را حق تعالی فرمود که آیا ایمان نیاورده‌ای
گفت بلی و لیکن میخواهم مطمئن شود قلب من و مولای من
امیرالمومنین ع فرمود قولی را که اختلاف نکردند در او احدی از
مسلمان فرموده است لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی هر گاه
پرده برداشته شود یقین من زیاد نمیشود و این کلامیست که نگفته
است احدی قبل از او و نه بعد از او و حجاج تحسین نمود و گفت ای
حره بچه چیز تفضیل میدهی او را بر موسی کلیم الله گفت حق تعالی
در حق موسی در قرآن فرموده که موسی بیرون رفت از مصر خائف و
ترسان از فرعون و علی بن ابیطالب ع خوابید بر فراش رسول خدا
ص حتی آنکه نازل نمود حق تعالی در شان او آیه و من الناس من
یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و حجاج تحسین نمود و گفت ای
حره بچه چیز تفضیل میدهی او را بر داود و سلیمان گفت خدا
داد او را بر ایشان زیرا که حق تعالی فرموده ای داود بدرستی که ما گردانیدیم
ترا خلیفه در زمین پس حکم نما میان مردمان بحق و متابعت منما

هوای را که متابعت هوا دور می کند ترا از راه خدا حجاج گفت او که
در چه چیز بود حکومت او گفت دو مرد بودند که از برای یکی از آنها
انگوری بود و از برای دیگری گوسفند پس گوسفندها درختهای
انگور را خوردند و صاحب انگور با صاحب گوسفند از برای محاکمه
بخدمت حضرت داود ع رفتند و حضرت داود ع بصاحب گوسفند
امر به بیع گوسفند نمود از برای قیمت انگور تا بزرگ شوند در
ختهای چریده شده و ولد داود گفت ای پدر صاحب انگور
مستحق شیر گوسفندان و پشم ایشانست نه قیمت پس حق تعالی
فرمود که ففهمناها سلیمان یعنی ما فهمانیدیم حکم آن دعوی را
بسلیمان ع بدرستی که مولای من امیرالمومنین ع فرموده سئوال
نمائید مرا پیش از آنکه نیابید مرا از آنچه در بالای عرش است و
سئوال نمائید مرا از آنچه در زیر عرش است سئوال نمائید مرا قبل از آنکه نیابید مرا
و او داخل شد بر رسول خدا ص در روز فتح خیبر پس پیغمبر ص بحاضرین فرمود
که افضل شما و اعلم شما و اقضی شما علیست حجاج تحسین نمود و گفت
بچه چیز تفضیل میدهی او را بر سلیمان ع گفت خدا تفضیل داده بقول خودش
که فرمود در سلیمان که سلیمان گفت پروردگارا ببخش بمن پادشاهی که سزاوار
نباشد از برای احدی بعد از من و مولای من امیرالمومنین ع فرمود طلاق
دادم ترا ای دنیا سه طلاق که حاجتی مرا بتو نیست پس حق تعالی نازل
نمود تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض
و لا فسادا و العاقبة للمتقین یعنی خانهٔ آخرت را قرار دادیم از برای

آنها که نمیخواهند بلندی را در زمین و نه فساد را و عاقبت که دار رحمت
باشد از برای پرهیزکاران است حجاج خشمی نمود و گفت بچه چیز تفضیل
میدهی او را بر عیسی بن مریم ع گفت خدا تفضیل داد او را زیرا که حق تعالی
در قرآن فرموده ای عیسی بن مریم آیا تو گفتی از برای ناس که اخذ نمایید مرا
و مادر مرا دو اله از غیر خدا الخ آیه و ابن خطاب و حکم در روز قیامت خواهد
شد و علی بن ابیطالب ع وقتی که نصیریه دعوی خدائی او نمودند
کشت ایشان را و تاخیر ننمود حکم ایشان را تا روز قیامت و اینست فضائل
او با آنکه فضائل او لاتعد و لاتحصی است پس حجاج خشمی نمود گفت
ای حره بیرون آمدی بسبب جواب از عهده خود و الا کشتم تو را پس
جایزه و صله [illegible] با او عطا نمود رحمة الله علیها و صاحب روضة
الواعظین از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله ع روایت نمود که آنحضرت
فرمود بدرستی که سعید بن جبیر اعتقاد با مامت حضرت امام زین العابدین ع
داشت و امام زین العابدین ع او را مدح مینمود و حجاج لعین بسبب صحت
اعتقاد او او را کشت و فرمود چون او را نزد حجاج بن یوسف حاضر نمودند
آن لعین با او گفت تو شقی بن کسیر[?] سعید گفت با او که مادر من داناتر بود
از من بود نام گذاشت سعید بن جبیر آن لعین گفت که چه می گوئی در ابو بکر
و عمر آیا ایشان در بهشتند یا در جهنم سعید گفت هرگاه داخل بهشت
شوم و نظر نمایم باهل آن هر آینه میدانم که کی در آنجا هست و هرگاه
داخل آتش شوم و نظر نمایم باهل او هر آینه خواهم دانست که کی در آنجا است
حجاج گفت چه چیز است قول تو در خلفاء گفت من وکیل نیستم بر ایشان

گفت کدام

گفت کدام یک از ایشان محبوب تر است بسوی تو گفت هر یک که خدا از ایشان
راضی تر باشد گفت کدام یک از ایشان مرضی خالق است گفت علم این نزد
کسی است که باطن و خفایای ایشان را مطلع است گفت ابا نمودی
از آنکه راست را بمن گوئی گفت بلی دوست ندارم که دروغ بتو گویم
حدیث از انست که پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] خود رفتی
که بسوی غار رفت و بالای من [illegible] بود خود را پس چون مشرکین
آمدند مرا [illegible] نمودند پس مرا [illegible] نمودند و گفتند چه کرد
صاحب تو گفتم رفت بحاجت خود گفتند هرگاه که رفت بود هر آینه
[illegible] حدیث پس بدرستی که رسول خدا ع علی
[illegible] و هزار باب
تعلیم نمود هزار باب از علم که از هر بابی دیگر مفتوح میشد و
تعلیم ننموده این را باحدی غیر من حدیث انست که رسول خدا ع
بمن فرمود یا علی وقتی که حشر نماید خدای عز و جل اولین و آخرین را
نصب مینماید از برای من منبری فوق منابر پیغمبران و نصب مینمایند
از برای تو منبری فوق منابر اوصیاء پس تو بالا میروی آن را حدیث
انست که شنیدم از رسول خدا ع که می فرمود یا علی تو برادر منی
و من برادر توام دست تو در دست منست تا داخل بهشت شوی
حدیث انست که شنیدم از رسول خدا ع که میفرمود یا علی مثل
تو در امت من مثل کشتی است هر که سوار شد نجات یافت و هر که
تخلف از او نمود غرق شد حدیث که رسول خدا ع بدست مبارک خود
عمامه خود را بر سر من بست و دعا نمود برای من بنصرت یافتن

بر اعداء خدا پس من منهزم گردانیدم باذن خدای عز و جل حدیث
انست که رسول خدا ع امر نمود مرا که مسح نمایم بدست خود پستان گوسفندی
را بتحقیق که خشک شده بود پستان او من گفتم یا رسول الله بلکه مسح نمائی تو
فرمود فعل تو فعل منست پس مسح نمودم من پستان آن را بدست خود
پس شیرش جاری شد و بمن ریخت پس من آشامیدم رسول
خدا پس آمد عجوزه و شکوه نمود تشنگی را آشامانیدم با او رسول خدا ع
فرمود که من سؤال نمودم خدای عز و جل را که برکت قرار دهد در دست
تو اجابت نمود مرا حدیث انست که رسول خدا ع وصیت نمود بسوی من
و فرمود یا علی متوجه نمی شود غسل مرا غیر تو و نمی پوشاند عورت مرا
غیر تو زیرا که هر که غیر تو عورت مرا ببیند چشمهایش کور شود گفتم
یا رسول الله چگونه تنها میتوانم تو را بگردانم فرمود زود است که اعانت
کرده شوی پس قسم بخدا که اراده ننمودم عضوی از اعضای او را مگر
آنکه گردانیده میشد آن عضو برای من حدیث انست که رسول خدا ع فرمود یا
علی تو ای صاحب لواء حمد در آخرت و لواء در روز قیامت نزدیک تو بین خلقی
بمن در مجلس و فرش بهم می کنند برای تو پس می باشم من در زمره
انبیاء و می باشی تو در زمره اوصیاء و می گذارند بر سر تو تاج نور و هفتاد
ملک در اطراف تو احاطه نمایند تا حق تعالی فارغ شود از حساب خلایق
حدیث انست که رسول خدا ع بمن فرمود که زود است که مقاتله میکنی
با ناکثین و قاسطین و مارقین و از برای هر مردی از آنها که مقاتله
نمائی شفاعتست در صد هزار از شیعیان تو گفتم یا رسول الله کیستند

ناکثین

ناکثین فرمود طلحه و زبیر بیعت مینمایند تو در حجاز و نکث مینمایند در
عراق پس هر گاه چنین نمایند محاربه کن با ایشان زیرا که در مقاتله
نمودن ایشان طهارت و پاکیست از برای اهل زمین گفتم کیستند قا
سطین فرمود معویه و اصحاب او گفتم کیستند مارقین فرمود که اصحاب
ذو الثدیه و ایشان بیرون میروند از دین چنانچه بیرون میرود
تیر از کمان پس قتال نما با ایشان که در قتل ایشان فرجی است از برای
اهل زمین و عذاب معجلست بر ایشان و ذخیره است از برای تو نزد خدا
در روز قیامت حدیث انست که شنیدم از رسول خدا ع که میفرمود بهشت
حرام است بر انبیاء تا داخل شوم من و حرام است بر اوصیاء تا داخل شوی
تو یا علی بدرستی که خدا تبارک و تعالی بشارات داد مرا در خصوص تو بشارات
که نداد آن بشارت را به پیغمبران قبل از من بشارت داد مرا باینکه تو سید
اوصیاء و دو پسر تو حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند در روز
قیامت حدیث انست که رسول خدا ع فرمود که حق تعالی وعده داد مرا در تو و
[illegible] که خلق نمایند آنکه گردانیده مرا نبی و تو را وصی که ملاقات خواهی
نمود از امت من بعد از من آنچه ملاقات نمود موسی از فرعون پس صبر
نما و طلب اجر از خدا نما تا ملاقات نمائی مرا و من دوستم با هر که با تو دوست
است و دشمنم با هر که با تو دشمنست حدیث انست که شنیدم از رسول
خدا ع که می فرمود یا علی تو ای صاحب حوض من که مالک میشود آن را غیر تو
و زود است که می آیند نزد تو قومی و طلب می نمایند از تو آب و تو با ایشان

می گوئی نه نیست برای شما ازین آب نصیبی در آخرت پس می گردند با رویهای
سیاه و زود است که وارد میشوند بر تو شیعیان من و شیعیان تو پس
میگوئی بایشان که بیاشامید و سیراب شوید پس بیاشامند در حالتی
که رویهای ایشان سفید باشد حدیث است که شنیدم از رسول
خدا صلعم می فرمود که هرگاه نمیبود اینکه می گفتند در تو غالیان از امت من
آنچه گفتند نصاری در شأن عیسی بن مریم هر آینه می گفتم در تو قولی
که مرور نمی کردی بگروهی از مردم مگر آنکه میگرفتند خاک زیر پای ترا و طلب
شفای نمودند بآن حدیث است که رسول خدا صلی الله علیه و آله دهن
مبارک خود را بگوش من گذاشت و تعلیم نمود بمن آنچه بود و آنچه خواهد بود
تا روز قیامت پس خدای عز و جل جاری نمود آنها را بر زبان پیغمبر خود
حدیث است که رسول خدا صلعم در روز بدر بمن فرمود بیاور برای من کفی از سنگ
ریزها در موضع واحد برادر پس من گرفتم آنها را و بوئیدم بوی مشک از آن
ساطع بود و بخدمت حضرت آوردم و آنها را بجانب مشرکین انداخت و چهار تا
از آن از فردوس بودند و یکی از آنها از مغرب بود و یکی از آنها از مشرق بود
و یکی از آن از زیر عرش بود با هر یک از آن سنگ ریزها صد هزار ملک بودند از
که مدد ما آمده بودند و هیچکس را اکرام ننموده حق تعالی چنین فضیلتی قبل
ازین و نه بعد ازین حدیث است که شنیدم از رسول خدا صلعم میفرمود وای
بر قاتل تو که او شقی تر است از پی کننده ناقه صالح و بدرستی که عرش
رحمن بلرزد از قتل تو پس بشارت باد ترا یا علی که تو در زمره صدیقین

وتشهد ادر

وتشهد آدو صالحین خواهی بود حدیث است که رسول خدا صلعم در بعضی
از جنگها مرا فرستاد بسوی چشمه برای آب و چون من نزد چشمه رفتم
دیدم که آن آب ندارد پس برگشتم بسوی آن حضرت و عرض کردم که آن آب
ندارد فرمود که آیا در وی گل هست گفتم بلی گفت بیاور از آن گل چون قدری
از آن گل بخدمت آنحضرت آوردم و تکلم نمود بآن کلمه پس فرمود بینداز
این را بموضعش پس من انداختم آنرا در موضعش پس ناگاه آب از آن
جوشید حتی آنکه جمیع اطراف چشمه را فرا گرفت پس بخدمت آنحضرت
برگشتم و آن حالت را بعرض او رسانیدم حضرت فرمود بمن یا علی توفیق
یافتی و برکت تو جوشیده است و این منقبت برای من بود دون سایر
صحابه حدیث است که [illegible] از رسول خدا صلعم که میفرمود بشارت باد ترا
یا علی بدرستی که جبرئیل [illegible] بنزد من و گفت یا محمد بدرستی که خدا تبارک
و تعالی نظر نمود باصحاب تو پس یافت پسر عم ترا و شوهر دختر ترا
بهترین اصحاب تو پس گردانید او را وصی تو و ادا کننده از جانب تو
حدیث است که شنیدم از رسول خدا صلعم که میفرمود یا علی بشارت
باد ترا بدرستی که منزل تو در جنت مواجه منزل منست و تو با منی در
رفیق [illegible] علیین گفتم یا رسول الله چه چیز است اعلی علیین
فرمود قبه ایست از در سفید از برای او هفتاد هزار دراست مسکن
من و مسکن تست یا علی حدیث است که رسول خدا صلعم فرمود بدرستی
که خدای عز و جل ثابت و محکم گردانید محبت ترا در قلوب مومنین و
محکم و ثابت گردانید بغض ترا در قلوب منافقین پس دوست ندارد

ترا مگر مومن تقی و دشمن ندارد ترا مگر منافق شقی حدیث
است که شنیدم از رسول خدا صلعم که میفرمود دشمن ندارد ترا از
عرب مگر دعی یعنی ولد زنا و دشمن ندارد ترا از عجم مگر شقی و نه
از زنان مگر سلقلقه یعنی آنها که خون حیض را از دبر می بینند حدیث
است که رسول خدا صلعم امر نمود مرا در وصیت خود بقضاء دیون خود و عدهای
خود پس من گفتم یا رسول الله بتحقیق میدانی که نیست نزد من
مال فرمود که زود است که اعانت می کند ترا [illegible] پس اراده نکردم
من در ادای دین و وعدهای او مگر آنکه حق تعالی سهل گردانید آنرا
تا آنکه ادا نمودم از دیون او و وعدهای او را چنانکه احصی نمودم هشتاد
هزار رسید و باقی ماند بقیه و وصیت نمودم حسن ع را باداء آن
حدیث است که رسول خدا صلعم تشریف آورد در منزل من و ما سه
روز بود که چیزی نخورده بودیم پس فرمود یا علی آیا نزد تو چیزی هست
گفتم قسم بآن کسیکه گرامی داشت ترا بکرامت و برگزید ترا برسالت که من
و زوجه من و دو پسر من سه روز است که چیزی نخوردیم پس آنحضرت
فاطمه علیها السلام فرمود یا فاطمه داخل خانه شو و نگاه کن ببین که چیزی
می یابی حضرت فاطمه علیها السلام عرض نمود که فی الحال از آنجا بیرون
آمدم پس من گفتم یا رسول الله داخل شوم من فرمود داخل شو باسم
خدا پس من داخل شدم ناگاه دیدم که طبقی گذاشته بود و بر آن طبق
رطبی بود و کاسه بود و در آن ترید بود پس من آنها را برداشتم بخدمت
حضرت رسول خدا صلعم حاضر نمودم حضرت فرمود یا علی دیدی آن کسی را

که این طعام

که این طعام را برای ما آورد گفتم بلی فرمود وصف نما او را برای من گفتم
بر سه لون بود سرخ و سبز و زرد فرمود آن خطهای بال جبرئیل
بود که مکلل بدر و یاقوت پس خوردیم از ترید تا آنکه سیر شدیم
و معلوم نشد از آن طعام کمی و اثر خوردن مگر موضع انگشتان ما
پس مخصوص گردانید خدای عز و جل مرا باین کرامت از بین صحابه
حدیث است که حق تعالی مخصوص گردانید پیغمبر خود را بنبوت و مخصوص
گردانید مرا بوصیت [illegible] هر که دوست داشته باشد مرا پس او سعید است
و محشور خواهد [illegible] روز قیامت در زمره انبیاء حدیث دیگر است
که رسول خدا صلعم بمن فرمود یا علی آیا ترا تعلیم نمایم کلماتی که تعلیم نمود
بمن جبرئیل گفتم بلی فرمود بگو یا رازق المقلّین و یا راحم ا
لمساکین و یا اسمع السامعین و یا ابصر الناظرین و یا ارحم الر
حمین ارحمنی و ارزقنی حدیث دیگر است که شنیدم از رسول خدا صلعم
که میفرمود یا علی زود است که لعنت می کنند ترا بنی امیه و رد می کنند
بر ایشان ملائکه بهر لعنتی هزار لعن پس وقتی که پیدا شود قایم ما
لعن میکنند مردم بر بنی امیه چهل سال حدیث است که رسول خدا
صلعم در بعضی از غزوات که آب نبود بمن فرمود یا علی برو نزد آن صخره و بگو که من
رسول رسول خدایم منفجر شو برای من با آب پس قسم بآن کسیکه گرامی داشت
او را به پیغمبری بتحقیق ادا نمودم رسالت او را پس بیرون آمد آب از آن
صخره مانند پستانهای گاو و چون مشاهده نمودیم آن حالت را بسرعت
بخدمت آنحضرت شتافتم و خبر دادم او را فرمود برو یا علی آب بردار

وآمدند قوم و بر کردند ظرفها و ظرفها را و سیرآب نمودند چهار پایان را
شاسیدند و وضو ساختند پس مخصوص گردانید خدای مرا فضل بایح از
میان صحابه حدیث است که رسول خدا صلعم مرا فرستاد بجانب خیبر چون نزدیک
قلعه رسیدم دیدم که در قلعه را مسدود نمودند پس حرکت دادم آنرا
حرکت شدیدی که کندم و چهل گام دور انداختم پس داخل قلعه شدم
و بیمار زمن بیرون آمد مرحب پس حمله نمود و من حمله نمودم با او پس
زمین را بچشانیدم از خون او و حضرت رسول صلعم قبل از من فرستاده بود
دو نفر از اصحاب خود را و ایشان برگشته بودند با ذلت و خوف حدیث است
که من کشتم عمرو بن عبدود را که برابر میداشتند او را با هزار مرد حدیث
است که شنیدم از رسول خدا صلعم که میفرمود یا علی مثل تو در امت من
مثل قل هو الله احد است هر که دوست داشته باشد تو را بقلب پس
چنانست که خوانده باشد ثلث قرآن را و هر که دوست داشته باشد تو را
بقلب خود و اعانت نماید تو را بزبان خود پس چنانست که خوانده باشد
دو ثلث قرآن را و هر که دوست داشته باشد تو را بزبان خود و اعانت
نماید تو را بدست خود پس چنانست که خوانده باشد همه قرآن را حدیث
است که بودم در مسجد و نمازی کردم پس سائلی آمد و سؤال نمود
و من در رکوع بودم و خاتم انگشت خود را باو دادم پس خدای تبارک و
تعالی آیه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ
الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ را نازل نمود حدیث است
که خدای تبارک و تعالی بر گردانید آفتاب را برای من دو بار و بر نگردانید از برای

اجلاس

از برای احدی از امت محمد صلی الله علیه و آله حدیث است که رسول خدا صلعم
فرمود یا علی وقتی که برپا شود روز قیامت ندا می کند منادی از میان عرش
کجاست سید انبیاء پس برخیزم من پس ندا می کند کجاست سید اوصیا
پس برخیزی تو و می آید نزد من رضوان جنت با کلیدهای جنت و می آید
مالک با کلیدهای آتش پس می گویند بدرستی که خدای تعالی امر نموده ما را
اینکه بسپاریم کلیدها را و امر میکنیم ما تو را از جانب او که اینها را تسلیم نمائی
بعلی بن ابیطالب عم پس می باشی تو یا علی تقسیم کننده بهشت و جهنم
حدیث گویند که فضایل آن ولی خدا زیاده از آنست که کسی احصا تواند نمود
و اما قلیلی که این قاصر در احادیث معتبره در کتب معتبره علما دیدیم بعضا مین
آنها اشاره مینمائیم که نمونه باشد برای فضایل آنجناب حکویم در حق مردی
که خدا او را چشم نقل کننده و گوش شنونده و دست حرکت کننده خود
قرار داده حکویم در شان مردی که خدا تعالی او را نور و هدایت و رحمت و نعمت
و اسلام و دین و ایمان و شهید و شاهد و مشهود و امام مبین و نباء عظیم و
آیه کبری و حبل متین و عروه وثقی و صالح مؤمنین و صادق و مصدق و
و سبیل و صراط و میزان و ذکر و تقوی و مؤمن و خیر البریه و ساجد و قائم و صاحب
علم کتاب و صاحب اعراف و مؤذن بین جنت و نار قرار داده و هر جا در قرآن که
حق تعالی این الفاظ را فرموده مقصود او بوده و او را ستر خود نموده و سر خود را
باو سپرده و سبب او جنت خود را خلق نموده و نبوت او ملائکه را ایجاد نموده
و او را پادشاه دوستان خود و امین مؤمنان قرار داده و ولایت و امامت او را
بر جمیع مخلوق خود عرض نموده هر انسانی که سبقت گرفت بر تبه نبوت یا

وصایت رسید و او از همه لشراوت ایمان فایز گردید و از خلود در جنت
فایز گردیده و از عذاب ابدی رهائی یافته و هر ملک بقدر سبقت و اخلاص
باو تقرب بحق تعالی بهم رسانیدند و اسرافیل بتقریب سبقت در برادری
او مکانش از جمیع ملائکه بلند تر شد جبرئیل بتقریب اخلاص و خدمت
او و اهل بیت او در کتاب الهی موصوف بامانت گردید و میکائیل بجهة
دوستی او حامل رحمت الهی گردید رضوان بجهة حب او بسیر باغهای
جنت سرافراز گردید عزرائیل از جهة هواداری او سطوت سکرات را
بر اعدای او ظاهر گردانید مالک خازن نار از جهة غضب بر دشمنان او هر
گز نخندید جهنم از برای استعداد عقاب خصمان او همیشه در خروش
است خزینه داران او از برای زجر حاسدانش گرزها بر دوش اند
و افاعی دهنها گشوده و عقارب دمها مانند نیر تیز نموده کلاب و
ذئاب و سایر سباع درنده برای دریدن و شکستن منکران فضل و
جلالش دهنها گشوده سقر و فلق و صعود از جهت احراق عاصیان
حقش چنان تابیده که سایر آتش را بلع نموده صراط برای لغزانیدن
پایهای کج رفتاران جاده مستقیم او از مو باریک تر و از شمشیر تیز تر گردید
جنت از جهة اشتیاق او همیشه شاد و خندانست رضوان از برای دوستی
او همیشه منتظر دوستانست حوریان از جهة اخلاص او مشتاق فدویان
ند غلمان از جهة خضوع نمودن باو جامهای شراب بر دست گرفته بخدمت
چون چاکرانند ملائکه ملاء اعلا از برای فرمان برداری او با آیه طبتم فادخلوها
خالدین مخاطب مطیعانند آسمان هفتم بجهة سبقت بر محبت او مشرف

نعمتی

بعرش و کرسی گردیده آسمان چهارم بولایت او مزین به بیت المعمور شد
و کعبه بولادت او مطاع اهل عالم گشته مدینه از شوق او حرم رسول
گردیده و کوفه از میل نمودن بسوی او جسم شریفش را در بر کشیده و بعضی
از حیوانات بدوستی او خوش الحان و خوش آواز شده اند و بعضی گوشتهای
ایشان حلال شده و آبهای نیکو بمحبت او شیرین شده و خوش مزه
و زمین و درختها و میوها بجهت محبت او شیرین و سبز و خرم شده اند و
کوهها از جهت خضوع نمودن برای جلال او بر گزیده ذو الجلال معادن
نیکو گردیدند و هر چه قبول نکردند تلخ و بی ثمر و بی گهر گردیدند و هر ذی
روح که ابا نمود مستحق عقوبت دائمی گردید حکویم در شان مردی که حق
تعالی اساس خلق عالم را برای او نموده زیرا که پادشاه قادر دو عالم علی
الظاهر خلق نموده دنیا و آخرت منافع اهل دنیا را از ماکول و مشروب و
ملبوس و مسکن همه اینها را در زمین قرار داده و زمین را باو بخشیده
و مهر زن او قرار داده و منافع اهل آخرت را بدرخت طوبی قرار داده
اما مشروب پس چشمهها از زیر طوبی جاری گردانیده اما ماکول و
ملبوس و حلل و زینت حمل اوست و آن درخت را در خانه آنجناب قرار داده
و هر مؤمنی را شاخی از آن زینت داده و اختیار بهشت و جهنم را باو
گذاشته و او را قاسم آنها قرار داده و میزان و صراط و حساب را باو وا
گذاشته و ملک موت و نکیرین و سایر ملائکه رحمت و عذاب را محکوم
بحکم او ساخته و او را دابة الارض خود قرار داده و امتیاز مؤمن را
از کافر باو نموده و جمیع انبیاء خود را عسکر آنسرور قرار داده و پادشاهی

اوراطولانی کردانیده و در دولت او حق تعالی عبادت کرده خواهد شد و دین
اورا خالص خواهد شد و شیاطین و سایر اعدا که دین مبین بسبب او
هلاک خواهند شد و بوجود و کلمهٔ اخلاص عالم را فرا خواهد
گرفت و وعدهٔ خدا بسبب او بعمل خواهد آمد و حق تعالی او را در پیش
چشمهٔ آفتاب ظاهر خواهد ساخت و سبب فرح مومنان و حسرت
و ندامت کافران و منافقان خواهد گردانید حکوییم در حق مردیکه حق تعالی
تزویج حوریان و تقسیم نعیم جنان را باو گذاشته و وجود او را بهترین زینت
جنان قرار داده و درهای بهشت را بذکر اسم وی املق کردانیده که همیشه
اسم مبارک او در بهشت بلند است آدم بجهت تمنای منزلت او از مرتبهٔ
اولو العزم افتاده و یونس بسبب تامل در جلالت او مستوجب بلع حوت
کردیده و شیطان بجهت قبول نکردن ولایت او مطرود درگاه رب العالمین
کشته و توبهٔ آدم بجهت توسل باو قبول کردیده و نوح بوساطت او از طوفان
نجات یافته و نار ابراهیم ببرکت او گلستان گشته و موسی بسبب او
از کید فرعون نجات یافته و عیسی ع بولایت او از شر یهود خلاص کردیده
و سلیمان بدوستی او بمرتبهٔ سلطنت رسیده و شیاطین مقهور
کردیده و آهن برای داود ع بجهت او نرم کردیده و ابراهیم ع بسبب اخلاص
باو بمرتبهٔ خلت رسیده و آنچه یافتند انبیا و اوصیا و ملائکه و علما
و مومنین هریک بقدر توسل و اخلاص باو یافتند زیرا که اوست امیر المومنین
یعنی تقسیم کنندهٔ علم چنانچه حدیث شریف در تفسیرش وارد شده است
و علم که اشرف نعمت الهیست تقسیمش مختص آنجناب است چه گوییم

درشان مردیکه سنگ محک عالم کردیده و محبت او علامت ایمان و نفاق
و کفر کردیده و علامت نیکی و بدی ولادت شده و اوست که گناه در محبتش
ضرر ندارد و ثواب در دشمنانش فایده ندارد و محبت او میخورد گناه را
مثل خوردن آتش هیزم را و اوست که موصوف است بهترین صفت
از صفات الهی و اوست که بلائی باو رسیده با حدی نرسیده و صبریکه
او نموده احدی ننموده از رفتن حق و مظلوم خود و اهل و فرزند آن
و کشته شدن ایشان و اسیر نمودن اطفال و غارت نمودن اموال و
کشتن طفلهای رضیع و میان دیوارها گذاشتن و نبش قبور نموده
و بدار کشیدن و محبوس کردانیدن بزندانها کسی قادر بر احصاء آنها
نیست و بیست و سه سال شریک بود با پیغمبر ص در محنتها و غمها
و سی سال صبر نمود بر طغیان و جبر و کفر و فسق و جهل بدع
و در مدت پنجسال که حق ظاهری در دست آنجناب بود تمکن تام بر
انقاد آن نداشت زیرا که باطل غلبه کرده بود و محبت جبت و طاغوت
در قلبهای مردم مانند وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ رسوخ نموده بود
و هر خدایی که بدین میشد غصه میخورد از مشرق تا مغرب عالم هرگاه
یک لای حق میشد آن حضرت نظر تشدت محبتی که بخدا و رسول او داشته
و همه خواهان و ملازم او محزون میشد که خدا داند و صبر نمود بر سیمان انداختن
کردن خود و کشیدن از خانه تا مسجد و سوختن در خانه و در بر شکم زدن زوجه
طاهره و سقط شدن جنین مطهره و مسموم شدن حضرت امام حسن ع
و هفتاد تیر بر بدن او زدن نابوت و چهار هزار زخم بر بدن مبارک حضرت

امام حسین ع زدن و سر بریدن اطفال او مانند گوسفندان و غل نمودن بستن
ساجدین و نگاه داشتن زینب و ام کلثوم در مجلس ابن زیاد ولد زنا در کوفه
و مجلس یزید پلید در شام و بر ریسمان بستن اطفال و مظلوم شدن سایر ائمه از
اولاد او که اعلام دین و برگزیدگان رب العالمین اند که مکرر میفرمود که من ظلم شد
بعدد سنگ ریزها و کلوخها و مصداق حدیث معراج که حق تعالی به پیغمبر خود خبر داده
بود که من وصی خود علی را مختص بلاها و امتحانهای چند کنم که احدی از دوستان
خود را نکرده باشم ظاهر شد و آن حبیب خدا بر آن ستمها و جبرها صبر نمود
و هزار زخم در جنگها خورده بود و مخفی میکرد و آنها را اظهار نمیکرد و چهل
زخم در جنگ احد خورده بود و هشتاد پیش از آنها بود که فتیله داخل میشد
و بیرون میرفت حکوییم در فضل مردی که برادر و ابن عمش سید انبیاء است
و خودش سید اوصیا است زوجه اش سیدهٔ زنان عالمیان است و دو
فرزندش سید جوانان اهل بهشتند و اولادش سادات اوصیا اند و
عمش سید شهدا است و برادرش با ملائکه مقربین در بهشت با دو بال
رنگین پرواز خواهد کرد حق تعالی جنت خود را باو و برادر او و دو پسر او زینت
خواهد داد و حکوییم در جلالت مردیکه که روح پیغمبر و نفس او و تاج سر او بود
و در روز قیامت زانویش بزانوی او متصل خواهد بود و هیچ یک
بر دیگری پیشی نخواهند گرفت و در بهشت منزلش مواجه منزل او خواهند
بود بحیثیتی که کسی امتیاز ندهد که کدام ایشان مقرب ترند حکوییم در شان
مردی که خدا به پیغمبرش امر نموده که متمسک بولایت او شود و پیغمبر ص
در حق او فرموده که ما را بتوسل رخصت داده یا علی و طلب محبت

اورا در نماز پنجگانه بر جمیع عباد خود واجب کردانیده این معنی اهدنا الصراط
المستقیم است و حق تعالی عرش خود را و بیت المعمور را بصورت مبارک
و شبیه او زینت داده و ملائکهٔ خود را امر نموده که برای دوستانش همیشه
استغفار نمایند و حق تعالی در فوق عرش او را مدح مینماید و طاعت او را
بر جمیع مخلوق خود لازم کردانیده و ملائکه لب اذن او قدم از قدم بر نمیدارند
و خدا را باو قسم میدهند و محبت و ولایت او توسل میجویند او را برادر او را
در روز غدیر همه ایشان شفیع میکردانند نزد حق تعالی بر عصمت خود باقی
مانند و هر روز هفتاد هزار از ایشان بزیارت شبیه منورش او میروند
و ثواب را بدوستان او می بخشند و هر روز هفتاد قبیله که هر قبیله صد
هزار کسی باشند بزیارت قبر منورش او مشرف و فایز میکردند و جمیع
ایشان مشغول استغفار و دعا برای شیعیان او هستند چنانچه آیهٔ
الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا و خدا
او را در جنت زیاده بر عدد قطرات باران و گیاه زمین و موی حیوانات
گردانید و پیغمبر ص گهواره جنبان او بود و گهوارهٔ او را در پهلوی خود
گذاشته بود برای حرکت دادن و بدست مبارک خود او را طاهر میکردانید
از بول و غایط و بدوش مبارک او را بر میداشت و در شعب مکه میکردانید
و میفرمود که انیس و مصاحب و داماد منست و یاور منست که گوشت تو
گوشت منست و خون تو خون منست و جنگ تو جنگ منست و صلح تو صلح
منست و دوست تو دوست منست و دشمن تو دشمن منست و در خانهٔ آن
حضرت بزرگ شد و با آنحضرت در آکل و شرب شریک بود و در جوندان

حدیث

جندان

حدیث

شعب

طعامهای جنت رفیق بود و مادرش مادر رسول خدا بود و پدرش پدر رسول
خدا بود و خودش از زبان معجز بیان رسول خدا که آن شیر خدا بود و او
است که حضرت رسول فرمانی او را عنید بد میفرمود که است حبیب خدا
و حبیب رسول او و هرگاه برای مهمی که میفرستاد چون چند روز میگذشت
او را عنید بد از محبت ان نور خدا و ستر او بیتاب میشد و میفرمود خدا
وندا مرا نمیرانی تا که روی علی را ببینم و باصحاب خود میفرمود که کیست
بشارت علی را برای من بیاورد که برای او جنت است پس وقتی که
نزدیک میرسید باستقبال او میشتافت و هرگاه سواره بود پیاده
می شد و باجناب معانقه میفرمود و جبین نورانی آن آفتاب امامت را
می بوسید و عرق روی خوبی انسر را بدست حق پرست خود
می گرفت و بروی خود میمالید و کف مبارک خود را درمیان کف آنجناب
داخل می کرد و گاهی از فرط محبت آن محبوب الهی کف دست او را میبوسید
و با اینها همه میفرمود قسم بخدا دوستی که خدا با او دارد بیشتر است
از دوستی که من با او دارم و در شجاعت کسی مثل او نیامده و نخواهد آمد
زیرا که او بود که شجاعان و گردان عرب را کشته و دلیران روی زمین از
مهابت او تمام شده اند در عسکری که او بود می گفتند ملک موت در این
طائفه هست از بسیاری خونی که میریخت او را موت احمر می نامیدند
در جنگ بدر هفتصد هزار ملک بقول بروایتی و با سیصد و سیزده
نفر از اصحاب همه ایشان بقدم آنجناب نکشتند و او بود که میفرمود
هیچ گاه وقت نمی بود شمشیر می کشیدم هر چند که تمام خلق با من جنگ

می کردند بر ایشان غالب میشدم و او بود که از صبح تا چاشت هشتاد هزار
جن را کشت و بعد از قتل مرحب هفتاد هزار یهود جنگی اطراف
او را برای جنگ کردن گرفتند و بمدت قلیلی بسیاری از ایشان را کشت
و بقیه ایشان امان آمدند و او بود که میل آسیا را مانند موم در گردن
خالد بن ولید پلید پیچید و چند شبانه روز از ثقل آن قرار و آرام نداشت
و اکل و شرب بر او گوارا نبود و تمام اهل مدینه و اطراف آن از علاج آن عاجز
شده اند و حدادان و غیر ایشان در شکستن آن متحیر ماندند و آخر الحاح
بسیار که با حضرت نمودند از لطف آن قلاده حدید را از گردن آن کافر پلید
گرفت و بار دیگر حلق خالد را بدو انگشت چنان فشرد که نزدیک بود که روح
پلیدش از بدن او مفارقت کند و از شدت و دهشت خود را نجس نمود
و در دو بی که اعدی عدو آنجناب بود گفت هرگاه شمشیر علی نمیبود ستون
اسلام بر پا نمیشد و با آنکه نهایت بی شرمی داشت و مکرر با رسول خدا
م معارضه نمود همیشه از او در خوف بود و در حکایت اژدها شدن کمان جعفی
بر دلش مستولی شد که هرگز بیرون نرفت تا زبانیه فیلوف را از اضطراب
ساکن گردانید و غضب و سطوت آن شیر خدا را در جنگ احد مشاهده
نمود بخود لرزید و بعد از آن هر وقت که آنجناب را می دید و آن حالت بخاطرش
می آمد مشوش میشد و سخاوت آن ولی خدا چنان بود که گاهی خانه
بهشتی می فروخت و عبارا از زر پر میکرد و مدیون را از بلیه دین خلاص
مینمود و هر کرا که میخواست غنی میکرد و گاه بود که مردی لب نیاز می گشود
در دنیا و آخرت چنانچه فقیری از انصار از او پرسید که پوست انجیر و خربزه را

از بالای زانوها برمیداشت دو قرص نان با او داد و فرمود که این در مدت حیات
تو تمام نخواهد شد و هر ماکول و مشروب و دنانیر و دراهم را که میخواهی
لقمه از و بشکنی چنان خواهد شد که میخواهی و دل آن مرد نفاق داشت
و ایمان خالص نداشت و دعا کرد حق تعالی ببرکت دعای آنجناب نفاق را
از دل آن مرد برداشت و آن مرد مشهور شده بود که عتیق علی بن ابی طالب
ع م است در دنیا و آخرت و ببرکت آن بزرگوار از فقر دنیا و نار عقبی خلاص
شده و زهد آنجناب بحدی بود که خدا میخواست او ست که فرموده که هرگاه
هفت اقلیم را بمن دهند که پوست دانه جو را از دهن مورچه بگیرم
نخواهم گرفت و فرمود که دنیای شما نزد من مانند پاچه خوک است
در دست مجذوم باشد و بعبد الله بن ابی رافع که کاتب آنجناب بود و
بسایر عمال خود میفرمود که قلم را نازک کنید و سطرها را نزدیک
هم نویسید که کاغذ زیاد خرج نشود که بیت المال مسلمانان تاب آن را
ندارد و عامل خود سهل بن حنیف را از برای حاضر شدن ولیمه که
نان و مرغ بود عتاب نمود و بعقیل برادر خود و اولاد عقیل با شدت
احتیاج و جوع زیاده از دیگران نداد و دختر خود ام کلثوم را برای عاریه
برداشتن زینت سه روز عید از بیت المال با آنکه با ضمان بود داشته
بود عتاب نمود و درمیان مردم فرمود که هرگاه بضمان برنداشته بود
اول هاشمی که دستش بجهت خیانت بریده میشد او بود و او بود که
پنج سال با زوجه طاهره اش بپوست گوسفندی اکتفا نمود که
شبها فرش ایشان بود و روزها شتر بر بالای آن علف میخوردند

و بالاپوش ایشان عبا بود و گاهی فرش زیر و بالای ایشان منحصر بود
بعبائی که نصف آن را بزیر و نصف دیگر را ببالای خود می انداختند
و خود بدست مبارک خود درخت و کفش خود را پینه می کرد و گاهی
پیراهن لیفی می پوشید و بر کمر مبارک ریسمانی از لیف خرما می بست
و بند شمشیرش گاهی از لیف خرما بود و گاهی کفشی از لیف خرما
می پوشید و بدوش مبارک خود قربهای آب را برمیداشت خانه
بیوه زنان می برد و شبها از شوق عبادت الهی بخواب نمیرفت و
روزها بدست مبارک خود بیکاری و آب یاری و کلکاری می کرد
و صرف فقرا و مساکین مینمود و در آن شبی که بملاء اعلی رحلت نمود
سیصد نفر فقیر بیشام خوابیدند و تنها نمی دانستند که قوت ایشان را
آنحضرت می آورد غیر از نفقه که با ایشان ماه بماه یا سال بسال میداد
و غیر ایشان را بیک عطا غنی می کرد و غیر آن سرمایها که بازاد کردها
میداد که محتاج کسی نباشد و او بود که صد چشمه آب بدست حق پرست
خود بیرون آورد و همه آنها را وقف حجاج نمود و او بود که شبها از شوق
الهی بخواب نمیرفت و مانند کسیکه مار گزیده باشد تا صبح مینالید و مکرر
در مناجاتها غش میکرد و پیکان تیر را از پای مبارک آن بزرگوار قبل
از نماز قادر نبودند که بیرون آرند و درمیان نماز بیرون آوردند و خون از آن
موضع روان شد و آنجناب از عشق الهی مطلع نشد و پیشانی نورانیش
از کثرت سجود مانند زانوی شتر شده بود و علی بن الحسین علیه السلام
که معروف بود بکثرت عبادت و باغی داشته که در آن پانصد نخل بود و در

هر زیر نخلی هر روز دو رکعت نماز می کرد که هر روز [illegible] رکعت میشد
و عبادت ایشان در شب زیاده بود و هر شب ام [illegible] منقول نماز می
کرد که بعضی از روزها از تعب عبادت شب و واماندگی پا چنان راه میرفت
مانند طفلیکه تازه برفتار آمده باشد با این وفور عبادت می فرمود که کجا است
عبادت علی بن الحسین در جنب عبادت علی بن ابی طالب عم و بعضی نقل
کرده اند که هر شب هزار تکبیرة الاحرام از امیر المؤمنین عم می شنیدند که دو
هزار رکعت نماز باشد و اوست که حق تعالی اسم او را بر عرش نوشت قرار
گرفت و بر آسمان نوشت بلند ایستاد و بر زمین نوشت پهن شد
و بر هوا نوشت وزید و بر برق نوشت روشن شد و بر ابر نوشت بارید
و بر نور نوشت درخشید و بر شمس نوشت تابید و اوست که حق تعالی
صدقه او را قبول نمود و در فوق عرشش او را مدح نمود و هفصد آیه متوالیه
در مدح او و اهل بیت او نازل نمود و جمیع انگشتان وفا [illegible] را برکت
صدقه او هدایت و توبه روزی نمود و اوست که در رکوع انگشتری بسایل
داد که قیمتش ششصد خروار نقره و چهار خروار طلا بوده حق جل و علا آیه انما ولیکم الله و اردشان عالیشان او نازل نمود و او بود که باشاره
غضب مردم را خوک و سگ و کلوخ می کرد و در کوفه دست مبارک را دراز
نمود و در شام شاه بخشی معویه را در بالای سر برکند و منبر دیگر
در کوفه پای مبارک را دراز کرد و بر سینه پلید معویه لعین زد و از بالای
منبر انداخت و در مسجد کوفه دست مبارک را دراز کرد و برف از کوههای
شام آورد و گاهی بر اسب مادلدل سوار میشد و یکبار سلمان رضی الله عنه را

با خود برده

با خود برده بوده و بهوا بلند شده بود و باطراف عالم گردانیده بود و حق
تعالی ملکی را با او برای او فرستاد که رفت باسمان از برای محاکمه ملائکه
و اوست که در علمش چنان بود و قتی که چشم مبارک را بالا می کرد تا عرش
می دید و بزمین نظر می کرد تا بثری می دید و از اطراف مشرق و مغرب را می
دید و می فرمود که میتوانم یک طرفة العین تمام عالم را گردم و اوست که باصحاب
مرور نمودند بموضعی که پر بود از غله مورچه از اصحاب آنحضرت گفت آیا
کسی هست که بداند عدد اینها را حضرت تبسم نمود فرمود که بلی کسی هست
که میداند که نرش چه قدر است و ماده اش چه قدر است آنمرد از حضرت
سؤال نمود که آنکس کیست حضرت فرمود که ای مرد منم آیا نشنیدی که
حق تعالی در کتاب خود میفرماید و کل شیء احصیناه فی امام مبین
منم آن امام مبین که حق تعالی علم هر چیز را بمن احصا نمود و اوست
که هزار خطبه از و حفظ شده است و اوست که سه هزار باب علم
برای او مفتوح شد و از هر باب آن در وقت نزول آیه نجوی و هزار هزار
آن در وقت وصیت و هزار هزار باب در وقت گرفتن کوپیاله کفن حضرت رسول صلعم
و از این علمها بیرون نیامد بسوی مردم مگر یک باب یا دو باب و از این هم نیافتند
مردم مگر ظاهر آنرا نه حقیقت آنرا و او بود که دست مبارک را بسینه میگذاشت
و میفرمود که در اینجا علم وافر هست و حمله نمی یابم که بار کنم چنانچه یکی
از او صیاء او حضرت باقر علیه السلام بود که بجابر جعفی علوم بسیار القا کرده
بود که بمردم میرسانید و هفتاد هزار حدیث از اسرار با او القا کرده بود و
فرمود که اینها را بکسی اظهار مکن و گاهی در سینه او جوش میزد و او را

حالتی عارض می شد که شبیه بود بجنون بحضرت باقر عم عرض نمود که
قد سوختم از جهة اظهار نکردن آن احادیث اسرار چنین حالتی مرا عارض ۲۰
میشد میشود حضرت او را امر فرموده بود که گاه چنین حالتی ترا رو دهد
میروی در صحرا و گودالی حفر مینمائی و سر خود را در آن گودال فرو میبری
و می گوئی که محمد بن علی بمن چنین و چنان گفت چون چنین کنی آن حالت از
تو دفع میشود و او چنین میکرد از آن حالت خلاصی یافت و ایضا امیر المؤمنین
عم بمیثم تمار و رشید هجری و غیر ایشان تعلیم نموده بود از علم منایا و
بلایا و بیان علم میدانستند امور آینده مردم را و هر که را میدیدند می گفتند
که تو چنین و چنان خواهی کرد و چنان بسر خواهد آمد و چه روش
خواهی مرد و مرگ تو کی خواهد بود هر چه خبر میدادند همان میشد روایت
کرده اند از آن اخلاص و دوستی با سلمان رضی الله عنه داشت و از قرآن
بغیر از حمد و سوره چیز دیگر نمیدانست امیر المؤمنین عم اسمی از اسماء
الهی را در گوش او خواند مجموع قرآن در قلب او مصور شد و جمیع قرآن را
از حرکات و اعراب حفظ داشت و در این زمان بتجربه رسیده که هر که
از علم و صلاح و نیکی دیگری بهره بهم رسانده از آن جهت است که او یا پدر
او یا اولاد او نظر لطفی بآنکس کردند زیرا که حق تعالی در علم ازلی
ودیعت خود را حمل ایشان نمود و ایشان حامل آن شدند و غیر ایشان
از خلایق تاب تحمل آن بار گران و اسرار ملک منان را نداشتند حق تعالی
در آن روز عباد خود را امر نمود که دین و علم و هدایت را هر که میخواهد باید
از ایشان فرا گیرد در آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون باین معنی ناطقست

ناطقست

ناطقست پس بی وساطت ایشان محالست که کسی ادراک کمالی نماید
حکم بیم درشان مو که خدا کرامت با او مناجات کرد یکبار شمس از ظهر تا عصر
طول کشید و آفتاب مکرر با او تکلم نمود و آنها که با او حاضر بودند در آن
حال از دهشت تکلم آفتاب مدهوش گردیدند و آفتاب بنا بر مشهور میان
شیعه و سنی دو بار برای آنجناب برگشت و نظر بروایتی چهارده بار برگشت
و غیبت آنجناب قیام مینمود و التماس طلب شفاعت نزد خدا با او نمود و آب
حیات از برای وضو و غسل آنجناب حاضر نمود و جبرئیل و اسرافیل و خازن
رضوان جنت کرامت آب وضو و غسل و منه بد از برای مسح بدن بعد از غسل
برایش حاضر نمودند و مکرر میوه های جنت را برای او و اهل او و اولاد او آوردند
و زمین با او تکلم نمود و در قیامت احوال مردم را بعرض آنجناب خواهد رسانید
و ستاره از آسمان برای ولایت و امامت و جلالت آنجناب در شب نازل شد
و در خانه او قرار گرفت و تا نزدیک طلوع آفتاب بود و تمام اهل مدینه آن
ستاره را برای العین مشاهده نمودند و آیه والنجم شاهد این معنی است
چون منافقین اراده اظهار انکار و عناد نمودند درهای آسمان گشوده شد
و ملائکه بیکبار گفتند امامت و خلافت او را قبول نمائید و الا عذاب بر شما
نازل میشد و یکی از اولاد ابلیس که اسم او هام ابن هیم بن لاقیس بن ابلیس است
در جنگ صفین در رکاب سعادت مآب آن بزرگوار بدو ذو الجلال بیاری نمودن او
بسعادت شهادت فایز گردید و اوست که حق تعالی جهنم را مسخر او نمود و مهار
آنرا بدست خواهد گرفت هر گاه خواهد بجانب چپ اندازد و هر گاه خواهد بجانب
راست اندازد و ملائکه مقربین در آن روز منتظر امر و نهی او باشند در قیامت

برابرش منبر عالی از نور نصب نماید و آن برگزیدهٔ خود را بر بالای آن منبر جا دهد
و منادی را امر فرماید که ندا کند که این علی بن ابیطالب ع است دوستان
خود را داخل بهشت میکند و دشمنان خود را داخل جهنم می کند و جمیع خلایق
بخدمت او خواهند رسید دشمنان او را سنگسار نماید و جایهای دوستان را
تقسیم نماید از حور و قصور و نعیم موفور و ایشان او را سزاوار القرار نماید و احدی
قادر نیست بر گذشتن از صراط مگر آنکه برات از و داشته باشد و در فوق تختی
از طلا در بالای صراط بنشیند و بآتش مقاسمه نماید و فرماید که بگیر این را
که تو است و بگذار این را که از منست و آتش اطاعت او نماید و اوست که در
بالای کوهی از کوههای مشک در فردوس اعلا خواهد نشست که چشمهای
جنت از دامن آن کوه بیرون می آید و مشرف بر جمیع اهل محشر خواهد شد
و در بارهٔ ایشان حکم خواهد نمود و حکم او ماضی خواهد بود زیرا که حکم خلایق
بامر الهی بدست او و بدر او خواهد بود و اختیار حوض کوثر با او خواهد بود
و دوستان خود را از آن سیراب نماید که هرگز تشنه نشوند و دشمنان خود را
از آن خواهند راند و لواء حمد در آن روز در دست او خواهد بود که همه خلق
محتاج بسایهٔ او خواهند بود و پیش از همهٔ خلق داخل بهشت خواهد شد
و جمیع خلایق از ملائکه و انبیاء و سایر اهل جنت برای تعظیم او بپا خواهند
ایستاد بامر الهی تا او بر سریر جلالت خود قرار خواهد گرفت و ذوالقرنین
جنت است یعنی جمیع جنت بدست اوست و مالک جمیع نعم الهیست و همو
یاقوت که حق تعالی باو روشنی بخشد جنت را مانند روشنی بخشیدن
آفتاب اهل زمین را در خانهٔ آنحضرت قرار داده و اوست که حق تعالی در روز

قیامت

قیامت او را در بالای مکان بلندی جا خواهد داد و مناقب مبارک و ساق نورانی
او را ظاهر خواهد نمود برای خلایق و ایشان را امر بسجود و خضوع برای
پای آن نور برگزیده خود خواهد نمود پس دوستان و فدویان آن مولا برای
آن پای جنت بجا سجده و خضوع خواهند کرد و ببرکت حب آن حبیب خدا
این امر برای ایشان میسر خواهد شد و چون دشمنان او برای امید رفع
مهالک و از برای امر خداوند مالک ارادهٔ سجود و خضوع نمایند گردنهای
ایشان مانند شاخهای گاو محکم گردد و قادر بر سجود نباشند و این
علامتی گردد برای هلاک ایشان و حق تعالی در روز قیامت منبری از برای
حضرت رسول ص در یمین عرش نصب نماید و در محاذی منبر او منبری
برای حضرت ابراهیم ع در میان آنحضرت نصب نماید و در میان دو منبر
کرسی کرامت خود را که عالی و مشرف است و نور او میدرخشد نصب
نماید و امیر المؤمنین ع را در بالای آن کرسی بنشاند با جنان جلالتی
که هیچ دیده ندیده باشد مثل او حبیب جلیل ما بین دو رسول خلیل
و اوست که حق تعالی در روز قیامت هزار نفر از دشمنانش را فدای
یکدوست مینماید و آن هزار نفر را بجای آن دوست بنار فرستاده و آن
دوست فدا داده را ببرکت آن مولا داخل جنت کند و اوست که شیعیان
و موالیان او از هفتاد درجت داخل بهشت می شوند و آن یکدر سایر
امم و اوست که هیچکس نتوان شناخت مردی را که یک ضربت او افضل است
از عبادت جن و انس از امت محمد تا روز قیامت بقول رسول صادق ص
و حق تعالی در قرآن خبر داده که بسر و کلمهٔ او را نتوان شناخت شماره

بآیتست که در قرآن فرماید قُل لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبّی لَنَفِدَ
الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبّی وَلَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً زیرا که
ثابت شده است باحادیث معتبره که ایشانند کلمات خدا و از این جهت
است که رسول خدا ص فرمود که هرگاه درختها قلم شوند و دریاها مرکب
شوند و جن حساب کننده گردند و انس نویسنده گردند احصا نتوانند
نمود فضایل علی بن ابیطالب را و ایضا آنحضرت فرمود یا علی تو را کسی
نشناخت غیر خدا و رسول او و بود که از برای خدا ضربت آهن و زهر بدو را
چشید و در بهترین حال و بهترین موضع که محراب عبادت باشد شهید شد
و او بود که وقتی که ضربت خورد گفت برب کعبه و در آنوقت اثر زخم در شبیه
مبارک او در عرش و بیت المعمور ظاهر شد و صفوف ملائکه باین سبب
از ماتم او بهم خورد و خروش ایشان در درگاه حق تعالی بلند شد و جبرئیل امین
در افغان در میان آسمان و زمین ندای قتل علی بن ابیطالب ع را بلند نمود و
جمیع مردم آن صدا را شنیدند و اهل کوفه از آن صدا مستوحش شدند
و کوهها بماتم آنجناب شق شدند و دریاها بتلاطم در آمدند و آسمان
و زمین و آنچه در اینهاست بر خود لرزیدند و عرش از مصیبت او نالید
و آسمان تا چهل سال در مصیبت او خون بارید تا مدتی هر سنگ
و کلوخ را که از زمین بر میداشتند از زیرش خون میجوشید و گویند ملائکه
از آن روز تا حال ساکن شده و نشانهٔ بیماستی و چنین کاری از میان مردم
برداشته شد و کلینی و قطب راوندی از جابر از حضرت امام محمد باقر ع
روایت نموده اند که آنحضرت فرمود روزی حضرت امیر المؤمنین ع بر بالای

منبر بود

منبر بود ناگاه اژدهائی از در مسجد داخل شد پس مردم اراده نمودند که او را
بقتل رسانند پس حضرت بایشان فرمودند که دست بازدارید از و و ایشان
متعرض او نشدند پس آن اژدها آمد تا خود را نزدیک منبر رسانید
امیر المؤمنین ع باو اشاره نمود که صبر نما که از خطبه فارغ شوم چون
از خطبه فارغ شد رو بجانب او نمود و فرمود که کیستی تو عرض کرد
عمرو بن عثمانم که پدرم خلیفه تو بود بر جن و او مرد و مرا وصیت
نمود که بخدمت تو مشرف شوم و رای تو را مطلع گردم پس بچه چیز امر میکنی
مرا و چه مصلحت میدانی امیر المؤمنین ع باو فرمود که من ترا وصیت مینمایم
بتقوی و پرهیز کاری و اینکه برگردی بنشینی بجای پدر خود در میان جن
پس بدرستی که تو خلیفه منی بر ایشان پس عمرو آنحضرت را وداع
نمود و برگشت پس او خلیفهٔ اوست بر جن و برقی از علی بن الحسین الواسطی
مرفوعاً روایت نموده که حتی ان حبیبا بخدمت حضرت رسول ص رسید
و بیمن اسلام مشرف شد و اسلام او نیکو شد پس هفته یکبار
بخدمت آنحضرت مشرف میشد پس غایب شد از آنحضرت تا
چهل روز و بعد از آن بخدمت آنجناب رسید حضرت رسول ص ع
باو فرمود چه چیز سبب دیر آمدن تو شد ای حبیبه گفت یا رسول
الله برای امری رسیدم بدریای محیط بدنیا و در آن بحر صخرهٔ مشاهده
نمودم که سبز بود و بر بالای آن مردی نشسته بود بتحقیق بلند نموده
است دستهای خود را بجانب آسمان و می گفت اللهم انی اسئلک بحق
محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین بیامرزی مرا باو گفتم تو

گیستی گفت منم ابلیس پس من گفتم باو که تو از کجا دانستی ایشان را گفت بدرستی که عبادت کردم در زمین چندین سال و عبادت کردم در آسمان چندین سال ندیدم در آسمان اسطوانه مگر آنکه نوشته بود بر او لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین نایبه نمودم محمد را باو و (وصیه)
روایت کرد علی علیه السلام روزی در بالای منبر بود ناگاه دیدند که ماری از باب داخل شد مانند شتر بزرگ بود و آن حضرت باهل مسجد ندا نمود که راه دهید این را بدرستی که این رسول گروه جنیان است پس آمد نزدیک حضرت رسید دهان خود را بگوش مبارک حضرت گذاشت و صدای کرد مانند صدای ضفدع و تکلم نمود حضرت مانند مانند کلام او پس آن مار روان شد و مردم از حال او سؤال نمودند حضرت فرمود که این فرستاده گروه جن بود خبر داد مرا که واقع شد میان بنی عامر و غیر ایشان شتر و قتال پس او را فرستادند نزد من که روم و میان ایشان اصلاح کنم پس من او را وعده دادم که امشب میروم پس مردم عرض نمودند که آیا اذن میدهی ما را که بیرون آئیم با تو حضرت فرمود که من از این کاره نیستم پس چون نماز عشا را با ایشان ادا نمود بجانب غربی که پشت کوفه است که الحال معروف است بنجف روان شد و آن جماعت نیز در عقب آن امام رفیع مقام روانه شدند پس خطی در اطراف ایشان کشید و فرمود بایشان که از بیرون آمدن از این خط زینهار که هر گاه بیرون آید احدی از شما از این خط جن او را هلاک خواهد کرد و بود و ایشان در میان آن خط نشستند و نگاه می کردند ناگاه دیدند

دیدند و بعضی بر پا ستی

که منبری بر پا شد و آنحضرت بر بالای آن منبر رفت پس خطبه خواند که نشنیدند مانند او اولین و آخرین پس حرکت نکرد از مکان خود تا آنکه اصلاح نمود میان ایشان و محقق نمود نزد بعضی از ایشان بعضی را و ستیدن (قصه)
ملاوس از ابو سعید خدری روایت نمود که رسول خدا صلعم روزی در ابطح نشسته بود و نزد آنجناب جماعتی از اصحاب او حاضر بودند و او روی مبارک خود را بجانبی گردانیده بود چون نگاه بآنجانب کردیم دیدیم که غباری مرتفع شده است از آنجانب و لحظه بلحظه آن غبار از ما نزدیک می شد تا آنکه کسی را دیدیم که در مقابل آنحضرت ایستاد و سلام نمود بر رسول خدا صلعم و گفت یا رسول الله بدرستی که من فرستاده قوم خودم بتحقیق پناه میبریم بتو پناه ده ما را و بفرست با من کسی را از جانب خود که مطلع شود بر احوال قوم ما بدرستی که بعضی از ایشان زیادتی نمودند بر ما تا آنکه حکم نماید میان ما و میان آن گروه بحکم خدا و کتاب او و بر من بگیر عهد و مواثیق مؤکده را که من بر گردانم او را بسوی تو با سلامت فردا مگر آنکه حادث شود بر من حادثه از جانب خدا حضرت باو فرمود که تو کیستی و کیست قوم تو گفت منم عرفة بن شمراخ یکی از بنی کاخ از جن که بودیم من و جماعتی از اهل من که بآسمان بالا میرفتیم و خبرهای غیبی را از ملائکه میگرفتیم و در زمانی که فرستاد خدا ترا به پیغمبری فتنه های کردیم پس چون منع کرده شدیم و فرستاد خدا ترا به پیغمبری ایمان آوردیم و تصدیق تو نمودیم و بتحقیق مخالفت نمودند ما را بعضی از قوم ما و ثابت ماندند بر آن چه پس واقع شد میان ما و میان ایشان نزاع و خلاف و جدل کار و قوة ایشان زیاده است از ما بتحقیق غلبه نمودند بر ما در آبها و مراعی و چرا

دیدند
و فرستادند ما و بجهولانات ما پس بفرست کسی را که حکم نماید میان ما بحق پس فرمود پیغمبر صلعم که نقاب را از روی خود بردار حتی به بینیم تو را بر صورتی که هستی پس نقاب را برداشت از صورت خود پس ما نگاه کردیم دیدیم که شخصی است که موی بسیار دارد و سر او طولانی است و چشمهای دراز دارد در طول راس خود و حدقهای چشمش کوچک است و دندانهای او مانند دندانهای سباع درنده است پس حضرت از او عهد و میثاق گرفت که هر که را با او بفرستد صباح بیاورد پس چون از این عهد فارغ شد ملتفت شد بابو بکر فرمود برو با برادر ما عرفطه و مطلع میشوی بر قوم او و نظر مینمائی بر احوال ایشان پس حکم میکنی میان ایشان بحق گفت یا رسول الله کجا هستند ایشان فرمود که ایشان زیر زمین اند ابو بکر گفت چگونه طاقت فرو رفتن زمین دارم و چگونه میتوانم حکم کنم میان ایشان و حال آنکه نمیدانم کلام ایشان را پس حضرت ملتفت شد بسوی عمر بن الخطاب فرمود باو آنچه فرموده بود بابو بکر پس او نیز جواب گفت مانند جواب ابو بکر پس حضرت طلبید علی عم را و باو فرمود برو یا علی با برادر ما عرفطه و مطلع شو بر احوال قوم او و آنچه خلافی که دارند و حکم نما میان ایشان بحق پس برخواست علی عم با عرفطه و با خود حمایل نمود سیف خود را و متابعت او نمودند ابو سعید خدری و سلمان فارسی رضی الله عنهما گفتند ما متابعت نمودیم ایشان را تا رسیدیم بوادی پس چون وسط وادی رسیدیم نظر کرد بسوی ما علی عم و فرمود خدا قبول نماید سعی شما را بر گردید پس ما ایستادیم و نظر میکردیم بسوی ایشان ناگاه دیدیم که زمین شکافته شد و ایشان داخل شدند و برگشت بحال اول (قصه)

و ما بر گشتیم

و ما بر گشتیم و داخل شد بر ما از حسرت و ندامت آن قدر که خدا داند از جهت تاسف خوردن ما بر مفارقت کردن علی عم و صبح کرد پیغمبر صلعم و ادا نمود با مردم نماز صبح را پس آمد و نشست بر صفا و اطراف او را گرفتند اصحاب او و روز بلند شد و علی عم نیامد و بسیار شد کلام مردم تا آنکه زوال شمس شد و گفتند بدرستیکه جنی حیله کرد بر پیغمبر صلعم بتحقیق بخشید ما را خدا از ابو تراب و زایل شد افتخار محمد صلعم به پسر عم او تا آنکه حضرت نماز ظهر را ادا نمود و عود نمود بمکان خود و نشست و با اصحاب حدیث می فرمود تا وقت نماز عصر و بسیار شد کلام قوم و ظاهر شد یاس ایشان از امیر المؤمنین عم و چون حضرت نماز عصر را با ایشان ادا نمود و نشست بر صفا و ظاهر شد حزن و فکر آنجناب در خصوص علی عم و ظاهر شد شماتت منافقین به نیامدن مولای مؤمنین تا آنکه نزدیک شد که آفتاب غروب کند و یقین نمودند آن قوم بر آنکه آنجناب هلاک شد ناگاه شق شد زمین صفا ظاهر شد بر گزیده خدا و مصطفی با شمشیر خون چکان و خون از شمشیر مبارکش میریخت و با آنجناب بود عرفطه پس آنحضرت از جا برخواست برای تواضع او رسول امین از روی شوق و بوسید میان دو دیده و جبین او و فرمود چه چیز تو را از من حبس نمود تا این وقت یا امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله رفتم بجانب خلق کثیر بتحقیق سرکشی نمودند بر عرفطه و قوم او که با او موافق نبودند و خواندم ایشان را بسه خصلت پس ابا نمودند بر من اجابت انرا و خواندم ایشان را بسوی ایمان بخدای

تعالی و اقرار به پیغمبری و رسالت تو چون ابا نمودند خواندم ایشانرا
بسوی جزیه هم ابا نمودند و سؤال نمودم از ایشان که صلح نمایند
با عمرو قطره و قوم او تا انکه بعضی از مراعی و ابها از برای عمرو قطره باشد
قبول نکردند پس گذاشتم شمشیر خود را در میان ایشان و کشتم
از گروه ایشان هشتاد هزار کس چون ملاحظه نمودند این را طلب
امان و صلح نمودند پس ایمان آوردند و گرویدند و ذلیل شده خلافی ان
میان ایشان و میان ایشان ماندم تا الحال پس عمرو قطره گفت یا رسول الله
جزا دهد خدا ترا و علی را بخیر و مرخص شد از خدمت حضرت و از قصه
سعد بن ابی وقاص روایت نمود که ما روزی نزد خلیفه کعبه بودیم و
رسول خدا صم با ما بود ناگاه بیرون آمد بر ما از جانب رکن یمانی شیئی
عظیم بزرگ مانند فیلهای بزرگ پس تف نمود بسوی او رسول
خدا و فرمود ای ملعون صاحب خواری ابن سعد گفت من عمیلانستم
که این کیست پس برخواست امیر المؤمنین علی بن ابیطالب عم گفت
کیست یا رسول الله فرمود آیا میشناسی او را یا علی گفت خدا و رسول
او دانا ترند فرمود این ابلیس است پس جست علی عم از مکان خود
و گرفت بدست مبارک خود موی پیشانی آن ملعون را و کشید او را
از مکان خود و گفت بکشم او را یا رسول الله فرمود یا علی آیا نمیدانی
که او مهلت داده شده تا وقت معلوم پس آن ملعون خود را از دست
حضرت کشید و گفت چه میخواهی از من یا ابن ابیطالب و الله دشمن
ندارد ترا احدی مگر انکه من شریک باید راو در نطفه او و شاذان
جبرئیل

جبرئیل و غیر او از حضرت صادق علیه السلام از پدرانش از حضرت
امام حسین علیه السلام روایت نمودند که امیر المؤمنین عم خطبه خواند
بالای منبر کوفه در روز جمعه ناگاه صدای و غلغله مردم ناس را مشاهده
نمود که میگریزند بعضی بر بالای بعضی می افتند پس فرمود بایشان
امیر المؤمنین عم که چه شد شما را ای قوم عرض نمودند که اژدهای
عظیمی داخل شده از در مسجد مانند نخل بلند است و ما از و میترسیم
و میخواهیم او را بقتل رسانیم قادر نیستیم حضرت فرمود متعرض او نشوید
و راه دهید او را زیرا که او رسول است بسوی من از برای حاجتی که دارد
پس این خبر را از آنجناب شنیدند راه را برای او گشودند و آن
اژدها صفها را میشکافت تا خود را بخدمت امام انام و صندوق
علم رسول ملک علام رسانید و صدائی مانند صدای ضفدع مینمود
و امام عم نیز بروش او تکلم می نمود پس آن مار از منبر پائین آمد
و از نظر ما غائب شد پس مردم گفتند یا امیر المؤمنین چه چیز
است این ثعبان فرمود که این خلیفه منست در جان بر مالک بر مؤمنین
جن و ایشان اختلاف نمودند بچیزی از امر دین خود فرستادند او را
بسوی من که سؤال نماید از آن پس فرا گرفت و رجوع نمود بسوی ایشان
تنبیه
بوسی از ابان بن تغلب از حضرت صادق عم روایت نمود که امیر المؤمنین
عم بر منبر کوفه خطبه میخواند و مردم در اطراف او احاطه نموده بودند
پس آمد اژدهائی که میشکافت صف مردم را و امیر المؤمنین عم صبر میفرمود
که راه را بگشایند برای او و رو بجانب منبر می آورد و مردم باو نظر مینمودند

تا انکه بخدمت حضرت امیر المؤمنین عم رسید و قدمهای مبارک
آنسرور را میبوسید و روی خود را بر قدم محترم آن امام عالیان
میمالید و بجای کلام سه بار نفخ نمود و از منبر بزیر آمد و امیر المؤمنین عم
چون خطبه را تمام کرد آنجناب از احوال او سؤال نمودند فرمود این
مردیست از جن ذکر می کند که مردی از انصار پسر او را کشت که اسم او
جابر بن سبیع است در فلان محله کوفه غیر انکه باو اذیتی رسانده باشد
و من از او طلب نمودم که عفو نماید از خون فرزند خود در این هنگام مرد
بلند قامتی در میان مردم برخواست و رو بجانب امام عم نمود و عرض نمود
که منم آن مرد که کشت مار را در آن مکان که فرمودی و بدرستی که از آن وقتی
که کشتم آن را قادر نیستم برقرار کرفتن در موضع از صداو ناله که میشنوم پس
گریختم بسوی جامع و مدت هفت روز است که در اینجا میباشم امیر المؤ
منین عم باو فرمود بگیر شتر خود را و در موضعیکه مار را کشتی ذبح نما او
بدرستی که بر تو باکی نیست قطب راوندی از مفضل روایت نمود که با جماعتی
داخل شدیم بخدمت حضرت صادق عم و آنحضرت فرمود که رسول خدا صم
که روزی بام سلمه رضی الله عنها فرمود وقتی بیاید برادر من او را بگو که این
مشک کوچک را پر آب کند و بردارد و بمن ملحق شود ما بین دو کوه پس آن
حضرت آن مشک را پر آب نمود و روان شد چون ما بین دو کوه رسید دو راه
بنظرش آمد ندانست کدام یک از آن راه برود پس نظر مبارکش براعی افتاد
در آن کوه فرمود ای راعی آیا مرور نمود بتو رسول خدا صم راعی گفت از برای
خدا رسول نیست پس اخذ نمود آنحضرت سنگی را برای آن راعی پس
معجزه

سبحه زد آن راعی ناگاه پر شد کوه با سواره و پیاده و همه آنها سنگ
بجانب حضرت می انداختند پس در آنحال دو مرغ سفید بهم رسیدند
به دو طرف آنجناب سیر مینمودند و آن برگزیده خدا را در میان گرفتند و آن
سواره ها و پیاده ها باز سنگ بجانب آنجناب می انداختند تا انکه بخدمت
رسول خدا صم رسید آنحضرت چون او را دید از احوال او سؤال نمود حضرت احوال
راعی و سوارکان و پیادکان از دشمنان خود را و حمایت نمودن آن دو مرغان را
بیان نمود حضرت رسول صم فرمود اما راعی پس ابلیس بود و اتباع او و اما
طایران پس جبرئیل و میکائیل بودند پس فرمود یا علی بگیر این شمشیر مرا
و برو ما بین این دو کوه و هر که ملاقات نمائی بقتل رسان و خوف مکن پس
آنحضرت شمشیر را گرفت و ما بین دو کوه داخل شده پس مردی دید که
چشمهایش مانند برق ربایندهٔ بود و دندانهایش مانند نخل بود و در
میان موی خود راه میرفت و آنحضرت ضربتی حواله او نمود او را نگرفت
و برو نرسید و ضربت دیگر حواله او نمود او را دو حصه نمود پس بخدمت
حضرت رسول صم آمد و عرض کرد یا رسول الله کشتم حضرت سه بار فرمود الله
حدیث
اکبر این یغوث بود دیگر داخل نمی شود که عبادت کرده شود غیر خدا
تا قیامت و شیخ مفید و ابن شهر آشوب و قطب راوندی از ابن عباس
روایت کرده اند که گفت پیغمبر صم بیرون رفت بجنگ بنی مصطلق چون
شب او را در یافت از راه دور شده و فرود آمدند نزدیک وعیر و عراسم
موضعیست چون آخر شب شد جبرئیل عم نازل شد و خبر داد آنحضرت را که
گروهی از کفار جن در حوالی آن وادی ساکن شده اند و اراده مکر و شر

با صحاب نو دارند و در حالی سیر عودن در آن وادی پس آنحضرت امیر المؤمنین ع
طلب نمود و فرمود برو بسوی آن وادی پس متعرض تو میشوند دشمنان
جن و دفع کن ایشان را بقوتی که خدای عز و جل بتو عطاء نمود و پناه بر از شر
ایشان باسماء خدای عز و جل که ترا مخصوص کرد باین بعلم آنها و فرستاد
با او صد نفر از عسکر خود را و با ایشان فرمود که با او باشید و اطاعت امر او
نمائید و هرچه شما را امر نماید پس امیر المؤمنین ع متوجه بسوی آن وادی
شد چون بکنار وادی رسید با آن صد نفر فرمود که در اینجا توقف نمائید و
بجانب من حرکت ننمائید تا اذن دهم شما را پس خود شد با بن تنها
رفت چون باول وادی رسید فرمود پناه میبرم بخدا از دشمنان او
و بسم الله گفت و آن صد نفر امر فرمود که نزدیک آورید چون نزدیک
او رفتند بفاصله یک تیر پرتاب امر نمود که در آنجا توقف نمائید پس خودش
در آن وادی پائین رفت و آن صد نفر مشاهده نمودند که باد تندی وزید
و نزدیک بود که ایشان را برو اندازد و قدمهای ایشان از شدت آن و از
کثرت خوف بر زمین قرار نمیگرفت پس امیر المؤمنین ع صیحه زد که منم علی بن
ابیطالب بن عبد المطلب وصی رسول الله و ابن عم او مکث نمائید هر گاه
خواسته باشید پس آن صد نفر ملاحظه نمودند که در اینجا اشخاص بسیار
ظاهر شدند مانند سگهای سودان و هنود و در دستهای ایشان
شعلهای آتش بود و تمام آن وادی را فرا گرفتند و امیر المؤمنین ع در میان
ایشان داخل شده در وسط وادی با شمشیر برهنه مانند شیر خرا بر
بر ایشان حمله نمود و با صدای بلند تلاوت آیات قرآنی مینمود و با تیغ برنده

خود ایشان را قتل مینمود بجهت و یسار آن گروه انبوه رو میفرمود و عدت
قلیلی اکثر ایشان را هلاک نمود و مانند دود از آتش تیغ ایشان را بر اکنده نمود
و تکبیر بصدای بلند فرمود پس بالا آمد از آنجانب که پائین رفته بود و در میان
صد نفر قدری مکث نمود چون روشنی روز بلند شد با او سؤال نمودند آن
صد نفر اصحاب که چه چیز دیدی یا امیر المؤمنین ع بتحقیق که نزدیک بود که ما از خوف
هلاک شویم و مع ذلک از برای تو زیاده بر خود میترسیدیم پس آنحضرت در جواب
ایشان فرمود بدرستی که چون ظاهر شدند از برای من دشمنان بلند خواندم
بر ایشان اسم خداوند رحمن مستوحش شدند پس داخل وادی شدم
بغیر خوف هر گاه بهیئت خود باقی میماندند هر آینه احدی از ایشان از تیغ
من جان بدر نمی برد و خدا کفایت نمود شر ایشان را و دور است که بقیه ایشان
سبقت نمایند مارا بر سیدن بخدمت رسول خدا ص و ایمان می آورند و برگشت
امیر المؤمنین ع با آن قوم بسوی رسول خدا و گذشته را بخدمت آنحضرت
عرض نمود حضرت او را دعاء بخیر فرمود و از آن قصه شاد شد و فرمود یا علی
جلو تر خدا خوف ترا در دلهای ایشان افکند که زودتر از تو آمدند نزد من
و اسلام آوردند و من اسلام ایشان را قبول کردم پس عسکر انس هر آن وادی
قطع نمودند بغیر خوف و حذر ببرکت سعی کنندهٔ در خیبر و سنیان نیز این
خبر را باین روش روایت نمودند و شیخ مفید گفت روایت نمودند جملهٔ آثار
و روات اخبار که امیر المؤمنین ع در کوفه بالای منبر بود ناگاه اژدهائی از جانب
منبر ظاهر شد و بر منبر بالا رفت تا نزدیک امیر المؤمنین ع رسید و مردم
از آن حالت ترسیدند و ارادهٔ دفع و کشتن او نمودند پس آنحضرت با ایشان

اشاره نمود که متعرض او نشوید پس چون نزدیک درجه رسید که آنحضرت بر آن بود
داشت پس آنجناب بجانب آن اژدها کج شد و اژدها سر خود را بلند نمود تا
بحدیکه دهن خود را بگوش آنجناب گذاشت و مردم چون این حالت را مشاهده
نمودند متحیر شدند و ساکت ماندند و آن اژدها مدتی مانند صفیر صدائی کرد
و امیر المؤمنین علیه السلام لبهای مبارک خود را حرکت میداد و آن اژدها گوش
میداد پس اژدها از منبر پائین آمد و زمین او را بلع نمود و عود نمود امیر المؤمنین ع
خطبه را تمام نمود چون فارغ شد از منبر نزول نمود جمع شدند مردم نزد او
سؤال نمودند از حال آن اژدها و عجائبی که دیده بودند حضرت فرمود چنانکه نیست
که شما گمان کرده بودید بلکه آن حاکمی بود از حکام جن ملتبس شد بر قضیه
از قضایا و آمد که تا آنرا بفهمد و فرا گیرد از من چون تعلیم کردم و برگشت و دعای
خیر نمود بمن و ابن شهر آشوب و فرات ابن ابراهیم از حضرت باقر ع
روایت کرده اند که رسول خدا ص بعلی ع فرمود یا علی برو در فلان وادی پس
حضرت امیر المؤمنین ع داخل آن وادی شد و آن وادی را گشت کسی را
ندید تا بمنتهای وادی رسید و ملاقات نمود او را شیخی و سؤال نمود
از او که چه میکنی تو در این وادی آنجناب فرمود آمدم که مرا رسول خدا ص
فرستاد در این وادی شیخ گفت مرا میشناسی فرمود سزاوار است که
تو شیطان ملعون باشی گفت بلی مصلحت میدانی که با تو کشتی گیرم حضرت
امیر ع با او کشتی کرد و او را زمین زد گفت برخیز از سینهٔ من تا ترا
بشارت دهم حضرت از بالای سینهٔ او برخواست و فرمود که بچه چیز
بشارت میدهی مرا ای ملعون گفت وقتی که قیامت بر پا شود حسن را

در یمین عرش و حسین را در یسار عرش باز میدارند و شیعهٔ ایشان را
از آن میدهند بکاسه‌ئی از زمرد پس آن ملعون گفت کشتی گیریم بار دیگر
حضرت فرمود بلی پس باز آنجناب او را زمین زد گفت برخیز از من تا بشارت
دهم ترا پس برخواست آن مولا از بالای او گفت وقتیکه حق تعالی خلق نمود
آدم را و بیرون آورد ذریهٔ او را مانند ذرات پس اخذ نمود از ایشان پیمان
ربوبیت را و فرمود آیا نیستم من پروردگار شما گفتند بلی و شاهد گرفت
بر ایشان نفسهای ایشان را پس اخذ نمود از ایشان پیمان محمد و پیمان ترا
پس وجه ترا میشناسد وجوه را و روح ترا میشناسد ارواح را و نمیگوید احدی
بتو که من دوست دارم ترا مگر آنکه میشناسی ترا و او را و نمیگوید احدی که
من دشمن دارم ترا مگر آنکه میشناسی ترا و او را و گفت بار دیگر کشتی میگیریم
فرمود بلی و در این مرتبه نیز امیر المؤمنین ع او را بزمین زد گفت یا علی مرا
آزاد نکن برخیز تا بشارت دهم حضرت فرمود بلی برخیزم و بیزارم از تو
و لعنت میکنم ترا آن ملعون گفت والله یا ابن ابی طالب نیست احدی
دشمن داشته باشد ترا مگر آنکه من شریکم با پدر او و در رحم مادر او
و اولاد او و مال او یا یعنی آنکه کتاب خدا را و شارکهم فی الاموال
تا آخر آیه یعنی شریک شو با ایشان در اموال و اولاد ایشان و ابن شهر
آشوب از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که گفت بیرون رفت
علی ع و با او بود بلال در عقب حضرت رسول ص رفتند و در پی آن
حضرت میرفتند تا بنزد کوهی رسیدند ناگاه تیری از جناب او ندیدند ناگاه پنجه
ایشان آمد مردی که بر عصای خود تکیه کرده بود و عبایی بر گردن خود انداخته

بودکو یا راعی بود از راعیان پس امیر المؤمنین ع م بیلال فرمود که بنشین تا من
خبری بیاورم و متوجه شد بجانب آن مرد چون نزدیک رسید فرمود ای
عبد الله دیدی بلی تو رسول خدا را م آن مرد گفت آیا از برای خدا رسول
هست حضرت چون این را شنید بغضب آمد و سنگی برداشت و حواله
آن ملعون نمود بر پیشانی او رسید در اینحال تصلای بلند فریاد کرد ناگاه
زمین پر شد از سپاهان سوارگان و پیادگان تا آنکه اطراف ایشان را
فراگرفتند در اینحال دو مرغ از جانب کوه ظاهر شدند یکی بر یمین امیر المؤمنین
ع سیر مینمود و دیگری بر یسار و ایشان حمایت آنجناب مینمود و آن
سپاهان را ببالهای خود دور مینمودند تا آنکه ایشان را پراکنده کردند
و آن دو طیر بجانب کوه روان شدند و علی م با بلال عقب آنها روان
شدند تا خدمت رسول خدا م رسیدند چون آن سرور دید که آفتاب
امامت از جانب کوه طالع گردید پس بدیدن روی او شاد شد و خندید
و فرمود یا علی چه شد مرا که ترا ای ببینم چنین متغیر احوال حضرت امیر ع
قصه را نقل نمود حضرت فرمود که آن دو طیر جبرئیل و میکائیل علیهما السلام
بودند و نزد من حدیث میکردند چون صدای صیحه را شنیدند شناختند
که آن ابلیس است پس بنزد تو آمدند یا علی از جهت اعانت نمودن
تو و از ابو اسحاق سبیعی و حارث اعور روایت کرده است که گفتند قصه
ما دیدیم مرد پیری را که گریه میکرد و میگفت من صد سال عمر کردیم ندیدیم
در این مدت عدل را مگر در یکساعت از و سؤال نمودند که چگونه است این
گفت منم حجر حمیری و بودم مردی از یهودی که روزی داخل کوفه شدم

چون بقبهٔ

چون بقبهٔ رسیدیم عنبیجین چابک اسبها را گم کردم پس بجانب مالک اشتر
رفتم برای این و او مرا بسوی امیر المؤمنین ع فرستاد چون بخدمت آن
جناب رسیدم مرا دید فرمود ای برادر یهودی بدرستی که نزد ماست
علم بلایا و منایا الخ خواهد بود خبر دهم من ترا یا خبر میدهی مرا که برای
چه چیز آمدی پس من گفتم که خبر ده تو مرا فرمود که مال تو را جنیان ربوده اند
در قبهٔ تو الحال چه میخواهی گفتم هرگاه تفضل نمائی بمن مال مرا خلاص
سازی هر آینه ایمان می آورم بتو پس با من روان شد تا بقبهٔ که مال مرا
بردند آمد و در آغاز دو رکعت نماز بجا آورد و بعد از آن دعا کرد و خواند این
آیه را یرسل علیکما شواظ من نار و نحاس فلا تنتصران تا آخر
آیه پس فرمود ای عبد الله این عبث نیست و الله بر آیه بیعت نمودید
بمن و حال آنکه شما با من عهد نمودید ای گروه جن سخن حضرت
باینجا رسید دیدم که مال من بیرون می آید از قبه پس من گفتم اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی
حدیث الله پس الحال چون بکوفه رسیدیم دیدم که او شهید شده است و
گفتند آن یهودی از یهودی مدینه بود و از سلمان فارسی رضی
الله عنه روایت نمود که ما روزی با رسول خدا م بودیم و روز بارانی بود و نظر
میکردیم با آنجناب پس هاتفی ندا نمود و گفت السلام علیک یا رسول الله
پس آنحضرت رد سلام او نمود و فرمود که تو کیستی گفت منم عرفة بن
شمراخ یکی از ابنای بنی نجاح حضرت فرمود که ظاهر کن صورت خود را
برای ما سلمان گفت چون صورت خود را گشود دیدم مرد پیر پرموی

که موی روی او را پوشانیده بود و شکاف چشمهایش از طول بود یعنی
نه عرضاً که مانند بنی آدم باشند و دهن او در سینهٔ او بود و دندانهای
بلند داشت که سرهای آنها تیز بود و ناخنهایش مانند چنگال
سباع درنده بود پس گفت ای پیغمبر خدا بفرست با من کسی را
که بخواند قوم مرا بسوی اسلام و من او را بر میگردانم بسوی تو سالم
پس آنحضرت باصحاب خود فرمود کدام یک شما میرود با او که تبلیغ
نماید بجن از جانب من که بهشت از برای او باشد کسی برنخواست
تا سه بار این را فرمود غیر علی کسی جواب نداد و آنجناب عرض کرد که
یا رسول الله من میروم پس پیغمبر م ملتفت شد بجانب شیخ
جنی و فرمود که الحال برو بجانب جن که من امشب مبعوث ساختم یا تو مردی که حکم
نماید بحکم من و نطق نماید بزبان من و برساند بجن رسالت مرا پس آن
شیخ غایب شد چون شب شد آمد در حالیکه سوار بود بر شتری که بکوچکی
گوسفندی بود و با او شتری دیگر بود به بلندی اسب پس حضرت علی ع
را بران سوار کرد و مرا در عقب آنجناب سوار نمود و بدستمالی چشمهای مرا
بست و فرمود که چشم را وا نکنی تا آنکه بشنوی که علی ع اذان میگوید و نترس
از آنچه میشنوی بدرستی که تو در امانی پس شترها سیر نمودند و بال می
زدند مانند بال زدن شتر مرغ و علی ع قرآن میخواند پس تا صبح رفتیم چون
صبح طالع شد امیر المؤمنین ع اذان گفت و شتر خود را خوابانید و فرمود ای
سلمان پایین بیا من دستمال را وا کردم و پایین آمدم پس آنجناب اقامه نماز
گفت و برای ما نماز کرد و من صداهای شنیدم تا آنکه سلام گفت چون

ملتفت

ملتفت شدم خلق عظیمی مشاهده نمودم و علی ع مشغول تسبیح شد تا
طلوع آفتاب پس برخواست برای خطبه خواندن و برای ایشان خطبهٔ
خواند پس مردهٔ آنجماعت از اطاعت قول آن امام مفترض الطاعة استنکاف
نمودند پس آنحضرت رو بایشان نمود و فرمود که آیا بحق تکذیب مینمائید و بقرآن
دروغ کنید و بآیات قرآن انکار می شد پس چشم مبارک خود را باطراف
آسمان نمود و فرمود بار خدایا بحق کلمهٔ عظمی و اسماء حسنی و عزائم کبری
ای حی قیوم و زنده کنندهٔ مردهها و میرانندهٔ زندهها و پروردگار ارض و
سماوات حراست کنندهای جنها و پاینده های شیطانها و خدمت
کنندههای خدا و صاحب ارواح طاهره فرود آید بآتشها آنکه خاموش
نمیشود و بشهابهای ثاقبه و شعلههای سوزنده و بآتشهای کشنده
بحق کهیعص و طواسین و حوامیم و یس و نون و القلم و ما یسطرون
و الذاریات و النجم اذا هوی و الطور و کتاب مسطور فی رق منشور
و البیت المعمور و قسمهای عظام و مواقع نجوم زود است سوی
مردهٔ منکرین انکار کنندهگان آیات رب العالمین سلمان گفت پس شنیدیم
زمین را بزیر ما میلرزید و از هوا میشنیدیم صداهای شدید پس نازل شد
آتشی از آسمان و ناله و فریاد بر آوردند از آن عجایب جنها و همه ایشان
برو در افتادند بیهوش شدند و من نیز برو در افتادم پس چون بهوش
آمدم ناگاه دودی دیدم که از زمین میجوشید پس صیحهٔ زد بر ایشان علی
که بر دارید سرهای خود را بتحقیق که خدا هلاک نمود قوم ظالمین را پس عود
نمود آنجناب بخطبهٔ که میخواند و فرمود ای گروه جن و شیاطین و غولان

و نبی شمراخ و ال نجام و سکان آجام و رمال و قفار و جمیع شیاطین بلاد
بلاد تا که پر شد زمین از عدل چنانکه پر بود از جور و اینست و نیست بعد از
حق مگر گمراهی پس بیچاره وی می آورید پس ایشان گفتند ایمان آوردیم بخدا
و رسول او و رسول رسول او پس چون برگشتیم داخل مدینه شدیم پس
پیغمبر به علی ع فرمود که چکار کردی عرض کرد که اجابت کردند و اذعان
نمودند و قصهٔ ایشان را نقل کرد پس حضرت رسول ص فرمود که ایشان
همیشه خائف اند تا روز قیامت و از ابن عباس روایت نمود که نماز کرد رسول حدیث
خدا ص نماز صبح را و چون فارغ شد نشست و پشت مبارک خود را بمحراب
داد و مردم در اطراف او بودند و از جملهٔ آنها بود مقداد و ابوذر و سلمان
و حذیفه ناگاه دیدیم که صداهای عالیه فرا گرفت و پوشید گوشها را
حضرت فرمود ای حذیفه نظر کن که چه خبر است حذیفه میگوید که من
چون بیرون رفتم ناگاه مشاهده نمودم چهل مرد را که سوار بودند بر شتران
و بدست ایشان بود نیزه‌ها که سرهای آنها را بعقیق سرخ و لؤلؤ
زینت داده بودند و بر سر ایشان کلاهها بود که مرصع نموده بودند آنها را بدر
و جواهر و در مقدم ایشان بود پسری که هنوز لحیه از رویش نروییده بود
و در حسن مانند پارهٔ ماه بود و ایشان ندا میکردند که خبردار باشید از راههای
ما که میرویم بسوی محمد مختار فرستاده شده بسوی زمین حذیفه گفت
چون من اینحالت را مشاهده نمودم بخدمت آنحضرت برگشتم و آن احوال
عرض نمودم فرمود ای حذیفه برو بسوی حجرهٔ کاشف الکروب و عبد
علام الغیوب و شیر منع کننده و زبان شکر کننده و جواهر عزت دارنده

و شجاع

شجاع جرات کننده و عالم صبور و آنکه نوشته شده اسم او در توریة
و انجیل و زبور برو بسوی حجرهٔ دختر من فاطمه و بیاور بسوی من زوج
او علی بن ابیطالب ع پس من رفتم و هنوز بخانهٔ او نرسیده بودم
که مرا ملاقات نمود و فرمود ای حذیفه آمدی که خبر دهی مرا بقومی
که من عالمم بایشان که در چه وقت خلق شده اند و کی متولد شده اند
و برای چه امر آمده اند حذیفه گفت من گفتم خدا زیاد کند علم و
فهم ترا ای مولای من پس رو نمود آنجناب بسوی مسجد و جماعت
در اطراف پیغمبر صلی الله علیه احاطه کرده بودند چون آفتاب امامت
بر ایشان طالع شد همه از برای شوق تعظیم تالی خورشید ر
سالت بپا خواستند حضرت رسول صلی الله علیه ایشان را امر بجلوس
نمود چون بمکان خود قرار گرفتند آن غلام امرد از میان ایشان برخواست
و گفت ایها الناس کدام یک شما راهب و فتی که در ایلهٔ شب و
ظلام کدام یک شما است شکنندهٔ اصنام کدام یک شما است
ستر کنندهٔ عورات زنان کدام یک شما است شکوه کنندهٔ نعت ملک
منان کدام یک شما است ضربت زننده روز ضرب تیغ و سنان و کدام ضربت
یک شما است شکنندهٔ سرهای سواران کدام یک شما است
محمد معدن ایمان کدام یک شما است وصی او که نصرت کرده میشود
باو دین او از سایر ادیان کدام یک شما است علی بن ابیطالب ع
پس در نبوت فرمود رسول انام یا علی اجابت نما این غلام و بخیز
بحاجت پس آنحضرت فرمود که نزدیک من آی ای غلام بدرستی

که من هم سؤال ترا بمرام و شفا میبخشم ترا از سقام بعون رب
انام پس روانه شو بحاجت خود که من میرسانم ترا بآرزوهای تو
تا بدانند مسلمانان که منم کشتی نجات و عصای موسی و کلمهٔ کبری
و نبأ عظیم و صراط مستقیم پس غلام عرض نمود که ای مولای بدر
ستیکه من برادری داشتم حریص بود بر صید نمودن پس بیرون
رفت در بعضی از روزهای برای شکار پس رسید بچند گاو
وحشی و یکی از آنها را صید نمود و او را ذبح کرد پس در همان ساعت افلیج
شد نصف بدن او و کم شد تکلم نمودن او حتی تا آنکه تکلم نمینماید
با ما مگر باشاره و ایما بتحقیق رسید بما که صاحب شما دفع میکند
از و آنچه باو رسیده بدرستی که هرگاه شفا دهد صاحب شما علت
او را ایمان می آوریم باو و ما ایم صاحب بزرگی و قوت و ذهب و فضه
و اسب و شتر و جایهای عالیه و ما ایم هفتاد هزار سوار شده
ما ایم بقایای قوم عاد پس درانحال امیر المؤمنین ع فرمود کی است برادر
تو عجاج بن حلاحل بن لجی غضیب بن سعد بن مقنع بن علاق
بن ذهب بن سعب عادی پس چون آن غلام نسب خود را شنید
عرض نمود که او درهم است زود است که بیاید با جماعتی از ما ای
مولای من شفا ده علت او را که بری کردیم از عبادت او ثان و متابعت
نمائیم پسر عم ترا که اوست صاحب برد و قضیب و غمام پس بودند
ایشان در این کلام ناگاه رسید عجوزه که بر بالای شتر میان محمل بود
چون بدر بخانهٔ رسول مصطفی ص اسم رسید خواباند شتر خود را

پس غلام

پس غلام عرض نمود که آمد برادر من یا فتی پس برخواست حل المشاکل
امیر المؤمنین ع و نزدیک محمل رفت و در آنجا غلام صبیحی دید چون
غلام چشم را کشود نظرش بر وجه دلربای آنمولا افتاد پس گریست
بزبان و قلب حزین و گفت بسوی شما است مشتکی و ملتجا یا اهل بیت
النبوة پس آنسرور از روی لطف باو فرمود که برتو باکی نیست بعد از
امروز پس حضرت رسول ص مردم را ندا نمود و بایشان فرمود که امشب
بیرون روید بسوی بقیع زود است که می بینید در آنجا عجائب از علی حذیفه
بن یمان گفت چون مردم این را شنیدند و از وقت عصر تا وقت غروب
آفتاب در آنجا جمع شدند پس بیرون رفت بسوی ایشان امیر المؤمنین
علیه السلام و با او بود ذو الفقار پس فرمود بمردم که با من بیائید تا بنمایم
بشما عجائب را چون مردم این را شنیدند همه متابعت او نمودند ناگاه
مشاهده نمودند آتشی را که یکی بیشتر بود و دیگری کمتر بود پس آنسرور
داخل آتش قلیل شد و از آنجا رو بنار کثیر آورد حذیفه گفت پس
شنیدیم صداهائی مانند صدای رعد و آن آتشها را دیدیم که بعضی
بر بعضی داخل میشدند و آن شیر خدا داخل آن آتشها شد و ما از دور
ایستاده بودیم و از بسیاری صداها که مانند رعد میشنیدیم خوف بر ما
مستولی شد و منتظر بودیم که آنجناب با آن آتشها چه خواهد کرد تا صبح شد
پس آن آتشها خاموش شدند و امیر المؤمنین ع از میان آنها بیرون
آمد و ما از و مایوس بودیم چون بنزد ما آمد در دست مبارک او سری بود
که با یک طرف دوش دست جدا کرده بود و بر آن دست ده انگشت بود

و بر آن سر یک چشم بود در وسط پیشانی او و بر آن موی بسیاری بود
مانند دُب پس ما با حضرت گفتیم که خدا اعانت نماید تو را پس آنجناب
آن سر غریب را آورد در آن مجلس که غلام در آنجا بود و بغلام فرمود برخیز
باذن خدا که بر تو باکی نیست پس غلام از جا برخواست با دستها
و پایهای صحیح و بر پای آن امام عالمیان افتاد و میبوسید وی
گفت دست مبارک خود را دراز نما که من بیعت کنم و شهادت
می دهم اینکه نیست خدائی مگر خداوند یگانه و محمد رسول خدا است
و تو علی ولی خدا و ناصر دین اوئی پس مسلمان شدند آن گروهی که
با او بودند و مردم متحیر شدند وقتی که دیدند سر را و خلقت غریب
آن را پس ملتفت شد بسوی ایشان امیر المؤمنین عم و فرمود که این سر
عمرو بن اخیل بن لاقیس بن ابلیس است با دوازده هزار جنود از
جن که قتال نمودم با ایشان و او بود که با غلام چنین کار کرد پس زدم
ایشان را باین شمشیر خود و قتال نمودم با ایشان با قلب محکم پس مردند
همهٔ ایشان باسم عظیم الهی که بود با عصای موسی که شکافته شد دریا
و دوازده کوچه شد پس ملتزم شوید بطاعت خدا و طاعت حدیث
رسول او تا هدایت یابید در ارشاد القلوب از ابو اسحاق سبیعی
روایت کرده است که گفت من روزی داخل مسجد کوفه شدم ناگاه مرد
پیری دیدم که بر ستونی از ستونهای مسجد بزرگ کوفه پشت
داده و چنان می گریست که اشک از دو طرف رویش جاری بود پس من
با وی گفتم که ای شیخ چه چیز است گریهٔ تو شد گفت من زیاده بر صد سال

عمر نمودم

عمر نمودم ندیدم در این مدت عدالت را و نه حق و نه علم ظاهر و واضح را
مگر دو ساعت از شب و دو ساعت از روز او و من از برای آن میگریم
گفتم آن کدام شب بود و کدام روز بود که دیدی تو عدل او را گفت من
مردم از یهودی و از برای من زمینی بود از ناحیه سوری و در آنجا
جاری داشتم از اهل کوفه که اسم او حارث اعور همدانی بود و یک چشم
او هیچ نبود و او خلیط و صدیق من بود و من روزی داخل کوفه شدم
و با خود چند چارپا آورده بودم که بار آنها گندم بود که اراده داشتم که آنها را بفروشم
و آن چارپاها را راندم تا آنکه بعد از عشاء به سبخهٔ کوفه رسیدم پس چارپاهای
من در اینجا مفقود شد نمیدانستم که زمین آنها را بلع نمود یا آسمان آنها را
بالا برد یا جن آنها را ربود و طلب نمودم آنها را از جانب راست و چپ نیافتم
پس همان ساعت آمدم نزد حارث همدانی و شکوه نمودم آنچه بر سرم آمده
بود برای او نقل کردم پس بمن گفت بیا بخدمت حضرت امیر المؤمنین عم چون
بخدمت آنحضرت رسیدیم حارث آن قصه را عرض نمود حضرت باو فرمود
که تو برگرد بمنزل خود و مرا واگذار با یهودی که من ضامن چارپاها و گندم اویم
تا رد نمایم آنها را باو پس حارث بمنزل خود برگشت و امیر المؤمنین عم دست
مرا گرفت آمدیم در آن موضعی که خرهای من و طعامهای مفقود شد پس
روی مبارک را از من گردانید و لبهای مبارک را حرکت داد و تکلم نمود تکلم
که من نفهمیدم پس سر مبارک خود را بلند نمود پس شنیدم که میفرمود والله
برای این بخوبیت ننموده اید با من ای گروه جن قسم بخدا که هرگاه رد ننمائید بر
یهودی چارپاها و طعام او را هر آینه جهاد می کنم با شما در راه خدا حق جهاد نمودن

پس گفت والله فارغ نشده بود امیر المؤمنین عم از کلام خود ناگاه دیدم
خرها و گندم خود را در پیش روی خودم پس بمن فرمود امیر المؤمنین عم
ای یهودی اختیار نما یکی از دو خصلت را یا بران خرها و من در پیش
ایشان میروم یا تو پیش رو و من ایشان را میرانم یهودی عرض کرد شما در
پیش روید و من آنها را میرانم تا رحبه پس حضرت فرمود بعد از رسیدن
برحبه با یهودی قدری از شب ماند و فرمود تو چارپاها را حفظ نما من بارهای
ایشان را بردارم و یکجا جمع نمایم یا تو بارها را بردار و من چارپاها را حراست
نمایم پس من گفتم یا امیر المؤمنین من قوی ام بر برداشتن بارهای ایشان و تو
حفظ نما ایشان را تا صبح حضرت فرمود و تو بخواب و چارپاها و گندم را من حفظ
مینمایم تا طلوع صبح و چون صبح طالع شد من بیدار شدم آنحضرت بمن فرمود
که برخیز که صبح طالع شد و حفظ نما مالهای خود را و بر تو باکی نیست و کاری
نکن تا من عود نمایم بسوی تو انشاء الله تعالی پس آن حضرت رفت و با مردم نماز
کرد و چون آفتاب طلوع نمود و بجانب من از لطف معاودت فرمود و فرمود
باز نما سرهای طعام خود را و بفروش آنها را و من مشغول شدم با
آنچه مرا امر فرموده بود پس فرمود که قبول نما از من یکی از دو خصلت را
یا من میفروشم و تو قیمت آنها را جمع نما یا تو میفروشی من قیمت آن را
جمع مینمایم من گفتم بلکه من میفروشم و تو قیمت آنها را جمع نما فرمود چنین
باشد چون از بیع آن گندمها فارغ شدیم قیمتها را تسلیم من نمود پس
فرمود که از برای تو حاجتی هست گفتم بلی گفت میخواهم داخل بازار شوم
از برای خریدن بعضی از متاعها فرمود روانه شو که من تو را اعانت خواهم

کرد بدرستی

کرد بدرستی که با من بود تا از حاجت خود فارغ شدم پس بعد از آن مرا
وداع نمود پس چون من آنحالت را مشاهده نمودم یعنی از معجزات و الطاف
پس در آنحال گفتم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله و اشهد انک عالم هذه الامة و خلیفة
رسول الله علی الجن و الانس یعنی شهادت میدهم که نیست خدائی
مگر خداوند یگانه و آنکه محمد بنده و رسول او است و شهادت میدهم بدرستی
که تو عالم این امتی و خلیفهٔ رسول خدائی بر جن و انس پس جزاء دهد خدا تو را از
اسلام بهترین جزاها پس من بمنازل خود معاودت نمودم و چند ماه در آنجا اقامت
نمودم پس مشتاق لقای آنجناب شدم و آمدم و از او سؤال نمودم گفتند
که امیر المؤمنین عم شهید شد و من گفتم انا لله و انا الیه راجعون و فرستادم
بر آنحضرت صلوات بسیار و گفتم در آنحال که علم رفت و اول عدالتی که من دیده
بودم آن شب بود و آخر عدالتی که دیده بودم آن روز بود پس چرا گریه نکنم و این از حدیث
معجزات آنجناب بود و شیخ مفید از یحیی بن محمد فارسی و او از پدر خود از حضرت
صادق عم و او از پدرش عم روایت نمودند از امیر المؤمنین عم که آنحضرت فرمود
بیرون رفتم روزی در پشت کوفه در پیش من بود قنبر پس گفتم یا قنبر می بینی
آنچه را که من می بینم گفت یا امیر المؤمنین بتحقیق که منور گردانید خدا چشمهای
تو را از آنچه کور است چشمهای ما گفتم قسم بآنکسیکه دانه شکافته و خلایق
خلق کرده هر آینه خواهی دید او را چنانکه من می بینم و می شنوی کلام او را چنانکه
من میشنوم پس چندان مکث ننمودیم که ظاهر شد نزد ما مرد پیری بلند
قامت سر بزرگی داشت و از برای او دو چشم بود طولاً گفت السلام علیک

یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته من گفتم از کجا می آئی ای لعین لعینم گفت از انام
گفتم کجا اراده داری گفت انام گفتم بد بیرب تو گفت چرا چنین میگوئی یا
امیر المؤمنین قسم بخدا که حدیث می کنم ترا بحدیثی از من از خدای عز و جل
که نبود ما بین ما ثالثی گفتم ای لعین از تو از خدا که نبود ما بین شما ثالثی گفت
بلی بدرستی که من وقتی که مامور شدم بهبوط چون بآسمان چهارم رسیدم
ندا کردم و گفتم الهی و سیدی گمان ندارم که تو خلقی نموده باشی خلقی را که
از من شقی تر باشد پس وحی نمود خدای تبارک و تعالی بسوی من که بلی بتحقیق خلق
نمودم خلقی که از تو شقی تر است برو بسوی مالک جهنم که بنماید آن خلق را بتو پس روانه
شدم بسوی مالک گفتم خدا بتو سلام میرساند و میفرماید بنمائی بمن کسی را که
از من شقی تر است پس روانه شد مالک با من بسوی نار چون بنار رسیدیم سر
پوش طبقه اول را برداشت بیرون آمد آتشی سیاهی که گمان کردم مرا و مالک را
هر دو را خواهد خورد پس مالک آن آتش را امر نمود که برگردد و ساکن شود پس
ساکن شد پس رفت بطبقه دوم بیرون آمد ناری که شد بدتر بود از نار اول
در سیاهی و باو فرمود که خاموش شو پس خاموش شد و همچنین بهر ناری که
میرفتیم شد بدتر بود از نار اول تا بطبقه هفتم رسیدیم پس از آن طبقه آتشی
بیرون آمد که گمان کردم که مرا و مالک را و هر چه خدای عز و جل خلق نموده
همه را خواهد خورد پس بدستهای خود چشمهای خود را گرفتم و گفتم ای مالک
امر نما این را که خاموش شود و الا من خاموش خواهم شد و مرد مالک گفت
تو نخواهی مرد تا وقت معلوم پس امر نمود او را که خاموش شود چون خاموش شد
دیدم دو نفر را که در گردن ایشان زنجیرهای آتشی بود و در میان آتش آویخته

بودند و

بودند و بر بالای ایشان گروهی ایستاده بودند که گرزهای آتش داشتند و
بآن گرزها ایشانرا میزدند پس من بمالک گفتم یا مالک کیستند این دو نفر گفت
نخواندی بر ساق عرش و من آنرا قبل از آن خوانده بودم بپیش از آنکه خدا
خلق نماید دنیا را بدو هزار سال که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله
ایدته و نصرته بعلی یعنی تائید نمودم و نصرت نمودم محمد را بعلی علیه السلام
حدیث مالک گفت این دو نفر دشمن و ظالم ایشانند حدیث دیگر و اما سخاوت
و جود و سخای آن حضرت مشهور است که باید گفت روزها روزه میگرفت و شبها
بگرسنگی میگذرانید و قوت خود را بدیگران میداد و سوره هل اتی باین سبب
نازل و آیه کریمه الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة در شان
او آمده است بمرویست که برای نخلستانی از یهود بدست مبارک خود
آب میکشید انقدر که دست حق پرستش مجروح شد و اجرتش را تصدق
می کرد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم مبارکش می بست گفته اند که آنحضرت
بود در سخاوت و جود بحدی بود که خدا خواسته بود و لپسندیده و هرگز
بسائل نه نگفته حتی آنکه منافقی از خدمت آنحضرت رو گردان شد نزد
معویه رفت که دشمن ترین مردم بود نسبت بآنحضرت و نهایت سعی در تهمت
و عیب و منقصت او مینمود گفت از پیش بخیل ترین مردم آمدم معویه گفت
وای بر تو او را بخیل میگوئی و حال آنکه اگر خانه از طلا و خانه از کاه داشته
باشد طلا را پیش از کاه تصدق می دهد تا هیچ از و نماند اوست که با اهل
دنیا خطاب میکرد و می گفت که دیگری را فریب دهید که من سه طلاق
گفتم که هرگز رجوع ندارد و با آنکه تمام دنیا در تصرف او بود چون از دنیا

رفت هیچ میراث نگذاشت و اما حلم و عفو حلیم ترین و عفو کننده ترین مردم
بود از کسیکه با او بدی می کرد و صحت این معقول معلوم است از آنچه کرد
با عدو و عدوی خود مروان بن الحکم و عبد الله بن الزبیر و سعید بن العاص که
در جنگ جمل بر ایشان مسلط شد و بعد از آنکه همه اسیر او شدند
همه را رها کرد و متعرض ایشان نشد و تلافی ننمود با آنکه عبد الله بن
زبیر در میان مردم او را دشنام میداد و بلفظ لئیم و احمق نام میبرد
وقتی که او را اسیر کرد سر داد و فرمود برو تا ترا نه بینم و بیش از این
نگفت و آنچه عایشه باو کرد چون بر و ظفر یافت نهایت مهربانی
و شفقت باو فرموده و اهل بصره شمشیر بر او و بر اولادش کشیدند
و ناسزا و لعن کردند چون بر ایشان ظفر یافت شمشیر از
ایشان برداشت و امان داد و اموال و اولاد ایشانرا نگذاشت غارت
نمایند و آنچه در جنگ صفین با معویه کرد اول لشکر معاویه سر آبرا
گرفتند و آن حضرت را از آب منع کردند و بعد از آن حضرت آنرا
از تصرف ایشان گرفت و ایشان را مضطر بی آبی گردانید اصحاب
گفتند تو هم ایشانرا از آب منع کن تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت
جنگ نباشد فرمودند والله آنچه ایشان کردند من نمیکنم و شمشیر
مغنی از این است و فرمود طرفی از آب را گشودند که ایشان آب بردارند حدیث
و از اصبغ بن نباته از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نمود که آنحضرت در
مسجد کوفه تقسیم مینمود بمردم عطا را ناگاه زنی آمد نزد آنحضرت
و گفت یا امیر المؤمنین بهمه مردم عطا کرامت فرمودی غیر این مرد از

مرا درا

مرا در حضرت باو فرمود که ساکت شو ای دو دریده بیحیائیکه خون
حیض را می بینی بغیر روش زنان یعنی از دبر می بینی چون این کلام را
از حضرت شنید پشت کرد و بسرعت از مسجد بیرون رفت عمرو بن
حریث که یکی از منافقین و معاندین امیر المؤمنین علیه السلام بود از عقب
آن زن از مسجد بیرون رفت و بان زن گفت چرا چون این سخن را
شنیدی بیرون آمدی از مسجد آفلعونه یا غلمون گفت والله
آنچه نسبت بمن گفت دروغ نگفت و در من موجود است و بر آنچه
خبر دار احدی مطلع نشده بر آن غیر خدا و مادر من لیس آغلمون
بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام برگشت و گفت یا امیر المؤمنین من از عقب
آن زن رفتم و از او سؤال نمودم آنچه تو با نسبت دادی بهمه آنها
اقرار نمود و تو از کجا دانستی ان را پس آن حضرت باو فرمود که رسول
خدا صلعم تعلیم نمود بمن هزار باب از حلال و حرام را از آن چیزیکه بود
و گذشت و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت و وا می شود از هزار بابی
از آنها هزار باب پس آن هزار هزار بابست حتی آنکه دانستم علم
منایا و بلایا و قضایا و جواب هر چیز را و دانستم مذکرات از زنان را حدیث
و مؤنثی از رجال را حدیث دیگر روایت کردند که امیر المؤمنین علیه السلام روزی در
کوفه عبوری از موالیان خود فرمود که نزد یک من بیا آنمرد گفت من نزد یک آنحضرت
رفتم فرمود برو بمحله جوفت زود است که پای بر در مسجد مرد و زنی را
که نزاع مینمایند با هم و ایشان را نزد من آور آن مرد گفت من رفتم و ایشان را
در همان موضع که حضرت فرموده بود دیدم که با یکدیگر مخاصمه مینمودند پس

بایشان گفتم که امیر المؤمنین علیه السلام شما را طلب نمود و ایشان را با من روانه شدند
تا بخدمت آنجناب رسیدیم پس آنحضرت بآن جوان فرمود که ای جوان
چه چیز است دعوای تو با این زن آنمود گفت یا امیر المؤمنین بدرستی که من
تزویج نمودم این زن را و مهری برای او قرار دادم و مالک او شدم و زفاف
نمودم چون نزدیک او رفتم او قبل از دخول خون دید و برای من گواهی حاصل
شد و اکنون متحیر شدم در امر خود حضرت فرمود این زن بر تو حرام است
و تو از برای او سزاوار نیستی پس مردم بموج آمدند و از این حکم متحیر ماندند
پس حضرت بآن زن فرمود که آیا مرا میشناسی عرض کرد که ذکر تو را شنیدم
ولکن تو را ندیده بودم حضرت فرمود که آیا تو فلان زن نیستی دختر فلان از
آل فلان گفت بلی والله فرمود آیا تزویج ننمودی خود را فلان بن فلان را
و متعه او شدی به پنهانی اهل خود آیا حامله نشدی از و حملی پس
بعد از آن پسر صحیح زائیدی و ترسیدی از قوم خود پس آن طفل را برداشتی
و بیرون رفتی در شب و نارسیدی در موضعی خلوت و او را بر زمین گذاشتی
و در مقابل او مکث نمودی پس از جهت محبت مادری میل او نمودی
و او را بر داشتی و باز دیگر او را بر زمین گذاشتی از خوف آنکه کسی مطلع شود
پس در نیحال سگ چند پیدا شدند و بر روی تو فریاد کردند و تو
ترسیدی و چند قدم بسرعت رفتی پس سگی از میان سگها جدا شد
و بجانب ولد تو آمد و او را بو کرد پس او را از جهت بوی لیسید پس تو
بر آن سگ سنگی انداختی که از و دور شود آن سنگ بر سر طفل رسید
او را شکست در آنحال آن طفل فریاد بر آورد و تو ترسیدی که صبح

شود

صبح شود و کسی تو را به بیند پس بجانب منزل خود روان شدی و قلب تو
از برای او مشوش بود پس دست خود را بجانب آسمان بلند نمودی و گفتی
خداوندا حفظ نما او را ای حفظ کننده امانتها چون آن زن این کلام معجز نظام
از آن امام عالی‌مقام استماع نمود گفت بلی والله جمیع اینها بود بتحقیق و متحیر
شدم از خبر دادن تو پس حضرت فرمود کجا است آن مرد پس آنمرد نزدیک
آمد و فرمود عمامه را از پیش سر خود بالا کن چون عمامه را بالا برد پس بآن
زن فرمود که این موضع سر او بود که شکستی از پسر خود و این ولد تست
که خدا منع نمود او را از نزدیکی نمودن تو با آنچه ظاهر نمود از تو علامتی که منع
نمود او را بتحقیق که خدا حفظ نمود برای تو او را چنانچه سؤال نمودی
پس شکر کن خدا را بر این نعمت که عطا نمود بتو ~~حدیث~~ از واقدی و اسحق طبری

حدیث

روایت نمود که حنظلة بن ابی سفیان عمیر بن وایل ثقفی را امر نمود که
ادعا نماید بر علی علیه السلام هشتاد مثقال طلا را که بگوید سپرده بودم بامانت نزد محمد صلعم
و او فرار نمود از مکه و تو وکیل اوئی پس هرگاه از تو طلب نماید شاهدی ما
گروه قریش شهادت میدهیم برای تو و از برای این امر او را صد مثقال طلا
رشوه دادند که ده مثقال از آنها قلاده هند زن ابو سفیان بود پس عمیر بن وایل
نزد علی علیه السلام آمد و ادعا نمود هشتاد مثقال طلا را و آنسرور ملاحظه و
دایع نمود بر هر یک از آنها اسم صاحبان ایشان نوشته بود و اسم عمیر در آنها
نبود پس او نصیحت نمود در ترک آن مطالبه فایده ننمود و گفت در این دعوی
خود شاهد دارم که برای من شهادت میدهند و شاهد من این گروهند
ابو جهل و عکرمه و عقبة بن ابی معیط و ابو سفیان و حنظله پس چون حضرت

اسامی آن جماعت را شنید فرمود که این مکریست بر می گردد ضررش بانکه بنا نمود
پس امر نمود شهود را که در حوالی مکه بنشینند پس بعمیر فرمود ای برادر ثقیف
خبر ده الحال مرا در چه وقت دادی این ودیعه را که می گوئی برسول خدا گفت
وقت چاشت بود پس آنحضرت او را گرفت و بدست خود و بغلام خود داد
آنگاه طلب نمود ابو جهل را و از و سؤال نمود وقت دادن ودیعه او گفت
وقت زوال شمس بود و او آن امانت را در پیش خود گذاشت تا وقتی که
میخواست بخانه رود با خود برد پس حضرت طلب نمود عقبه را و سؤال
نمود از و در وقت آن و او گفت عصر بود که عمیر تسلیم نمود و او قبض نمود
و فی الحال آنرا بخانه فرستاد پس حضرت عکرمه پسر ابو جهل را طلب
نمود و سؤال نمود او گفت که وقت طلوع آفتاب بود اخذ نمود و در همان ساعت
بخانه فاطمه برد پس حضرت رو بعمیر نمود و فرمود که چه شد که می بینم که صورت
تو زرد شد و احوال تو متغیر شد عمیر گفت من راست مگویم و رستگار نمی‌شود
مکر کننده قسم بخانه خدا که نبود از برای من نزد محمد ودیعه و ایشان مرا
بر این امر واداشتند با فترا و این دنانیر ایشانست که بمن داده بودند برای این ادعا
و اینک قلاده هند است که اسم او در آن نوشته است پس علی فرمود بیاورید برای
من شمشیر یکه در زاویه خانه است پس چون آن شمشیر را آوردند حضرت آنرا
بدست خود گرفت و با جماعت فرمود آیا میشناسید این شمشیر را گفتند این
حنظله است پس ابو سفیان گفت این را از ما دزدیدند حضرت فرمود که هرگاه
راست میگوئی چه شد مهلع غلام سیاه تو گفت رفت بطائف بی حاجت
ما حضرت فرمود هیهات از آنکه او را ببینی هرگاه راست میگوئی بفرست

کسی را او را

کسی را او را حاضر نما ابو سفیان ساکت شد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
برخواست و به ده نفر از سادات قریش فرمود که فلان موضع را حفر نمائید چون
قدری حفر نمودند مهلع را در آنجا کشته یافتند آنحضرت ایشان را امر نمود که او را
بیرون آوردند و بردند نزدیک خانه کعبه انداختند مردم چون آنحالت
مشاهده نمودند آنجناب را از سبب قتل او سؤال کردند حضرت فرمود

عبید

ابو سفیان و پسر او ضامن شده اند برای او که او را عتق نمایند و
تحریص نمودند او را بر قتل من پس او در کمین من در کنار راه
نشست چون مرا دید بر جست که مرا بکشد من بر سر او زدم و او را کشتم
و شمشیر او را گرفتم پس چون دیدند این حیله ایشان باطل شد اراده
کردند حیله دوم را که عمیر را بر این راه تحریص نمودند پس عمیر چون این
احوال را مشاهده نمود گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله

حدیث

و ببرکت آنمولا مسلمان شد ~~حدیث~~ ابن بابویه از علقمه از حضرت صادق علیه السلام
روایت نمود که آنجناب فرمود که روزی اعرابی آمد بخدمت حضرت رسول صلعم
ادعا نمود بر آنحضرت هفتاد درهم قیمت شتر حضرت باو فرمود که ای اعرابی
آیا از من نگرفتی آنرا گفت نه حضرت فرمود من ادا نمودم قیمت شتر را
بتو اعرابی گفت من راضیم که حکم نماید میان من و تو مردی پس محاکمه نمودند
بمردی از قریش آنمرد باعرابی گفت تو چه ادعا مینمائی بر رسول خدا گفت
هفتاد درهم میخواهم از و قیمت شتر که فروختم باو آنمرد بحضرت گفت
تو چه می گوئی یا رسول الله حضرت فرمود من ادا نمودم پس آن نامرد گفت
یا رسول الله تو اقرار بحق او نمودی یا شاهد باید اقامه نمائی یا هفتاد درهم را

با او بدهی پس حضرت از روی غضب برخواست و ردای مبارک خود را می کشید
و فرمود والله میرویم نزد کسیکه حکم نماید میان ما بحکم خدای تبارک و تعالی
پس محاکمه نمودند بسوی امیر المؤمنین ع حضرت امیر از اعرابی پرسید تو چه ادعا
مینمائی بر رسول خدا گفت من از او میخواهم قیمت ناقه پس بحضرت گفت تو
چه میگوئی یا رسول الله فرمود من وفا نمودم پس حضرت امیر با اعرابی فرمود
که رسول خدا ص میفرماید که من ادا نمودم آیا راست میگوید اعرابی گفت
نه وفا ننموده پس امیر المؤمنین ع شمشیر خود را از غلاف کشید و گردن اعرابی
زد حضرت رسول ص فرمود یا علی چرا اعرابی را کشتی گفت یا رسول الله
او تکذیب تو نمود هرکه تکذیب تو نماید خون او حلال و قتل او واجبست
حضرت فرمود قسم بآن کسی که فرستاده است مرا بحق خطا ننمودی
حکم خدای تبارک و تعالی را درین باب و عمود نما مثل این را حدیث
ابن شهر آشوب روایت نموده که مردی از ابو بکر سؤال نمود که مردی تزویج
نمود زنی را در صبح و آن زن در همان روز که شب شد در عشاء پسری
زائید و آنمرد مرد و میراث او بآن پسر و مادر رسید ابو بکر از جواب آن
عاجز شد امیر المؤمنین ع در جواب این مسئله فرمود که آن زن کنیز آن
مرد بود و در ملک خود او را دخول نموده نزدیک حمل او را آزاد کرد و
تزویج نمود و مرد و میراث او بآن پسر و مادر او رسید
و از ابو بصیر از حضرت صادق ع روایت نموده که آنجناب فرمود که در زمان ابو
بکر گروهی اراده نمودند که بنا نمایند مسجدی بساحل عدن و هر بار که
تمام میشود مسجد را آتش میگرفت پس اهل دیار از غرائب این احوال

حدیث

این

متحیر شدند

متعجب شدند و از ابو بکر سؤال نمودند و او از جواب عاجز شد و متحیر بود
و مردم را جمع نمود و خطبه که لایق حال او بود بخواند و از سبب آن مردم
سؤال نمود و گفت نزد هرکه درین خصوص علمی باشد این را بگوید پس
امیر المؤمنین ع که رافع فساد و حلال المشاکل العباد بود فرمود که باید حفر
نمائید در یمین و یسار مسجد از جانب قبله اش زود است که ظاهر میشود
دو قبر نوشته است بر آنها که منم رضوا و خواهرم حبا مردیم و شرک
نیاوردیم بخداوند عزیز جبار و ایشان برهنه اند پس ایشان را غسل
دهند و کفن کنند و نماز کنند بر ایشان پس بعد از آن مسجد را بنا کنند
که آن می ایستد و خراب نمیشود پس ایشان چنین کردند آنچه حضرت
فرموده بود بعمل آمد طبرسی روایت کرد که گروهی از بلاد روم بمدینه
وارد شدند در زمان ابو بکر و در میان ایشان راهبی بود از رهبانان نصاری
و شتری از طلا و نقره بار کرده بودند چون بمدینه رسیدند داخل مسجد
رسول خدا ص شدند در وقتی که ابو بکر در مسجد حاضر بود با جماعتی
از مهاجرین و انصار پس داخل شدند بر ایشان و تحیه گفت بر ایشان
و بر صورتهای ایشان ملاحظه نمود و گفت کدام یک شما خلیفه رسول
خدا و پیغمبر خدائید مردم بسوی ابو بکر اشاره کردند پس آن راهب نصاری
روی خود را بجانب او نمود و گفت ایشیخ چه چیز است اسم تو
گفت عتیق گفت دیگر چه اسم داری گفت صدیق گفت دیگر گفت
نمیدانم برای خود اسمی غیر این پس آن عالم نصاری گفت تو صاحب من
نیستی ابو بکر باو گفت که حاجت تو چیست گفت من مردی ام از بلاد روم

نصاری

و از راه دور آمدم و شتری برای طلا و نقره بار کردم و با خود آوردم از برای آنکه
آمدم که سؤال نمایم از امین این امت را از مسائل چند که هرگاه جواب گوید آنها را
اسلام را قبول می نمایم و اطاعت او نمایم با آنچه که مرا امر نماید و این مال را باو دهم
و هرگاه عاجز شود از جواب مسائل من برگردم بسوی بلاد خود با این مال
و اسلام را قبول نکنم ابو بکر گفت سؤال نما از هرچه خواهی راهب گفت
ابتدا بکلام نمی کنم مادامی که ایمن نگردانی مرا از سطوت خود و از سطوت
اصحاب خود پس ابو بکر گفت تو در امانی و بر تو باکی نیست بگو هرچه میخواهی
راهب گفت خبر ده مرا از چیزیکه از برای خدا نیست و چیزی که نزد خدا نیست
و چیزی که خدا نمیداند ابو بکر چون این مسایل را شنید بدنش مرتعش
شد و از جواب آنها عاجز شد و متحیر ماند چون زمانی مکث کرد ببعضی از
اصحاب گفت که ابو حفص را برای من بیاورید چون حاضر شد نزد او
نشست ابو بکر براهب گفت سؤال نما ازین مرد راهب رو بعمر نمود و سؤال
نمود از آنچه سؤال نموده بود با ابو بکر پس عمر مثل ابو بکر در جواب آنها
متحیر ماند پس عثمان را حاضر نمودند گذشت مابین راهب و مابین عثمان آن
آنچه گذشت مابین او و مابین ابو بکر و عمر و او نیز مثل آن دو برادر خود در
جواب عاجز و متحیر ماند پس راهب از روی حلم با ایشان گفت ای پیر
اشیاخ کرام و صاحبان اسم در اسلام پس برخواست که بیرون رود ابو بکر
باو گفت ای دشمن خدا هرگاه نمی بود عهد امانی که بتو دادم هرآینه زمین را
رنگین میکردم از خون تو سلمان فارسی رضی الله عنه در آن مجلس حاضر بود
چون این احوال را مشاهده نمود برخواست و بخدمت امام ذوالفضائل

پس

و حل

و حل المشاکل علی بن ابی طالب ع شتافت و آنسرور با حسنین ع در
صحن خانه نشسته بودند و این قصه را بخدمت آن حامی دین مبین و
صندوق علم رب العالمین عرض نمود چون حضرت این فضایح را شنید
با حسنین علیهما السلام متوجه مسجد شدند چون داخل مسجد شدند
مسجد رسول خدا ص بآن انوار الهی روشن شد و اهل مسجد صدا بتکبیر بلند نمودند
و همه ایشان حمد الهی بجا آوردند چون امیر المؤمنین ع بر جای خود قرار گرفت
ابو بکر جاهل براهب گفت سؤال نما ازین جوان که این صاحب تست و آنچه تو
میخواهی نزد اوست پس راهب روی خود را بجانب علی ع نمود و بزبان ادب
عرض کرد که ای جوان چه چیز است اسم تو حضرت فرمود اسم من نزد یهود
الیاست و نزد نصاری ایلیا است و نزد پدرم علیست و نزد مادرم حیدر است
راهب گفت چه قرابت داری با پیغمبر خود فرمود او برادر و پسر عم منست
راهب چون این را شنید گفت تو صاحب منی قسم بپروردگار عیسی ع خبر ده
مرا از چیزیکه نیست از برای خدا و از چیزی که نیست نزد خدا و از چیزیکه نمیداند
حضرت فرمود اما قول تو میگوئی آنچه نیست از برای خدا پس بدرستی که
خدای تبارک و تعالی یگانه است که اهل و اولاد از برای او نیست و آنچه تو
میگوئی که نزد خدا نیست نیست ظلم نزد خدا برای احدی و آنچه که خدا نمیداند
پس بدرستی که خدای تبارک و تعالی شریک برای خود نمیداند در پادشاهی
خود پس چون راهب این کلام معجز نظام آن امام انام را شنید زنار خود را
پاره کرد و سر آنسرور را ببغل گرفت و مابین دو ابروی نورانی او را بوسید و
گفت شهادت میدهم که نیست خدائی مگر خداوند یگانه و شهادت میدهم

که محمد رسول خدا است و شهادت میدهم بدرستیکه تو خلیفه رسول و
این امت و معدن دین و حکمت و منبع و چشمه حجت بحقیقی یافتم اسم تو را در
توریة الیا و در انجیل ایلیا و در قران علیا و در کتب سابقه حید رو یافتم تو را
بعد از نبی وصی و از برای امارت دین و ملت و لوتو سزاوارتری باین مجلس از غیر
خود پس خبر ده مرا از حال قوم خود که چرا دیگری را مقدم داشتند حضرت جواب
اجمالی باو داد پس راهب مال را تسلیم آن امام نمود و حضرت از جای خود حرکت
نفرمود تا همه مالها را تسلیم فقرا و مساکین اهل مدینه نمود و راهب با
اسلام ببلاد خود برگشت حدیث ابن شهر اشوب روایت نموده که دو نفر از
نصاری از ابو بکر سؤال نمودند میان دوستی و دشمنی با انکه معدن ایشان
یکیست و چه فرقست بین حفظ و نسیان و حال انکه معدن ایشان یکیست و چه
فرقست میان خوابهای راست و دروغ و حال انکه معدن ایشان یکیست ابو
بکر از جواب این مسایل عاجز شد و بعمر اشاره کرد و بایشان گفت از و سؤال
کنید چون از عمر بد کهر سؤال کردند او نیز مثل برادر خود ابو بکر عاجز شد
و بجانب امیر المؤمنین عم اشاره نمود و گفت از و سؤال کنید چون از ان حضرت
سؤال کردند فرمود بدرستیکه خدای تبارک و تعالی خلق نمود ارواح را
قبل از انکه خلق نماید اجساد را بدو هزار سال پس ساکن کردانید ارواح را
در هوا پس هر روح که در آنجا با هم الفت کرفت در اینجا نیز چنین است و هر چه
در انجا باهم دوری نمودند در اینجا نیز چنین است و سؤال نمودند از حفظ
و نسیان فرمود بدرستی که خدای تبارک و تعالی خلق کرد ادم را و قرار داد از
برای قلب او پرده هر وقت که بگذرد بر قلب او چیزی و ان پرده گشوده

باشد

باشد پس تو را حفظ مینماید و هر وقتی که بگذرد بر قلب او چیزی و ان پرده
گشوده نباشد حفظ نمینماید و سؤال نمودند از رؤیای صادقه و کاذبه
فرمود بدرستی که خدای تبارک و تعالی خلق نمود روح را و کردانید از برای او
سلطانی و سلطان او نفس است پس هر وقتی که بنده بخوابد بیرون میرود
روح و باقی میماند سلطان او پس روح بعد از بیرون رفتن مرور میکند
بگروهی از ملائکه و گروهی از جن است پس ان دو نفر نصرانی بر دست انحضرت
مسلمان شدند و ملازمت آنجناب را اختیار نمودند و در جنگ صفین بیاری
ان بزرگوار بسعادت شهادت فایز گردیدند حدیث ابن شهر اشوب
روایت نموده که پسری نزد عمر آمده بود گفت من طفل بودم در مدینه و پدر
من در کوفه فوت شده بود و جمعی از برای خوردن مال میت ان طفل را انکار
نمودند گفتند این پسر ان مرد نیست و عمر دعوای ان پسر را قبول ننمود
و امر نمود که او را بیرون نمایند از مجلس و آن پسر از مجلس بیرون رفت
و طلب دادرسی مینمود نظر مبارک امیر المؤمنین عم بر ان پسر افتاد
فرمود که او را بیارید در مسجد تا امر او را فیصل نمایم چون آن پسر را در
مسجد حاضر کردند حضرت احوال او را سؤال نمود و او را دادو احوال خود را
عرض نمود حضرت فرمود حکمی نمایم در خصوص این قضیه که خدا حکم نموده
باشد در بالای آسمانهای هفتگانه و بالا حکم ننماید کسی مگر انکه خدا راضی
شده باشد و برگزیده باشد او را از علم خود پس ببعضی از اصحاب خود
فرمود بیلی بردارید فرمود باید برویم بسر قبر پدر این طفل پس چون
نزد ان قبر رسیدند فرمود که او را بشکافید چون قبر را شکافتند فرمود

استخوانی از استخوانهای پهلوی میت در آوردند و امر نمود که ان استخوان
بدست ان پسر دادند که آن را بو کند چون آن را استشمام نمود در هر دو
سوراخ بینی ان پسر خون روان شد فرمود که این پسر از این مرد است
عمر گفت با ان حضرت که بمجرد جاری شدن خون مال را باین پسر تسلیم
می نمائی حضرت فرمود که او سزاوارتر است بمال از تو و از سایر خلق
جمیعا پس حضرت امر نمود بحاضرین ببوئیدن ضلع و ایشان بوئیدند
از دماغ هیچیک خون بیرون نیامد و بایشان فرمود که باین پسر دهید که
بار دیگر ببوید چون بوئید بار دیگر خون از دماغ او جاری شد پس حضرت
فرمود که این میت پدر اوست و مال را تسلیم او نمود و فرمود والله
که اگر دروغ نگفتم و خبر دروغ نشنیدم حدیث روایت نمودند که زن
محصنه را نزد عمر آوردند که پسر نابالغ با او فجور کرده بود پس عمر حکم کرد
برجم ان زن امیر المؤمنین عم منع نمود و فرمود که بر این زن حد لازم است
نه رجم زیرا که زنا کننده با او بالغ نبود حدیث روایت کرد که عمر حجر الاسود را
بوسید و گفت من میدانم که تو نفع و ضرر نمیرسانی و اگر نه این بود که رسول خدا ام
دیدم که تو را می بوسید هر اینه تو را نمی بوسیدم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
بلکه او نفع و ضرر میرساند فرمود حق تعالی وقتی که عهد گرفت بر ذریه ادم و آن
پیمان را نوشت و این سنگ او را بلع نمود پس او شهادت میدهد از برای
مؤمن بوفا نمودن بان عهد و برای کافر شهادت میدهد بانکار بعضی از
علما گفته اند از این جهت مردم در وقت استلام حجر میگویند اللهم
ایمانا بک و تصدیقا بکتابک و وفاء بعهدک حدیث روایت کرد که غلامی

آقای خود را

آقای خود را کشته بود در امارت عمر و اولیاء مقتول ان غلام را نزد عمر آوردند
عمر امر بقتل او نمود امیر المؤمنین علیه السلام آن غلام را نزد خود خواند و
باو فرمود که آیا تو کشتی آقای خود را غلام عرض نمود که بلی حضرت فرمود
که چرا کشتی او را عرض نمود که مرا لواطه کرد پس حضرت باولیاء مقتول فرمود
ایا دفن کردید ولی خود را گفتند بلی فرمود کی دفن کردید گفتند در این ساعت
پس بعمر فرمود حبس نما این غلام را و کار دیگر باو نکنید تا سه روز بگذرد
و باولیاء مقتول بگو وقتی که سه روز گذشت ما را خبر نمائید چون
سه روز تمام شد همه حاضر شدند با عمر نزد انحضرت حضرت ایشان را
بالای قبر مقتول آورد و باولیاء و اقربای او فرمود که این قبر صاحب شما
است گفتند بلی فرمود بکنید پس ایشان کندند تا لحد رسیدند فرمود
بایشان که بیرون آرید میت خود را پس ایشان نظر نمودند بکفن او را نیافتند
در لحد بخدمت آنجناب عرض نمودند که ما او را در لحد نمی یابیم حضرت امیر عم
فرمود الله اکبر الله اکبر دروغ نگفتم و خبر دروغ نشنیدم از رسول خدا ام
شنیدم از رسول خدا ام که میفرمود هر که عمل کند عمل قوم لوط را از امت
من پس بمیرد مهلت نمیدهد او را در قبر زیاده بر سه روز تا انکه حدیث
زمین او را فرو میبرد تا بقوم لوط که هلاک شدند میرساند که با ایشان
محشور شود حدیث روایت نمود که در زمان عمر زنی دو فرزند زائید که پشتهای
ایشان بهم چسبیده بود یکی زنده بود و دیگری مرده بود علاج این مشکل را
از عمر سؤال نمودند و او امر نمود که ایشان را از هم ببرند امیر المؤمنین عم
فرمود که میت را دفن نمائید و زنده را شیر دهند در پهلوی او و چون چنین کردند بعد از زمانی

حدیث

از هم جدا شدند حدیث شیعه و سنی روایت نمودند که مردی پیری دختری را
نکاح نمود در عهد عثمان و آن دختر حامله شد آنمرد چنین گمان کرد که حمل
از وی نیست و آن زن را نزد عثمان آوردند و عثمان از ان حکم عاجز شد و از ان
سئوال نمود که این مرد به تو دخول نمود یا انکه بحال دختری باقی میباشی زن
گفت من دخترم عثمان جاهل چون این را شنید گفت این زن را حد بزنید
حضرت امیر المؤمنین عم فرمود بدرستی که از برای زن دو ممر هست ممری از برای
حیض و ممری از برای بول شاید این مرد بیرا از ممر بول با او نزدیکی میکرد
و آب او از آنجا بممر حیض رفته باشد و حامله شده باشد سئوال نمائید این را
از آنمرد چون سئوال کردند آن مرد گفت آب من نازل شد در قبل او و غیر انکه
دخول نمایم و ازاله بکارت شود پس امیر المؤمنین عم فرمود حمل ازین مرد است
و ولد ولد اوست و او بجهت انکار مستحق عقوبت است پس عثمن رجوع نمود
بقول آنجناب قطب راوندی روایت نمود که نه یا ده نفر برادر بودند
و ایشان بودند قبیلهٔ از قبائل عرب که برای ایشان یک خواهر بود پس آن
برادرها بان خواهر گفتند که تو بخور آنچه را که خدا عا روزی کند و هرچه
بدست ما می آید نزد تو می گذاریم باین شرط که رغبت نمائی بشوهر زیرا که
حمیت ما را برای این داشت که تو را باین امر نهی نمائیم و خواهر ایشان باین شرط
راضی شد و در خدمت نمودن ایشان مسارعت مینمود و ایشان او را گرامی
می داشتند پس بعضی از اوقات آن زن حیض شد چون وقت غسل
شد بمیان آبی که در حوالی ایشان بود رفت و علقهٔ بر خون او داخل شد ط
و در شکم او ماند و مدتی بران گذشت و آن عقه در شکم او بزرگ شد حتی

انکه

انکه برادرانش گمان باو بردند و ظن خیانت باو بهم رسانیدند پس اراده
کشتن او نمودند پس بعضی گفتند که امر او را بامیر المؤمنین عم عرض نمائیم
و او را بخدمت آنجناب می بریم و آنچه آنحضرت حکم نماید حکم او مطاع است
پس خواهر خود را بخدمت ان بزرگوار سید العالمین آوردند و ان ظن خیا
نتی که باخواهر خود داشتند با ان معدن علوم عرض نمودند حضرت امر
فرمود که طشتی را بیاورند و فرمود که آن را مملو نمائید از گل و آن زن را امر نمود
که بر بالای ان گل بنشیند پس آن زن قدری بر بالای آن گل نشست چون
عقه بوی گل را احساس نمود نازل شد و از شکم بیرون آمد چون
برادرانش آن امر عجیب را مشاهده نمودند گفتند یا علی تو مرتب
مائی بدرستی که عیب میدانی حضرت بایشان باین قول قبیح عتاب نمود
و فرمود بدرستی که رسول خدا صم خبر داد مرا از جانب خدا باین حادثه
که واقع میشود درین روز و درین ماه و درین ساعت حدیث شیخ مفید و ابن
شهر آشوب روایت نمودند که روزی امیر المؤمنین عم داخل مسجد کوفه
شد جوان جاهلی را دید که میگرید و گروهی بدور او هستند حضرت از آن
جوان سئوال نمود که چرا گریه میکنی ای پسر گفت بدرستی که شریح حکم کرد
بر قضیه و انصاف ننمود از برای من در خصوص آن قضیه حضرت فرمود
چگونه است نقل تو عرض نمود که این گروه که می بینی با پدر من بسفر رفتند
و ایشان از آن سفر رجوع نمودند و پدر من با ایشان برنگشت و احوال
او را از ایشان سئوال نمودیم گفتند که مرد پس سئوال از مال او نمودیم
که با خود برده بود گفتند مالی از و ندیدیم پس شریح ایشان را قسم دادند چون

قسم خوردند عمر حکم نمود که دیگر متعرض ایشان مشو امیر المؤمنین عم چون
این قضیه را از آن پسر شنید فرمود باو که جمع نمائی گروهی را که با پدر
تو بودند در سفر و فرمود پهلوانان لشکر را برای من جمع نمائید پس حضرت
نشست و آنجماعت را طلب نمود با آن پسر پس از ان پسر سئوال نمود پس دعوی را
اعاده نمود و گفت یا امیر المؤمنین من آنجماعت را متهم می دانم در پدر خود حضرت
از ایشان سئوال نمود ایشان گفتند آنچه گفته بودند نزد شریح که
ان مرد و مالی ندیدیم ما حضرت بروبهای ایشان نگاه نمود و فرمود که چه گمان
دارید آیا گمان دارید که من نمیدانم که شما چه کردید بپدر این جوان هرگاه چنین
باشم پس من صاحب علم قلیل خواهم بود پس امر نمود که ایشان را متفرق
نمائید در مسجد و هریک از ایشان را باز دارند نزد ستونی از ستونهای مسجد
پس عبید الله ابن ابی رافع که کاتب آنجناب بود نزد خود طلب نمود و فرمود بنشین
پس یکی از انها را طلبید باو فرمود که خبر ده مرا و صدای خود را بلند مکن شما در چه
روز از خانه بیرون رفتید و پدر این پسر با شما بود آنمرد گفت در فلان روز پس
حضرت بعبید الله فرمود که بنویس فرمود در چه ماه بود گفت فلان ما فرمود بنویس
ای عبید الله فرمود در چه سال بود گفت در فلان سال پس عبید الله نوشت
این را حضرت فرمود بچه مرض مرده است گفت بمرض فلان فرمود در چه منزل
مرده است گفت در موضع فلان فرمود کی او را غسل داد و کفن کرد گفت فلان
فرمود در چه چیز کفن کرد گفت فلان فرمود کی بر او نماز کرد گفت فلان فرمود کی
او را داخل قبر نمود گفت فلان و عبید الله بن ابی رافع همهٔ اینها را مینوشت پس
اقرار آنمرد منتهی شد بدفن او حضرت تکبیر گفت تکبیری که جمیع اهل مسجد الارا

شنیدند

شنیدند پس امر نمود که آنمرد را بمکان خود برگردانیدند و یکی دیگر از ایشان را
طلب نمود و او را نیز نزد خود نشانید و ازو سئوال نمود آنچه از اول نموده بود
پس آنمرد جواب داد در جمیع آن سئوالها خلاف قول اول و عبید الله بن ابی
رافع همهٔ انها را می نوشت پس چون از سئوال فارغ شد تکبیر گفت تکبیری که
جمیع اهل مسجد شنیدند پس امر نمود که ان دو مرد را از مسجد بیرون کنند
بجانب زندان و بر در زندان ایشان را باز دارند پس بسیمی ایشان را طلب نمود و سئوال
از و آنچه سئوال نمود از آن دو مرد و او حکایت نمود بخلاف قول آن دو رفیق و قول او را
نیز نوشتند پس تکبیر گفت و امر نمود که او را نیز بدر زندان نزد آن دو مصاحب
خود ببرند و چهارمی ایشان را طلب نمود و قول او مضطرب شد و زبان او بلکنت افتاد
پس حضرت او را موعظه فرمود و از عدل الهی ترسانید پس آنمرد اعتراف نمود و
اقرار کرد که او و رفقاء او ان مرد را کشتند و مال او گرفتند و در فلان موضع که نزدیک
کوفه است ان مال را دفن نمودند پس امیر المؤمنین عم تکبیر گفت و امر فرمود آن
مرد را بزندان پس یکی از رفقای او را طلبید و باو فرمود که گمان کردی که آنمرد
بمرگ خود مرد و تو او را کشتی هرگاه بمن راست گفتی و الا تو را عقوبت خواهم
نمود بتحقیق که حق در قضیهٔ شما واضح است پس آنمرد اعتراف نمود آنچه
اعتراف نمود آن مصاحب او پس باقی ایشان را طلب نمود و همهٔ ایشان خدمت
آنجناب اعتراف بقتل نمودند و قول ایشان متفق شد بر قتل آنمرد و اخذ
مال او پس آنجناب امر فرمود گروهی را با ایشان که آن مال مدفون را آوردند و تسلیم
آن پسر نمود و باو فرمود که دانستی که اینها پدر تو را کشتند تو چه اراده داری
آن غلام گفت میخواهم که حکم میان من و ایشان نزد خدای عز و جل باشد در روز قیامت

۱

و دردنیا از ایشان کذشتم حضرت ایشان را عتاب نمود پس شریح گفت یا امیر المؤمنین
تو فرمودی حکمیکه غیر داود کسی نکرده باشد چگونه بود حکم داود حضرت
فرمود که داود عم روزی مرور نمود بطفلهای چند که بازی می کردند و در میان
خود طفلی را آواز میکردند مات الدین یعنی مرده دین و آن طفل ایشان را جواب
میداد پس حضرت داود عم نزد ایشان رفت و بآن کودک فرمود که چه نام داری
گفت مات الدین گفت کی ترا باین اسم مسمّی کردانید گفت مادر من فرمود کجاست
مادر تو گفت منزل پس حضرت داود عم آن طفل را با خود آورد نزد مادر او پرسید که
چه چیز است نام این فرزند تو گفت مات الدین فرمود کی او را مسمّی کردانید باین اسم گفت
پدر او پرسید سبب چه بود گفت پدر این طفل با جماعتی بسفر رفت و این طفل
در شکم من بود و آن جماعت بر گشتند و شوهر من بر نکشت چون احوال او را از ایشان
سؤال کردم گفتند مرد گفتم مالش چه شد گفتند مالی نداشت پرسیدم
که آیا وصیتی کرد گفتند بلی گفت زن من آبستن است باو بگوئید که خواه پسر زاید
و خواه دختر او را مات الدین نام کند پس من باین سبب او را باین نام نامیدم
حضرت داود عم فرمود بان زن که آیا میشناسی آن گروه را که باشوهر تو بسفر
رفتند گفت بلی فرمود آنها را نزد من حاضر نما پس ایشان را حاضر نمود داود عم
باین نحو میان ایشان حکم کرد و ثابت نمود بر آن جماعت خون و مال مقتول را پس بان
زن فرمود که نام کذار این پسر را عاش الدین حدیث شیخ مفید رحمه الله روایت
نمود که زنی رغبت نمود به پسری و آن پسر را بنزد یکی بخود دعوت کرد و آن پسر از این
امر شنیع امتناع نمود پس آن زن سفیدهٔ تخم مرغ را بر ثوب خود ریخت و تهمت
آن را بان پسر تهمت چسبید و او را نزد امیر المؤمنین عم برد گفت این پسر مرا در

اوریخت

آویخت و اراده نمود که بمن عمل قبیح نماید و این آب از وست که بر ثوب من بود
ریخت و آن موضع از ثوب را بدست خود گرفت و نمود و آن غلام ایستاده
و گریه می کرد و طلب برائت از این دعوی می نمود و قسم میخورد که من بری ام
پس امیر المؤمنین عم بقنبر فرمود امر نما کسی را که آبی بجوش آمده چون حرارت
او شدید شود پس بسرعت نزد من آورند پس چون آب را نزد آن جناب
حاضر نمودند فرمود آن موضع ثوب را که آن سفیدی دارد در میان آن آب گرم
بگذارند چون چنین کردند آن سفیدهٔ تخم جمع شده بهم پیوست پس فرمود که
آنها را گرفتند و بدو نفر از اصحاب خود را امر نمود که این را بچشید و العد
آن از دهن بیرون اندازید چون چشیدند خبر دادند که این تخم مرغ است
پس حضرت امر نمود که آن پسر را رها نمایند و آن زن را بجهت دعوی باطل
حد زد حدیث شاذان بن جبرئیل روایت نمود که زنی پسر شش ماهه را روزی
در بالای بام خانه گذاشت و آن طفل بدست و پا حرکت نمود تا نزدیک ناودان رسید
و خود را باخر ناودان رسانید و در بالای آن نشست چون مادر طفل بر احوال آن
مطلع شد خواست که خود را بان طفل رساند نتوانست پس نزدبان بر آن دیوار
گذاشتند نیز نتوانستند که طفل را بگیرند از جهت درازی آن ناودان و دوری آن
بام و مادر آن طفل با خویشان او از آن حال می گریستند و این قضیه در
زمان امارت عمر بن الخطاب بود پس عمر را از ان قضیه خبر دادند و او نیز
با مردم حاضر شده و همه ایشان از استنقاذ آن طفل عاجز شدند پس آن
رئیس محصورین در کل گفت چاره از این نیست بجز حاضر شدن حلال المشاکل
پس بخدمت آنجناب رفتند و استدعا نمودند آنحضرت از روی رحمت

تشریف آوردند چون آفتاب ولایت و صدر نشین مسند امامت بران گروه بیخبره
طالع کردید همهٔ ایشان بجهت خلاص نجات طفل شاد شدند و مادر آن طفل در آنحال
صیحه از جهة اشتیاق آن طفل زد پس امیر المؤمنین عم روی انور خود را بجانب
آن طفل کرد چون روی نورانی آن امام عالمیان و حجت خداوند زمین و آسمان را مشاهده
نمود تکلم نمود بکلمهٔ که حاضران نفهمیدند پس حضرت امیر المؤمنین عم امر نمود
که طفلی مثل او در اینجا حاضر نمایید پس حاضر نمودند پس آن دو طفل با یکدیگر تکلم نمودند
بکلام اطفال پس آن طفل از روی میزاب بجانب بام بر گشت پس در آنحال شادی در
مدینه بهم رسید که هرگز هیچکه شادی و فرحی ندیده بودند پس آن گروه جهال
از آن برگزیدهٔ ذو الجلال سؤال نمودند که آیا دانستی تو تکلم این دو طفل را حضرت
فرمود امّا اوّل صدائی که طفل در بالای ناودان مرا دید بزبان اطفال بمن سلام نمود
و گفت السّلام علیک یا امیر المؤمنین و من جواب او گفتم پس دوست نداشتم
که طفل غیر مکلّف را امر نمایم پس امر نمودم که طفل مثل او حاضر نمایند که
او بزبان اطفال باو سخن گوید پس آن طفل باو گفت ای برادر بسوی سطح
بر گرد و نسوزان قلب مادر و خویشان خود را عرک خود پس آن طفل در جواب
او گفت ای برادر بگذار مرا پیش از آنکه بالغ شوم و شیطان بر من غالب شود
خود را هلاک نمایم پس آن طفل باو گفت که بر گرد بجانب سطح شاید که بالغ
شوی و از صلب تو فرزندی بهم رسد که دوست داشته باشد خدا و رسول را
و دوست داشته باشد این مرد را پس آن طفل بیام بر گشت از الطاف
الهی و برکت امیر المؤمنین عم حدیث از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت نمود
که گفت من در مسجد کوفه نزد مولای خود امیر المؤمنین عم حاضر بودم ناگاه دیدم که

جملی

شتری بسیار بلندی شد تا آنکه مسجد را فرو گرفت پس امیر المؤمنین عم را اغال
بمن فرمود ای عمار بیار برای من ذو الفقار آن شمشیر بار قطع کننده اعمار و من آن را
بخدمت آنجناب حاضر نمودم بمن فرمود ای عمار بیرون رو از در مسجد و منع نما
مردی را که در آنجا است از ظلم زنی که صاحب شتر است هرگاه قبول منع نکند
هر آینه منع خواهم نمود او را بذو الفقار پس عمار گفت من از مسجد بیرون رفتم
دیدم مردی زمام ناقه را بدست گرفت و میگوید از من است و زنی را نزد ناقه
دیدم که می گفت ناقه از منست پس من با مرد گفتم که امیر المؤمنین عم نهی مینماید
ترا از ظلم نمودن این زن پس آن مرد این را شنید گفت علی خود مشغول
باشد و دست خود را بشوید از خون مسلمانانی که در بصره کشت ایشان را
و میخواهد شتر مرا بگیرد و باین دروغگوید هد پس عمار رضی الله عنه گفت
من بر گشتم که خبر دهم مولای خود را از آنچه شنیدم ناگاه دیدم که آنجناب
از مسجد بیرون آمد و آثار غضب در صورت مبارک او بود و بان مرد فرمود
که دست از شتر این زن بردار آنمرد گفت این شتر از من است امیر المؤمنین
عم باو فرمود که دروغ گفتی ای لعین لیس الخبیث گفت که شهادت می
دهد که این شتر از و است یا علی حضرت فرمود شاهد کسی است که احدی
از اهل کوفه تکذیب او نمیکند گفت هرگاه شاهد را ستکوئی شهادت
بدهد من شتر را تسلیم او می کنم حضرت بشتر فرمود که تکلم کن و بگو که تو از
کیستی پس با عجاز شاه مردان بتکلم در آمد و بزبان فصیح گفت السّلام علیک
یا امیر المؤمنین من مال این زنم و نوزده سال است که در نزد اویم حضرت بان زن
فرمود بگیر شتر خود را پس آن خارجی واجب القتل را بیک ضربت ذو الفقار دو نصف

نمود بحمد لله چشم مؤمنان روشن شد وبینی کافران برخاک مالیده
شد حدیث صاحب روضه روایت نمود که مردی بود از اهل بیت المقدس
واو وارد مدینه رسول خدا شد واو صاحب حسن نیکو بود ولباسهای
فاخر در بر داشت وقبر مبارک آنجناب را زیارت نمود وملازم مسجد آنسرور
گردید وبعبادت الهی قیام مینمود وشبها بنماز وروزها بروزه بود واین
در زمان خلافت عمر بن الخطاب بود واعبد خلق بود وحتی ناس تمنا
مینمودند که مثل او باشند وعمر باین طریقی که داشت گاهی بنزد او می آمد واز او
سؤال مینمود که هرگاه حاجتی داری از من طلب نما آن مقدسی در جواب
او می گفت که حاجت بسوی خدا بنما لیست وهمیشه بر این روش سعی در بندگی
الهی میکرد تا آنکه مردم اراده حج نمودند پس آنجوان نزد عمر بن الخطاب
آمد وگفت ای ابو حفص بتحقیق که عزم نمودم بحج وبامن امانتی هست
میخواهم که آن را نزد تو بگذارم تا هنگام عود من از حج عمر گفت بده امانت
را پس آن جوان حقه با خود آورد که از عاج بود وبر آن قفلی از آهن زده
بود ومهر نموده بود پس آنرا تسلیم عمر نمود وآنگاه با حجاج بیرون رفت
پس عمر بنزد امیر حاج رفت وگفت ترا وصیت میکنم باین جوان بنیکوئی ودر
میان حاج زنی از انصار [illegible] بود که همیشه ملاحظه آن مقدسی می نمود و
وقتی که بمنزل فرود می آمدند آن زن در حوالی آن جوان منزل مینمود پس
بعضی از روزها بنزدیک آن جوان رفت وگفت ای جوان من رقت مینمایم
از جهت این جسم نازک تو که چگونه تاب می آورد بر این رختهای پشم تو پس
آن جوان در جواب او گفت که این جسم را کرم خواهد خورد وبازگشت او بخاکست

دراین رختها

رختها برای او زیباست پس آن زن گفت بر من گرانست که این صورت نورانی
ترا آفتاب متغیر گرداند پس آن جوان باو گفت از خدا بترس ودست از من
بردار بتحقیق منع نمودی مرا کلام تو از عبادت پروردگار من آن زن گفت مرا
بتو حاجتی هست هرگاه برآوری مرا با تو کاری نیست والا دست از تو بر نمیدارم
تا حاجت مرا روا نمائی جوان گفت چه حاجتست گفت حاجت من آنست
که با من نزدیکی کنی جوان چون این را شنید او را زجر ومنع نمود واو را بخدا
ترسانید پس با آن زن فایده ننمود گفت والله هرگاه نکنی آنچه ترا میخواهم
هر آینه ترا می اندازم بداهیه ومکری از مکر زنان که نجات از آن نیابی چون
التفات بگفته او ننمود پس بعضی از شبها جوان اکثر شب را بعبادت احیا
نمود ودر آخر او را خواب ربود آن زن نزدیک رحل او آمد وجوالی که زاد جوان
در آن بود در زیر سر خود گذاشته بود بیرون آورد وکیسه که با خود آورده بود
پانصد دینار در آن بود میان جوال جوان انداخت وبهمواری آن جوال را زیر سر او
گذاشت وبمکان خود عود نمود پس چون صبح شد آن ملعونه از خواب بیدار
شد وبصدای بلند گفت یا الله ای حاج من زن مسکینم ونفقه ومال مرا
دزد برده ومن شما را بخدا قسم میدهم که تفتیش نمائید برای من پس امیر حاج
مردی از انصار ومردی از مهاجرین را امر نمود که برای تفتیش مال آن زن در میان
حاج بگردند چون گشتند نیافتند ورحل جمیع حاج را نظر کردند غیر جوان مقدسی
پس نزد امیر حاج آمدند وگفتند همه را ملاحظه نمودیم غیر جوان مقدسی
آن زن گفت ای گروه چه ضرر دارد بشما که رحل او را نظر نمائید چنانکه رحلهای
مهاجرین وانصار را نظر کردید چه میدانید شما از زیرکی ظاهر نگاه نکنید گاه است

که باطن او خلاف ظاهر باشد وآنقدر رجه نمود که ایشان را بر این داشت که رحل
او را ملاحظه نمایند پس گروهی بجانب او آمدند واو نماز می کرد چون ایشان را
دید نزد ایشان آمد وگفت چه حاجت دارید گفتند این زن انصاریه می گوید که نفقه
او را دزدیدند وما رحلهای همه را نظر کردیم باقی نماند غیر تو وما نزدیک رحل
تو نمی آئیم مگر باذن تو از جهت وصیت عمر بن الخطاب پس آن جوان بایشان
گفت که باکی نیست رحل مرا نیز نظر نمائید وخاطر او از خود مطمئن بود چون
سر جوال را گشودند ومتاعیکه در آن بود بر زمین ریختند ناگاه همیان زن انصاریه
بر زمین افتاد پس آن ملعونه فریاد زد وگفت الله اکبر والله کیسه من ومال
منست وآن قدر دینار درهمست وسلام وارید هست که وزن ومثقال آن فلان
قدر است پس سر کیسه را گشودند چنان بود که آن ملعونه گفت پس آنجوان
صالح را سب وشتم نمودند وچوب بر او زدند واو ساکت بود وهیچ نمی گفت پس
او را بزنجیر قید نمودند وبجانب مکه بردند چون بمحل مناسک رسیدند وآن گروه
گفت ای گروه حاج شما را قسم میدهم بخدا وبحق این خانه که مرا رها نمائید که اعمال
حاج را بجا آورم وخدا ورسول او را شاهد میگیرم که چون از اعمال حج فارغ شوم
بنزد شما آیم که هر روشی که میخواهید با من خود میدانید پس خدا رحم بر دل ایشان
انداخت که راضی شدند وآن زنجیرها را از او برداشتند چون از مناسک حج وواجبات
خود فارغ شد نزد ایشان آمد وگفت من عهد نمودم بشما که نزد شما آیم بکنید
آنچه خواهید پس بعضی ببعضی می گفتند که هرگاه میخواست که از ما مفارقت نماید
هر آینه نزد ما بر نمی گشت پس او را قید نمودند وبجانب مدینه برگشتند پس در
بعضی از منازل زاد آن زن ملعونه تمام شد پس راعی را دید واز او طلب نمود پس راعی باو گفت

هرچه

هرچه میخواهی نزد منست ولیکن عنیف نشم پس هرگاه بر نفس خود تمکین
می دهی میدهم بتو پس اجابت راعی نمود از برای زاد واز نزد او برگشت بجانب
رحل خود ابلیس لعین بر سر راه او آمد گفت تو حمل بهم رسانیدی گفت از
کیست گفت از راعی او فریاد برآورد واقبحتاه وشیطان باو گفت که آن نیست مکر
وقتی که بحاج رسیدی بگو که من قرائت مقدسی را شنیدم پس نزدیک او رفتم
ومرا خواب ربود واو در خواب نزد من آمد وبمن مواقعه نمود ومن نتوانستم او را
از خود دفع نمایم ومن از او حامله شدم ومن زنم از انصار وجای من اهل
وخویشان می باشند شما شاهد من باشید پس آنچه شیطان باو گفت بعمل
آورد پس حاج این را چون شنیدند یقین نمودند بصدق انکادنه از آنچه دیده
بودند قبل از آن مال او را در رحل او پس در آنحال همه زبان عتاب بآن جوان گشودند
وگفتند کافی نبود ترا دزدی کردن تا آنکه فسق هم نمودی پس دشنام باو دادند وبار دیگر
او را زنجیر نمودند واو در همه این احوال ساکت بود وجواب نمی گفت پس چون نزدیک مدینه
رسیدند عمر بن الخطاب با جماعتی از مسلمانان از برای استقبال حاج بیرون رفتند
وچون احوال مقدسی را از ایشان سؤال نمودند ایشان باو گفتند ای ابو حفص چه
غافلی تو از مقدسی بتحقیق که او دزدی وفسق کرد وقصه را بعمر نقل کردند عمر
در مسجد رسول خدا او را طلب نمود چون آن جوان حاضر شد عمر باو گفت وای بر تو
ای ظالم میکنی آنچه خلاف باطن تو است تا آنکه خدا ترا رسوا نمود هر آینه ترا عقوبت
کنم شدیدترین عقوبتها [illegible] ساکت بود وجواب نمی گفت وخلق در مسجد انبوه
آوردند برای آنکه نظر [illegible] بآن جوان [illegible] خواهند کرد ناگاه دیدند که مسجد از نور روشن
شد چون نظر نمودند دیدند که آفتاب امامت وستاره فی علم رسالتم داخل مسجد شد

فرمود چه شد شما را که چنین اجتماع نموده اید گفتند یا امیر المؤمنین جوان زاهد مقدسی دزدی نموده و فسق کرده حضرت فرمود والله دزدی نکرده و فسق ننموده و عمر او کسی حج نکرده عمر چون کلام آن امام رفیع مقام را شنید از روی تعظیم آن بزرگوار ذو الجلال استقبال او نمود و آنجناب را در جای خود نشانید پس حضرت نظر بان جوان مقدسی نمود دید که او را بزنجیر قید نموده اند و سر خود را پائین انداخته بود و آن زن نیز در مسجد نشسته بود پس حضرت بان زن فرمود ای برتو قصه خود را نقل کن گفت یا امیر المؤمنین این جوان مال مرا دزدید چنانکه حاج دیدند ان مال در رحل او و این اکتفا ننمود پس شبی از شبها من بجهت استماع قرائت او نزدیک او آمدم چون بخواب رفتم نزد من آمد و با من مواقعه نمود و من قادر نبودم بر دفع او از جهة خوف فضیحت پس ملازم و حملی بهم رسانیدم پس امیر المؤمنین عم باو فرمود دروغ میگوئی ای ملعونه در آنچه ادعا نمودی بر وی پس بعمر فرمود ای ابو حفص این جوان مجبوب است و احلیل ندارد و احلیل او در حقه ایست از عاج پس بان جوان فرمود ای مقدسی کجاست آن حقه جوان سر را بالا کرد و گفت ای مولای من هر که دانست این را میداند که حقه در کجاست حضرت بجانب عمر ملتفت شد و فرمود ای ابو حفص برخیز حاضر نما ودیعه جوان را پس عمر فرستاد آنرا حاضر نمود نزد امیر المؤمنین عم پس آن حقه را گشودند در و خرقه از حریر سفید بود که احلیل آن در و بود پس در این وقت حضرت بان جوان فرمود برخیز ای مقدسی و فرمود او را برهنه نمودند تا همه ببینند و بدانند آنچه باو نسبت دادند دروغ است چون باو نظر نمودند چنان بود که آنجناب فرمود پس صدای مردم بلند شد آنچه مشاهده نمودند از اعجاز آن امام عالیمقام حضرت با ایشان فرمود ساکت باشید و بشنوید از من حکومت رسول خدا صلعم را پس ابن زن فرمود ای

ملعونه

ملعونه بتحقیق جرات نمودی بر خلاف تعالی وای بر تو آیا بنیامدی نزد این جوان و او را چنین و چنان گفتی و بعمل قبیح او را دعوت نمودی و او اجابت تو ننمودی پس باو گفتی والله تورا ای اندازم بحیله از حیل زنان که از ان حیله نجات نیابی من آغاجون گفت بلی یا امیر المؤمنین چنین بود حضرت فرمود پس شبی که او در خواب بود کیسه دینار خود را آوردی و در جوال او گذاشتی آیا اقرار میکنی باین گفت بلی یا امیر المؤمنین حضرت بمردم فرمود شاهد باشید بر او پس باو فرمود که این حمل تو از زراعت کیست که از و زاد طلب نمودی او گفت هر چه خواهی من دارم ولیکن نمی فروشم دکاه مرا تمکین دهی بر نفس خود تمکین حاجت خود را از من و تو اجابت او را نمودی و فلان قدر از و گرفتی گفت راست گفتی یا امیر المؤمنین پس باز دیگر صدای از روی تعجب بلند شد حضرت ایشان را امر بسکوت نمود و بان زن فرمود چون از زراعی گذشتی مهدیون را دیدی که صفت او چنین و چنان بود و او بتو گفت تو صاحب حمل شدی از زراعی تو ناله کردی و گفتی واه فضیحتاه بتو گفت باکی نیست بر تو بحاج بگو که جوان مقدسی در خواب بمن مواقعه نمود و من از و حامله شدم پس تو را تعلیم نمود از آنچه بعد از دزدی او را پس تو عمل بقول شیخ نمودی زن گفت بلی چنین بود حضرت باو فرمود آیا میشناسی آن شیخ را گفت نه فرمود آن ابلیس لعنه الله بود پس مردم از اظهار این عجایب بسی تعجب نمودند پس عمر بخدمت آنجناب عرض نمود که چه حکم میفرمائی در باره این زن حضرت فرمود در مقابر یهود حفره نمایند که نصف او را دفن نمایند آنگاه او را سنگسار نمایند پس رفرموده آن امام چنان کردند و آن جوان مقدسی ملازم مسجد رسول خدا صلعم بود و بعبادت الهی قیام نمود تا از دنیا رفت پس چون این معجزه عظیم از آن امام علیم بظهور آمد عمر بن

الخطاب برخواست و می گفت لولا علی لهلک عمر یعنی هرگاه علی نمی بود هر آینه هلاک میشد و سه بار این را گفت و مردم برگشتند بخانهای خود با تعجب از آنچه دیده بودند از آنمولا از حکم نمودن **باب** صاحب روضه و شاذان بن جبرئیل از عمار بن یاسر رضی الله عنه و زید بن ارقم روایت نمودند و گفتند امیر المؤمنین علیه السلام در روز دوشنبه هفدهم ماه صفر در دکة القضاء مسجد کوفه تشریف داشتند و ما در خدمت آنجناب بودیم ناگاه آواز عظیمی بلند شد که گوشها از آن پر شد حضرت فرمود ای عمار حاضر نما ذو الفقار را که وزن آن هفت من و دو ثلث مکی بود پس من آن را حاضر نمودم حضرت آنرا از غلاف بیرون آورد و بر بالای ران مبارک خود گذاشت و فرمود ای عمار امروز روزیست که کشف نمایم غم را از اهل کوفه تا زیاده شود دوستی و وفاق مؤمن و زیاده شود نفاق مخالف ای عمار رفته نظر بر در ببین کی را خواهی دید عمار گفت من بیرون رفتم ناگاه دیدم که زنی را در میان محمل بالای شتر نشانیده اند و آن فریاد میزد و می گفت ای فریادرس مستغیثین پس سفید نما روی مرا و فرج بخش کرب مرا عمار گفت در اطراف او هزار سواره بود که همه شمشیرهای خود را برهنه نموده بودند بعضی هواداران او بودند و بعضی دشمنان او بودند پس بایشان گفتم اجابت نمائید امیر المؤمنین عم را اجابت نمائید صندوق علم رسالت را پس آن زن از شتر پائین آمد و قوم با او پائین آمدند و داخل مسجد شدند پس زن در پیش روی امیر المؤمنین عم ایستاد و گفت ای مولای من ای امام متقین بخدمت تو آمدم و تو را قصد نمودم کشف نما کرب مرا و زایل نما غم مرا و تو قادری بر این و عالمی بر آنچه بود و آنچه خواهد بود تا روز

بیاید

قیامت پس آنجناب بعمار فرمود که ندا کن در کوفه که هر که خواهد نظر نماید بآنچه خدا عطا نموده برادر رسول خدا صلعم پس در مسجد حاضر شود مردم کوفه چون این نداء روح افزا را شنیدند از هر جانب بسوی مسجد دویدند تا آنکه مسجد پر شد از خلایق پس امیر المؤمنین عم برپا ایستاد و فرمود سؤال نمائید مرا از آنچه خواهید ای اهل شام پس مرد پیری از میان آن قوم برخواست و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین ای مولای من این جاریه دختر منست بتحقیق او کردن مرا کج نمود در میان عشیره من و ما موصوفیم بین عرب بحیا و غیرت و او مرا رسوا نمود در میان اهل دمشق زیرا که او دختر است و حامله است و من قیس بن افلیسم صاحب خبر بتحقیق متحیر شدم در امر خود کشف نما این غم را بدرستی که امام خبیر است باسرار و این غم عظیمیست که ندیدم مثل آن را پس امیر المؤمنین عم فرمود تو چه می گوئی ای دختر در آنچه می گوید پدر تو عرض نمود ای مولای من آنچه می گوید که این دختر است هنوز بکسی تزویج ننمودم صادقست اما حمل پس قسم بخدا که من هرگز خیانتی در نفس خود نکردم بدرستی که من میدانم که تو داناتری از من و من دروغ نگفتم در آنچه عرض نمودم پس فرج بخش مرا از این بلا ای مولای من عمار گفت پس حضرت ذو الفقار خود را برداشت و بر بالای منبر رفت و فرمود الله اکبر آمد حق و مضمحل شد باطل بدرستی که باطل مضمحل شدنی است پس فرمود حاضر نمائید قابله اهل کوفه را پس آن زن را حاضر نمودند که نام او لبناء بود و او قابله زنان اهل کوفه بود حضرت باو فرمود حجابی قرار ده بین خود و بین مردم و این جاریه را ملاحظه کن که دختر است و حامله است

پس آن زن بفرمودهٔ امام عم عمل نمود و بیرون آمد گفت ای مولای من این دختر
است و صاحب حمل است پس حضرت بجانب پدر دختر ملتفت شد و باو فرمود
که ای ابو الغضب آیا نیستی تو از قریه فلان از قرای دمشق گفت چه اسم دارد
فرمود که اسعار گفت بلی ای مولای من فرمود کدام یک شما قادر است بر حاضر
نمودن قطعهٔ از برف در این ساعت آنمرد گفت ای مولای من برف در ولایت ما
بسیار است و لیکن در اینجا قدرت بر این نداریم حضرت فرمود میان ما و میان
بلاد شما دویست و پنجاه فرسخ است گفت بلی ای مولای من پس فرمود ایها
الناس نظر نمائید باچه خدا عطا نمود بعلی از علم پیغمبر و باچه سپرده باو
خدا و رسول او از علم ما بین عمار بن یاسر گفت پس حضرت دست مبارک
خود را از بالای منبر کوفه دراز نمود چون بر گردانید قطعهٔ از برف در دست
مبارک او بود که آب از و میچکید چون مردم این حالت غریب را مشاهده نمودند
از روی تعجب صدا بلند نمودند و مسجد با اهلش بموج آمد پس ان عقدهٔ کشای
دلها با ایشان فرمود که ساکت باشید هر گاه خواسته باشم باکی هشی بیاورم پس
بان قابله فرمود که این برف را بگیر و جاریه را از مسجد بیرون بر و طشتی در زیر
جاریه بگذار و این قطعهٔ برف را در پهلوی فرج او بگذار پس علقه بیرون خواهد
آمد که وزنش هفتصد و پنجاه درهم و دو دانق باشد قابله گفت سمعاً و طاعةً
از برای خدا و از برای تو ای مولای من پس آن زن بفرمودهٔ آنجناب عمل نمود
علقهٔ افتاد قابله آن را وزن نمود چنان بود که آنجناب فرمود پس قابله با جاریه
بخدمت او بر گشتند و علقه را نیز حاضر نمودند حضرت بپدر دختر فرمود ای
ابو الغضب بگیر دختر خود را که والله زنا نکرده و این علقه در فلان موضع که آب

هست داخل

هست داخل جوف او شد در وقت شستن او و ده سال بود تا حال مانده و چنان
بزرگ شد پس آنمرد برخواست و گفت شهادت می دهم که تو میدانی آنچه
در ارحام است و آنچه در ضمایر است و توئی باب دین و عمود او پس مردم در این
حال او تلبیه نمودند و گفتند یا امیر المؤمنین این سال پنجم است که در کوفه
باران نیامده و باین سبب ضرر بما رسید طلب نما از برای ما باران ای وارث
محمد پس آنجناب فی الحال برخواست و بدست مبارک خود بجانب آسمان
اشاره نمود و طلب باران کرد پس از اعجاز آن امام عالیشان و حجت خالق
زمین و آسمان چندان باران بارید که کوفه و حوالی آن مانند غدیر پر آب گردید
چون اهل کوفه آنحالت را مشاهده نمودند بخدمت آنجناب آمدند و عرض کردند
که ما را کافیست و سیر آب شدیم پس آن جناب تکلم نمود بکلمهٔ باران قطع
شد و آفتاب ظاهر شد باب از اصبغ بن نباته رضی الله عنه روایت نموده
گفت من روزی در خدمت حضرت امیر المؤمنین عم نشسته بودم و آنجناب
میان مردمان حکم مینمود ناگاه دیدم که جماعتی نزد او حاضر شدند و در میان
ایشان سیاهی بود که دستهای او را بر پشت بسته بودند و گفتند یا
امیر المؤمنین این دزدی نموده حضرت فرمود ای اسود دزدی کردی گفت
بلی حضرت فرمود مادرت بعزایت بنشیند هر گاه بار دیگر اقرار نمائی دست تو
بریده خواهد شد گفت بلی یا مولای من حضرت فرمود وای بر تو فکر کن که
چه می گوئی تو دزدی کردی گفت بلی حضرت فرمود قطع نمائید دست او را
بتحقیق واجب شد قطع بر او پس دست او را قطع نمودند آنمرد با دست
چپ خود گرفت و خون از و میچکید و روان شد ابن کواء لعین در راه او را دید

گفت ای سیاه کی قطع کرد دست ترا گفت سید وصیین و قاید غر محجلین
و اولی ناس بمؤمنین علی بن ابیطالب امام هدایت و زوج فاطمه زهرا و وصی
رسول خدا چون عبدالله بن کوا آن خبیث این اوصاف را از آن اسود شنید
گفت وای بر تو دست ترا قطع نموده و تو او را مدح مینمائی باین مدایح پس
آن ظاهر سیاه و باطن سفید باآن سیاه دل گفت چرا او را مدح نکنم بتحقیق که مخلوط
شد محبت او بر گوشت و خون من والله قطع ننمود دست مرا مگر بحقی که خدا واجب
گردانیده بود بر من ابن کوا گفت من بخدمت امیر المؤمنین عم رفتم گفتم ای سید من
چیز عجیبی مشاهده نمودم حضرت فرمود چه چیز دیدی گفت ملاقات نمودم سیاهی
که دست راست او را قطع نمودی و آن را بدست چپ گرفته بود و خون از و میچکید
باو گفتم کی دست ترا قطع نمود گفت سید مؤمنین گفتم وای بر تو دست ترا
قطع نمود و تو او را مدح می نمائی گفت چگونه مدح نکنم بتحقیق که مخلوط شده
دوستی او در گوشت و خون من والله قطع ننموده است دست مرا مگر بحقی که خدا واجب
گردانیده بود بر و گفت چون حضرت این را شنید ملتفت شد بجانب فرزند خود
حضرت امام حسین عم و فرمود برخیز و حاضر نما عم خود اسود را پس حضرت امام حسین عم
او را در کنده یافت و بخدمت حضرت امیر المؤمنین عم حاضر نمود حضرت فرمود
ای اسود من دست ترا قطع نمودم تو مرا مدح میکنی گفت یا امیر المؤمنین چرا
مدح ننمایم و حال آنکه مخلوط شد دوستی تو در گوشت و خون من والله قطع
ننمودی مگر بحقی که سبب نجات آخرت من باشد حضرت باو فرمود دست بریدهٔ خود را
بده پس آن جناب از روی لطف آن را در موضعش گذاشت و برداد خود آن را
پوشانید و نماز بجا آورد و دعا کرد و در آخر دعا فرمود آمین پس سر را برداشت

وفرمود

و فرمود عروق متصل شو چنانکه بودی پس آن سیاه بخدمت آنجناب با دست
صحیح برخواست و گفت ایمان آوردم بخدا و رسول او و بعلی که بر گردانید دست
بریده را بجای خود پس خود را بر قدم محترم آن محل امنیه عالمیان انداخت
معجزات
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد ای وارث علم نبوت باب روایت نمود
که گروهی از نصاری بخدمت حضرت رسول صلعم رسیدند عرض نمودند که ما با اهل
و قوم خود بخدمت تو می آئیم و ایمان می آوریم هر گاه بیرون آوری از سنگ صد
ناقه سیاه را که با هر یک آنها بچه بوده باشد پس حضرت رسول صلعم ضامن شد
و آن گروه ببلاد خود رجوع نمودند و وقتی که بمدینه معاودت نمودند که رسول خدا
صلعم از دنیا رفته بود چون داخل مدینه شدند سؤال از احوال آنجناب نمودند
مردم مدینه گفتند حضرت دار دنیا را وداع نمود گفتند ما در کتب خود یا
فتیم هیچ پیغمبری از دنیا نمیرود مگر آنکه برای او وصی می باشد پس کیست وصی
پیغمبر شما محمد صلعم ایشان آنجماعت را دلالت نمودند بر ابو بکر و آن گروه نصاری
نزد ابو بکر رفتند و گفتند از برای ما دینی هست بر محمد صلعم ابو بکر و یاران او
گفتند چه دین دارید گفتند ضامن شد برای ما صد شتر سیاه که با
هر یک بچه باشد ابو بکر عاجز با ایشان شد گفت که پیغمبر صلعم ترکه نگذاشت
که وفا بدین نماید پس آن نصاری جواب نالایق او را شنیدند با یکدیگر
خود گفتند که دین محمد صلعم مگر باطل و سلمان رضی الله عنه در آن مجلس بود
و لعنت آنجماعت را صدا نست و با ایشان گفت که من شما را دلالت میکنم بر وصی
محمد چون در این سخن بودند ناگاه آفتاب امامت و سپهر علوم رسالت
و راه نماینده اهل ضلالت از در مسجد طالع گردید مؤمنان از شوق لقای او

ولی خدا تبسم کنان وارد مجلس شد چون نصاری روی مشکل گشای
کشا کرده و همه برای تواضع و تکریم آن ولی خدا برخواستند و در پیش روی
آن جناب از روی ادب ایستادند و عرض کردند که پیغمبر شما صد شتر با
صفات مخصوصه وعده نمود امیر المؤمنین ع م با ایشان فرمود هرگاه شتر را
تسلیم شما نمایم آیا ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود صباح نزد من آئید
پس آن گروه بفرموده آنجناب صباح بخدمت آنجناب حاضر شدند حضرت
با ایشان بقبرستان خارج شهر رفتند و منافقان گمان می‌کردند که او قدرت
باین امر ندارد و رسوا خواهد شد پس شاه نجف مشغول نماز شد و دو
رکعت نماز بجا آورد و دعا نمود پس عصای رسول خدا را بر سنگی که
در آن موضع بود زد در آن حال شنیده صدائی از سنگ ظاهر شد مانند صدای
شتر که در حین زائیدن می‌کند پس بقدرت الهی و بمعجزهٔ آنجناب سنگ
شکافته شد شتر بیرون آمد که مهار بر سرش بود پس حضرت بحضرت امام حسن
ع م فرمود بگیر مهار ناقه را چون حضرت امام حسن ع م مهار ناقه را کشید صد شتر
سیاه از پی یکدیگر بیرون آمده اند و با هر یک از آنها بچه بود برنگ مادر خود پس
نصاری چون معجزهٔ باهره را مشاهده نمودند همه مسلمان شدند و بخدمت
آن امام عرض نمودند که ناقهٔ صالح پیغمبر ع م یکی بود و سبب هلاک گروه بسیار شد
دعا کن یا امیر المؤمنین که این ناقها با بچها داخل سنگ شوند چنانکه بیرون
آمدند تا سبب هلاک امت محمد ص م نشوند پس آنحضرت اجابت ایشان نمود
دعا فرمود و آن [illegible] بقدرت الهی داخل سنگ شدند چنانکه بیرون آمده اند
روایت [illegible] از حضرت امام موسی کاظم ع م که آنجناب فرمود که امیر المؤمنین

روزی

روزی در میان صفا و مروه میپیمود ناگاه نظر مبارکش بدراجی افتاد
که در پیش روی آنجناب در زمین راه میرفت حضرت از روی لطف باو فرمود
السلام علیک ای دراج دراج گفت و علیک السلام یا امیر المؤمنین پس حضرت
باو فرمود ای دراج چه میکنی درین مکان گفت یا امیر المؤمنین من چندین
سال است که درین مکان می‌باشم و تسبیح و تقدیس و تمجید حق تعالی
مشغولم و عبادت می‌کنم او را حق عبادت امیر المؤمنین ع م فرمود ای دراج
این زمین کجاست که آب و گیاهی در وی نیست اکل و شرب تو از کجاست گفت
یا امیر المؤمنین قسم بقرابتی که داری با رسول خدا ص م هر وقت که گرسنه
شوم شیعیان و دوستان ترا دعا میکنم سیر میشوم و چون تشنه شوم
بر دشمنان تو لعنت می‌کنم سیراب میشوم باب سید بن طاوس و
غیر او از عبدالله بن خالد بن سعید بن عاص روایت نمودند که گفت با امیر المؤمنین
ع م بودم در وقتی که عبور نمود بجنیله که دو فرسخی کوفه است که تل معروف است
بذو الکفل پس پنجاه نفر یهود در آنجا نزد آنجناب آمده اند و گفتند تو
علی بن ابیطالب ع م امامی فرمود بلی گفت ما در کتب خود خوانده‌ایم که سنگی در
زیر زمین مدفون است که اسم شش نفر از پیغمبران بر او نقش است
و ما آنرا طلب کردیم و نیافتیم پس هرگاه تو امامی آن سنگ را بما بنما امیر المؤمنین
ع م با ایشان فرمود با من بیائید پس آن گروه در عقب سر آن رهنمای دو جهان
شدند در وسط بیابان بکوهی از ریگ رسیدند آنگاه حضرت بباد امر نمود
که این موضع دور کند بحق اسم اعظم خدا پس ساعتی نگذشت که باد آن ریگها را
دور نمود و سنگ ظاهر شد آنگاه با یهودان فرمود که این سنگ همان سنگی

معجزات

است که طلب میکردید و گفتند ما شنیده‌ایم و خوانده‌ایم در کتب خود که اسم شش
پیغمبر بروی نقش است و اثری از آن ظاهر نیست حضرت فرمود که در آن
طرف که در میان خاک است نقش است پس ایشان و غیر ایشان که در آنجا حاضر
بودند مجموع ایشان سعی نمودند که آن سنگ را برگردانند قادر نبودند و عدد
ایشان هزار نفر بود پس حضرت با ایشان فرمود دور شوید از سنگ و
خود نزدیک آن رفت و بدست مبارک خود آنرا برگردانید چون نظر کردند
دیدند که اسم شش پیغمبر صاحب شرایع علیهم السلام بر آن نوشته بود
آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم الصلوة و السلام پس یهودان
چون آن معجزهٔ باهره را مشاهده نمودند همه ایشان گفتند شهادت میدهیم
که نیست خدائی مگر خداوند یگانه و آنکه محمد رسول اوست و آنکه توئی امیر المؤمنین
و حجت خداوند عالمیان در زمین سعید کسی است که ترا شناخت و گمراه
کسی است که مخالفت تو نمود و بسوی جهنم نازل شد باب از زیاد از
شیوخ خود روایت نمود که امیر المؤمنین ع م روزی داخل منزل خود شد
بحضرت فاطمه علیها السلام فرمود طعامی داری برای من حاضر نما حضرت فاطمه
عرض نمود که چیزی نزد ما نیست و امروز دو روز است که حسن و حسین گرسنه‌اند
و من ایشانرا دلداری میکنم حضرت باو فرمود که عبا را بمن ده که نزد کسی گرو گذارم تا
طعامی تحصیل نمایم پس آن عبا را نزد یهودی که همسایهٔ آنحضرت بود و اسم
آن یهود اخابیع بود برد و فرمود ای اخابیع باین عبا یک صاع جو بده چون یهود
جو را حاضر نمود حضرت آنرا در دامن مبارک خود ریخت و چند قدم رفت آن
گاه یهودی در عقب سر آنحضرت رفت و او را ندا کرد گفت ترا قسم میدهم

معجزات

ای امیر مومنان

ای امیر مومنان که مکث نمائی تا من بخدمت تو برسم پس حضرت برگشت
نشست تا یهودی بخدمت آنجناب رسید گفت بدرستی که پسر عم
تو گمان میکند که او حبیب خدا و خاصه و خالصهٔ اوست بر خلق و اشرف
رسولانست بر خدا چرا سؤال نمیکند خدا را از آنکه غنی گرداند شما را
و بیرون آورد از این احتیاج که دارید پس حضرت ساعتی ساکت ماند و با
انگشت مبارک خود زمین را میکاوید آنگاه فرمود ای اخابیع یهود والله از برای خدا
بندگانی هستند که هرگاه خدا را بخوانند بر آنکه این دیوار را طلا کند
هر آینه خدا اجابت ایشان خواهد نمود چون کلام آن امام عالمیان تمام شد
در حال دیوار باعجاز آنحضرت طلا شد حضرت بآن دیوار فرمود من ترا قصد
نکردم عرض من مثل بود پس دیوار بهیئت اول خود عود نمود یهودی چون
آن معجزهٔ باهره را مشاهده نمود مسلمان شد باب قطب راوندی از
فضیل رسان از حضرت باقر علیه السلام روایت نمود که آنجناب فرمود اصحاب
امیر المؤمنین ع م روزی نزد آنحضرت آمدند گفتند یا امیر المؤمنین میخواهیم
بما بنمائی از آنچه فرا گرفتی از رسول خدا ص م تا مطمئن شود دلهای ما
حضرت فرمود هرگاه به بینید عجبی از عجایب مرا هر آینه کافر خواهید شد
و خواهید گفت که او ساحر و کذاب و کاهنست این قول بهترین شما است
گفتند یا امیر المؤمنین نیست احدی از ما مگر آنکه میداند تو وارث رسول
خدائی و علم او بتو رسید حضرت فرمود عالم شده بدانست متحمل نمیشود او را
مگر مؤمنی که خدا امتحان کرده باشد قلب او را برای ایمان و تایید کرده
باشد بروحی از خود پس بعد از آن فرمود در امر من [illegible] مگر آنکه [illegible]

معجزات

بشما آنچه خواسته‌اید خواهم نمود بعضی از عجائب خود را که عطا نمود خدا
بمن علم آن را پس با آنحضرت بیرون رفتند هفتاد مرد که ایشان خیار آن
بودند نزد خود از شیعیان آن حضرت پس امیر المؤمنین عم با ایشان فرمود من
بشما نمی‌نمایم چیزی تا اخذ نمایم از شما عهد و میثاق او را اینکه کافر نشوید
بمن و نسبت ندهید بمن چیزی را که سزاوار نباشد قسم بخدا که نمی‌نمایم
بشما مگر آنچه تعلیم نموده مرا رسول خدا صلعم پس از ایشان عهد و میثاق
گرفته شد شدیدتر از عهد و میثاقی که خدا بر انبیاء گرفت آنگاه با ایشان
فرمود برگردانید رویهای خود را از من تا بخوانم خدای خود را بآنچه میخواهم
پس دعاء شنیدند که می‌خواند هرگز چنین دعائی نشنیده بودند و
با ایشان فرمود نظر نمائید چون نظر نمودند باغها و نهرها و قصرها
مانند آنچه شنیده بودند از وصف جنت همه را در جانبی دیدند و آتش
افروخته را جانب دیگر مشاهده نمودند حتی یقین نمودند که معاینه شد
برای ایشان جنت و نار پس همه ایشان گفتند که این سحر عظیم است و
بکفر برگشتند مگر دو مرد از ایشان و با آن دو مرد برگشت و با ایشان فرمود
آیا شنیدید قول این جماعت را که چگونه کافر شدند با آن عهدیکه از ایشان
گرفتم والله این حجت من است بر ایشان و من کاهن و ساحر نیستم و سحر و
کهانت در من و در آباء من نیست ولکن علم خدا و علم رسول او که خدا برسول
خود عطا نمود و رسول او بمن سپرد و من بشما نمودم پس هرگاه بمن رد
نمودید بخدا رد نموده‌اید پس با آن دو مرد آمد تا داخل مسجد کوفه شد و دعاء
خواند ناگاه سنگریزهای مسجد همه درهای درخشان و یاقوتهای گرانبها

شدند

شدند پس با آن دو نفر فرمود چه می‌بینید گفتند می‌بینیم سنگریزهای
مسجد را که در و یاقوت شده‌اند آنگاه یکی از آن دو مرد در آنجا کافر شد و یکی
برحق باقی ماند حضرت با آن مؤمن فرمود هرگاه چیزی از اینها را برداری نادم
خواهی شد و هرگاه برنداری نادم خواهی شد پس حرص او را بر این
داشت که دری از آن درها را برداشت و در آستین خود مخفی نمود چون صبح شد
نظر بآن در نمود دید در سفیدیست که کسی مانند او ندیده بود نزد حضرت
آمد گفت یا امیر المؤمنین عم این یک در را گرفتم حضرت فرمود داعی بر این چه
بود گفت خواستم که بدانم که این حقست یا باطل فرمود هرگاه رد نمائی این را
بموضعی که گرفتی خدا عوض میدهد ترا در بهشت و هرگاه رد ننمائی آن را
بموضع خود خدا ترا عوض می‌دهد از آتش پس آمد آن را بموضع خود
برگردانید و حق تعالی آن را بصورت اول که سنگ بود برگردانید پس بعضی
گفتند که آن یکمرد میثم تمار بود و بعضی گفتند که عمرو بن حمق خزاعی بود
شیخ طوسی رضی الله عنه روایت نموده که مرد ناصبیی در مدینه طیبه
بود و شیعه شد و سبب آن را از او سؤال کردند گفت علی عم را در خواب
دیدم بمن فرمود که هرگاه در صفین حاضر میبودی با کی مقاتله می‌کردی و من
سر را بزیر انداختم و فکر میکردم فرمود ای خسیس بیست فطرت این
مسئله محتاج باین فکر عظیم است بزنید پشت گردن او را پس پشت گردنی
بمن زدند تا که بیدار شدم و پشت گردن من ورم کرده بود پس من از آن
حال و عقیده رجوع کردم شاذان بن جبرئیل و غیر او از ابراهیم بن
مهران روایت نموده‌اند که در کوفه مردی بود مکنی بابو جعفر و او نیکو معامله بود

با خدا تعالی و هرکه از علویین که نزد او می‌آمدند و چیزی طلب می‌کردند و او با
ایشان عطا می‌کرد و بغلام خود می‌گفت که بنویس این مقدار وجه را علی بن ابیطالب
علیه السلام گرفت و با این روش بود کار او تا که دنیا از او رو گردانید و فقیر شد
پس بعضی از غرماء کوفه که زنده بودند نزد ایشان فرستاد و مطالبه نمود و
هرکه از غرماء که مرده بودند اسم آنها را قلم میزد و در بعض اوقات روزی بود در خانه
خود نشسته بود مردی باو عبور نمود گفت علی بن ابیطالب عم بمال تو چه کرد
چون کلام آن مرد را شنید غم او شدید شد و داخل منزل خود شد
و چون شب شد پیغمبر صلعم را بخواب دید که حسن و حسین علیهما السلام در
پیش روی آنجناب میروند پس حضرت با ایشان فرمود چه کرد پدر شما پس
علی عم از پشت سر آنحضرت جواب داد که یا رسول الله من در اینجا حاضرم حضرت
باو فرمود که چرا نمیدهی باین مرد حق او را علی عم گفت یا رسول الله این حق او است
آوردم با خود فرمود بده باو پس کیسه سفیدی از پشم بمن عطا فرمود و
گفت بگیر این حق تست و منع مکن هرکه نزد تو آید از اولاد من که طلب کند
چیزی از تو بدرستی که فقر بر تو نیست بعد از این آمد گفت من بیدار شدم
کیسه در دست من بود و زن خود را ندا نمودم گفتم بگیر و کیسه را باو دادم
پس در آن کیسه هزار دینار بود زن بمن گفت ای مرد بپرهیز از خدای تعالی
و باعث نشود فقر ترا بر گرفتن مالی که مستحق نباشی و هرگاه [illegible] بعضی
از غرماء را فریب دادی رد نما مال را بصاحبش پس من قصه رؤیا را باو نقل کردم
بمن گفت هرگاه راست میگوئی حساب علی بن ابیطالب عم بمن بنما پس آن
کاغذ را گشودیم نوشته در روزنامه دیدیم همه آنها بقدرت الهی محو شده بود

شاذان

شاذان بن جبرئیل و غیر او روایت نموده‌اند که در شام مردی را دیدم که روی او پوشیده بود
تمام روی آن نامه سیاه شده بود و او اهتمام زیادی داشت در
آن پس من از سبب آن سؤال نمودم گفت با خدا عهد نمودم که کسی سؤال
نکند از این مگر آنکه خبر دهم او را باین بدرستی که من مردی بودم شدید العداوه
با علی بن ابیطالب عم و بسیار سب می‌کردم او را پس شبی از شبها خوابیده
بودم کسی در خواب من آمد گفت توئی که دشمنی بسیار با علی بن ابیطالب عم
داری گفت بلی پس لطمه بر صورت من زد و حق تعالی روی مرا سیاه کرد
چنانکه می‌بینی از اعمش روایت نموده‌اند که کنیز سیاهی را دیدم
در مدینه که آب بمردم میداد و چشمهای او کور بود و می‌گفت بیاشامید بمحبت علی بن
ابیطالب عم چون بمکه رفتم او را دیدم که چشمهایش روشن شده بود و در آنجا
نیز آب بمردم می‌داد و می‌گفت بیاشامید بدوستی آنکسی که خدا چشم مرا ببرکت
آنجناب برگردانید پس من باو گفتم ای جاریه ترا در مدینه دیدم که چشمهای تو
کور بود می‌گفتی بیاشامید بدوستی علی بن ابی طالب عم و امروز ترا می‌بینم که
چشمهایت نیکو شده چگونه است قصه تو گفت بدرستی که مردی
دیدم که در خواب بمن گفت تو کنیز علی بن ابیطالب و دوست اوئی من گفتم بلی
گفت خداوندا هرگاه راست می‌گوید برگردان باو چشمهای او را پس والله که
دیدم چشمهای من در حال روشن شد من باو گفتم که تو کیستی گفت منم خضر
شیعه علی بن ابی طالب علیه السلام سلمان فارسی رضی الله عنه
روایت نموده که با مولای خود امیر المؤمنین عم بودم گفتم یا امیر المؤمنین میخواهم
بعضی از معجزات ترا مشاهده نمایم آنجناب فرمود میبینی انشاء الله

برخواست و داخل منزل خود شد و بیرون آمد و بر فرسی ادهم سوار بود و
بر و قبای سفیدی و کلاه سفیدی بود پس ندا فرمود یا قنبر ای قنبر بیرون
آور فرس دیگر را انگاه عبر فرمود سوار شو ای ابو عبد الله سلمان گفت
پس من بر آن اسب دیگر سوار شدم ناگاه دیدم دو طرف پهلوی او دو بال
بود پس حضرت با آن اسبها صدا زد در حال بجانب هوا پرواز کردند و چنان بلند
شدند که صدای بالهای ملائکه و تسبیح ایشان را در زیر عرش میشنیدیم پس
بعد از لمحه بکناری دریای مواجی رسیدیم که موجهای او بلند میشد پس نظر
نمود امام علیه السلام بسوی آن نظر غضبناک در حال جوشش و اضطراب او
نشست من بخدمت آنجناب عرض نمودم ای مولای من ساکن شد موج
و اضطراب دریا برای نظر نمودن تو بسوی او فرمود ای سلمان میترسید که من امر نمایم
درباره او بغضب پس دست مرا گرفت و بر روی آب روان شد و ان اسبان بدون
انکه کسی ایشانرا با غاب کشید عقب سر ما می آمدند قسم بخدا که تر نشد
پاهای ما و نه سمهای اسبان چون از آن دریا عبور نمودیم بجزیره رسیدیم که
انواع درختها و میوهها و مرغها و نهرها بود ناگاه بدرخت عظیمی رسیدیم که
شکاف و رخنه در ان نبود پس آنجناب چوبی بر دست مبارک خود داشت
بر ان درخت زد در حال از معجزه آن ولی ذو الجلال درخت شق شد و از میان آن
ناقه بیرون آمد که طول آن هشتاد ذرع بود و عرض آن چهل ذرع بود و جوان
بود پس عبر فرمود که نزدیک شو و بدوش و شیر آنرا بخور سلمان
رضی الله عنه گفت پس من نزدیک آن رفتم و از شیرش دوشیدم و چندان خوردم تا که سیر شدم
و شیر او شیرینتر از شهد و نرمتر از کره بود انگاه عبر فرمود ای سلمان

آیا نیکو بود

آیا نیکو بود این شیر گفتم بلی ای مولای من یا امیر المؤمنین پس حضرت
ندا فرمود که بیرون ای ای حسنه ناگاه از میان سنگی که در انجا بود ناقه
بیرون آمد که طول او صد و بیست ذرع بود و عرض شصت ذرع بود و سرش
از یاقوت سرخ بود و سینه او از عنبر اشهب بود و پایهای او از زبرجد
سبز بود و مهار او از یاقوت زرد بود و پهلوی راست او از طلا بود و پهلوی
چپ او از نقره بود و شکم او از مروارید تر بود پس حضرت عبر فرمود
ای سلمان از شیر این بیاشام سلمان گفت چون بپستان او رسیدم گرفتم
پس عسل صافی محض از ان بیرون می آمد گفتم ای اقای من از برای کیست
این فرمود از برای تو و سایر شیعیان من پس با آن ناقه فرمود که برگرد بموضع
خود و ناقه در حال داخل سنگ شد پس با آنجناب در ان جزیره سیر نمودیم
تا انکه نزد درخت عظیمی رسیدیم نزد آن طعامی بود که بوی مشک از آن ساطع
بود و مرغی مانند کرکس عظیم نزد او بود و آن طایر از جای خود جست و بر آن حضرت
سلام کرد و بموضع خود برگشت پس من گفتم یا امیر المؤمنین برای کیست
این طعام فرمود این طعام همیشه در اینجا مهیا است برای شیعیان و دوستان
من تا روز قیامت گفتم این چه مرغیست فرمود این ملکیست که موکل بر این طعام
تا روز قیامت گفتم غیر این ملک کسی در اینجا نیست فرمود خضر علیه السلام
هر روز یکبار در اینجا می ورمیماید پس حضرت دست مرا گرفت و رفتیم تا بقصر نال
رسیدیم و در انجا قصری بود که یک خشت آن از طلا و یک خشت ان از نقره بود
و شرف و بالای آن از عقیق زرد بود و بر هر رکنی از آن قصر هفتاد هزار صف از
ملائکه بود پس همه ایشان نزد آنجناب امده اند و بر آن حضرت سلام کردند

و بعد از سلام ایشانرا اذن رجوع داد انگاه هر یک ایشان بموضع خود برگشتند سلمان
رضی الله عنه گفت پس امیر المؤمنین ع داخل قصر شد و من در خدمت ان جناب بودم
چون نظر نمود در ساحت ان قصر انواع درختها و میوهها و نهرها و الوان گیاهها
و گلها در و بود پس حضرت از میان انها میرفت و من با او بودم تا بر کنار برکه که در آن
بستان بود رسیدیم پس بقصر بالا رفت تا بتختی از طلای سرخ رسید و بر بالای
ان تخت نشست و مشرف شدیم بر قصر پس دریای سیاهی دیدیم که موج
میزد بمشابه کوههای بلند پس حضرت نظر غضب بر آن افکند در حال جوشش
و اضطراب او ساکن شد مانند بنده گنهکار که از اقای خود اندیشه نماید
من عرض کردم که ای اقای من موج دریا جهت نظر نمودن تو ساکن شد فرمود
ترسید که امری نمایم بر او امری از روی غضب انگاه فرمود ای سلمان آیا میدانی
که اینجا دریا هست گفتم نه ای اقا عین فرمود که این دریا هست که غرق شد فرعون
و عسکر او و انهار او با بال جبرئیل برداشت و در این دریا ریخت و این همیشه باشد
می رود و قرار نمیکرد تا روز قیامت پس من بخدمت آنجناب عرض کردم یا
امیر المؤمنین ایا دو فرسخ راه آمدیم حضرت فرمود ای سلمان بتحقیق سیر نمودی
پنجاه هزار فرسخ را و گشتی در اطراف دنیا ده بار گفتم ای اقای من چگونه است
این فرمود هرگاه ذو القرنین بگردد شرق عالم و غرب آن را و برسد تا
سد یاجوج و ماجوج پس چگونه نمیتواند علی ع و حال انکه منم امیر المؤمنین و
خلیفه رب العالمین ای سلمان ایا نخواندی قول خدای عز و جل را که فرمود
عالِمُ الغَيبِ فَلا يُظهِرُ عَلىٰ غَيبِهِ أَحَدًا إِلّا مَنِ ارتَضىٰ مِن رَسولٍ یعنی
خدا داناترامت بغیبها و مطلع نمیشود بغیر او احدی مگر کسی که راضی باشد

خدا ازو

خدا ازو و از رسولان خود سلمان گفت گفتم یا امیر المؤمنین خواندم فرمود
منم آن رسول مرضی که ظاهر نمود خدا غیب خود را برای او و منم عالم ربانی
که سهل کرد خدا بر من شدیدرا و نزدیک گردانید برای من بعیدرا سلمان
گفت چون حضرت این کلام را فرمود ندائی از آسمان شنیدیم که انکه کسی را
ببینیم گفت راست گفتی راست گفتی توئی راستگو و تصدیق کرده شده
پس حضرت برخواست و بر ان اسبی که سوار بود سوار شد و من نیز بر اسبی
که سوار بودم سوار شدم و حضرت بر اسبان صدا زد و انها در هوا پرواز
کردند و بر در دروازه کوفه رسیدیم و همه اینها در مدت سه ساعت از شب
شد نه بیشتر پس حضرت فرمود ای سلمان ویل و کل ویل بر کسیکه
نشناسد مارا بحق معرفت ما یا انکار نماید ولایت مارا ای سلمان محمد ص افضلست
یا سلیمان گفتم بلکه محمد ص افضل است فرمود یا اصف بن برخیا حاضر نمود تخت
بلقیس را بیک طرفة العین و نزد او علمی از کتاب بود و من چگونه نکنم و حال
انکه نزد من صد و بیست و چهار کتابست نازل کردانید خدای تعالی بر شیث
بعد ادم پنجاه صحیفه و بر ادریس پیغمبر سی صحیفه و بر ابراهیم ع بیست
صحیفه صحیفه و توریة و انجیل و زبور و فرقان گفتم راست گفتی یا امیر المؤمنین
چنین باشد امام پس فرمود بدرستی که شک کننده در امور و علوم ما مثل
شک کننده در معرفت و حقوق ماست و حق تعالی فرض و لازم کردانید اطاعت
آنرا در کتاب خود در موضع واحد و بیان نمود در آنچه واجبست عمل با آن
معجزه
اصبغ بن نباته روایت نمود که روزی نزد مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام
بودیم ناگاه داخل شدند بر او گروهی از اصحاب او که از ایشان بود ابو موسی اشعری

وعبد الله بن مسعود وانس بن مالك وابو هريرة بن شعبه وحذيفة اليمان
وغير ايشان كفتند يا امير المؤمنين بنماى بما چيزى از معجزات خود كه خدا
مخصوص تو كردانيده است آنهارا حضرت بايشان فرمود چه ميخواهيد از من
وچرا چنين سؤال ميكنيد وحال انكه راضى نيستيد شما بان وحق تعالى سوكند ياد نمود
وفرموده بعزت وجلال خود وارتفاع مكان خود بدرستى كه عذاب نمى كنم احدى از
خلق خود را مكر بحجت وبرهان وبعد از علم وبيان زيرا كه رحمت من سبقت كرفت
بر غضب من وبر جود لازم كردانيدم رحمت نمودن را منم راحم ومنم رحيم وودود
على ومنم منان عظيم ومنم عزيز كريم پس هركاه رسولى بفرستم باو عطا
برهان را ونازل ميكردانم بر او كتاب را پس هركه ايمان آورد بمن وبرسول
پس ايشانند رستكاران وفايزان وهركه كافر شود بمن وبرسول من پس
ايشانند زيانكاران كه مستحق عذابند از من پس جماعت كفتند يا امير المؤمنين
ما همه ايمان آورديم بخدا وبرسول او وتوكل نموديم براو وعلى عليه السلام فرمود خدا
وندا شاهد باش بر انچه مى كويند ومن ميدانم انچه خواهند كرد پس فرمود
برخيزيد باسم خدا وبركت او انكاه برخاستيم وباآن حضرت رفتيم تا بقبرستان
رسيديم ودر الموضع آب نبود پس ناكاه نظر نموديم تمام ان موضع سبزه زار شده
بود وغديرها دران حادث شده بود ودرميان آنها ماهيان بودند پس ما كفتيم
والله اين دلالت امامت است بما بنما غير اينرا يا امير المؤمنين ومارسيديم ببعضى انچه
خواستيم حضرت فرمود خدا مرا بس است واو نيكو وكيلست پس بدست مبارك
خود اشاره بان صحرا نمود ناكاه ظاهر شد قصور وحور وغلمان وانهارها واشجار
وميوها وانواع كلها پس ما از مشاهده متحير ومتعجب شديم وكنيزان ودختران

وغلمان ديدم

وغلمان ديدم مانند مرواريد درميان صدف در لطافت ونزاكت چون ان كروه اين حالت را
مشاهده نمودند كفتند يا امير المؤمنين بتحقيق شديد شد شوق ما بسوى
شيعيان ودوستان تو حضرت اشاره نمود بايشان كه ساكت شويد سپس پاى
بر زمين زد درحال زمين شكافته شد منبرى از ياقوت سرخ بيرون آمد وآن جناب
بر بالاى ان منبر رفت حمد وثناى الهى بجا آورد وصلوات بر پيغمبر صلى الله عليه وآله فرستاد
پس بحاضران فرمود كه چشمهاى بهم كذاريد چون چشمها بهم كذاشتيم شنيديم
صداى بالهاى ملائكه وتسبيح وتهليل وتحميد وتعظيم وتقديس پس ايشانرا بين
الملائكه در پيش روى آنجناب ايستادند وكفتند امر نما مارا بهر امرى كه ميخواهى
يا امير المؤمنين وخليفه رب العالمين صلوات خدا بر تو باد فرمود اى ملائكه پروردكار
من حاضر نمائيد الحال براى من ابليس ابالسه وفرعون فراعنه را پس والله
كمتر از چشم بهم زدن نزد او حاضر نمودند پس بجماعت فرمود بكشائيد چشمهاى
خود را چون چشمهارا كشوديم از نور انوار ونور ملائكه خداوند جبار در حضور
ولى مختار قادر بر نظر نمودن نبوديم كفتيم يا امير المؤمنين ما از شدت انوار
از چشمهاى خود خائفيم نزديكست كه نور از آنها ربوده شود وملائكه مى كفتند
اى خليفه خدا زياد نما بر اين ملعون لعنت وعذاب را وما از شدت زنجيرها
وغلها وبادها كه از بالهاى ملائكه ظاهر ميشد مستوحش شديم كفتيم
يا امير المؤمنين ما ميترسيم بر چشمها وكوشهاى خود وتاب تحمل اين سترا
نداريم پس ملائكه آن ملعون را با زنجيرها از نزد حضرت كشيدند واو مى كفت
واويلاه از ظلم نمودن من بر ال محمد صلى الله عليه وآله را واويلاه از جرئت نمودن من بر ايشان
وكفت اى اقاى من رحم نما بر من بدرستى كه من تاب اين عذاب ندارم حضرت

فرمود خدا رحم نكند بتو وهركز نيامرزد ترا اى رجس نجس خبيث مخبث
شيطان پس حضرت روى انور خود را بجانب ما كردانيد وفرمود ميشناسيد اين را
باسم وجسم كفتيم بلى يا امير المؤمنين فرمود سؤال نمائيد از او تا خبر دهد شمارا
كه كيست او پس ايشان باو كفتند كيستى تو كفت منم ابليس ابالسه
وفرعون اين امت منم كه انكار نمودم حق سيد ومولاى امير المؤمنين وخليفه
رب العالمين را وانكار ايات ومعجزات او نمودم پس امير المؤمنين عم
فرمود اى قوم بهم كذاريد چشمهاى خود را چون بهم كذاشتيم تكلم بكلمه
نمود وچشم كشوديم زمينى ديديم مانند اول خالى از قصرها وآبها ودرختها
اصبغ بن نباته كفت قسم بان كسى كه كرامى داشت مرا بديدن آن دلايل و
معجزات متفرق نشدند قوم مكر بريب وشك افتادند پس بعضى
كفتند سحر وكهانت وافكست پس امير المؤمنين عليه السلام فرمود
بدرستى كه بنى اسرائيل معاقب وممسوخ نشدند مكر بعد از سؤال
نمودن ايات ودلالات را پس نازل شد عقوبت بر ايشان وبحال نازل
شد لعنت خدا در شما وعقوبت او بر شما اصبغ بن نباته رضى الله عنه
كفت بدرستى كه من يقين نمودم كه عقوبت نازل شد بجهة تكذيب
نمودن ايشان بر دلالات ومعجزات باب دركتاب صفوة الاخبار
از عمار ياسر رضى الله عنه روايت نمود كه من در مسجد كوفه درخدمت حضرت
امير المؤمنين عم نشسته بودم ودر آن وقت كسى غير من درخدمت آن
جناب نبود ناكاه حضرت فرمود تصديق نما تصديق نما پس من بجانب راست
وچپ نظر نمودم كسى را نديدم متعجب شدم حضرت فرمود اى عمار كويا

ميكوئى

ميكوئى كه يكى تكلم مى كند على عم كفتم بلى چنين است كه ميفرمائى يا امير المؤمنين
فرمود سر خود را بلند نما چون بجانب بالا نظر كردم دو كبوتر را ديدم
كه باهم كفتكو ميكردند بزبان مرغان پس حضرت بمن فرمود اى عمار
ايا ميدانى كه چه مى كويند يكى از ايشان بديكرى كفتم نه قسم بجان شريف
تو يا امير المؤمنين فرمود ماده بنر ميكويد بدل من ديكرى را اختيار نمودى
واز من دورى كردى ونر باو قسم ميخورد وميكويد من چنين نكردم وماده
ميكويد من تصديق نمينمايم پس نر باو كفت قسم بحق اين بزركوار كه
دراين جامع نشسته است بدل نكردم بتو ديكرى را واخذ ننمودم
مصاحبى غير تو پس ماده قصد نمود كه اورا تكذيب نمايد من باو
كفتم تصديق نما تصديق نما عمار كفت يا امير المؤمنين من كمان
نداشتم كه احدى كلام مرغان را بداند غير سليمان بن داود عليهما
السلام حضرت فرمود اى عمار والله سليمان بن داود عم سؤال
نمود خداى تبارك وتعالى را بما اهل بيت تا انكه خداى تبارك
زهد ون وتعالى را انكه باو زبان مرغان را تعليم نمود باب وابن شهر اشوب
از محمد بن عبد العزيز وغير او روايت كرده اند كه كفته اند ما احدى را بعد از
پيغمبر صلعم زاهدتر از على بن ابيطالب عم نيافتيم كفت از ابو جعفر عم مرويست
فرمود كه على عم از دنيا رحلت فرمود بر او هشتصد هزار درهم قرض بود پس
حضرت امام حسن عم مزرعى از مال انجناب را بپانصد هزار درهم فروخت
ومزرعى ديكر را بسيصد هزار درهم فروخت وان قرضها را ادا نمود واين قرضها نه
ازين بود كه خمس را ميكذاشت بلكه ازبراى ان بود كه بمسكينان وفقرا اعانت واحسان

میفرمود وگفت از ابن عباس منقولست که مراد از قول حق تعالی که میفرماید
فَاَمَّا مَنْ طَغیٰ وَآثَرَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیا یعنی آن کسیکه طغیان نمود وحیات دنیا را
بر آخرت اختیار کرد علقمة بن حرث عبد الدار است ومراد از قول او وَاَمَّا
مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَویٰ فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْویٰ
یعنی اما کسیکه ترسید از عدل الهی ونهی نمود نفس خودرا از خواهشها
پس بدرستی که بهشت ماوای اوست ابن علی بن ابی طالب واولاد او علیهم
السلام اند واز تفسیر ابو یوسف از مجاهد از ابن عباس روایت نمود در قول
حق تعالی که میفرماید اِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی ظِلالٍ وَعُیُونٍ گفت متقی از کنایهاء
علی وحسن وحسین اند بر سایهٔ درختها وخیمهای مروارید می باشند
که طول هر خیمه یک فرسخ در فرسخ است واز سالم بن جحدری منقولست که
در خدمت علی ابن ابیطالب عم بودم بیت المال چیزی وقت مغرب نزد او
حاضر کردند باصحاب خود فرمود که این را تقسیم نمائید عرض کردند یا امیر المؤمنین
الحال شب شد واین را تا اخیر تا صبح فرمود شما میدانید که من تا صبح زنده خواهم
ماند عرض کردند پس چه امر میفرمائی فرمود الان تقسیم نمائید گفتند چراغ
افروختند وآن مال را تقسیم نمودند و بیت المال را چنان تقسیم مینمود که در جائی
آن نماز می کرد ومیفرمود حمد از برای خدائیکه مرا بیرون برد ازین چنانکه
داخل شدم یعنی چیزی از آن تصرف ننمودم وبرخلاف عدل آن تقسیم ننمودم
وابن شهر اشوب روایت نمود که مالی نزد آنجناب آوردند دو کومه نمودند
کومهٔ از طلا وکومهٔ از نقره وحضرت بانها خطاب فرمود ای صفرا وای بیضا
غیر مرا فریفته نمائید که من باز نخواهم خورد وفرمود این خیانت وجمع کردهٔ

منت

منت ونیکو جمع کردهٔ در اینست وجمع کننده نیکهای جمع کردهٔ خودرا میخورد
واز حضرت باقر علیه السلام روایت کرد که امیر المؤمنین عم پنجسال والی
مسلمانان بود ودرین مدت آجری بر بالای آجری نگذاشت ولبنهٔ
بر بالای لبنهٔ نگذاشت وقطایع زمینی برای خود تحصیل نکرد و
دینار ودرهم برای خود ارث نگذاشت وروایت نمود که جنیمهٔ الجدر
زمین آنحضرت ظاهر شد چون این را بخدمت آنجناب عرض نمودند
فرمود بشارت دهید وارث را واز احمد در فضایل روایت نمود که امیر المؤمنین عم
را دیدند که پیراهن کهنهٔ پوشیده بود که آن را به پنج درهم خریده بود
ودیدند ایضاً که پیراهنی پوشیده بود که پینه بران زده بودند چون با آنجناب
عرض نمودند فرمود دنیا باین هم می گذرد ودر روایت دیگر این متابعت ملحی
است ودر روایت دیگر باین سبب میپوشید عورت خودرا ودر روایت دیگر این العبد
است از کبر برای مرد وستر اوارثن است این که اقتدا کند باین مسلم وروایت
نمود که همیشه استین پیراهن خودرا کوتاه مینمود که از انگشتان مبارک او
نگذرد ومیفرمود استینها بر دست تفضیل ندارند وروزی نظر نمود
بفقیری که استین پیراهنش از کهنگی افتاده بود پس استین پیراهن
خودرا پاره کرد ونزد او انداخت که پیراهن خودرا اصلاح نماید وفرمود که
نبود از برای ما مگر پوست گوسفندی که فاطمه در شبها در بالای آن
میخوابیدیم وروزها شتر بکه بان آب میکشیدیم برای زراعت در بالای
ان علف می خورد واز حارث از آنجناب روایت نمود که در شبی که فاطمه علیها
السلام را نزد من آوردند نزد ما چیزی نبود که بر بالایش بخوابیم غیر پوست

گوسفندی وگفتند آنجناب پیراهن خریده بود واو را از آن پیراهن خوش
آمده بود پس آن را تصدق نمود واز غزالی در احیا روایت نمود که علی ابن ابیطالب
عم از بیت المال خودرا منع مینمود حتی آنکه شمشیر خودرا میفروخت وبرای
او نبود مگر یک پیراهن ودر وقت غسل رخت تبدیل نداشت واز علی ابن
ابو عمران روایت نمود که روزی امیر المؤمنین عم در رحبه تشریف داشت پس
پسری از فرزندان حضرت امام حسن عم در اینجا آمد که پیراهن خز پوشیده
بود وطوقی از طلا در کرده داشت حضرت چون نظر مبارکش بر او افتاد فرمود
این پسر منست گفتند بلی پس او را نزد خود خواند وآن طوق را از او گرفت و
قطعه قطعه نمود ودر بیت المال انداخت و[illegible] روایت نمود که عمرو بن حریث
آنجناب را یابید که غذای او را ملاحظه نماید پس روزی در غذای آنحضرت
حاضر شد در آنوقت فضه رضی الله عنها انبانی نزد حضرت حاضر نمود که سر آنرا
مهر نموده بودند وآنجناب سر آن را گشود نان خشک درشتی بیرون آورد
که سبوس ونخالهٔ آن ظاهر بود پس آن را مشاهده نمود گفت ای فضه چرا
سبوس آن را بیرون نمی کنی ونیکو نمی کنی گفت مرا نهی نمود ازین ومیخواستم که
چیزی نیکو داخل انبان کنم سر آن را مهر نمود پس امیر المؤمنین عم آن نان
خشک را در میان کاسه خورد کرد وآب بر بالای آن ریخت ونمک بر آن پاشید
واستین مبارک خودرا بالا برد واز آن تناول نمود وگفت این نان خشک مرا
کافیست وروایت نمود که عدی بن حاتم شبی وقت غذای آنجناب نزد او حاضر
شد نظر نمود که نزد آن بزرگوار کاسهٔ آبی بود که پارچهای نان جو ونمک در میان
ان کاسه کرده بود وتناول میفرمود پس عدی گفت یا امیر المؤمنین چه شد مرا

کمی ببینم

که می بینم ترا که روزها بر گرسنگی صبر میکنی وکوشش مینمائی در طاعت الهی
وشبهارا بعبادت احیا می کنی وبر مشقت عبادت صبر میفرمائی ومع ذلک این
افطار وقوت تست حضرت باو فرمود نفس خودرا ساکن کردان بقناعت
نمودن والا طلب می کند نفس از تو چیزی را که فوق طاقت تو باشد واز سوید
بن غفله روایت نمود که روز عیدی داخل شدم بخدمت حضرت امیر المؤمنین
عم پس مشاهده نمودم نزد آنجناب کاسهٔ که در آن خرما بود ودوغ را باهم
مخلوط نموده بودند پس من گفتم یا امیر المؤمنین امروز روز عید است
ودر روز عید دوغ را با خرما مخلوط نموده اند وباین اکتفا نموده اید با چنین
نان خشک حضرت فرمود خلا او را آمرزیده باشد ودر روایت دیگر نزد حضرت
کشتی حاضر نمودند عرض کردند که روغنی حاضر نمائیم که بران داخل کنیم
فرمود بدرستی که ما هرگز دو ادام بیکجا نمیخوریم واز هری روایت نمود که
فالودی نزد آنجناب حاضر نمودند حضرت انگشت مبارک خودرا داخل
آن نمود وبیرون آورد ونگاه کرد که چیزی از آن باقی نماند مگر اثر آن آنگاه
انگشت مبارک خودرا بدهن مبارک خود گذاشت وفرمود نیکوست نیکو
واین حرام نیست ولیکن کراهت دارم این که عادت دهم نفس خودرا بچیزی
که عادت نداشت وگفت در روایت دیگر از حضرت صادق عم مرویست
که حضرت دست مبارک خودرا بجانب فالوده دراز نمود قبل از آنکه دست
حق پرستش بان برسد دست را بر کردانید سبب آن را از حضرت
سؤال کردند فرمود بخاطر آوردم که رسول خدا هرگز از آن نخورد پس
کراهت داشتم که از آن بخورم گوید ای اهل بصیرت عبرت گوید

از زنان کی اشرف خلق الهی بعد از حضرت رسالت‌پناه ص چگونه روی از دنیا
گردانیده بود که زینت عروس او و جهازش قطیفه و قفه است و در خانه
زینت کرده داخل نشده و طعام لذیذ را نمیخورد و خود را از استراحت
و لذت منع میفرمود تا آنکه حق تعالی دنیا و آخرت را برای ایشان خلق
نمود و از ابن عباس و مجاهد و قتاده روایت کرده که آیه شریفه
یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات تا آخر در شان علی ع و ابوذر و
سلمان و مقداد و عثمان بن مظعون نازل شده بدرستی که ایشان
اتفاق نموده بودند که روزها روزه بگیرند و شبها بر فراش نخوابند و عبادت
الهی شب بر روز آورند و گوشت نخورند و با زنان نزدیکی نکنند و بوی
خوش استعمال نکنند و رخت ملایم و نرم نپوشند و دنیا را ترک نمایند
و در روی زمین سیاحت نمایند و بعضی از ایشان قصد نمودند که آلت
مردی را قطع نمایند پس این آیه نازل شد و پیغمبر ص خطبه خواند
و فرمود چه شد قومی را که حرام می‌کنند زنان و طیب و نوم و شهوت
دنیا را بدانید که من امر نمی‌کنم شما را برهبانیت زیرا که در دین من نیست
ترک گوشت خوردن و ترک زنان نمودن و داخل صومعه گردیدن بدرستی
که سیاحت امت من و رهبانیت ایشان جهاد است و از حضرت صادق
ع روایت کرده که این آیه در شان امیرالمؤمنین ع و بلال و عثمان بن مظعون
نازل شد اما علی ع پس سوگند یاد نمود که هرگز شب نخوابد مگر خدا
خواسته باشد و بلال سوگند یاد نمود که هرگز در روز افطار ننماید و عثمان بن
مظعون سوگند یاد نمود که هرگز با زنان نزدیکی ننماید و از ابن عباس روایت

زهد و تقوی

نمود که

نمود که بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع داخل شدم گفتم گروه حاج جمع
شده‌اند برای شنیدن از تو و آنجناب کفش خود را پینه می‌کرد فرمود
والله این دو تا کفش کهنه نزد من بهتر است از دنیای شما و نمیخواهم
خلافت را مگر برای اقامه نمودن حدود و دفع کردن باطل و روایت
نمود که به دنیا خطاب نمود و فرمود آیا مرا قصد کردی و خود را بنظر من زینت
میدهی هیهات غیر مرا قصد نما که مرا حاجتی بتو نیست بتحقیق طلاق
دادم ترا سه طلاق که رجوعی برای من در تو نیست و شوهری اخذ نما
غیر مرا بدرستی که بد زوجه‌ای تو باکی ندارم از هر که نزد تو آید و روایت
نمود که امیرالمؤمنین ع روزی در بعضی از باغهای فدک تشریف داشتند
و بیلی در دست حق‌پرست خود داشتند پس نظر شریف آنجناب
بر زنی افتاد که نیکوترین زنان مینمود بحسب جمال آنگاه روی خود را
بجانب آن بزرگوار نمود و گفت ای پسر ابوطالب هرگاه تزویج مینمائی
مرا بی‌نیاز میگردانم ترا از بیل زدن و تعب کشیدن و دلالت نمایم ترا بر
گنجهای زمین تا پادشاه باشی مادامی که زنده باشی حضرت با او فرمود
که تو کیستی گفت منم دنیا حضرت فرمود برگرد و طلب کن شوهر غیر مرا
که تو سزاوار من نیست و روایت نمود که معویه بضرار بن ضمره گفت
که وصف نما برای من علی ع را ضرار گفت والله روزها بروزه بسر میبرد و
شبها بنماز و دوست داشت از لباس و خوراک خشن و درشت
آنها را و بود در میان ما می‌نشست ابتدا می‌نمود هرگاه ساکت میشدیم
و جواب میفرمود هرگاه سؤال می‌کردیم تقسیم مینمود عطا را بالسویه

و عدالت مینمود در رعیت نمیترسید ضعیف از جور او و طمع نمیکرد قوی
در جانب‌داری و میل او والله شبی از شبها وقتی که تاریک شده بود ستاره‌ها
غروب نموده بودند او را دیدم در محراب عبادت ایستاده بود و ناله
میکرد مانند ناله کردن عقرب گزیده و گریه میکرد گریه حزین که اشک از
صورت مبارکش جاری شده بود و ریش مبارکش را بدست خود
گرفته بود و به دنیا میفرمود ای دنیا مرا شوق می‌اندازی و مرا قصد
مینمائی طمع در من ننما من ترا طلاق دادم سه طلاق که رجعتی برای
من در تو نیست عیش تو کوتاه و قصیر است و خطر و خوف تو سهل و
یسیر است آه از قلت توشه و دوری سفر قیامت و وحشت و خوف
راههای آن و از زید بن حسن روایت نمود که از حضرت صادق علیه السلام
شنیدم امیرالمؤمنین ع اشبه ناس بود برسول خدا ص در طعام
میخورد نان را با زیت و سرکه و اطعام مینمود مردم را بنان و گوشت و از
سوید بن غفله روایت نمود که داخل شدم بر علی بن ابیطالب ع وقت
عصر دیدم که آنجناب نشسته است و در پیش روی او کاسه بود
که در آن دوغ ترشی بود که شدت ترشی آن را من از بوی آن می‌یافتم و یک
گرده نان در دست حضرت بود که پوست جو در روی آن ظاهر بود و آن
را بدست مبارک خود می‌شکست و گاهی بدست نمی‌شد بزانوی خود
می‌شکست و در میان دوغ می‌انداخت پس بمن فرمود که نزدیک بیا و از
این طعام بخور عرض نمودم من روزه دارم فرمود شنیدم از رسول خدا
ص که میفرمود هر کرا روزه منع نماید از طعامی که خواهش دارد سزاوار است

زهد و تقوی

بر خدا

بر خدا که اطعام نماید او را از طعامهای بهشت و بیاشاماند او را از
شرابهای جنت پس کنیز آنحضرت که فضه بود نزدیک آنحضرت
ایستاده بود گفتم وای بر تو ای فضه آیا نمیترسی از خدا در این
مرد پیر که سبوس آرد نان او را بیرون نمی‌کنی گفت او مرا چنین امر نمود
و من وجه آن را از حضرت سؤال نمودم فرمود پدر و مادرم فدای
رسول خدا ص باد که سبوس را از طعام او بیرون نمی‌کردند و از نان گندم
سه روز سیر نشد تا حق تعالی قبض روح او نمود و از ابو مطر روایت
نمود که من با امیرالمؤمنین رفتم چون نزد خانه بنی معیط رسیدیم که آنجا
بازار شترفروشان بود و با ایشان فرمود که بفروشید و قسم نخورید
زیرا که قسم تلف می‌کند متاع را و زایل میگرداند برکت را چون بجماعت خرما
فروشان رسید کنیزکی را دیدم که گریه می‌کند با او فرمود که چرا گریه میکنی
عرض کرد این مرد یک درهم خرما بمن فروخت و آقای من آن را رد کرد
و او راضی نمیشود که خرما را بگیرد و درهم را رد نماید پس حضرت با صاحب
خرما فرمود بگیر خرمای خود را و رد نما درهم را که او کنیز است و اختیار
چیزی ندارد پس آن جاهل حضرت را بدست دفع نمود و من با او گفتم
آیا میدانی که این مرد کیست گفت نه گفتم این علی بن ابیطالب ع است
چون این را شنید خرما را قبول کرد و درهم را رد نمود بحضرت عرض
نمود که میخواهم از من راضی شوی فرمود هرگاه وفا بحقوق مردم نمائی
من راضیم پس مرور نمود و میفرمود ای اصحاب تمر اطعام نمائید مساکین
را تا نمو کند کسبهای شما پس گذشت از ایشان و مسلمانان با او بودند

تا بجاعت ماهی فروشان رسید فرمود نفروشید طافی را در بازار و آن
یك جنس از ماهیان است که گوشت او حرام است پس بخانهٔ خود مراجعت
نمود و در بازار کرباس فروشان رسید انگاه نمودی فرمود ای شیخ پیراهنی
بمن بفروش که سه درهم قیمت او باشد و آنمرد حضرت را شناخت
پس ازو گذشت و بیکدیگری رسید و او نیز شناخت و بسیمی رسید و او
پسری بود که حضرت را نشناخت و ازو پیراهنی خرید بسه درهم و
پوشید پدر آن پسر صاحب جامه را چون خبر دادند بفروختن آن جامه
بسه درهم با میر المؤمنین عم بخدمت آنجناب آمد در وقتی که آنجناب در
رحبه تشریف داشتند و مسلمانان نزد او بودند عرض کرد یا امیر المؤمنین
قیمت آن جامه دو درهم بود و اینك درهم را آوردم حضرت فرمود فروخت
برضای من و قبضش نمود برضای خود روزی حضرت بیرون آمد از
منزل خود جامهٔ در بر داشت که پینه بر آن زده بودند پس آنجناب را بدین
جهت عتاب نمودند فرمود قلب خاشع میکرد از پوشیدن این و اقتدا
میکنند مؤمنان بآن وقتی که ببینند این را در من و ایضا روایت کرد که مردی از
ثقیف را والی کردانید بر عکبرا و فرمود صباح چون نماز ظهر را بجا آوردی
نزد من بیا پس آنمرد گفت چون آنوقت که فرمود نزد او رفتم حاجبی و
دربانی نیافتم که مرا منع نماید بر داخل شدن نزد او پس چون داخل
شدم نشسته بود و نزد او قدحی و کوزهٔ آبی بود پس طلب نمود ظرفی را
که سر آن را مهر زده بودند پس من بخود گفتم که مرا امین دانست و میخواهد
جواهری که در او هست بیرون آورد ... من مهر را شکست و سر آنرا گشود

دیدم

دیدم سویق است در میان آن پس قدری از آن بیرون آورد و در میان
کاسه ریخت قدری خود نوش آشامید و قدری بمن داد آشامیدم من
صبر نتوانستم نمود گفتم یا امیر المؤمنین تو چنین می کنی در عراق با این وفور طعام
فرمود والله مهر بر آن نمیزنم بر او بخل نمودن بر این و لیکن متابعت قدر
کفایت می کنم و میترسم چیزی غیر بر او داخل کنند پس ازین جهت
چنین می کنم زنهار نخور چیزی را مادامی که علم بحلیت آن نداشته باشی
و روایت نمود که امیر المؤمنین عم فرمود بدرستی که خدای تبارک و تعالی
مرا امام خلق خود گردانید پس لازم گردانید بر من تقدیر و ضیق بر نفس
خودم و در مطعوم و مشروب و ملبس خودم مثل ضعفاء ناس تا آنکه
اقتدا نماید فقیر بر بفقر من و طغیان نکند غنی بغناء خود و طلب
نمود که از آنجناب سؤال نمودند که چگونه می یابی خود را فرمود چگونه است
حال کسی که فانی میشود ببقای خود و مریض میشود بصحت خود و گرفته
میشود از مامن خود والله این دنیای شما پستتر است از نظر من از پای
خنزیری که در دست مجذومی باشد شیخ ورام از ابن محبوب مرفوعاً
از امیر المؤمنین عم روایت نمود که در بیت المال شدهٔ مرواریدی بود که در روز
فتح بصره آن را گرفتند پس عبد الله بن ابو رافع که خازن بیت المال و کاتب
آنجناب بود گفت علی بن ابیطالب عم کسی را فرستاد گفت شنیدم که
در بیت المال امیر المؤمنین عم شدهٔ مرواریدی هست و آن در دست تست
میخواهم آن را بعاریه مضمونه بمن دهی که در سه روز عید اضحی بآن زینت کنم
پس عبد الله آنرا بعاریه داد چون امیر المؤمنین عم آن را دید فرمود این از کجا است

بیان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ... خود را ... یا علی من آذی ... فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و من آذی الله فعلیه لعنة الله

عرض کرد بعاریه گرفتم از عبد الله بن ابو رافع خازن بیت المال امیر المؤمنین عم را
از برای زینت نمودن ایام عید و بعد از آن رد نمایم او پس امیر المؤمنین عم عبد الله را
طلب نمود عبد الله گفت چون من حاضر شدم بمن فرمود آیا خیانت میکنی مسلمانان
را پس ابو رافع گفتم معاذ الله که خیانت نمایم بمسلمانان دختر تو سؤال نمود
که باو دهم بعاریه مضمونه که زینت کند انگاه رد نماید و در مال خود ضامن شدم و
بر من بود رد نمودن آن بموضع آنحضرت فرمود امروز رد نما زنهار دیگر چنین
کاری نکنی که مستحق عقوبت من گردی پس دختر من سزاوارتر بود بعقوبت
هرگاه میگرفت آن را بعاریه مضمونه و هرگاه چنین میکرد هر آینه اول هاشمی
بود که دستش برای دزدی و خیانت قطع میشد چون این کلام حضرت
بدخترش رسید گفت یا امیر المؤمنین من دختر تو و پاره بدن توام پس کی سزاوارتر
است از من بآن امیر المؤمنین عم باو فرمود ای دختر علی بن ابیطالب نفس خود را
از راه حق بیرون مبر و ابن بابویه بسند معتبر از مفضل بن عمر از حضرت صادق
عم از پدر بزرگوار خود از پدران او علیهم السلام روایت نمود که فرمود امیر المؤمنین عم
والله نیست دنیای شما نزد من مگر سفری که مسافران وارد آن گردند تا گاه جدا
کنندهٔ در میان ایشان ندای رحیل در دهد پس رحلت نمایند و نیست لذات
آن در نظر من مگر مانند شراب حمیم و گرم سوزنده یا سم کشنده که از شدت
سردی بسوزاند نیست مگر مانند میوهٔ تلخ بسیار تلخ که کسی صبر بر حرارت
آن نماید آنرا کاسه کاسه و مانند قلادهٔ آتشی است که در گردن کسی پیچیده باشند
و گلوی او را گرفته باشد و قصد کشتن او داشته باشد بتحقیق پینه زدم این
این جامهٔ خود را تا آنکه حیا نمودم از پینه کنندهٔ او و بمن گفت دور انداز آنرا

وراضی شدن

وراضی شدن بر پینه نمودن آن گفت دور شو از من که در وقت صبح مسرور
می گردند گروه شب رونده و سیر نمایند و هرگاه خواسته باشم میتوانم
از حلال بپوشم لباسهای کلگون فاخر را از دیباج شما و میتوانم تحصیل
نمایم لب و مغز گندم با گوشت سینهٔ مرغهای شما و بیاشامم آب
صاف و زلال شما در ظرفهای زنگ شیشههای شما و نیست از برای
ایشان در آخرت مگر آتش و من چگونه صبر توانم نمود بر آتشی که شراره
ازو بر میان هرگاه رسد هر آینه میسوزاند جمیع آنچه از زمین روئیده است
هرگاه بنا ببرد نفسی از و بقلهٔ کوهی هر آینه حرارت آتش او کباب نماید
از قله کوه والله خوابیدن بر روی خارهای و کشیدن مرا در غلهای آهن و
زنجیرها در دنیا نزد من بهتر است از اینکه ملاقات نمایم محمد صلی الله علیه و آله را
در قیامت در حالتی که خیانت کرده باشم در یتیمی از امت او را و ظلم نموده
باشم او را یک فلسی عمداً و ظلم نمی کنم یتیم و غیر یتیم را از برای نفسی
که زود است پوسیده میشود محل و وصلهای او و طول خواهد کشید
مکث او در میان خاک مادامیکه زنده میماند بر صاحب عرشش پس صبر نمایم
بر دنیا که بلاها و آفتهای او در کذر راست چه بسیار نفسهای است که در
خیمهای جنت با نوف استراحت خواهد نمود و چه بسیار نفسهای است
باقبایح عصیان در طبقات جحیم دقیقه نخواهد آسود و هر آینه دنیای
شما نزد من پستتر است از ورق علفی که در دهن ملخیست و عفنس تر است
از پاچهٔ خوکی که مجذومی آن را از دست خود انداز زد و از برای علی نعیمی که نیست
فانی می شود و لذتی که در ضمنش معصیت است زود است که ملاقات می کنم

من و شیعهٔ من بپرورد کار خود را با چشمهای بیداری کشیده و شکمهای
گرسنگی خورده و خدا امتحان و پاک می کند مومنین را و هلاک می کند کافرین را
پناه میبرم بخدا از بدیهای اعمال از حفص بن محمد از اباء طاهرین او علیهم
السلام روایت کرد که امیر المومنین عم بعمال خود نوشت که نازک نمائید قلمهارا و
نزدیک هم نویسید سطرها را و حذف نمائید زیادتی قولها را و اکتفا نمائید
معانی و مقصود را و مبالغه از زیادتی بپرهیزید از طول دادن و بسیار نوشتن
بدرستی که اموال مسلمانان تاب تحمل ضرر ندارد و ابن شهر اشوب
از زمخشری روایت نمود که بحسن بن علی عم مهمانی وارد شد پس از قنبر
غلام علی رطلی از عسل که از یمن آورده بود قرض گرفت پس چون علی عم
برای تقسیم نمودن نشست فرمود ای قنبر عسل این خیک تصرف
شده قنبر عرض کرد یا امیر المومنین راست فرمودی انگاه قصه را بعرض آن
جناب رسانید پس حضرت اراده نمود که امام حسن عم را بزند و فرمود چه
چیز باعث شد ترا بر این که قبل از قسمت کردن گرفتی عرض کرد که برای ما
حقی هست وقتی که عطا دهی رد نمائیم آن را بعوض آنچه کردیم فرمود پدرم فدا
بتو باد هر چند که حقی باشد از برای تو نیست که منتفع شوی بحق
خود قبل از آنکه منتفع شوند مسلمانان بحقوق خود هرگاه نه این بود
که دیدم رسول خدا صم که می بوسید دهن ترا هر آینه می زدم ترا از زدنی
پس حضرت درهمی بقنبر داد که عسل نیکو بخرد راوی گفت که نظر میکردم
بدست علی تا بخدا اول رسید انگاه دهن مشک را بست و میفرمود
خداوندا حسن را بیامرز که او نمیدانست و از زاذان روایت نمود که قنبر

رضی الله عنه

رضی الله عنه روزی طلا و نقرهٔ چندی که در میان جامها و ظرفها بود بند
نزد امیر المومنین عم حاضر نمود گفت یا امیر المومنین من چون دیدم که تو مالها
همه را قسمت مینمائی و چیزی برای خود نمی گذاری الحال من اینها را
برای تو مخفی نمودم امیر المومنین عم چون آنها را مشاهده نمود شمشیر خود را
برهنه کرد و فرمود وای بر تو میخواهی آتشی را داخل خانهٔ من نمائی
پس شمشیر را بهمواری بر آن ظرفها زد و دینارها بر زمین ریخت پس
عرفاء کوفه را طلب نمود و در میان ایشان تقسیم نمود روایت نموده اند
عقیل برادر آنحضرت بر او وارد شد پس حضرت بحضرت امام حسن عم
فرمود بپوشان عم خود را امام حسن عم جامه از جامهای خود و ردائی
از رداهای خود او بپوشانید پس وقت عشاء شد نان و نمکی حاضر نمودند
پس عقیل نان و نمک را مشاهده نمود گفت چیزی غیر این نیست امیر المومنین عم
فرمود آیا این نعمت الهی نیست از برای اوست حمد بسیار پس بحضرت
گفت عطا چیزی عطا کن که دین خود را ادا نمایم و توشهٔ خود را اصلاح
نمایم و بروم فرمود چه مقدار است دین تو ای ابو یزید گفت صد هزار درهم
فرمود نه والله این نزد من نیست و من مالک این قدر مال نیستم ولیکن
صبر نما تا زراعت و عطای من بیرون آید انگاه بتو مواسات خواهم نمود
عقیل گفت بیت المال در دست تست حضرت فرمود نیستم من و تو در بیت
بیت المال مگر مانند از مسلمانان و حضرت با عقیل در حین این مخاطبات
در بالای قصر الاماره نشسته بودند و مشرف بودند بر صنادیق و متاع
اهل سوق پس حضرت بعقیل فرمود هرگاه راضی نیستی بانچه من بتو گفتم

ای ابو یزید پس نزد بعضی از این صندوقها رو و قفل آنها را بشکن و بگیر
آنچه در میان اوست گفت اینها چه صندوق است فرمود در اینها مال تجار
است گفت آیا مرا امر می نمائی بر شکستن صندوق قومی که توکل نمودند
بر خدا و اموال خود را در آنها گذاشتند امیر المومنین عم باو فرمود آیا تو
امر می کنی مرا که من بیت المال مسلمانان را بگشایم و مالهای ایشان را بتو
دهم بتحقیق ایشان توکل کردند بر خدا و قفل بر آن زدند و هرگاه میخواهی
بگیر شمشیر خود را و من بگیرم شمشیر خود را و بیرون رویم بحیره
بدرستی که در آنجا تجارهای اغنیا می باشند پس داخل شویم بر بعضی از
ایشان و مال او را اخذ نمائیم عقیل گفت مگر من برای دزدی آمدم فرمود
آیا کسی مال یکیس را بدزدد بهتر است یا مال جمیع مسلمانان را عقیل چون
این کلام را از حضرت شنید عرض کرد آیا مرا اذن میدهی که بجانب معویه
روم فرمود اذن دادم گفت پس مرا اعانت نما برای این سفر حضرت بحضرت امام
حسن عم فرمود بعمت خود چهار صد درهم عطا کن پس عقیل بیرون
رفت و گفت زود است که غنی کند مرا انکه غنی نمود ترا از من و ادا نماید
دین مرا انکه نزدیکست بمن و از عاصم بن میثم روایت نمود که او چند سله
خرمای برای امیر المومنین عم بهدیه برد حضرت سفره طلب نمود آن
خرما را بر بالای سفره پهن نمود با اصحاب خود و حلقه نشستند
و مشغول خوردن شدند با آنکه مخصوص حضرت آورده بود و آنجناب
چیزی از آن بخانه نبرده و از ابو حریز روایت نمود که گروه مجوس در میان
ظرفهای نقره شکر گذاشتند و در روز نوروز آن ظرفها را با شکر بر سم

هدیه نزد امیر المومنین عم آوردند حضرت شکر را میان اصحاب تقسیم نمود
و آن ظرفها را جزیه ایشان حساب نمود و روایت نمود که دهقانی که بزرگ
بلد را میگویند جامهٔ که با اطلس بافته بودند بخدمت حضرت فرستاد عمرو بن
حریث آن را بچهار هزار درهم خرید تا وقت بیرون آمدن عطا فرمود
و عاصم بن کلیب از پدر خود روایت نمود که مالی از اصفهان نزد امیر المومنین
عم آوردند اهل کوفه هفت قبیله بودند حضرت آن مال را اسباع نمود میان
ایشان تقسیم نمود پس یک گردهٔ نان در میان آن مال یافتند پس حضرت
آن را شکست و هفت حصه نمود و هر حصه را بالای یکی از آن مالهای
مقسوم گذاشت پس امرای اصحاب و بزرگان ایشان را طلب نمود و در
میان ایشان قرعه زد و مقتضی آن عمل نمود و از اسمعیل بن ابراهیم بن مهاجر
روایت نمود که مردی از ثقیف که گفت عامل کرد مرا علی بن ابیطالب عم بر بانقیا
و بلدی از بلاد کوفه و در حضور ناس بمن فرمود نظر کن در خراج
و جدّ نما در تحصیل آن و ترک مکن درهمی از آن را پس چون اراده بیرون
رفتن نمائی مرور کن بمن چون در آنوقت نزد آنجناب رفتم بمن فرمود آنچه
شنیدی کلامی بود برای مصلحت گفتم بتو زنهار حد زنی از آنکه بزنی
مسلمانی را یا یهودی را یا نصرانی را برای درهمی از برای خراج یا بفروشی
حیوانی را برای خراج زیرا که ما مأموریم بر سلوک نمودن با ایشان بر طریق
عفو و از سکونی از حضرت صادق عم روایت نمود که امیر المومنین عم مرور
نمود بر جاریه که از قصاب گوشت خریده بود و بقصاب می گفت زیاد نما
برای من امیر المومنین عم بقصاب فرمود زیاد نما برای او که این سبب

زیادتی برکت میکرد و از حسن بن صیقل روایت نمود که از حضرت صادق ع
شنیدم که میفرمود دوست علی ع نمیخورد مگر چیزی که حلال باشد چرا که
مولای او چنین بود و دوست عثمان باکی ندارد از آنکه حلال خورد یا حرام
زیرا که امام او چنین بود پس فرمود قسم بآن کسیکه قبض روح علی ع نمود
که آنحضرت در دنیا حرام تناول نفرمود نکمش و نه بسیار تا از دنیا مفارقت
نمود و احدی ازین امت طاقت نداشت بر عمل رسول خدا مگر او بتحقیق
عمل میکرد مانند مردی که معاینه نماید جنت و نار را و بتحقیق هزار بنده
آزاد نمود از اصل مال خود که دست حق پرستش برای آنها آبله کرده بود و
پیشانی نورانیش برای تحصیل آنها عرق کرده بود برای طلب نمودن
خشنودی الهی و خلاص شدن از آتش و قوتش نبود مگر سرکه
و زیت حلوای او خرما بود هرگاه می یافت آنرا و لباسش کرباس بود
و هرگاه زیاد بود قطع مینمود از آن و کوتاه میکرد و از سعید بن حسن روایت
نمود که آنحضرت صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود علی علیه السلام اشبه
ناسی بود برسول خدا صلی الله علیه وآله در طعام و رفتار نمودن
بسیره و طریقه خود نان را بازیت میخورد و بمردم نان و گوشت میخورانید
و آب و هیزم را آنحضرت می آورد و فاطمه علیها السلام آرد و خمیر میکرد و نان
میپخت و رختها را فاطمه علیها السلام پینه میکرد و فاطمه علیها السلام در
صورت بهترین خلایق بود و گونهای روی مبارک و جبین انورش
مانند گل بود و صلوات خدا بر او و پدر بزرگوار او و شوهر عالی
مقدار و اولاد اطهار او باد و در شرح نهج البلاغه روایت نمودند

ازمردی از شیعیان امیرالمؤمنین ع که گفت ما گروه شیعیان و خواص آن
حضرت روزی نزد آنحضرت بودیم ناگاه بما نظر نمود غیر خواص خود کسی
را ندید فرمود زود است که قوم ظالمان و جباران بر شما استیلا و غلبه
بهم رسانند پس قطع نمایند دستهای شما را و بیرون آورند چشمهای
شما را پس مردی از ما گفت یا امیرالمؤمنین این در زندگی تو خواهد بود
حضرت فرمود خدا مرا پناه دهد ازین بلیه بلکه بعد از موت من خواهد بود
پس مردی از ما گریست حضرت فرمود یا ابن حمقا آیا لذات دنیا را میخواهی
با درجات عالیه جنت جمع نمائی و تمنا نمائی که خدا درجات جنت را بجا
برین وعده نمود و در نهج البلاغه از محمد بن فضیل بن غزوان روایت
نمود که با امیرالمؤمنین ع گفتند چرا اینقدر تصدق مینمائی و مال خود را
خرج میکنی و نگاه نمیداری فرمود والله اگر بدانم که حق تعالی یک واجب
مرا قبول کرد اینقدر تصدق نمیکردم ولیکن نمیدانم که حق سبحانه و
تعالی قبول نمود از من چیزی را یا نه و در شرح نهج البلاغه از زاذان بن
اعین از سعید رخود از ابو جعفر علیهما السلام روایت نمود که علی ع وقتی
که از نماز صبح فارغ میشد مشغول تعقیب میشد تا طلوع آفتاب چون آفتاب
طلوع مینمود جمع میشدند نزد او فقرا و مسکینان و غیر ایشان از سایر مردم
پس تعلیم مینمود بایشان فقه و قرآن را و برای او وقت مقرری بود
که از مجلس خود برمیخواست پس روزی برخاست و مردی مرور نمود آن
خبیث بحضرت دشنام گفت حضرت متعرض او نشد تا وقتی که بالای
منبر تشریف برد امر نمود مردم را برای نماز حاضر نمایند چون حاضر شدند

حضرت
حمد و ثنای الهی را بجا آورد آنگاه عود نمود فرمود ایها الناس چیزی
نزد خدا محبوب تر و پر نفع تر و نیکوتر نیست از حلم امام و فقه و دانائی
او و چیزی نزد خدا دشمن تر و ضررش بیشتر از جهل و تندی و کج
خلقی او نیست و هر که واعظ نفس خود نیست حافظی از جانب خدا برای
او نیست و هر که انصاف نمود بر نفس خود خدا عزت او را می افزاید و
ذلیل شدن در طاعت الهی اقرب است بسوی خدا از عزیز بودن
در معصیت الهی پس فرمود کجا است آنمرد که بمن سخن ناشایسته
گفته بود آنمرد قدرت بر انکار نداشت گفت اینک من حاضرم یا
امیرالمؤمنین فرمود هرگاه میخواستم می گفتم آنمرد گفت عفو فرما و در
گذر که تو اهل عفوی حضرت فرمود عفو نمودم و دگران شتم پس
از حضرت باقر ع سؤال کردند که هرگاه حضرت ع گفت چه میگفت
فرمود میخواست نسب او را بیان کند بتحقیق عمل می کرد مانند کسی
که در ما بین بهشت و جهنم ایستاده باشد و ثواب اهل جنت و
عقاب اهل نار نظر نماید چون برای نماز برمیخواست و وجهت و
جهی میگفت صورت مبارکش چنان متغیر میشد که بر همه کس معلوم
می شد و از ابو اسحق همدانی روایت نمود که دو زن نزد علی ع آمدند یکی
از عرب بود و دیگری از موالی و از حضرت سؤال نمودند حضرت تسویه
نمود میان ایشان در دراهم و طعام پس یکی از ایشان عرض نمود که من
زنی ام از عرب و این از عجم حضرت فرمود والله برای اولاد اسمعیل
ترجیحی نمی بینم بر اولاد اسحق درین فیء و غنیمت و در روایت دیگر

مذکوراست که ام هانی که خواهر آنحضرت با کنیزک آزاد کرده خود نزد
آنحضرت رفتند حضرت ایشان را در عطا مساوی مرعی داشت ام
هانی گفت من دختر عم رسول خدایم و خواهر توام و این کنیزک آزاد
کرده منست حضرت فرمود من در کتاب خدا از برای اولاد اسمعیل
ترجیحی نمی یابم بر اولاد اسحق و از صالح عبافروش که او از جده خود
روایت نمود که علی ع را در کوفه ملاقات نمودم حضرت خرما را در عبا کرده
بود و بر دوش مبارک خود گذاشته بود پس آن زن عرض نمود یا امیرالمؤمنین
بمن ده تا بخانه تو رسانم حضرت فرمود صاحب عیال سزاوارتر است
بحمل آن پس حضرت باو فرمود آیا نمیخوری ازین خرما آن زن گفت نه پس
حضرت آنرا بمنزل رسانید و برگشت و همان عبا را بر دوش مبارک
خود گرفته بود و پوستهای خرما بر آن چسبیده بود پس مردم نماز
جمعه بجا آورد در همان عبا و در نهج البلاغه روایت نمود که شریح بن حرث قاضی
امیرالمؤمنین ع در زمان خلافت امیرالمؤمنین ع خانه خرید بهشتاد دینار
چون این خبر بحضرت رسید او را طلب نمود و باو فرمود که بمن رسیده که
تو خانه خریده بهشتاد دینار و کتاب و قباله نوشتی در بیع مخصوص و جمعی
بر این شاهد و گواه گردانیدی شریح عرض نمود که بلی چنین بود یا امیرالمؤمنین
پس حضرت از روی غضب باو نظر نمود و فرمود ای شریح زود است که
بیاید تو را کسی که نظر نمیکند در کتاب تو و سؤال نمی کند در کتاب تو و
سؤال نمی کند تو را از شاهد و گواه تو تا آنکه بیرون میبرد تو را از خانه در حالتی
که قادر بر امتناع نباشی و بقبر میرساند ترا تنها و عاری که نبوده باشی

که خوبه باشی این خانه را از غیر مال خود یا جمع کرده باشی قیمت آن را از غیر حلال
پس هرگاه چنین باشد زیان کار دنیا و آخرت کردیدی و هرگاه قبل از
خریدن نزد من می آمدی هر آینه کتاب ونسخه برای تو مینوشتم که این خانه را
بیك درهم یا بیشتر بخریدی و رغبت بآن نمی نمودی و محدود است این
خانه بحدود چهارگانه حد اول منتهی میشود بدواعی آفات و حد دوم
منتهی میشود بدواعی مصیبات و حد سیم منتهی می شود بهوای هلاك
کننده و حد چهارم منتهی میشود بشیطان گمراه کننده و کسی که بنا کرد
عمارتهارا و محکم نمود آنهارا و زینت داد و بلند نمود آنهارا و کنز گذاشت
و چیزهای نفیس جمع نمود و سعی نمود برای اولاد بگمان خود جمیع
ایشان را بقبر رسانیدند زود است که برسند بحساب و ثواب و عقاب
وقتی واقع شود امر بفصل و قضاء عبادت و خوف آنجناب است ابو دردا
گفت من شبی از شبها در بستان بنی نجار علی بن ابیطالب عم را دیدم عبادت
که از موالی خود دور شده بود و خود را از حاضران مخفی نموده بود و برجانب
نخلها خود را ستر نموده بود چون من از او دور شدم با خود گفتم که با او ملحق
می شوم چون بجانب او رفتم ناگاه صدای حزین و نالهٔ دلشکافی می شنیدم
که می فرمود ای خداوند من چه بسیار گناهان هلاك کننده که حلم نمودی
بترك عقوبت آن و چه بسیار خطاها که ستر نمودی بکرم خود خدایا
و اگر عمر من در عصیان تو عظیم شد در نامهای عمل گناهان
من نیست امید من غیر غفران تو و رجای من غیر رضوان تو نیست پس من از
پی آن صدا رفتم دیدم که علی بن ابیطالب عم است و خود را از او مخفی نمودم

پس چند رکعت نماز بجا آورد در میان شب چون از نماز و تضرع و دعای
خود فارغ شد گفت خداوندا وقتی تفکر نمایم در عفو تو سهل میشود
بر من خطاهای من و وقتی که بخاطر می آورم عظیم اخذ تو را عظیم میشود
بر من بلیهٔ من آه وقتی که بخوانم در نامه گناهانی را که بنسیان نمودم آنهارا و تو
احصا کردی پس بفرمائید که بگیرید او را آه از گرفتنی که عشیره قادر بر نجات
نیستند و قبیله از آن نفع نمی بخشد رفت مینمایند بر و حاضران وقتی که می
شنوند آن را آه از آتشی که کباب می کند جگرها و قلبهارا آه از آتشی که میربایند
برای سوزندن و کباب نمودن آه از عرق شدن در شعلهای لظی پس
انقدر گریست که صدای گریهٔ او قطع شد و صدای از و ظاهر نمیشد من
با خود گفتم که از جهت بسیاری بیداری بخواب رفت نزد او روم و بیدار کنم او را
برای نماز فجر چون رفتم او را مانند چوب خشك بیحرکت یافتم و چندانکه حرکت
دادم حرکتی از و ندیدم گفتم انا لله و انا الیه راجعون مرد والله علی بن ابیطالب
عم الکلام پس بجانب منزل او سرعت نمودم که خبر موت او را باهل او رسانم
چون خبر دادم فاطمه علیها السلام فرمود ای ابو دردا چگونه یافتی او را من قصه را
نقل نمودم فرمود ای ابو دردا والله این غشی است که می کند از خوف خدا
پس آبی بر صورت مبارك آن جناب ریختند بهوش آمد و نظر نمود فرمود
چرا گریه میکنی ای ابو دردا گفتم برای آنچه دیدم [illegible] می کنی فرمود ای
ابو دردا چگونه خواهد بود هرگاه ببینی مرا خوانده باشند بسوی حساب
وقتی که یقین نمایند اهل جرایم بعذاب و بگیرند مرا ملائکه غلاظ و شداد
و زبانیهائی که رحم نمایند بپا ایستم نزد پادشاه جبار ما یوس شوند

اعانت من احبا شیخ صدوق رحمه در امالی روایت نمود در امالی که مردی
از تابعین از انس بن مالك شنید که می گفت آیه أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ
سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ در شان عالیشان امیر المؤمنین
علیه عم نازل شده نمود گفت چون من این را از انس شنیدم نزد علی عم رفتم
برای نظر نمودن عبادت او خدا را گواه می گیرم که وقت مغرب نزد او رفتم
یافتم که با اصحاب خود ازمغرب را بجا آورد چون فارغ شد متوجه تعقیب شد
تا وقت نماز عشاء چون از نماز عشاء فارغ شد برخاست و متوجه منزل شد
و من نیز با او رفتم و مشاهده نمودم که تمام شب مشغول نماز و تلاوت قران بود
تا طلوع صبح چون فجر طالع شد تجدید وضوء نمود بمسجد رفت با مردم
نماز صبح را ادا نمود و مشغول تعقیب شد تا طلوع آفتاب چون آفتاب طالع
گردید مردم برای مرافعه نزد آنجناب می آمدند در میان ایشان حکم مینمود چون
از حکم جمعی فارغ میشد جمعی دیگر می آمدند و چنین بود شغل او تا ظهر
چون ظهر شد تجدید وضوء نمود و نماز ظهر را با مردم بجا آورد و مشغول تعقیب
شد تا عصر و نماز عصر را با ایشان بجا آورد تا آفتاب غروب نمود پس بیرون رفت
از مسجد و من نیز بیرون رفتم و گفتم شاهد میگیرم خدا را که این آیه در شان
او نازل شده و از حضرت باقر عم مرویست که علی بن الحسین علیهما السلام هر شب
و روز هزار رکعت نماز بجای آورد چنانکه امیر المؤمنین عم چنین میکرد و از برای
علی بن الحسین پانصد درخت خرما بود زیر هر درختی دو رکعت نماز بجای آورد
ابن بابویه از ابو الحسین موصلی از حضرت صادق عم روایت نمود که عالمی نزد حضرت
امیر المؤمنین عم آمد گفت آیا پروردگار خود را دیدی هنگامی که عبادت نمودی او را فرمود وای

بر تو من خدای ندیده را عبادت نمی نمایم گفت چگونه دیدی او را فرمود وای
بر تو درك کرده نمیشود خدا بابصار نادیده شود در چشم ببینند کاه
ولیکن دیده است او را قلبها بحقائق ایمان نوف روایت نمود که شبی نزد
امیر المؤمنین عم خوابیدم حضرت در تمام آنشب مشغول نماز بود و بعد از
هر ساعتی بیرون میرفت و نظر بآسمان مینمود و تلاوت قران میفرمود
پس بمن مرور نمود بعد از آنکه قدری از شب گذشته بود فرمود
ای نوف آیا تو خوابیده عرض نمودم بلکه بیدارم و ملاحظه احوال تو
مینمایم یا امیر المؤمنین فرمود ای نوف خوشا حال زاهدین در دنیا
و راغبین در آخرت و ایشانند آنجماعت که زمین را بساط خود اخذ
نمودند و خاك را فرش خود نمودند و آب را طیب خود قرار دادند
و قران را جامه خود قرار دادند و دعا را شعار خود قرار دادند و دنیا را
بدیگران قرض دادند و واگذاشتند و رفتار نمودند بر منهاج عیسی بن
مریم علیها السلام بدرستی که خدا عز و جل وحی نمود بسوی عیسی بن
مریم عم بگو بگروه بنی اسرائیل که داخل نشوند بخانه از خانهای من مگر
بدلهای طاهره و دیدهای گریان و دستهای پاك از حرام و گناهان و
بگو که عمل کنید که من مستجاب نمیکنم دعای احدی از شما و نه احدی
از غیر شما را که مظلمهٔ خلق نزد او باشد و از تفسیر امام عم منقولست
که رسول خدا صلعم روزی از نماز صبح فارغ شد و مجلس آنجناب پوشیده
از مردم حضرت روی مبارك خود را بجانب اصحاب نمود و فرمود که کدام یك
شما انفاق نمود از مال خود در راه خدا همه ایشان ساکت شدند

علی ع عرض کرد من بیرون رفتم و با من دیناری بود خواستم که آردی
بخرم پس مقداد بن اسود را دیدم و آثار گرسنگی را در صورت او مشاهده
نمودم دینار را باو دادم حضرت رسول ص فرمود واجب شد رحمت
الهی و جنت او از برای تو یا علی پس مردی از آخر مجلس برخواست
گفت امروز انفاق نمودم و بخشیدم بیشتر از آنچه بخشید علی ع
مرد و زنی را که نفقه راه نداشتند هزار درهم بایشان دادم رسول
خدا ص ساکت بود و سخنی در جواب آنمرد نفرمود گفتند یا رسول
الله چرا که برای علی ع فرمودی آنچه فرمودی و برای اینمرد نفرمودی
و حال آنکه صدقه این زیاد بود حضرت رسول ص فرمود آیا ندیده اید پادشاهی
که خادمی از خدام او هدیه سبکی برای پادشاه میفرستد و هدیه
او قبول می شود و بموقعش میرسد و درجه صاحبش بلند میشود
و خادم دیگر هدیه عظیم میفرستد و پادشاه آنرا دور می کند و استخفاف
می کند بصاحب آن صحابه گفتند بلی حضرت فرمود ایشان دو نفر چنین اند
زیرا که علی ع عطا نمود دینار را خالصا برای رضای الهی و برای
رفع نمودن حاجت مؤمن و صاحب شما آن مال را برای معانده نمودن
با برادر رسول خدا ص اراده نمود دادن آن مال تفوق جستن بر علی
ع را پس حق تعالی عمل او را حبط نمود و وبال گردانید آنرا بر او و هرگاه
باین نیت تصدق نماید از زیر ثری تا عرش طلا و مروارید زیاده
نمیشود برای او مگر دور شدن از رحمت الهی و نزدیک شدن بسخط نا
متناهی و داخل شدن در عذاب دایمی پس بعد از آن فرمود رسول خدا ص حدیث

کدام بر

کدام یک شما دفع نمود هلاکت را از برادر مؤمن بقوت خود علی ع
عرض نمود من مرور نمودم در فلان راه پس فقیری از فقرای مؤمنین
مشاهده نمودم که شیر او را در زیر پای خود انداخته بود و بر بالای
او نشسته بود و آن مرد از زیر آن استغاثه مینمود و من بشیر ندا نمودم
که بگذار مؤمن را و او نگذاشت پس من نزد شیر رفتم و سر پای بر پهلوی
راست زدم و پای من از پهلوی چپ او بیرون رفت آنگاه شیر هلاک شد
رسول خدا ص فرمود واجب شد رحمت الهی برای تو یا علی چنین می کند حق
تعالی هر که آزار کند دوستان ترا مسلط می کند حق تعالی بر ایشان خزینه
داران جهنم را که بکاردها و شمشیرهای آتشی شکمهای ایشان را پاره
پاره کنند و جوف آنها را پر نمایند از آتش و بسوزانند و باز خلق
نمایند ایشان را و همیشه بدین عذابها مبتلا باشند پس بعد از آن رسول
خدا ص فرمود کدام یک از شما نفع بخشید برادر مؤمن را بجاه و آبروی
خود علی ع عرض کرد یا رسول الله من نفع بخشیدم حضرت فرمود
چکار کردی عرض کرد که مرور نمودم بعمار بن یاسر که یهودی از یهودان
او را محصور نمود برای سی درهم که از و میخواست عمار چون مرا دید
گفت ای برادر رسول خدا این یهودی مرا محصور نمود و غرض او
آزار کردن و ذلیل نمودن منست برای محبتی که بشما و اهلبیت شما
دارم و مرا ازین بلیه خلاص نما بجاه و آبروی خود پس من خواستم که
با یهودی تکلم نمایم در باب آن عمار گفت ای برادر رسول خدا ص
تو در قلب من و نفس من جلیل تر و بزرگتر از آنی که بذل نمائی آبروی

خود را برای این کافر و لیکن شفاعت کن برای من نزد کسیکه هیچ سؤال
ترا رد نمی نماید و هرگاه از و خواهی جمیع اطراف عالم را مانند سفره کند
برای تو که جمع نمائی نفایس آنرا هر آینه حق تعالی سؤال ترا رد نخواهد
نمود پس سؤال نما از خدای خود که مرا اعانت نماید برادای دین این
یهودی و غنی و بی نیاز نماید مرا از قرض نمودن پس من گفتم که
خداوندا چنان کن که خواست پس باو گفتم ای عمار جمع نما آنچه نزد
تست از سنگ و کلوخ بدرستی که خدای تبارک و تعالی برای تو آنها را
طلای خالص خواهد کرد پس او دست خود را بر بالای سنگی که چند من
بود نهاد در حال در دست او طلا شد پس رو بان یهودی نمود گفت
دین تو چه مقدار است گفت قیمت او از طلا چه قدر میشود گفت سه
دینار گفت خداوندا بجاه آنکسی که این سنگ را طلا نمودی نرم نما آنرا
تا جدا نمایم از آن بقدر حق یهودی پس خدای عز و جل آنرا نرم نمود
و او سه مثقال را بیهودی داد پس بان طلا نظر نمود و گفت خداوندا
من شنیده ام که تو فرمودی انسان هرگاه غنا را ببیند طغیان می کند
و من نمیخواهم غنا را که سبب طغیان من گردد خداوندا این طلا را
بهیئت اول که سنگ بود برگردان بجاه آنکسیکه طلا نمودی آنرا پس
دست از آن برداشت و آن سنگ شد و از سعد بن عبد الله انجیه مرویست
روایت نمود که گفت من با نوف در رحبه کوفه خوابیده بودیم در میان
شب امیر المؤمنین ع را دیدیم که دست حق بر پشت خود را بر دیوار گذاشته
بود مانند کسی که برو بلیه عظیمی نازل شده باشد و در آن بلیه واله حدیث

حیران شد

و حیران شده باشد و آیات انّ فی خلق السموات والارض را تا آخر
تلاوت میفرمود و باهستگی مرور مینمود مانند کسی که عقل او از خوف
و دهشت پریده باشد پس بمن فرمود ای حبه آیا در خوابی یا بیداری
گفتم یا امیر المؤمنین بیدارم آیا تو چنین عمل و عبادت می کنی پس چگونه خواهد
بود احوال ما پس اشک از چشمهای مبارکش جاری شده بود و فرمود ای
حبه بدرستی که برای ما نزد خدا موقفی هست که هیچ اعمال ما مخفی نمیشود
بر او ای حبه جمیع افعال من و تو نزد حق تعالی مکشوف و هویداست پس
بنوف فرمود آیا نوف خوابیده گفت نه یا امیر المؤمنین من در خواب نیستم تو
طولانی گردانیدی امشب گریه مرا فرمود ای نوف هرگاه دراز شد گریه
تو امشب بجهة خوف خدای عز و جل روشن خواهد شد چشمهای
تو در روز قیامت نزد خدای عز و جل ای نوف قطره از اشک که کسی از
خوف خدا ریخته باشد دریائی از آتش را خاموش می کند ای نوف عظیم
است منزله کسیکه گریه کند از خوف خدا و دوستی کند در راه خدا
و دشمنی کند در راه خدا و هرگاه چنین کنید کامل گردانیده اید حقایق
ایمان را پس ایشان را موعظه فرمود و فرمود حذر نمائید از عدل
الهی بتحقیق که شما را متذکر گردانیدم آنگاه مرور مینمود و میفرمود کاشکه
می دانستم که در احوال غفلت من آیا اعراض میفرمائی از من یا نظر رحمت
داری و کاشکه میدانستم در هنگام خوابها و کم نمودن شکر در نعمتها
چگونه است حال من نزد الله باینگونه سخنان می فرمود تا فجر طالع گردید
سخاوت و انفاق آن جناب است ابن شهر اشوب روایت کرده است سخاوت

که غلّهٔ علی ع چهل هزار دینار بود و همه آنها را در راه خدا تصدق نمود
و شمشیر خود را فروخت و فرمود هر گاه نزد من شام یک شب میبود
شمشیر خود را نمی‌فروختم و از ابو هریره روایت نمود که در مدینه گرانی و
تنگی بهم رسید و یک شب و روز بر من گذشته بود که چیزی نخورده
بودم و تفسیر و تأویل آیه را که یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول
فقدّموا بین یدی نجواکم صدقة از رسول خدا م شنیده بودم
که ابو بکر و عمر نشنیده بودند پس با خود گفتم نزد ابو بکر میروم و تفسیر
آیه را با او تعلیم مینمایم شاید باین سبب مرا طعام نماید پس چون
نزد او رفتم چیزی عمر نداد پس نزد عمر رفتم در روز دوم و او نیز چیزی
بمن نداد پس نزد علی ع رفتم در روز سیّم و سؤال نمودم از آنحضرت
تفسیر آیه را و او میدانست چون خواستم که برگردم از نزد او مرا بخانهٔ
خود خواند و اطعام نمود به قرص نان و روغن چون سیر شدم نزد
رسول خدا صلی الله ع آمدم و نظر مبارک حضرت چون بر من افتاد
برروی من خندید و فرمود تو حدیث می کنی مرا یا من حدیث کنم
ترا با آنچه گذشته بود گفتم حدیث نما یا رسول الله پس مجموع
آنچه گذشته بود مرا حدیث نمود و فرمود جبرئیل مرا باین خبر داد
و روایت نمود که روزی امیر المؤمنین ع را دیدند که محزون بود سبب
آن را سؤال نمودند فرمود هفت روز است که مهمان بر من وارد نشده
و از ابن عباس و ابو هریره و از غیر ایشان روایت نمود از عاصم بن کلیب از
پدرش که مردی نزد رسول خدا آمد و از گرسنگی خود شکایت نمود

حضرت اورا

حضرت اورا ببرد بخانهٔ زنان خود فرستاد ایشان گفتند نزد ما غیر
آب چیزی نیست چون نزد حضرت برگشت حضرت فرمود که این مرد را
سیر می کند امیر المؤمنین ع عرض کرد من یا رسول الله پس نزد فاطمه
علیها السلام رفت و سؤال نمود آیا چیزی نزد تو هست ای دختر
رسول خدا فاطمه ع گفت چیزی نزد ما نیست غیر شام صبیّه
ولیکن مهمان سزاوارتر است بآن حضرت فرمود صبیّه را بخوابان
بغیر عشا و چراغ را خاموش کردان پس طعام را نزد مهمان
آورد و حضرت دهن مبارک خود را برای خجالت نکشیدن مهمان
حرکت میداد چون مهمان سیر شد و از خوردن فارغ شد حضرت
فاطمه چراغ را روشن نمود و نظر در ظرف نمود و او را مملو از طعام یافت
از فضل الهی پس امیر المؤمنین ع نماز صبح را ادا نمود با حضرت رسول
م و حضرت بعد از نماز روی مبارک خود را بجانب امیر المؤمنین ع
نمود و گریست گریستن شدیدی و فرمود یا امیر المؤمنین بتحقیق
پروردگار عالم تعجب نمود دیشب از فعل شما و از ابن عباس در تفسیر
قول حق تعالی که فرمود رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله
تا بغیر حساب روایت نمود که و الله امیر المؤمنین ع اهل این آیه هست
و در شان او نازل شد و بدرستی که روزی سیصد دینار هدیه برای
رسول خدا م آوردند حضرت آنرا بعلی ع عطا فرمود حضرت امیر المؤمنین
ع فرمود چون من آن دینارها را گرفتم با خود گفتم و الله تصدق مینمایم
باین دنانیر صدقه که خدا قبول نماید از من پس چون نماز عشا را با رسول

خدا م بجا آوردم صد دینار آن را با خود برداشتم و از مسجد بیرون رفتم
پس بزنی رسیدم و آن دینارها را باو عطا کردم چون صبح شد مردم
بیکدیگر میگفتند که علی دیشب صد دینار را تصدق نمود بزن فاحره
و من محزون شدم بآن حزن شدید چون روشنی در آمد بعد از نماز عشا
صد دینار دیگر را با خود برداشتم و از مسجد بیرون رفتم و با خود گفتم
و الله امشب تصدق نمایم بصدقه که قبول نماید آن را پروردگار من
از من پس مردی را ملاقات نمودم و دنانیر را باو دادم چون صبح شد اهل
بیکدیگر می گفتند که علی دیشب تصدق نموده بمرد دزدی و من محزون
شدم بحزن شدیدی و گفتم و الله امشب تصدق نمایم صدقه
که خدا قبول کند آن را از من پس چون نماز عشا را با رسول خدا م بجا
آوردم و از مسجد بیرون و صد دینار با من پس مردی را ملاقات نمودم
و دینارها را باو دادم چون صبح شد اهل مدینه بیکدیگر می گفتند
که علی دیشب صد دینار تصدق نموده بمردی غنی و غمم شدید
بر من داخل شد نزد رسول خدا صلی الله رفتم و آن قصه را بحضرت
عرض کردم حضرت فرمود یا علی اینک جبرئیل میگوید که خدا تعالی
صدقات ترا قبول نمود و عمل ترا پسندید آن صد دینار که در شب
اوّل تصدّق نمودی دست زن فاسده و فاحره رسید چون بمنزل
خود برگشت توبه نمود بسوی خدای عزّ و جلّ از فجور و آن دینارها را سرمایهٔ
خود قرار داد و در طلب شوهر است و صد قهٔ دویّم دست دزدی رسید
چون بمنزل خود برگشت از دزدی توبه کرد و آن دینارها را سرمایهٔ خود

قرارداد

قرار داد و مشغول تجارت گردید و صدقهٔ سیّم بدست مرد غنی
رسید که چند ساله زکوة مال خود را بیرون نکرده بود چون بمنزل
برگشت بنفس خود گفت وای بر تو اینک علی بن ابیطالب ع
صد دینار بتو تصدق مینماید و او مالی ندارد و من زکوة چند ساله
که حق تعالی واجب گردانیده آنرا بر من آن را بیرون نکردم پس مال خود را
حساب نمود و فلان و فلان قدر زکوة بیرون نمود و حق تعالی در شان
تو نازل نمود رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع تا آخر آیه و از ابو الطفیل
روایت نمود که گفت دیدم علی ع را یتیمان را میخواند و بایشان عسل
میخورانید حتی آنکه بعض اصحاب گفت دوست داشتم که یتیم باشم از
محمد بن صبحه و او از پدر خود و او از جد خود روایت نمود که من شبی در مدینه
مردی را دیدم که مشکی بر دوش دارد و کاسهٔ در دست دارد و میگوید
ای خداوندی که پادشاه مؤمنان و اله مؤمنان و پناه مؤمنان قبول
نما امشب صدقه و قربان مرا و شب کردم مالک نیستم غیر آنچه در این
کاسه است و غیر آنچه بدن خود را بآن پوشیدم و تو میدانی من منع
نمودم نفس خود را باین باشدت احتیاج من از جهت طلب نمودن تقرّب
نزد تو خداوندا کهنه و ضایع مکردان وجه مرا و رد منما دعای مرا پس چون
نزد او آمدم دیدم علی بن ابیطالب ع است چون بمردی رسید طعام
کاسه را باو عطا نمود و از عبد الله بن حسین مرفوعاً روایت نمود که پیغمبر م
با جماعتی از اصحاب نزد امیر المؤمنین ع رفتند و در خانهٔ امیر المؤمنین
چیزی نبود که نزد ایشان حاضر نماید پس بیرون رفت تا چیزی تحصیل

نماید ناگاه نظرش در زمین بدیناری افتاد آن را گرفت چندانکه تعریف نمود
طالبی برای آن نیافت و آن را بضمان برداشت و طعامی از آن خرید نزد ایشان
حاضر نمود چون عوض آن را تحصیل نمود چندانکه تجسس نمود برای صاحب
دینار کسی را نیافت و آن دینار را نزد حضرت رسول ص حاضر نمود و قصه را
بحضرت عرض کرد حضرت فرمود یا علی این چیزیست که حق تعالی بتو
عطا نمود چون از نیت تو دانست و باراده تو علم داشت و این مال کسی
نبود و دعاء خیر بعلی ع فرمود و ایضا روایت نمودند علی ع روزی صبح نمود
از فاطمه علیها السلام سؤال نمود که طعامی نزد تو هست تا چاشت کنم فاطمه
عرض کرد دو روز است که چیزی نزد ما حاضر نبود مگر آنقدر که نزد تو حاضر
نمودیم من و حسن و حسین برگرسنگی صبر نمودیم و ترا بر خود اختیار
کردیم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود چرا مرا خبر ندادی تا چیزی برای شما
تحصیل نمایم فاطمه علیها السلام گفت ای ابوالحسن بدرستیکه من حیا مینمایم
از آنکه خود که تکلیف کنم ترا بچیزیکه قادر بر آن نباشی پس امیر المؤمنین
ع نزد رسول خدا ص رفت دیناری از او قرض نمود تا چیزی برای عیال خود
تحصیل نماید آنگاه مقداد را ملاقات نمود و آثار رجوع را در روی او مشاهده
نمود پس اعتمادش سخا و کرم دینار را باو عطا نمود و از شرمندگی عیال
بخانه نرفت داخل مسجد شد و سر مبارک خود را بر گوشهٔ مسجد گذاشت
و بخواب رفت حضرت رسول ص چون داخل مسجد شد علی ع را
در خواب دید بیدار نمود و از احوال او سؤال نمود حضرت آنچه گذشته
بود عرض کرد پس حضرت رسول ص چون از نماز مغرب فارغ شد فرمود ای

ابوالحسن ابا

ابوالحسن آیا چیزی نزد تو هست که افطار نمائیم با تو حضرت امیر ع از
از حیاء سر بزیر انداخت و جواب نگفت و حق تعالی بآنحضرت وحی نمود
بود که در آنشب نزد علی ع افطار نماید پس حضرت امیر المؤمنین ع
عرض کرد یا رسول الله بفرمائید چون بنزد حضرت فاطمه علیها السلام
داخل شدند او را در محراب عبادت دیدند و در پشت سر آن سیدهٔ زنان
ظرفی را دیدند که طعام گرم در آن بود که بخار از آن بالا میرفت حضرت فاطمه
علیها السلام نزد ایشان گذاشت علی ع از او سؤال نمود که این از کجاست
فاطمه علیها السلام گفت این از فضل خداست و خدا روزی میدهد هر کرا
که میخواهد بغیر حساب پس حضرت رسول ص کف مبارک خود را در میان
دو کتف امیر المؤمنین ع گذاشت و فرمود یا علی این عوض دیناریست که
بمقداد دادی آنگاه گریست و فرمود حمد از برای خدا که مرا از دنیا بیرون نبرد
تا دیدم در دختر خود آنچه دید زکریا نزد مریم علیها السلام و روایت نمود
که جعفر بن ابیطالب ع قطیفهٔ نزد پیغمبر ص بهدیه آورد حضرت فرمود
البته این قطیفه را بمردی دهم که خدا و رسول را دوست داشته
باشد و خدا و رسول او را دوست داشته باشد پس صحابه همه بر این
آن گردن کشیدند حضرت آنرا بعلی ع عطاء نمود حضرت همهٔ طلای
آن را جدا کرد هزار مثقال شد همهٔ آنها را بفقرای مهاجرین تصدق
نمود پس پیغمبر ص او را ملاقات نمود با حذیفه و عمار و سلمان و ابوذر و
مقداد و فرمود یا علی امروز چاشت من و اصحاب من نزد تست حضرت
امیر ع از روی حیا عرض کرد بلی یا رسول الله چون داخل خانه شدند

ظرفی پر از طعام را نزد فاطمه علیها السلام مشاهده نمودند و روایت نمود
که او صدقه او ضرب المثل شد چنانکه میگویند خدا قبول نمود
از فلان چنانکه قبول نمود توبهٔ آدم ع و قربان ابراهیم و حج مصطفی و صدقه
امیر المؤمنین علیهم السلام را و روایت نمود که ابن زبیر نزد آنجناب آمد
و گفت من در دفتر پدر خود یافتم که از پدر تو هشتاد هزار درهم طلب
دارد حضرت فرمود پدر تو صادقست پس حضرت آنرا ادا نمود و بعد از
آن نزد حضرت آمد و گفت من غلط کردم در آنچه عرض کردم بلکه پدر
تو از پدر من هشتاد هزار درهم طلب دارد حضرت فرمود من والد ترا حلال
کردم از آن و آنچه که از من گرفتی برای تو باشد و روایت نمود که نزد آن
جناب نواب و اقربا از خرما مشاهده نمودند گفتند این چه چیز است
یا ابا الحسن فرمود صد هزار نخل است انشاء الله همهٔ آنها را کشت و
یکی از آنها ضایع نشد و همه آنها نخل شد و آنها را وقف نمود
و چشمهٔ الی در ینبع بیرون آورد و آن را وقف حجاج کرد که بحال باقیست
و چاه چندی در راه مکه و کوفه حفر نمود و در مدینه مسجد فتح بنا کرد
و مسجد دیگر مقابل قبر حمزه سید الشهداء ع بنا کرد و مسجد دیگر
در میقات بنا کرد و مسجد دیگر در کوفه بنا کرد و مسجد جامع در
بصره بنا نمود و سایر مساجد که خدا میداند و روایت نمود که مردی
نزد آن سرور آمد عرض کرد یا امیر المؤمنین من بتو حاجتی دارم حضرت فرمود
حاجت خود را در زمین نقش کن تا من ذل سؤال ترا در روی تو نبینم
در حین سؤال پس آن سائل در زمین نوشت من فقیر و محتاجم حضرت

بقنبر فرمود

بقنبر فرمود دو حله باو عطا کن پس مرد حله‌ها را گرفت شعر چندی
در مدح حضرت انشا نمود باین مضمون که پوشانیدی مرا چیزیکه پوسیده
خواهد و مستحق شدی بثنای نیکی که نخواهد پوسید و از حرث
همدانی روایت نمود که من شبی در خدمت امیر المؤمنین ع بودم عرض کردم
یا امیر المؤمنین من حاجتی بتو دارم حضرت فرمود مرا اهل حاجت دانستی
گفتم بلی یا امیر المؤمنین فرمود خدا ترا از من جزای خیر دهد آنگاه برخاست
و چراغ را خاموش کرد و نشست فرمود چراغ را برای آن خاموش کردم که
آثر حاجت و سؤال ترا در روی تو مشاهده نمایم و حق که میگویی آن را
بدرستیکه شنیدم از رسول خدا ص که میفرمود حوائج امانت خداست در عباد او
هر که کتمان کند و ظاهر نسازد آن را برای او ثواب عبادت نوشته میشود و
هر که افشاء کند آنرا نزد کسی لازم است بر هر که بشنود آن را اعانت کند
او را و از ابراهیم از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرد که در زمان پیغمبر ص
مردی از مؤمنان خانهٔ داشت و در ساحت آن بستانی بود در آن نخل بود
و مرد همسایهٔ آن بستان بود که برای او دختر کوچکی بود هر وقت رطبی از
نخل می افتاد آن صبیه رطب را برمیداشت و میخورد و صاحب نخله می آمد
آن رطب را از دهن آن دختر بیرون می آورد پدر دختر نزد رسول خدا ص رفت
و قصه را بخدمت آنجناب عرض نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله بتنهائی
متوجه خانهٔ صاحب نخله شد چون او را ملاقات نمود باو فرمود این حدیقه
بمن بفروش بحدیقهٔ در بهشت مرد گفت من نقد را بنسیه نمی فروشم پس حضرت
گریان بجانب مسجد برگشت امیر المؤمنین ع حضرت را ملاقات نمود عرض کرد یا

رسول الله چه چیز نورا الکبریه آورد خدا چشم نورا نگریاند حضرت قصه فقیر صاحب
دختر و قصه صاحب باغ را ذکر کرد امیر المؤمنین علیه السلام بدر خانه صاحب باغ رفت
و او را از خانه بیرون آورد و با او فرمود که این خانه را با این باغ عوض بفروش گفت
میفروشم بباغ تو که معروفست حضرت قبول نمود و نزد فقیر صاحب دختر
رفت و با او فرمود که این خانه و باغ از تست و حق تعالی تو را مالک این گردانید بود
و در آنجا ساکن شو آنگاه بجانب رسول صلعم رجوع نمود در حال جبرئیل امین از جانب
رب العالمین بر رسول امین برای بشارت امیر المؤمنین علیه السلام نازل و گفت یا محمد
بخوان واللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی پس حضرت رسول صلعم از جای
خود برخواست و ما بین دو ابروی امیر المؤمنین علیه السلام را بوسید فرمود یا علی
حق تعالی نازل نمود این سوره کامله را در شان تو ابن شهر آشوب از
محمد بن کعب قرظی روایت نمود که امیر المؤمنین علیه السلام اثر گرسنگی را در روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله مشاهده نمود بیرون رفت نزد مردی که بمزد از چاه آب کشید برای بیرون
آوردن هر دلوی یکدانه خرما از اجرت گرفت که میان کف مبارک
او پر شد و آن را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد تمام شد

این کتاب ثمار المنتقین بتوفیق
رب العالمین در کربلای معلی تربت
سید الشهدا کاتب الحروف
العبد الذلیل عبد علی ابن مرحوم
محمد مازکانی بتاریخ اول ذی حج
١٣٢٥

اولی آنکه در عصر پدر مرحوم آخوند عالمی در خراسان بود که با آخوند ملا محمد تقی رحمه الله
راه دوستی داشت و آن عالم عزم سفر کربلای معلی نمود و چون بیرون آمد پیش
از آنکه باصفهان برسد در یکی از شبها در راه خواب دید که داخل اصفهان شد
و بخانه ملا محمد تقی رحمه الله رفت و آخوند او را تکریم نموده و کلاب آورده و عالم
آنرا استعمال کرد پس بمنزل خود رفت و طفلی که در قنداقی پیچیده بود در آن
مجلس آورد پس عالم دید این حال که رسول خدا صلعم در صدر آن مجلس نشسته
است و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بجانب راست آنحضرت نشسته
است و حضرت امام حسن علیه السلام در پهلوی پدر بزرگوار خود نشسته است
حضرت امام حسین علیه السلام در پهلوی برادر بزرگوار خود نشسته است
و چنین بترتیب هر امامی بعد از دیگری نشسته است تا بحضرت قایم علیه السلام
و آن عالم دید که او در نزدیکی قایم علیه السلام نشسته است پس حضرت رسول
صلعم آن طفل را از دست آخوند ملا محمد تقی گرفت و بر روی دست مبارک
بلند نمود و فرمود که خداوندا تو این طفل را عالم ربانی و مروج دین گردانی و
نفع او را باهل دین برسانی آنگاه بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام داد و فرمود که
یا علی تو نیز از برای او دعا کن و آن حضرت آن طفل را گرفت و برای
او چنین دعا کرد پس بحضرت امام حسن علیه السلام داد او نیز چنین دعا کرد
پس هر یک از امامان برای او چنین دعا کردند و چون حضرت قایم علیه السلام
وقتی که از دعا فارغ شد بدست آن عالم داد و گفت ای عالم تو نیز برای
او دعا کن و عالم میگوید که من نیز باین مضمون دعا کردم آنگاه از خواب
بیدار شدم و چون باصفهان رسیدم الخواب از خاطر من رفته بود پس

بخانه آخوند ملا محمد تقی رفتم و بار خود را در آنجا فرود آوردم پس آخوند مرحوم
بعد از تعارف و کلاب آوردن طفل را آورد که در قنداق بود و بدست من داد
و گفت ای آخوند حقتعالی امروز این طفل را بما داد میخواهم که برای او دعا
کنی که حقتعالی او را عالم ربانی و مروج دین خود گرداند عالم میگوید که من آن طفل را
گرفتم و بر روی دست بلند کردم و گفتم خداوندا تو این طفل را عالم ربانی و مروج
دین خود گردانی و چون این سؤال را کردم در حال آن خواب بخاطر من آمد پس
متوجه آخوند ملا محمد تقی شدم و گفتم خوشا از حال این کودک پس او
سبب این سخن را پرسید من قصه رؤیا را برای او ذکر کردم دویم آنکست که
دو مرد روزی نزدیک یکدیگر خوابیده بودند و یکی از آن دو کس از خواب بیدار شد و آن
رفیق خود را از خواب بیدار کرد و گفت برخیز که آخوند ملا محمد باقر از دنیا رفت رفیق او
گفت تو از کجا میدانی و این دو کس از جمله کسانی بودند که پیوسته غیبت آخوند
میکردند پس آن رفیق گفت که من در خواب دیدم که حضرت رسول صلعم با حضرت
امیر المؤمنین بخانه آخوند رفتند و او در رختخواب خود مریض افتاده بود پس حضرت
رسالت پناه صلعم دست راست آخوند را گرفت و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه دست چپ او را گرفت و با خود بردند پس بعد از ذکر این خواب آن دو کس متوجه
خانه آخوند شدند و چون نزدیک رسیدند صدای گریه و ناله و زاری از خانه آخوند
شنیدند دانستند که آخوند مرحوم در همان وقت برحمت الهی واصل شد
سیم آنست که مرد صالحی از اهل بحرین از ولایت خود بیرون آمد بشوق
دیدن آخوند و چون داخل اصفهان رسید راعی را دید که گوسفندان میچرانند

در خیمهای سیاه در بر دارد سبب سیاه پوشیدن را از او پرسید گفت که من تنها سیاه پوش نیستم بلکه
همه سیاه پوشیده اند گفتم مگر پادشاه مرده است گفت کاشکه پادشاه میمرد آخوند ملا محمد باقر
از دنیا رفته است چون مرد بحرینی آن سخن موحش را شنید بر سر زد و بسیار گریست که ملاقات
آخوند از برای او میسر نشد پس بر سر قبر آخوند رفت و بسیار گریست و شب در آنجا خوابید
و در خواب دید که قیامت بر پا شده است و منبر عالیرا دید که دو کس بر بالای آن منبر نشسته اند که نور روی ایشان
تمام صحرای محشر را روشن کرده است و در آن صحرا تا چشم کار میکند خلایق ایستاده اند و لیکن از آن
منبر دورند و جماعت بسیاری از بزرگواران را دید که با آن منبر نزدیکترند لیکن بسیار نزدیک نیستند بلکه
از روی ادب نزدیک منبر نمیروند پس او از یکی سؤال کرد که کیستند این دو کس که در بالای منبر اند
گفتند یکی محمد است و دیگری علی علیه السلام گفت آن جماعت که از دیگران نزدیکترند کیان اند گفت
آنها پیغمبران و اوصیای ایشانند پس در این حال دید که حضرت رسول صلعم بحضرت امیر المؤ
منین علیه السلام فرمود که کی است محمد باقر حضرت امیر صلوات الله علیه متوجه شد و عرض کرد که آنکست
که از آخر صفها می آید پس حضرت رسول صلی الله علیه ندا کرد که ای محمد باقر بیا و کرامت او را اظهار
کرد و آن مرحوم صفها را میشکافت و می آمد تا آنکه بصف پیغمبران رسید باز حضرت پیغمبر فرمود
که بیا تا آنکه از پیغمبران گذشت و نزدیک منبر رسید آنگاه حضرت با او فرمود که بنشین عرض کرد
که یا رسول الله من چگونه بنشینم که پیغمبران در خدمت تو ایستاده اند فرمود که تو بنشین عرض
کرد که یا رسول الله این بی ادبی را برای من مپسند که پیغمبران در خدمت تو ایستاده باشند

ومن بنشینم پس حضرت فرمود که ای پیغمبران بنشینید تا انکه محمد باقر بنشیند پس ایشان
نشستند و او نیز نشست و من از خواب بیدار شدم و شاد گشتم که او از پیغمبران گذشته است

حدیث دیگر لقمان در هیچ وقت مخالفت حقتعالی نکرد باین سبب حقتعالی باو علم و حکمت بخشید و ادب جاهلان کردید و از جمله موعظها اینکه او بپسر خود گفت فرمود که ای فرزند من هفت هزار کلمه حکمت آموختم و تو چهار کلمه را حفظ نما که ترا کافیست اگر تنها عملی کنی کشتی خود را محکم بساز که دریا بسیار عمیق است و بار خود را سبک کن که گردنگاهی که در پیش داری از آن گذشتن بسیار دشوار است و توشه بسیار بردار که سفرت دور و دراز است و عمل را خالص کن که قبول کننده بسیار بینا و دانا است

و حدیث دیگر که خداوند عالمیان بموسی بن عمران وحی کرد که ای موسی حفظ کن وصیت مرا از برای تو چهار چیز اول انکه تا ندانیکه گناهانت آمرزیده شده است بعیبهای دیگران مشغول مشو دویم انکه تا ندانیکه گنجهای من تمام شده است بسبب روزی خود غمگین مباش سیم انکه تا ندانیکه پادشاهی من زایل نمیشود امید از غیر من مدار چهارم انکه تا ندانیکه شیطان مرده است از مکر او ایمن مباش

حدیث دیگر اما محمد بن ابی حذیفه پس ابو حذیفه پسر عتبه بود و عتبه پسر ربیعه بود و این محمد پسر خالوی معاویه بود و نزد حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بود و از انصار و شیعیان آنحضرت بود و از نیکان مسلمانان بود و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا رفت معاویه براو دست یافت و او را گرفت و اراده کشتن او نمود پس تا مدتی

او را حبس

او را حبس کرد روزی با اهل مجلس خود گفت که باید محمد بن ابی حذیفه را از زندان بیرون آوریم و او را عتاب و سرزنش نمائیم و امر کنیم که در میان مردم بیاسند و علی را سب نماید حاضران گفتند بلی پس آن خبیث کسی فرستاد و او را از زندان بیرون آوردند و در مجلس حاضر کردند و آن ولد الزنا باو گفت که ای محمد بن ابی حذیفه آیا نزدیک نشده است که از گمراهی بیرون آئی و بیناگردی از ضلالت خود که علی بن ابیطالب دروغگو را یاری میکردی آیا نمیدانی که عثمان مظلوم کشته شده است و عایشه و طلحه و زبیر برای خون او خروج کردند و علی مردم را امر بقتل او نمود و ما طلب کننده خون اوئیم محمد بن حذیفه رحمه الله گفت که تو میدانیکه من از تو صله کننده ترم برحم و داناترم باین معاویه گفت بلی محمد گفت قسم بآن خداوندیکه خدائی غیر او نیست نمیدانم احدیرا که شریک شده باشد خون عثمان را و باعث کشتن او گردیده باشد و مردم را باو شورانده باشد غیر تو والله احدی در خون عثمان در اول امر و آخر امر شریک نشده است مگر طلحه و زبیر و عایشه ایشان گواهی میدادند براو و چیزهای چند بیرا که باعث قتل او میگردید آنگاه مردم را حریص بر کشتن او میکردند و شریک شدند با ایشان عبد الله الرحمن بن عوف و ابی مسعود و عمار و همه انصار معاویه لعین گفت چنین است اعتقاد تو گفت بلی والله گواهی میدهم از آنوقتیکه من ترا شناختم در جاهلیت و اسلام تو بر یک خلق و یک خوئی و اسلام هیچ خصلت خیری در تو زیاد نکرده است نه اندک و نه بسیار و علامت این سخن من آنست که تو مرا ملامت میکنی بدوستی علی و با علی علیه السلام بیرون آمدند برای

باری کردن انها اینکه پیوسته روزها روزه میگرفتند و شبها نماز میکردند از مهاجران و انصار و با تو بیرون آمدند فرزندان آن جماعتیکه منافق بودند و اسلام را قبول نکردند و آنهائیکه تو ایشانرا فریب داده از دین ایشان و ایشان ترا فریب داده اند از دنیای تو والله ای معاویه که تو پوشیده و مخفی نیست بر تو آنچه را که کردی و مخفی نیست بر آنها که اطاعت تو کردند چه کردند زیرا که جانهای خود را در معرض خشم و عقوبت حقتعالی در آورده اند در طاعت تو والله که همیشه علی علیه السلام را دوست دارم از برای خدا و رسول او و همیشه ترا دشمن میدارم در اطاعت خدا و رسول او مادامیکه باقی ام و عمر دارم معاویه لعین گفت که تو هنوز بر گمراهی خود هستی او را بزندان برگردانید و آن سعادتمند آنقدر در زندان ماند تا برحمت الهی واصل شد

و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در سینه آدم بود و صد سال در پشت و صد سال در رانهای او و صد سال در ساقها و صد سال در قدمهای او پس چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس آدم از پشت خود صدائی شنید مانند صدای مرغان که تسبیح و تقدیس الهی میگفتند مانند صدای مرغان آدم گفت پروردگارا این چه صدائیست فرمود ای آدم این تسبیح محمد عربیست که بهترین اولین و آخرین است پس سعادت برای کسیست که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت برای کسیست که او را مخالفت نماید پس بگیرای آدم عهد مرا و او را مستبارکر

رحمهای پاکیزه

رحمهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک پس آدم گفت پروردگارا بسبب این مولود شرف و حسن و بها و وقار مرا زیاده گردانیدی پس حقتعالی از طینت یک دنده آدم حوا را آفرید و خواب بر آدم مستولی گردانید و چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو آفریده است آدم گفت چه نیکو است خلقت تو پس حقتعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز منست حوا و تو بنده منی ای آدم شما را آفریده ام از برای خانه که نام او بهشت است پس مرا بپاکی یاد کنید و حمد و سپاس من بگوئید ای آدم خواستگاری کن حوا را از من و مهر شرا بده آدم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود که مهرش آنست که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه پس آدم گفت پروردگارا با داشتن تو برای نعمت آنست که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام پس حوا را تزویج نمود و قاضی خداوند عالمیان بود و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکه مقربان بودند ملائکه در عقب آدم ایستادند آدم گفت پروردگارا از چه سبب ملائکه در عقب من می ایستند حقتعالی فرمود که برای انکه نظر کنند بنور محمد صلی الله علیه و آله که در صلب تو است گفت پروردگارا آن نور را در پیش روی من قرار ده تا ملائکه در برابر روی من بایستند پس حقتعالی آن نور مقدس را در پیشانی آدم علیه السلام قرار داد ملائکه در برابر روی او صف کشیدند و استغفار ایستادند پس آدم از پروردگار خود سؤال کرد آن نور را در جائی قرار دهد که آدم نیز تواند دید پس حقتعالی نور محمد صلی الله علیه و آله را در انگشت شهادت او ظاهر گردانید و نور علی را در انگشت میانین و نور فاطمه را در انگشت بعد از آن و نور حسن را در انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت مهین و پیوسته

این انوار از حضرت آدم علیه السلام ساطع بود مانند آفتاب و آسمان و زمین و
عرش و کرسی و سراپردهای عظمت و جلال همگی بآن انوار منور و روشن گردیده
بودند و هرگاه که آدم علیه السلام میخواست که با حوا نزدیکی کند اورا امر میفرمود که
وضو بسازد و خود را مطهر و خشبو گرداند و میگفت که خدا این نور را روزی تو
خواهد کرد و این امانت و میثاق خداست پس پیوسته آن نور با آدم علیه السلام
بود تا آنکه حوا بحضرت شیث حامله شد پس آن نور منتقل شد بجبین حوا
و ملائکه نزد حوا میآمدند و اورا تهنیت میگفتند پس چون شیث علیه السلام
متولد شد نور محمدی صلی الله علیه و آله در جبین او مشتعل بود تا آخر حدیث
و در روایت دیگر آن انوار مقدسه بهر صلب طاهر و رحم طاهره که منتقل میشد
در پیشانی آن حامل انوار مانند مشعل روشن میشدند و در صلب عبد
المطلب علیه السلام که اسم او شیبة الحمد بود رسید دو نیم شد نیمی در صلب
عبد الله علیه السلام قرار گرفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از او بهم رسید
و نیم دیگر در صلب ابو طالب علیه السلام که اسم او عبد المناف بود قرار گرفت
و علی علیه السلام از او بهم رسید اما نسب شریف آنجناب مشهور در نسب آن
بزرگوار اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن
قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن
خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن اود بن
الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن
ابراهیم بن تارخ بن ناخور بن شروغ بن ارغو بن فالغ بن شالخ بن ارفخشد بن سام
بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن

شیث بن آدم علیه السلام

شیث بن آدم علیه السلام حدیث دیگر در وصف حضرت پیغمبر گفت
و چون حضرت بخانه میرفت اوقات شریف خود را سه قسمت میکرد
چیزی را برای عبادت حقتعالی قرار میداد و چیزی را برای زنان و اهل خود
و چیزی را برای خود و چیزی را که برای خود گذاشته بود بمردم قسمت مینمود
و هیچ از آن را ذخیره نمیفرمود و اول صرف خاص میکرد و بعد از آن
مشغول عوام میگردید و هر کس را بقدر علم و فضیلت در دین زیادتی
میداد و در خور احتیاج متوجه ایشان میشد و آنچه بکار ایشان میآمد
و موجب صلاح امت بود برای ایشان بیان میفرمود و مکرر میفرمود
که حاضران آنچه از من میشنوید بغایبان برسانید و میفرمود که برسانید
بمن حاجت کسیرا که حاجت خود را بمن نتواند رسانید بدرستیکه هر که
برساند بسلطانی حاجت کسیرا که قادر بر رسانیدن حاجت خود
نباشد حقتعالی قدمهای اورا در قیامت ثابت گرداند و بغیر از این نوع
سخنان فایده مند نزد آنحضرت سخنی مذکور نمیشد و کسیرا بر
لغزش و خطای سخن مواخذه نمیفرمود و صحابه داخل میشدند
بمجلس آنحضرت طلب کنندگان علم و متفرق نمیشدند مگر آنکه از حلاوت
علم و حکمت چشیده بودند و چون از خدمتش بیرون میرفتند هدایت
کننده گان و راه نمایان دیگران بودند اینها احوال خانه رفتن آنحضرت بود
و چون بیرون میآمد بی فایده سخن نمیگفت و دلداری مردم مینمود
و از ایشان نفرت نمیفرمود و کریم هر قومیرا گرامی میداشت و اورا بر آن
قوم والی میگردانید و از شر مردم در حذر بود اما از ایشان کناره نمیکرد و

و خوش روئی و خوش خوئیرا از ایشان دریغ نمیداشت و جستجوی
اصحاب خود مینمود و احوال ایشان میگرفت و از مردم میپرسید آنچه شایسته
نیست در میان ایشان و نیکرا تحسین مینمود و تقویت میفرمود و بدرا
تقبیح مینمود و سعی در قلع آن میفرمود امورش همه معتدل بود و افراط
و تفریط و اختلاف در کار ایشان نبود و هرگز غافل از احوال مردم نمیشد
مبادا که غافل شوند و بسوی کفر میل کنند و در حق کوتاهی نمیکرد و از آن
نمیگذشت و نیکان خلق را نزدیک خود جا میداد و افضل خلق نزد او کسی
بود که خیر خواهی او برای مسلمانان بیشتر باشد و بزرگترین مردم نزد
او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان و یاری بمردم بیشتر کند
و سیرت آنحضرت با اهل مجلس چنان بود که پیوسته گشاده رو و نرم خو بود و
کسی از همنشینی او متنفر نمیشد و درشت خو و درشت گو نبود و صدا
بلند نمیکرد و فحش نمیگفت و عیب مردم نمیگفت و بسیار مدح مردم
نمیکرد و اگر چیزی واقع میشد که مرضی طبع مستقیمش نبود تغافل میفرمود
و کسی از او ناامید نبود و امید کسی از او قطع نمیشد و با کسی مجادله نمیکرد
و احدیرا سرزنش نمینمود و عیبها و لغزشهای مردم را تفحص نمیفرمود
و سخن نمیگفت مگر در امری که امید ثواب در آن داشت سخن
میفرمود و اهل مجلس او سرها بزیر می افکندند و ساکت و ساکن
بودند که گویا مرغ بر سر ایشان نشسته است و چون یکی از ایشان سخن
میگفت دیگران خاموش میشدند و سخن اورا گوش میدادند تا از سخن
خود فارغ میشد بر خلاف سخن او سخن نمیگفتند و آنحضرت با اهل

مجلس

معجزات حضرت

مجلس در خنده و تعجب موافقت مینمود بر خلاف آداب غریبان و
اعرابیان صبر میفرمود حتی آنکه اصحاب ایشانرا خود بمجلس میآوردند
که ایشان سؤال کنند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه
اظهار دین حق نمود تمام عرب برای آنحضرت تیرهای عداوت را بر کمان
گذاشتند و بهر حیله در دفع آنحضرت تدبیر کردند و من اول کسی بودم
که با آنحضرت ایمان آوردم و او روز دوشنبه مبعوث شد و من در روز سه
شنبه باو ایمان آوردم و هفت سال من تنها با او نماز میکردم تا آنکه نفری
چند در اسلام داخل شدند و حقتعالی دین خود را بعد از آن تقویت نمود
پس روزی نزد آنحضرت رفتم پیش از آنکه دیگران با او ایمان بیاورند ناگاه
گروهی از مشرکان بنزد آنحضرت آمدند و گفتند ای محمد تو دعوی میکنی که رسول
پروردگار عالمیانی و باین هم راضی نشده بلکه ادعا میکنی که بهترین و افضل
پیغمبرانی اگر راست میگوئی معجزه چند مانند معجزه پیغمبران گذشته از تو
سؤال میکنیم بیاور پس ایشان چهار فرقه شدند فرقه اول گفتند
که ما مانند معجزه نوح از تو میخواهیم که قوم خود را غرق کرد و خود با مؤمنان
در کشتی نجات یافت فرقه دوم گفتند برای ما آیتی مانند آیت موسی ظاهر
گردان که کوه را بر سر اصحاب خود بلند کرد تا انقیاد نمودند فرقه سیم گفتند
معجزه مانند معجزه ابراهیم بنما که اورا در آتش انداختند و آتش برای او سرد
شد فرقه چهارم گفتند که معجزه مثل معجزه عیسی بنما که مردم را خبر میداد
بآنچه خورده بودند یا در خانهها ذخیره کرده بودند حضرت رسول صلعم فرمود
که من از برای شما پیغمبر ترسانند معجزه نماینده ام و معجزه ظاهر مانند قرآن

برای شما آورده ام که شما و جمیع عرب و سایر امتها عاجز شدید از معارضه آن
پس آن حجت خدا و رسول اوست بر شما و مرا نیست که جرئت نمایم بر جناب
مقدس الهی و آنها اختراع نمایم و از او سؤال کنم و بر من نیست مگر تبلیغ
رسالتهای او و بعد از اتمام حجت و ظهور حقیقت من بسا باشد که اگر آنچه
اختراع کنم و بطلبم شما ایمان نیاورید باعث نزول عذاب گردد بر شما
پس در این وقت جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی ترا
سلام میرساند و میگوید که من بزودی ظاهر میگردانم از برای ایشان
این آیتها و معجزها را که طلب کردند بدرستیکه ایشان بعد از دیدن آنها بر
کفر خود خواهند ماند مگر آنکه من نگاه دارم ولیکن مینمایم بایشان آنچه را از
تو طلبیده اند از برای زیادتی اتمام حجت بر ایشان پس بگو بآنها که معجزه
نوح ع طلب کردند که بروید بسوی کوه ابوقبیس و چون بدامان کوه رسید
آیت نوح را مشاهده خواهید کرد و چون مشرف بر هلاک شوید توسل
جوئید بعلی و دو فرزند او که بعد از این بهم خواهند رسید تا نجات یابید
و بگو بآنها که معجزهٔ ابراهیم را طلبیدند که بروید بهر جا که خواهید از صحرای
مکه که آتش ابراهیم را مشاهده خواهند کرد و چون آتش شما را فرو گیرد
و در هوا صورت زنی را خواهید دید که دو طرف مقنعه اش را آویخته است
پس باو متوسل شوید تا نجات یابید و آتش را از شما دور گرداند و بگو
بآنها که معجزهٔ موسی را خواستند که بروید نزدیک کعبه تا آیت موسی را
ببینید و عموی من حمزه ایشان را نجات خواهد داد و بگو بگروه چهارم
که رئیس ایشان ابوجهل است که باشید نزد من تا خبر معجزه آنها را

بشنوید

بشنوید و بعد از آن آنچه طلبیده اید در حضور خود بشما بنمایم چون حضرت
رسالت الهی را بایشان رسانید ابوجهل لعین آنها را سه گروه کرده گفت
که پراکنده شوید بسوی آن مواضع که محمد گفته است تا بطلان گفته او
ظاهر گردد پس فرقه اول بدامنه ابوقبیس رفتند ناگاه از زیر پای ایشان
چشمها جوشید و از بالای سر ایشان ابر باران فرو ریخت و باندک
زمانی آب بنزدیک دامنهای ایشان رسید و بسوی کوه گریختند
و هر چند بکوه بالا میرفتند آب بلند میشد تا بقله کوه رسیدند و آب
بنزدیک دهان ایشان رسید و دانستند که غرق میشوند ناگاه علی ع را
را دیدند که بر روی آب ایستاده و صورت دو طفل را دیدند که در جانب
راست و چپ او ایستاده اند پس علی ع ندا کرد ایشان را که بگیرید
دست مرا یا دست یکی از این دو طفل را تا نجات یابید بناچار بعضی از
ایشان دست امیر المؤمنین ع را گرفتند و بعضی دست یکی از دو طفل
و بعضی دست دیگری را پس از کوه پائین آمدند و آب فرو نشست
و پاره بزمین فرو میرفت و پاره بآسمان بالا میرفت و چون بپائین کوه
رسیدند هیچ آب نماند پس حضرت امیر المؤمنین ع با ایشان نزد
حضرت رسول صلی الله آمد و ایشان میگریستند و میگفتند که شهادت
میدهیم که توئی سید پیغمبران و بهترین جمیع خلایق ما دیدیم ما طوفان
نوح را و ما را خلاصی داد علی و دو طفل که با او بودند که الحال ایشان را
نمی بینیم حضرت فرمود که ایشان بعد از این بهم خواهند رسید از برادرم
محمد علی نام ایشان حسن و حسین علیهما السلام است بدانید که دنیا

دریائیست عمیق و خلق بسیار در آن غرق شده اند و کشتی نجات
دنیا آل محمدند یعنی علی و دو فرزند او و صورت ایشان را دیدند و سایر
افاضل اهل بیت من که اوصیای منند پس هر که در این کشتی سوار
شد نجات می یابد و هر که تخلف نماید غرق میشود و همچنین در آخرت آتش
جهنم و صمیم آن مانند دریاست و آنها کشتیهای امت منند که
محبان و شیعیان خود را از جهنم میگذرانند و در بهشت میرسانند پس
رسول خدا صلی الله ع فرمود که ای ابوجهل آیا شنیدی آنچه گفتند گفت
بلی تا به بینم که فرقهای دیگران چه میگویند پس فرقه دویم گریه کنان آمدند
و گفتند شهادت میدهیم که توئی رسول پروردگار عالمیان بهترین جمیع
خلق ما رفتیم بصحرای هموار و خبر یک وادی یاد میکردیم که ناگاه دیدیم
که آسمان شکافته شد و پارهای آتش فرو ریخت و زمین شکافته شد
و زبانهای آتش از آن بلند شد و چنان زیاده میشد که تمام روی زمین
فرو گرفت و آتش در ما افتاد و بدنهای ما از شدت حرارت بجوش
آمد و یقین کردیم که بریان خواهیم شد و خواهیم سوخت ناگاه در هوا صورت
زنی را دیدیم که اطراف مقنعه اش را آویخته بود که دستهای ما بر رشتهای
آن مقنعه میرسید و منادی از آسمان ندا کرد که اگر نجات میخواهید پس چنگ
زنید برشته از رشتهای این مقنعه پس هر یک از ما رشته از رشتهای
آن چسبیدیم و ما را در هوا بلند کرد و ما میدیدیم اخگرها و زبانهای آتش
و هر گرمی و شرر آن بما نرسید و آن رشتهای باریک گسسته نمیشد از
سنگینی ما پس ما را از آن آتش نجات بخشید و هر یک را در صحن خانه خود

افکندند

بسلامت و عافیت پس از خانها بیرون آمدیم و بخدمت تو شتافتیم
و دانستیم که ما را چاره نیست از اختیار کردن دین تو و تو بهترین کسی که
کسی باو ملتجی شوند و بعد از خدا بر او اعتماد کنند و راست گوئی در گفتار
خود و حکیمی در کردار خود پس حضرت رسول صلی الله با بوجهل فرمود این
فرقه دویم را حقتعالی معجزه ابراهیم نمود ابوجهل گفت تا به بینم فرقه سیم
را و سخن ایشان را بشنوم پس حضرت بفرقه دویم فرمود که ای بندگان
خدا حقتعالی شما را بان زن نجات داد و آن دختر منست فاطمه علیها السلام
بهترین زنانست و چون حقتعالی خلایق اولین و آخرین را مبعوث
گرداند منادی از زیر عرش ندا کند که ای گروه خلایق بپوشانید دیدهای
خود را تا بگذرد فاطمه علیها السلام دختر محمد سیده زنان عالمیان بر صراط
پس همه دیدهای خود را بپوشانند مگر محمد و علی و حسن و حسین و
امامان از فرزندان ایشان که ایشان محرم اویند پس از صراط بگذرد دامان
چادرش را بر صراط کشیده باشد و یکطرفش در بهشت بدست فاطمه
باشد و طرف دیگرش در صحرای قیامت باشد پس ندا کند منادی پروردگار
که ای دوستان فاطمه بچسبید برشتهای چادر فاطمه که بهترین زنان
عالمیان است پس هر که دوست آنحضرت باشد برشته از رشتهها و تاری از تارهای آن
چنگ زند تا آنکه بچسبند با آن زیاده از فئام و هزار فئام و هزار فئام و هزار فئام و هزار
هزار کس باشند و ببرکت چادر عصمت آنحضرت از آتش جهنم نجات یابند
پس فرقه سیم آمدند گریه کنان و میگفتند شهادت میدهیم ای محمد که توئی
رسول پروردگار عالمیان و بهترین آدمیان و علی بهتر است از جمیع اوصیا

عصمت

پیغمبران و آل تو افضلند از جمیع ایشان و صحابهٔ تو بهترند از صحابهٔ ایشان و امت
تو بهترند از امت ایشان دیدیم از آیات و معجزات تو آن مقدار که چاره بجز اذعان
و اقرار نداریم حضرت فرمود که بگوئید آنچه دیدید گفتند در پناه کعبه نشسته بودیم
و استهزا میکردیم و دعوی معجزهای ترا دروغ میپنداشتیم ناگاه دیدیم
که کعبه از جای خود کنده شد و بلند گردید و بر بالای سر ما ایستاد و ما در جای خود
خشک شدیم و یارای حرکت نداشتیم پس عم تو حمزه آمد و نیزهٔ خود را در زیر کعبه
استوار کرد و کعبه را با آن عظمت به نیزهٔ خود نگاه داشت و گفت بیرون روید
و دور شوید چون ما بیرون شدیم و در آمدیم کعبه برگشت و بجای خود قرار گرفت
پس مسلمان شدیم و بسوی تو آمدیم حضرت با ابوجهل خطاب کرد گفت
که اینک فرقهٔ سیم آمدند و ترا خبر دادند آنچه دیده بودند ابوجهل گفت نمیدانم که راست
میگویند یا دروغ نمیدانم که درست تحقیق کرده اند یا خیالی در نظر ایشان
آمده است اگر معجزی آنچه طلبیده‌ام بنمائی لازمست که ایمان بیاورم و اگرنه لازم نیست
مرا تصدیق این جماعت کردن حضرت فرمود که هرگاه این جماعت را با این وفور
و کثرت و اعتقاد به عقل و دیانت ایشان داری تصدیق نمینمائی پس
چگونه تصدیق مینمائی مآثر و مفاخر آبا و اجداد خود و بدیهای پدران
دشمنان خود که پیوسته یاد میکنی و چگونه تصدیق مینمائی که ولایت عراق و
شام هست و حال آنکه هیچیک را ندیدهٔ و بخبرهای مردم باور کردهٔ بدرستیکه
حجت خدا بر ایشان تمام شد با آنچه دیدند و بر تو تمام شد با آنچه شنیدی از ایشان
پس حضرت رو گردانید بفرقهٔ سیم و فرمود که آن حمزه که کعبه را از بالای سر شما
برگردانید عم رسول خداست و حقتعالی او را بمنازل رفیعه و درجات عالیه

حضرت معجزات

رسانیده است

رسانیده است و او را بفضایل بسیار گرامی داشته است بسبب محبت
محمد و علی بدرستیکه حمزه عم محمد جهنم را از دوستان خود در روز قیامت دور
میکند چنانکه امروز کعبه را نگذاشت که بر سر شما فرود آید بدرستیکه او خواهد دید
در پهلوی صراط گروه بسیار از مردم را که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی
نمیداند و ایشان از دوستان حمزه باشند و گناه بسیار کرده باشند بسبب
دیوارها حایل شده باشد میان ایشان و گذشتن بر صراط بسبب
گناهان چون حمزه را ببینند میگویند که ای حمزه می‌بینی که ما در چه حال مانده
ایم حمزه با رسول الله و امیرالمؤمنین علیه السلام میگوید که می‌بینید که دوستان
من استغاثه مینمایند بمن پس رسول خدا با ولی خدا میگوید که یا علی
اعانت کن عم خود را بر فریادرسی دوستان او و خلاص کردن ایشان
از آتش جهنم پس امیرالمؤمنین نیزهٔ حمزه را که در دنیا با آن جهاد میکرده است
در راه خدا میاورد و بدست حمزه میدهد و میگوید که ای عم رسول خدا
و ای عم برادر رسول دفع کن جهنم را از دوستان خود با این نیزه چنانچه
در دنیا با آن دشمنان خدا را از دوستان خدا دفع میکردی پس حمزه علیه
نیزه را بگیرد دوستان او را بگذارد بر دیوارهای آتش که حایل شده اند میان
دوستان او و صراط بقوت الهی چنان دفع کند که پانصد ساله راه دور شوند
پس دوستان خود را بگوید که بگذرید و ایشان ایمن و سالم از صراط
بگذرند و داخل بهشت شوند پس حضرت رسول صلی الله با ابوجهل لعین
خطاب نمود که ای ابوجهل این فرقهٔ سیم نیز آیات و معجزات خود را دیدند
اکنون تو چه معجزه میخواهی که بتو بنمایم گفت این معجزه را میخواهم که تو

میگوئی که عیسی داشته است و خبر میداده است مردم را با آنچه در خانه‌های خود
خورده بودند و ذخیره کرده بودند پس مرا خبر ده که امروز چه خورده‌ام و بعد از
خوردن چه کرده‌ام حضرت فرمود که خبر دهم ترا آنچه خوردهٔ و ذخیره کردهٔ و آنچه
در اثنای خوردن کردهٔ که باعث فضیحت و رسوائی تو گردد بسبب
لجاجتی که با پیغمبر خدا در طلبیدن معجزه مینمائی و اگر ایمان بیاوری آن رسوائی ترا
ضرر نرساند و اگر ایمان نیاوری با فضیحت دنیائی و رسوائی و خواری او عذاب
ابدی آخرت را خواهی یافت و هرگز از عذاب نجات نخواهی داشت ای ابوجهل
در خانه نشستی که بخوری آن مرغی که برای تو بریان کرده بودند و چون لقمه بردا
شتی برادر تو در خانه آمد و رخصت طلبید که داخل شود پس تو ترسیدی
که مبادا او در آن مرغ شریک تو شود و بخیلی کردی و آنرا در زیر دامن خود پنهان
کردی و او را رخصت دادی ابوجهل گفت دروغ گفتی اینها هیچ نبود من
امروز مرغ نخورده‌ام و چیزی از آن را ذخیره نکرده‌ام اکنون خبر خود را تمام
کن که دیگر چه کرده‌ام حضرت فرمود که سیصد اشرفی از خود داشتی و ده
هزار درهم امانت مردم نزد تو بود از یکی صد اشرفی و از دیگری دویست
اشرفی و از دیگری پانصد اشرفی و از دیگری هفتصد و از دیگری هزار و مال هر یک
در کیسهٔ بود تو عزم کرده بودی که خیانت نمائی در اموال ایشان و پس ندهی
و چون برادرت بیرون رفت سینهٔ مرغ را خوردی و باقی آنرا ذخیره کردی
و اموال مردم را دفن کردی که پس ندهی بایشان و تدبیر خدا در این باب
خلاف تدبیر تو است ابوجهل ملعون گفت این را نیز دروغ گفتی و من
چیزی را دفن نکرده‌ام و آن ده هزار اشرفی مردم را دزد برد حضرت فرمود

معجزات حضرت

امانت

که من اینرا

که من اینرا از خود نمیگویم که مرا بدروغ نسبت میدهی بلکه جبرئیل حاضر است
و از جانب پروردگار عالم چنین خبر میدهد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل
جبرئیل بیاور باقی مانده مرغرا که از آن خورده است ناگاه مرغ نزد آنحضرت
حاضر شد حضرت فرمود که ای ابوجهل میشناسی این مرغرا ابوجهل گفت
نمیشناسم و من از این مرغ نخورده‌ام و مرغ نیم خورده در عالم بسیار است
حضرت فرمود که ای مرغ ابوجهل مرا نسبت میدهد که جبرئیل دروغ
میگوید و جبرئیل نسبت میدهد که پروردگار عالمیان دروغ میبندد پس
گواهی بده بتصدیق من و تکذیب ابوجهل ناگاه بامر خدا آن مرغ بسخن
آمد و گفت گواهی میدهم ای محمد که توئی رسول خدا و سید و بهترین خلایق
و شهادت میدهم ابوجهل دشمن خدا است و دانسته از روی معانده میکند از
من خورده است و باقیرا ذخیره کرده است پس بر او باد لعنت خدا و لعنت جمیع
لعنت کنندگان و این ملعون با وجود کفر بخیل است برادرش رخصت طلبید که
بنزد او برود مرا از زیر دامن خود پنهان کرد از بیم آنکه مبادا برادرش از من
بخورد پس تو یا رسول الله راستگوتری از جمیع راستگویان و ابوجهل
دروغگو و افترا کننده و ملعون است حضرت فرمود که ای ابوجهل آیا بس
نیست ترا آنچه دیدی از معجزات پس ایمان بیاور تا ایمن گردی از عذاب
خدا ابوجهل گفت من گمان میکنم که اینها چیزی چند است که بخیال
مردم میافکنی و بوهم مردم می اندازی و اصلی ندارد حضرت فرمود که آیا هیچ
فرق مییابی میان دیدن تو این مرغرا و شنیدن سخن آن و میان دیدن تو
خود را و سایر قریش را و شنیدن تو سخنان ایشان را ابوجهل گفت

که حضرت فرمود که پس احتمال میدهی که هرچه بحواس خود ادراک نمائی همه محض
خیال باشد ابوجهل گفت نه اینهارا میدانم که خیال نیست حضرت فرمود که هرگاه
فرقی میان این و آنها نمییابی پس بدانکه اینهم محض خیال نیست پس آن
حضرت دست مبارک خود را کشید بر موضعیکه آن ملعون خورده بود که
شتنش بحال خود برگشت و اعضای مرغ درست شد و فرمود که این معجزه را
دیدی گفت تو هم چیزی میکنم و یقین نمیدانم پس حضرت فرمود که ای جبرئیل
بیاور بنزد ما آنمالهارا که این معاند در خانه خود دفن کرده است شاید ایمان بیاورد
ناگاه کیسههای زر نزد آنسرور حاضر شد و کیسهها همه موافق بودند با آنکه آنحضرت
بیشتر فرموده بود پس حضرت یک کیسه را گرفت و فرمود که بطلبید فلان مرد را
که او صاحب این کیسه است چون حاضر شد کیسه را باو داد و فرمود که این مال آنست
که ابوجهل خیانت کرده بود همچنین یک یک از صاحبان مال را میطلبید و مال
ایشانرا میداد تا تمام شد و ابوجهل متحیر و رسوا ماند و سیصد اشرفی ابو
جهل ماند پس حضرت فرمود که ایمان بیاور تا سیصد دینار خود را بگیری و
خدا برکت دهد برای تو در این مال تا مالدارترین جمیع قریش شوی و برایشان
امیر گردی گفت ایمان نمیآورم ولیکن مال خود را میگیرم چون دست دراز
کرد که کیسه را بردارد حضرت صدا زد تا مرغ بریانی که بگیر ابوجهل را و مگذار که
دست بکیسه رساند پس مرغ بقدرت الهی برجست و ابوجهل را بچنگال خود
گرفت و در هوا بلند کرد و او را برد و بر بام خانهاش گذاشت و حضرت آن زر را
بفقرای مؤمنان قسمت نمود پس حضرت فرمود که ای گروه اصحاب محمد این
معجزه بود که پروردگار ما برای ابوجهل ظاهر گردانید و او معانده کرد و این مرغیکه
زنده شد

زنده شد از مرغهای بهشت خواهد بود که برای شما در بهشت پرواز خواهد
کرد بدرستیکه در بهشت انواع مرغان هستند که هر یک بقدر شتری
در فضای بهشت پرواز خواهند کرد پس هرگاه مؤمن دولت محمد صلی
الله علیه و آله آرزوی خوردن یکی از آنها بکند فرود میآید در پیش روی او
و بالهایش و پرهایش ریخته میشود برای او یک طرفش بریان و یکطرف آن
کباب میشود و طرف دیگر بریان میشود و چون آنچه مقتضای خواهش
اوست تناول نموده و گفت الحمد لله رب العالمین باز زنده میشود و در
هوا پرواز میکند و فخر میکند بر سایر مرغان بهشت و میگوید کیست مثل
من که دولت خدا بامر الهی از من خورده است حضرت فرمود که روزی محمد و علی
صلوات الله علیهما در کوچهای مکه راه میرفتند و ابولهب از عقب ایشان
میرفت و سنگ بر حضرت رسول صلی الله میانداخت و پای مبارک آنحضرت
مجروح کرده بود و خون از قدم محترمش جاری شده بود و ابولهب فریاد
میکرد که ای گروه قریش این ساحر و دروغگوست پس سنگ براو بیندازید
و از او دوری کنید و از جادوی او بپرهیزد و اوباش قریش را تحریص بر
ایذای آن حضرت میکرد و از پی آن حضرت میآمد و هر سنگ که برآن حضرت
می انداخت بر حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله نیز میخورد یکی از آن کافران
گفت یا علی تو پیوسته تعصب محمد را اظهار میکنی و از جانب او جهاد میکنی
با آنکه هرگز جنگ ندیدهای در شجاعت نظیر خود نداری چرا در اینوقت یاری
او نمیکنی حضرت ندا کرد که ای اوباش قریش من الحال رخصت دادن آن حضرت
کاری نمیکنم اگر بفرماید خواهید دید که چه خواهم کرد و پیوسته از عقب ایشان

معجزه

نبوت حضرت

میرفتند و اذیت میرسانیدند تا از مکه بیرون رفتند پس ناگاه دیدند که سنگها
از کوه گردیدند جانب آنحضرت پس کافران شاد شدند و دور رفتند و گفتند الحال
این سنگها محمد و علی را هلاک خواهند کرد و ما از شر ایشان خلاص خواهیم شد
پس چون احجار بنزدیک آن دو بزرگوار رسیدند هر یک بقدرت خداوند عالم
بسخن آمدند و گفتند السلام علیک یا محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن
هاشم بن عبدمناف السلام علیک یا علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن
هاشم بن عبدمناف السلام علیک یا رسول رب العالمین چون کافران
اینحالت غریب را مشاهده کردند متحیر ماندند پس ده نفر ایشان که کفر و عناد
ایشان زیاده بود گفتند که این سخنان از این سنگها نبود ولیکن محمد
جماعتی را در گودالها پنهان کرده است که ما را فریب دهد و این سخن از آنها
صادر گردیده است و چون اینرا گفتند بقدرت رب العالمین و اعجاز آن
جناب ده سنگ از آنها بلند شدند و هر یک محاذی سر یکی از آن کافران
آمدند و بر سر او میخورد و بلند میشد و باز برمیگردید و بر سر او میخورد تا آنکه
سرهای ایشانرا نرم کردند و مغز سر ایشانرا نرم کردند و مغز سر ایشان از
بینیهای ایشان فرو ریخت و جمیع آن ده نفر هلاک شدند و بجهنم واصل
شدند خویشان ایشان زاری کنان آمدند و فریاد میکردند که بدتر از مصیبت
مردن ایشان آنست که محمد بشادی خواهد شد که با عجاز او مردهاند و چون
ایشانرا بر جنازهها گذاشتند جنازههای ایشان بفریاد آمدند که راست گفت
محمد دروغ نگفت و شما دروغ میگوئید پس جنازهها بلند شدند و آن مردهها را بر زمین
افکندند و گفتند ما برنمیداریم این دشمنان خدا را که بسوی عذاب خدا ببریم
پس ابوجهل

پس ابوجهل ملعون گفت که سخنی گفتی این جنازهها و این سنگها همه از
جادوی محمد است اگر راست میگوید که اینها از اعجاز اوست بگوئید که دعا
کند که خدا این مرده کافرانرا زنده گرداند چون کافران این سخن را بآنحضرت
رسانیدند با امیرالمؤمنین علیه السلام را گفت یا علی شنیدی سخن ایشانرا
بگو که چند جراحت از این سنگهای ایشان بتو رسیده است امیرالمؤمنین
گفت که یا رسول الله چهار جراحت بمن رسیده است حضرت فرمود که بمن شش جراحت
رسیده است و آن کافران ده نفر بودند من برای شش نفر دعا میکنم و
تو برای چهار نفر دعا کن تا خدا ایشانرا باز بدنیا برگرداند چون دعا کردند
همه زنده شدند و برخواستند و گفتند ای گروه مسلمانان محمد و علی را شأنی
عظیم و مرتبه بلندی هست در آن مملکتها که ما در آنها بودیم برای محمد مثالی
دیدیم که بر کرسی نشسته بود نزد عرش و مثال علی را دیدیم که بر تختی نشسته
بود نزد کرسی و جمیع ملائکه آسمانها و عرش و کرسی و ملائکه حجابها برگرد
ایشان برآمده بودند و تعظیم ایشان مینمودند و صلوات برایشان میفر
ستادند و هرچه میفرمودند اطاعت مینمودند و هر حاجت که از خدا
طلب میکردند ایشانرا شفیع میکردند پس هفت نفر ایشان ایمان
آوردند و باقی بر کفر و شقاوت خود ماندند و ایضا در تفسیر مذکور است
که گروهی از یهودان بخدمت آنحضرت آمدند و سؤالها کردند و جوابهای
شافی شنیدند و حجتهای الهی را برایشان تمام کرد پس گفتند ای
محمد اگر پیغمبری بیاور از برای ما مانند عصای موسی حضرت فرمود که آنچه
من از برای شما آوردم از عصای موسی بهتر است زیرا که معجزه من که قرآنست

معجزه

تا روز قیامت باقیست و در هر عصری بیان شافی حجت الهی را بر مخالف
حق تمام میکند و هیچکس قادر نیست که در برابر آن سوره معارضه تواند نمود
و عصای موسی مخصوص زمان او بود و برطرف شد و با وجود آن معجزه باز
برای شما معجزه میآورم که عظیم تر و غریب تر از آن باشد زیرا که عصای
موسی در دست او بود میانداخت قبطیان میگفتند که او در عصای خود
حیله کرده است که چنین میشود و حقتعالی برای اظهار حقیقت من چوب
چند را اژدها خواهد کرد که دست من بآنها نرسیده باشد و من در آنجا حاضر
نباشم چون بخانهای خود برمیگردید و امشب در مجلس خود جمعیت کنید
حقتعالی چوبهای سقف آنخانه را همه را افعی خواهد کرد و آن زیاده از
صد چوب است و چون آنها افعی گردند زهره چهار نفر از شما خواهد ترکید و بعضی
مدهوش خواهید شد و چون بامداد روز دیگر یهودان دیگر نزد شما جمع
خواهند شد و قصه شب را بایشان نقل خواهید کرد و ایشان باور نخواهند
کرد پس باز آن چوبها نزد ایشان اژدها خواهند شد پس گروهی از ایشان
خواهند مرد و گروهی دیوانه خواهند شد و گروهی بیهوش خواهند شد چون این
سخنان را از آن حضرت شنیدند خندیدند و بیکدیگر گفتند که ببینید که چه
دعواها میکند و چگونه از اندازه خود بیرون میرود حضرت فرمود که الحال
میخندید و چون آن معجزات را ببینید خواهید گریست و از حیرت مدهوش
خواهید گردید اگر در آنوقت بگوئید خداوندا بجاه محمد که او را برگزیده و بجاه علی
که او را پسندیده و بحق اولیای ایشان که هر که تسلیم نماید امر ایشان را او را
فضیلت داده که ما را قوت ده بر آنچه میبینیم و اگر این دعا بخوانید بر اینها ملکه

در آنمجلس مرده

در آنمجلس مرده اند زنده خواهند شد و چون یهودان بخانهای خود برگشتند
و در مجمع خود جمع شدند استهزا با آنحضرت میکردند و فرمودهای آنحضرت را
نقل میکردند و میخندیدند ناگاه سقف خانه بحرکت درآمد و چوبهای آن سقف
همه افعیها شدند و سرها را از دیوارها بیرون آوردند و قصد ایشان کردند آنچه
در آن خانه بود از خمها و سبوها و کوزها و کرسیها و نردبانها و درها بغیر از
غیر اینها آنچه در آنجا نبود همه را فرو بردند پس آنچه آن حضرت خبر داده
بود بعمل آمد و چهار نفر ایشان مردند و بعضی مدهوش شدند و بعضی متوسل
بحضرت رسول صلی الله و اهل بیت آن حضرت شدند چنانچه تعلیم ایشان
کرده بود و قوت یافتند و ضرری بایشان نرسید پس این دعا را بر مردگان خواندند
و اینها نیز زنده شدند و چون این احوال را مشاهده کردند گفتند که دانستیم که
این دعا مستجاب است و محمد در هرچه میگوید صادق است ولیکن بر ما دشوار
است ایمان آوردن بآنحضرت پس باید که باز این دعا را بخوانیم و ایشان را در درگاه
خدا شفیع گردانیم تا خدا ایمان را بر ما آسان گرداند و چون دعا کردند خدا ایمان را
محبوب ایشان گردانید و گوارا کرد اسلام را بر ایشان و عداوت کفر را در دل
ایشان افکند پس ایمان آوردند بخدا و رسول و چون صبح شد یهودان دیگر
آمدند و آنچه حضرت فرموده بود مشاهده کردند و حیران شدند و بعضی مردند
و بعضی بر کفر و شقاوت ماندند و ایضا در آن تفسیر مذکور است که روزی حضرت
رسالت پناه صلی الله در مدینه با اصحاب خود نشسته بود سخن از امتحان
خدا نسبت به پیغمبران و صبر کردن ایشان بر مصیبتها جاری ساخته بود در
اثناء این سخنان فرمود که در میان رکن و مقام قبر هفتاد پیغمبر است که مرده اند

مگر بآزار گرسنگی و تشنگی پس بعضی از منافقان یهود و قریش با یکدیگر
گفتند بیائید تا با یکدیگر اتفاق کنیم و این دروغگو را بکشیم که چنین دروغها نگوید
پس دویست نفر از این دو گروه با یکدیگر سوگند خوردند و منتظر فرصت بودند
تا آنکه روزی آن حضرت از مدینه تنها بیرون رفت ایشان فرصت را غنیمت
دانستند و از عقب آنحضرت بیرون رفتند پس یکی از ایشان در جامه خود
نظر کرد شپش بسیاری دید و چون گریبان خود را گشود شپش بسیار
در بدن خود دید و بدنش بخارش آمد و از این حال منفعل شد و خواست
که اصحابش بحال او مطلع گردند و باین سبب از ایشان گریخت و همچنین
هر یک چنین حالی در خود مشاهده میکردند و میگریختند تا آنکه همه بر
گشتند در خانهای خود و هرچند علاج کردند فایده نبخشید و هر روز
شپش ایشان زیاده میشد تا آنکه حلقهای ایشان را سوراخ کرد و آب
و طعام در گلوی ایشان نمیرفت و همه در عرض دو ماه واصل جهنم
شدند و بعضی در پنج روز مردند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و زیاده از
دو ماه هیچیک زنده نماندند بلکه بدرد شپش و گرسنگی مردند و ایضا
در آن تفسیر مذکور است که روزی حضرت رسول صلعم نشسته بود ناگاه شبانی
آمد و برخود میلرزید چون آنحضرت او را از دور دید با اصحاب خود فرمود که
این مرد که میآید قصه غریبی دارد و چون نزد آنحضرت رسید فرمود که خبر ده
ما را بآنچه باعث ترس تو گردیده است راعی گفت یا رسول الله امر من عجیب است
من در میان گوسفندان خود بودم ناگاه گرگی حمله کرد بر آنها و بره را گرفت
و من بفلاخن سنگ بر آن گرگ افکندم و او را از آن گرفتم از جانب

معجزه

دیگر آمد

دیگر آمد و گوسفندی را از من گرفت من آنرا بفلاخن ازو گرفتم تا آنکه از چهار
جانب آمد و چنین کردم و چون در مرتبه پنجم یا ماده خود آمد خواست که بره
حمله آورد من سنگ بر آن افکندم بر دم خود نشست و بسخن آمد و
گفت آیا شرم نداری که مانع میشوی میان من و میان روزیکه خدا برای من
مقرر کرده است آیا من غذا لازم نخواهم گفتم که چه بسیار عجیب است
که گرگ بزبان آدمیان سخن گوید گرگ گفت میخواهی که ترا خبر دهم بامری
از این عجیب تر که محمد رسول پروردگار عالمیان در میان دو سنگستان مدینه
خبر میدهد مردم را بچیزهای گذشته و آینده و یهودان با علم ایشان براستی
او خواندن وصف او در کتابهای پروردگار عالمیان او را است گوترین راست
گویان میشناسند او را تکذیب و انکار میکنند و او اکنون در مدینه است راعی گفت من گفتم
که ای گرگ آیا چنین امری میباشد گرگ گفت بلی از این عظیمتر خواهد بود و زود باشد
که او و فرزندان او را بقتل رسانند و هر به عترت ایشانرا اسیر کنند و با این عمل
شنیع دعوی مسلمانی کنند و من گفتم که نه والله که اگر نه این بود که بعضی از این
گوسفندان امانت است من هر آینه اینها را میگذاشتم و نزد آنحضرت میرفتم
که او را ببینم گرگ گفت ای بنده خدا برو بسوی محمد و گوسفندانرا بگذار تا من
برای تو چرانم گفتم چگونه من اعتماد کنم بر امانت تو گفت آن خداوندیکه مرا برای
هدایت تو بسخن آورد مرا قوی و امین میگرداند بر حفظ آنها آیا ایمان نیاوردی
بمحمد صلی الله علیه و آله پس برو که من شبانی تو میکنم و حقتعالی و ملائکه مقربان
مرا حفظ میکنند برای آنکه خدمت دوست او علی که ولی خدا است اختیار کردم پس
گوسفندان خود را بآن گرگ سپردم و بخدمت تو شتافتم یا رسول الله پس

آن حضرت نظر کرد بر روی اصحاب خود دید که بعضی از روی تصدیق شاد شدند
و بعضی از روی تکذیب و شک رو ترش کرده اند و منافقان پنهان با یکدیگر
گفتند که این طوطی را محمد باین مرد کرده است که ضعیفان و جهلا جاهلان را بازی دهد چون
حضرت بوحی الهی بر سخن ایشان مطلع شد تبسم نمود و فرمود که اگر شما شک
کردید در گفتار این راعی من یقین کردم که این راست میگوید و یقین کرده انکه
انکسیکه با من بود در عالم ارواح در اشرف محال از عرش خداوند جبار و با من خواهد
بود و دیده روایت کرده است که زنی بود از مشرکان که بزبان خود حضرت رسول صلعم
را بسیار اذیت میرسانید روزی از پیش آنحضرت گذشت و طفل دو ماهه
در دوش خود داشت چون بنزدیک آنحضرت رسید آن کودک بقدرت الهی
بسخن آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله محمد بن عبد الله مادرش بسیار
متعجب شد حضرت فرمود که ای پسر از کجا دانستیکه من رسول خدا و محمد بن
عبد الله ام گفت مرا اعلام کرد پروردگار من و پروردگار عالمیان و روح الامین
حضرت پرسید که روح الامین کیست کودک گفت جبرئیل است که [illegible] بالای
سر تو ایستاده است و بتو نظر میکند حضرت فرمود که چه نام داری ای پسر گفت
مرا عبد العزی نام کرده اند و من با یمان و اعتقاد باین ندارم تو هر نامیکه خواهی
مرا بکذار یا رسول الله حضرت فرمود که ترا عبد الله نام کردم گفت یا رسول الله
دعا کن که خدا مرا از خدمتکاران تو گرداند گفت در بهشت پس حضرت او را دعا کرد و
او گفت سعادتمند شد هر که بتو ایمان آورد و بدبخت شد هر که بتو کافر شد این گفت
و نعره زد و برحمت الهی واصل شد اما خطبه که در هنگام رفتن خوانده است
آنست که بعد از حمد و ثنا فرموده است که ایها الناس بدرستیکه راست ترین

سخن کتاب

سخن کتاب خداست و بهترین گفتار کلمه تقوی است و بهترین
ملتها ملت ابراهیم است و بهترین سنتها سنت محمد است و شریف ترین
سخنان ذکر خداست و بهترین قصها قرآنست و بدترین امور بدعتها
است و بهترین کشته شدنها کشته شدن شهیدانست و بدترین کوریها گمراهی
بعد از هدایت است و بهترین عملها عمل است که در آخرت نفع بخشد و
بهترین هدایتها چیزیست که متابعت او کرده شود و بدترین کوریها کوری
دل است و دست بالا بهتر از دست زیر است یعنی دست دهنده بهتر است
از دست گیرنده و مالی که کم باشد و کافی باشد بهتر است از مالی که بسیار باشد
و آدمی را از یاد خدا غافل گرداند و بدترین عذرخواستنها عذرخواستن در وقت
مرگست و بدترین پشیمانیها پشیمانی روز قیامت است و از مردمان جمعی
هستند که حاضر نمیشوند بسوی جمعه مگر اندکی و بعضی هستند که یاد خدا
نمیکنند مگر گاهی و بدترین خطاکاران زبان دروغگوست و بهترین توشها
پرهیزکاری از عذاب خداست و بهترین چیزیکه در دل آدمی افتد یقین است
و شک کردن در دین کفر است و دوری از حق از عمل جاهلیت است و دزدی
از غنیمت پاره از آتش جهنم است و مستی زبانه جهنم است و شراب جامع
جمیع گناهانست و زنان دامهای شیطانند و بدترین کسبها کسب زنا است
و بدترین خوردنها خوردن مال یتیم است و سعادتمند کسی است که از احوال
دیگران پند گیرد و بدبخت کسی است که خدا او را در شکم مادر بدبخت داند
و هر که از شما هست آخر بموضعی میرود که چهار ذرع است و بدترین تفکرها
تفکر دروغ است و هر چه آمدنیست زود میرسد و عداوت مؤمنان فسق است

و قتال کردن با ایشان کفر است و خوردن گوشت مؤمن بغیبت معصیت
خداست و هر که توکل کند بر خدا خدا کفایت امر او میکند و هر که صبر کند خدا او را
ظفر میدهد و هر که عفو کند از بدیهای مردم خدا از بدیهای او عفو میکند
و هر که خشم خود را فرو خورد خدا او را مزد عظیم میدهد و هر که بر بلاها
صبر کند خدا او را عوض نیکوی بخشد و هر که خواهد عمل نیک خود را بمردم
بشنواند خدا او را نزد مردم رسوا میگرداند و هر که روزه دارد خدا ثواب
او را مضاعف میگرداند و هر که خدا را معصیت کند خدا او را عذاب میکند پس
مکرر فرمود خداوندا مرا و امت مرا بیامرز و ایضا در تفسیر حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام مذکور است که مردی از مؤمنان روزی بخدمت رسول
خدا صلعم آمد حضرت از و پرسید که چگونه مییابی دل خود را با برادران مؤمن
خود که موافقند با تو در محبت محمد و علی و عداوت دشمنان ایشان
گفت ایشان را مانند جان خود میدانم و هر چه ایشان را بدرد میآورد مرا بدرد
میآورد و هر چه ایشان را شاد میگرداند مرا شاد میگرداند و هر چه ایشان را
غمگین میکند مرا غمگین میکند حضرت فرمود که پس تو از دوستان خدا
پس مکش تنگیهای دنیا که حقتعالی بسبب آنچه گفتی آنقدر نعمت بتو
خواهد داد که احدی از خلق خدا چنین سودی نکرده باشد مگر کسیکه بر
مثل تو باشد پس راضی و شاد باش باین حال نیکی که داری بعوض مالها
و فرزندان و غلامان و کنیزان که دیگران دارند پس زنده دار همه اوقات
خود را بصلوات فرستادن بر محمد و علی پس آن مرد باین بشارت شاد شد
و پیوسته صلوات بر آنحضرت و آل مطهر او را مداومت میکرد و ایضا منقولست

که مردی بود

که مردی بود بحیز ابو بکر و عمر با او گفتند مردم تجارت میکنند تو چه کار میکنی
آن مرد گفت من مال ندارم تجارت کنم اما صلوات بر محمد میفرستم و
آن مرد گفت آنچه مصلحت داند از تنگی بعد از آن راحتهای بسیار هست
در این سخن بودند که ناگاه مردی پیدا شد و ماهی در دست داشت که بدبو
فاسد شده بود پس آن دو منافق بر سبیل استهزا ارباب ماهی فروش
گفتند که این ماهی را باین مرد که از اصحاب رسول خداست بفروش ماهی فروش
بآن مرد گفت بخر این ماهی را که کسی از من نمیخرد گفت زری ندارم آن منافقان
گفتند بخر که زر شرا رسول خدا میدهد پس ماهی را آن مرد گرفت و صاحب
ماهی بخدمت حضرت رفت حضرت اسامه را فرمود که یکدرهم باو بدهد
آن مرد شاد شد و برگشت و گفت این درهم چندبرابر قیمت ماهی منست پس
آن مؤمن در حضور ایشان آن ماهی را شکافت ناگاه دو جواهر نفیس از میان
شکم ماهی بیرون آمد که ~~[illegible]~~ هزار درهم میارزید و آن منافقان بسیار
محزون شدند و از پی صاحب ماهی رفتند و گفتند در میان شکم ماهی تو دو
گوهر گران بها پیدا شد و تو ماهی را فروختی و اینها را نفروختی برگرد و گوهرها را
بگیر چون صاحب ماهی آمد و گوهرها را گرفت در دست او دو عقرب شدند
و دستها او را گزیدند ماهیفروش فریاد زد و آنها را از دست خود انداخت
ابو بکر و عمر گفتند اینها از جادوی محمد عجب نیست پس آن مؤمن در شکم
دو گوهر گران بهای دیگر یافت و برداشت باز منافقان بصاحب ماهی گفتند
که اینها نیز از تو است بگیر چون اراده کرد بگیرد آنها دو مار شدند و برو حمله کردند
و او را گزیدند صاحب ماهی فریاد زد که بگیر اینها را که من نمیخواهم پس آن مار او

عقر بهار ارگرفت و باعلی از حضرت رسول صلی الله چهار گوهر گران بها گرفتند
و ابوبکر و عمر بیکدیگر گفتند که سیر ادر سحر از محمد ما هرگز ندیده ایم آن مؤمن گفت
که ای دشمنان خدا اگر اینها سحر است پس بهشت و دوزخ نیز سحر است
پس آن چهار گوهر را بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله آورد و جمیع تجار غریب که
بمدینه آمده بودند برای تجارت حاضر شدند و آنها را بچهار صد هزار درهم
خریدند حضرت فرمود که خدا این نعمت را بسبب آن بتو داد که تعظیم کردی
محمد رسول خدا و علی برادر و وصی او را بعد از آن حضرت فرمود که اینها را تخم
درختان بهشت گردان و قسمت کن بر برادران مؤمن خود که بعضی مانند
تو اند در صدق عقیده و اخلاص و بعضی از تو پست ترند و بعضی از تو بلند ترند در
ستیکه هر چند که باشند انفاق کنی خدا آنرا برای تو تربیت میکند و ثوابش
را مضاعف میگرداند تا آنکه هزار برابر کوه ابوقبیس و کوه احد و کوه طور
و خدا از برای شما در بهشت بنا میکند قصرها که کنگره آن قصرها از یاقوت باشند
و قصرهای طلا بنا میکند که کنگرهای آنها از زبرجد باشد پس مرد دیگر برخواست
و گفت من که اینها را ندارم که صرف کنم برای من چه ثواب خواهد بود فرمود که از
برای تو است بجهت محبت خالص ما و شفاعت نافع ما که ترا میرساند باعلا
درجات بهشت بسبب دوستی ما اهل بیت و دشمنی دشمنان ما انتهی

حدیث قبض روح مؤمن و وصف بهشت و قبض روح کافر و وصف جهنم است

حدیث

بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه روایت کرده است
که چون حقتعالی اراده نماید که روح بنده مؤمن را قبض کند با ملک موت خطاب
نماید که برو با یاوران خود بسوی بنده من که در دار دنیا تعب بسیار کشید در

عبادت من و روح او را بنزد من بیاور تا راحت بخشم او را در جوار رحمت
خود پس ملک موت آید بنزد او خوش رو و خوشبو با جامهای پاکیزه نیکو و
بر در سرا بایستد طلب آنکه رخصت طلبد یا برده بردارد یا دری بشکند و با
پانصد ملک از اعوان با خود آورد که با خود داشته باشند بستهای ریحان و
حریر سفید و مشک ناب پس ندا کنند او را که سلام خدا بر تو باد ای دوست
خدا بشارت باد ترا که پروردگار سلام میرساند و از تو راضی و خشنود است
و بر تو خشمناک نیست و بشارت باد ترا بروح و ریحان و بهشت جا
ودان پس روح راحت یافتن از تعبهای دنیا و بلاهای دنیا است و ریحان
جمیع خوشبوهای بهشت است آنها را بر دفن او میگذارند که شمیم آنها تا تمام
جانش برسد و باین سبب پیوسته در راحت و لذت است تا روح از
بدنش مفارقت مینماید پس رضوان خازن جنان بنزد او میآید و شربتی
از بهشت بکام او میرسانند که هرگز در قبر و در قیامت تشنه نگردد تا آنکه
سیراب داخل بهشت شود پس مؤمن گوید که ای ملک موت برگردان
روح مرا تا ثنا گوید بر بدن من و بدن من ثنا گوید بر روح من پس ملک گوید که
ای روح لطیف و ای بدن شریف هر یک بر دیگری ثنا گوئید و یکدیگر را وداع
کنید پس روح گوید که خدا ترا جزای خیر دهد ای بدن نیکو تربیت جزا بتحقیق
که بطاعت الهی مسارعت مینمودی و از معاصی خدا گریزان بودی پس
بر تو باد سلام خدا تا روز جزا پس باز بدن بروح چنان خطاب کند پس
صدا زند ملک که ای روح پاکیزه خوشبو بیرون رو از دنیا با ایمان و رحمت یافته
و خوشحال پس ملائکه او را بالا برند و حال آنکه جمیع شدائد از او زایل گردیده باشند

و جمیع موارد بر او آسان شده باشد پس حضرت فرمود که حقتعالی گروهی از
ملائکه میفرستد بغیر قابضان ارواح که دو صف میایستند از خانه او تا قبر
او و طلب آمرزش و شفاعت برای او میکنند ملک موت او را دلداری
مینماید و مشغول میگرداند و از جانب خدا وندکریم او را بشارت و نیکی
کرامت میفرماید مانند کسیکه کودکی را بازی دهد و مشغول گرداند و بانواع
ملاطفت او را تسکین میفرماید تا آسانی روح مطهر او را قبض نماید و چون جان
بگلوی او رسد و ملک نماید و میبودند و عملهای نیکو و بد او را مشوشند گویند
ملک موت که ما را گذار که بصاحب ما و ترحم نما برای او که نیکو برادری بود برای ما و
نیکو همنشینی بود ما هرگز از و نشنیدیم سخنی که موجب غضب حقتعالی گردد
و چون روح او از بدن مفارقت مینماید در میان مشک سفیدی و ریاحین
بهشت در حریر سفید بپیچند و ملائکه قابضان ارواح او را بسوی آسمان اول
بالا برند پس درهای آسمان برای او گشوده شود و ملائکه که بر درها موکلند گویند
خدا تحیت فرستد بر بدنیکه این روح در آن ساکن بود و پیوسته عمل شایسته
او بر ما میگذشت و میشنیدیم حلاوت صدای او را بتلاوت قرآن پس درهای
آسمان و دربانان همه بر فوت او بگریند و بگویند پروردگارا این بنده تو عملهای
شایسته او بر ما میگذشت و صدای لذیذ او را بتلاوت قرآن میشنیدیم پس
روح او را بالا برند و جمیع ملائکه آسمانها او را مرحبا گویند برای او شفاعت
و طلب آمرزش نمایند پس ارواح مؤمنان گذشته باستقبال او آیند پس بعضی
از ایشان ببعضی دیگر گویند که بگذارید این روح را ساعتی تا بحال آید که از کربها
و شدتهای عظیم بیرون آمده است و چون استراحت نماید احوال باز ماندهٔ

کان خود را از و بپرسند و گویند که فلان چه شد اگر گوید مرد بر او بگریند و بگویند انا
لله و انا الیه راجعون رفت بسوی هاویه مادرش یعنی جهنم اگر گوید که
زنده است امیدوار گردند که شاید که با سعادت بمیرد و بسوی ما آید پس
حقتعالی ندا کند که برگردانید این روح را بزمین بسوی بدن خود بدرستیکه
ایشانرا از زمین خلق کرده ام و بسوی زمین بر میگردانم ایشانرا و از زنده
میگردانم مرتبه دیگر در قیامت پس چون بدن او را در تابوت گذارند ملائکه
نعش او را بر دارند بسرعت تمام برند و شیاطین از دو طرف صف کشیده
باشند و از دور بحسرت نظر کنند و جرات ننمایند که نزدیک او آیند پس
چون او را نزدیک قبر رسانند بقعهای آن زمین مانند روضه سبز و خرم
گردند و گویند خدا وندا او را در شکم من ساکن گردان تا آنکه او را در آن گور
لیکه حقتعالی مقدر کرده است دفن کنند پس چون او را در لحد گذارند ممثل
گردند از برای او پدر و مادر او و زن و فرزندان او و برادران او و از روی حسرت
بایشان نظر کند و یابد که از ایشان یاری باو نمیرسد پس بنزد او خود خطاب
نماید که چرا گریه میکنی گوید برای آنکه مرا بلی معین و یاری گذاشتی پس صورت
بسیار نیکی بنظر او در آید از و بپرسد که تو کیستی گوید منم عملهای تو
که امروز قلعه و حصار و سپر و سلاح توام که از تو دفع نمایم هر ضرر برا
پس مؤمن گوید بخدا سوگند که اگر میدانستم که تو در چنین محل بکار من خواهی
آمد هر آینه زیاده از آنچه سعی کرده ام در تحصیل تو سعی میکردم و فریب
مال و فرزندان نمیخوردم عمل صالح گوید که ای دوست خدا بشارت باد
ترا به نیکیها و بخدا سوگند که چون قبر را بر کنند و بر گردند مؤمن صدای

نعلهای ایشانرا میشنود و در بر کردیدن و صدای دست ایشانرا احساس
مینماید که برهم میزنند و خاک از دست می افشانند زیرا که در آنوقت روح
او بسوی بدن او برمیکردد و ایشانرا نمیداند پس در آن وقت رفیقی او را ندا
کند که مرحبا خوش آمدی ای دوست خدا و قفیکه بر بهشت میرفتی ترا دوست
میداشتم اکنون بنگر من در آمده ترا بیشتر میخواهم بعزت پروردکارم سوکند که با تو نیکو
مجاورت نمایم و خوابگاه ترا سرد و با راحت کردانم و بر تو تنگ نکردانم و برای تو باغی باشم
از باغستانهای بهشت پس ملکی در قبر او داخل میشود و بالهای خود را از جانب
راست و چپ و پیش رو و پشت سر بزند که از هر طرف چهل فرسخ کشاده شود و
در هر طرف چهل مشعل از نور برای او برافروزند که جمیع اطراف قبر او را روشنی فرو
کیرد پس در آنوقت دو ملک بر او داخل شوند که نام ایشان منکر و نکیر است به نیشهای
خود قبر را میشکافند و موهای ایشان آویخته باشد که در میان موهای خود راه
روند و حدقهای ایشان مانند دود مس سرخ باشد و صدای ایشان مانند
رعد غران و دیدهای ایشان مانند برق تابان باشد پس صدا برآورند و کویند
کیست[1] امام تو پس مؤمن بتوفیق خدا از روی جرات و توکل بر حقتعالی کوید که
پروردکار من خداست و پیغمبر من محمد است ص که آخر پیغمبرانست و دین من اسلام
است که خدا دینی بغیر او قبول نمیکند و کتاب من قرآنست پس امامهای خود را
میشمارد پس آن دو ملک میکویند که راست کفتی و توفیق یافتی و خدا ترا هدایت کرده
است بسوی دین حق پس کویند که نظر کن بسوی پایهای خود چون نظر کند دری بیند
که بسوی جهنم کشوده کویند انا لله و انا الیه راجعون من این کمان بپروردکار عالمیان ندا
شتم آن دو ملک باو کویند الله و تاک مشو و مترس ای دوست خدا و شاد و خوشحال

[1] پروردکار تو کیست پیغمبر تو و چیست دین تو و چیست کتاب تو و کیست

بالش که

بالش که جهنم برای تو نیست و تو از جهنم بیزاری حقتعالی خواست که بنماید بتو که
از چکونه عذابی ترا نجات بخشیده است تا آنکه لذت عفو و آمرزش خداوند کریم را
بیابی این در برروی تو بسته میشود و هرکز داخل آتش نخواهی شد پس نظر این
بجانب سر خود چون نظر کند دری بیند بسوی بهشت کشوده و قصرها و منازل فصل
و حوریانی که برای او در بهشت مهیا کردیده اند مشاهده نماید چون نظرش
بر حوریان افتند اراده نماید که برجهد و ایشانرا معانقه نماید پس آن دو ملک
باو کویند که ای دوست خدا ترا برادران و خواهران هست در دار دنیا تا همه
بسرای عقبا بیایند قیامت قایم نکردد و تا قیامت برپا نشود داخل بهشت
نتوان شد پس فرشتی از بهشت بیاورند و در لحد او بکسترانند او را بخوابانند
که هیچ طفلی در مهد راحت بدان بدرستی در مهر مادر بآن استراحت نخوابد خانه
او در بهشت بسوی قبر او بکشایند که از آن در شمیم و نسیم و بوهای خوش
و روشنی از بهشت در قبر او داخل شود تا روز قیامت و پیوسته مشتاق لقای
ثواب الهی بوده باشد و کوید که پروردکارا بزودی قیامت را برپا دار بسوی اهل
و مال خود بر کردم در بهشت جا و چون روز قیامت شود آتش جهنم بر دلی
بکشند که هر کسی را فرا کیرد چون باو رسد احاطه کند اکر مداومت میکرده باشد بخواندن
الم سجده و سوره تبارک الذی بیده الملک نزد او بایستند و مانع شوند و آکم
کوید باش که من میروم و شفاعت پروردکار عالم را برای تو میآورم پس
زبانه از آتش بجانب راست او میل میکند نماز آید و حایل شود و کوید که دور
شو از دوست خدا که او نماز کذارنده بود و ترا از این جانب راهی نیست پس
آتش از جانب چپ بسوی او میل میکند زکوة مانع شود و کوید دور شو از

ولی خدا که او زکوة مال خود را میداد و ترا از این جانب باو تمنیتوانی رسید پس
صبر از ناحیه صدا زند که شما آتش را از وی دور کردید من در آنوقت خود را برای او مهیا کرده
ام که او را یاری کنم نزد میزان و نزد صراط و نزد عرض اعمال او بر خدا و بروایت دیکر این
حالت و شفاعت در قبر عارض میشود در هنکام دفن کردن و از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه روایت کرده است که چون فردای روز قیامت شود مؤمن از قبر خود بیرون
آید با عورت پوشیده و ترس و بیم از وی دور کردیده با امن و امان و بشارت یافته بخشنودی
خداوند منان و راحت و ریحان و حوریان نیکو رویان پس استقبال نمایند او را
ملائکه که در دار دنیا با او بودند و خاک از سر و روی او افشانند و از وی در هیچ حال
نشوند و پیوسته او را ملائکه بشارت دهند و امیدوار کردانند و بهر هول از اهوال
قیامت که بر سر او کویند که ای ولی خدا امروز بر تو بیم و اندوهی نیست ما آنیم که عملهای
ترا در دنیا مینوشتیم و امروز دوستان و یاوران تو ایم نظر کن این بهشتی
که پروردکار عالم بمیراث داده است برای جزای عملهای شما پس او را در جانب
راست عرش باز دارند ندای مرحبا از جانب حقتعالی باو رسد چون این ندای فرح
افزا باو رسد رویش سفید و نورانی و دلش شاد و خرم کردد و طول قامتش
هفتاد ذرع کردد و رویش مانند ماه شب چهارده منور کردد پس قامتش مانند
قامت حضرت آدم علیه السلام کردد و صورتش شبیه صورت حضرت یوسف علیه السلام
کردد در حسن و جمال و زبانش شبیه زبان حضرت سید انبیاء علیه السلام کردد
پس کریم غفار یک یک از کناهان او را شماره کند و آمرزد و هر کناه او که آمرزیده شود
یکسجده شکر بجا آورد پس خداوند جبار فرماید که نامه اعمال او را بدستش بدهند
چون در نامه خود نظر کند از بیم اعمال ناپسندیده خود بندهای بدنش بلرزه

در آید

در آید پس پروردکار قهار او را ندا کند که ای بنده من آیا در این نامه کناهی نوشتیم
که نکرده باشی یا از حسنات تو چیزی کم کرده ایم که ننوشته باشیم بنده کوید
که ای سید و آقای من تو خداوند عادل و بهترین حکم کننده کانی پس ندا باو رسد
که ای بنده من آیا از من شرم نکردی و از عقوبت من نترسیدی که مرتکب معصیت
من کردیدی بنده با نهایت خجالت و شرمساری کوید ای سید و مولای من
بد کرده ام و راه خطا پوئیده ام و تو ای خداوند کریم مرا در میان خلق خود رسوا
مکن پس خداوند عیب پوش فرماید که ای بنده کناه کار امروز ترا رسوا نمیکنم
پس بلطف پروردکار کریم کناهان او مستور و پوشیده و حسنات او بر خلایق
ظاهر و هویدا کردد و هر کناهی را که حقتعالی بر او شمارد او کوید ای سید من آتش
جهنم بر من کوارا تر است از این خجالت و شرمساری پس ندا رسد از جانب حقتعالی
که بخاطر داری که فلان روز کرسنه را طعام دادی و غریبی را جامه دادی و احسان
با برادران مؤمن کردی و در میان و در بیابان ملکه بمرم کردیدی و صدای لبیک در درکاه
من بلند کردی روزی از ترس عذاب چوی آب از دیدهای خود روان کردی
شبها از ترس من به بیداری و عبادت بسر آوردی و دیده خود را از ترس عذاب
من از نظر بسوی حرام پوشیدی پس باین جهات کناهانت را بخشیده ام و حسنات
نورانیهای بسیار عطا کردم پس در انحال روی او سفید کردد و دلش شاد
شود و تاج پادشاهی بر سر او کذارند و او را حلتها و زیورهای بهشت محلی کردانند
پس حقتعالی جبرئیل علیه السلام را امر فرماید که برینده مرا باو بنما چون روانه شود
نامه خود را که در دست داشت کرفته پیک بدو بمؤمنان و مؤمنات بنماید و از روی
افتخار و استبشار ندا کند هاؤم اقرؤا کتابیه انی ظننت انی ملاق حسابیه یعنی

اینکه بخوانید نامه مرا من گمان میکردم که خدا مرا بمقام محاسبه باز خواهد داشت یا
بعقوبت بجزای حساب داشتم پس او در عیشی باشد پسندیده و نیکو و چون بدر
بهشت رسد ملائکه گویند نامهٔ گذشتنی خود را بده پس نامه برآورد که در آن نامه نوشته
باشد بسم الله الرحمن الرحیم این فرمان گذشتنی است از خداوند عزیز حکیم برای فلان
پسر فلان از پروردگار عالمیان پس ندا کننده ندا کند بصدایی که جمیع اهل محشر
بشنوند که فلان سعادتی یافت که بعد از آن هرگز بشقاوت مبتدل نمیگردد و
تعب و مشقت او را در نمییابد چون داخل بهشت شود بدرختی برسد صاحب
سایه کشیده و آبهای ریزنده و میوهای آویخته و از ساق آن درخت دو چشمه
جاری باشد پس در یکی از آن چشمها غسل کند حسن و نظارت نعیم
بهشت بر او ظاهر گردد چنانکه حق تعالی میفرماید تعرف فی وجوههم نضرة
النعیم و از چشمهٔ دیگر جرعهٔ بیاشامد که او را از جمیع دردها و بلاها که در دنیا میباشد
امان دهد و از تمام کثافتها و کدورتها پاک گرداند چنانکه حقتعالی فرموده است و
سقیهم ربهم شرابا طهورا پس ملائکهٔ بهشت او را استقبال کنند و گویند خوش
آمدی داخل شو در بهشت با آنها که داخل میشوند که همیشه در بهشت ابد
خواهند بود پس بخرامد در خیابانی که دو جانب آن درختان صف کشیده باشند که
که شاخها و برگهای آنها از مروارید تر باشد و فرعهای آنها حلها و زیورها باشد و
میوههای آنها مانند پستان دختران باکره باشد پس ملائکه با ناقهها و اسبان و حلی
از حلههای بهشت باستقبال او شتابند و گویند که ای دوست خدا هر یک از اینها
مرکبها که خواهی سوار شو و هر حله و زیور که خواهی بپوش و بهر جانب که خواهی برو پس
بهر مرکب که اختیار نماید سوار شود و هر جامه و زیور که پسندد بپوشد و ناقهها و اسبان

وزیورها

وزیورها و جامهها همه از نور باشند و در میان نور بخرامد و از هر جانب ملائکه گرد
و غلامان (غلمان) و کنیزان از نور بوده باشند و نور او در بهشت چندان ساطع
که ملائکه متحیر گردند و بیکدیگر گویند که آمده اند مهمانان خداوند پس چون
مؤمن برسد بقصر اول از قصرهای خود که از نقره باشد و کنگرهای آن از
مروارید و یاقوت باشند زنان او از حوریان از قصر مشرف گردند و گویند مرحبا
خوش آمدی چون اراده نماید که در آن قصر نزول کند ملائکه گویند سیر نما
که غیر این قصر قصرهای دیگر برای تو مهیا کرده اند ای دوست خدا پس از آن
قصر بگذرد تا بقصر دیگر برسد که از طلا باشد و بمروارید مکلل و مزین کرده
باشند پس زنان او از غرفههای قصر جلوه نمایند و او را مرحبا گویند و
تکلیف نزول نمایند و چون ارادهٔ نزول نماید ملائکه گویند ای ولی خدا
سیر نما که دیگر قصرها برای تو مهیا کرده اند پس بگذرد تا بقصری که اصلش
از یاقوت سرخ باشد و بمروارید و الوان یاقوت مکلل کرده باشند و چون ارادهٔ
نزول اجلال نماید ملائکه او را از آن قصر طلب و زفرمایند تا بهزار قصر بگذرد
که هم از صفا و لطافت اندرون آنها از بیرون نمایان باشد در جمیع قصرها
بیک چشم زدن مرور نماید و چون آخر قصر بار سد سر بزیر افکند ملائکه گویند که
ای ولی خدا مترس که در بهشت کوری و کری نمیباشد پس بقصری برسد
که اندرون آن از بیرون نمایان باشد و بیرونش از اندرون آن نمایان باشد
بخشتی از طلا و خشتی از نقره و خشتی از مروارید و خشتی از یاقوت
بنا کرده باشند و در میان خشتها مشک پر کرده باشند و کنگرهای آن از نور
درخشان باشند و هر جانب که نظر کند عکس خود را در دیوارش اندر نماید

پس حضرت فرمود که روزی حضرت رسول صلعم حسن و جمال و طراوت و
لطافت حور العین را بیان فرمود ام سلمه رضی الله عنها گفت پدر و مادرم فدا
بتو باد یا رسول الله آیا ما که زنان دنیاییم فضیلت و زیادتی بر حوریان بهشت
نخواهیم داشت حضرت فرمود که بلی شما نیکوتر خواهید بود بسبب انوار نماز
و روزه و عبادات که بر شما ظاهر خواهد شد مانند بره جامه که بر آستری باشد
و حضرت فرمود که حقتعالی حوریان را با درختان بهشت آفریده و ایشان را برای
شوهرانشان که در دنیا آفریده و قصرها و خیمههای ایشان را ساکن گردانیده
چنانکه حقتعالی فرموده است حور مقصورات فی الخیام و هر یک هفتاد
حله پوشیده اند و سفیدی ساق ایشان را از زیر هفتاد حله مینماید مانند
شراب سرخ که در میان آبگینهٔ سفید نماید یا رشتهٔ سفید که در میان یاقوت سرخ
ظاهر باشد و در جمیع هر یک لذت صد مرد دریابد که هر یک چهل سال خواهش مجامعت
داشته باشد و مستور شده باشد ایشان را همیشه جوانانند و هم سنانند و همیشه باکره
اند و بعد از جماع بکارت ایشان عود مینماید چنانچه خدای تعالی در قرآن مجید
ایشان را وصف نموده فیهن خیرات حسان یعنی نیکو اخلاق و نیکو رویند
لم یطمثهن انس ولا جان یعنی پیشتر با ایشان را نزدیکی نکرده است نه آدمی قبلهم
و نه جنی کأنهن الیاقوت والمرجان یعنی ایشان را در صفا مانند یاقوتند و
در سفیدی مانند مروارید و بدرستیکه در بهشت نهری هست که بر دو طرفش
کنیزان بسیار ایستاده اند پس پروردگار عالم باد امر فرماید که ایشان را که
بشنونید بلند کان من تحمید و تسبیح مرا پس ایشان صدا بلند کنند بسرود و
الحان و نغمات و ترجیعات که خلایق هرگز مانند آنها نشنیده باشند پس الحان

بطرب آیند

١٨٥

بطرب آیند اهل بهشت از استماع آن نغمها و بدرستیکه ولی خدا در هنگامیکه
با زنان خویش صحبت دارد و بانواع نعمتهای بهشت متنعم باشد زنی از
حوریان که در حجاب عزت محتجب باشد و مؤمن او را ندیده باشد که از زنان
او است نقاب حجاب از چهره چون آفتاب برافکند و از غرفهٔ خود بر ولی
خدا مشرف گردد و بپرتو خورشید جمال خود قصور و منازل ولی خدا را
مملو کرده اند از نور مؤمن از آن حالت متعجب گردد چون بجانب بالا نظر کند
نظرش بر زنی افتد که مانند او ندیده باشد و از شعاع جمال او دیده اش
فت خیره گردد پس حوری او را ندا کند که آیا وقت آن نشده که سایهٔ دولت بر سر
ما افکنی ولی خدا گوید که تو کیستی گوید من آنم که حقتعالی مرا در قرآن مجید یاد
کرده است لهم ما یشاءون فیها ولدینا مزید یعنی برای ایشان حاصل است در
بهشت آنچه خواهند و نزد ما برای ایشان زیادتی نعمتها هست که بخاطر
ایشان خطور نکرده است پس با او جماع کند در قوت صد جوان و کم مانعتش
با او در مدت هفتاد سال بوده باشد و متحیر باشد که نظر بکدام عضو او افکند
بر روی او یا بر پشت او یا بر ساق او و بهر عضو او که نظر کند از شدت نور و صفا
خود را در آن مشاهده نماید پس در آن حال زن دیگر بر او مشرف گردد و خوش روتر
و خوشبوتر از اول و او را ندا کند که ای ولی خدا هنگام آن نشده است که نظر لطف
افکنی بسوی ما مؤمن گوید تو کیستی گوید من آنم که خدای رحیم در قرآن کریم مرا یاد کرده
است فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا
یعملون یعنی نداند هیچ نفسی آنچه پنهان مقرر گردانیده خداوند رحمن برای ایشان
از آنچه موجب روشنی چشم و شادی ایشان گردد و بپاداش آنچه کرده اند

در دار دنیا پس حضرت فرمود که هیچ مؤمن داخل بهشت نمیشود مگر آنکه خدا
ولد غنی پانصد حوری با و عطا میفرماید که هر حوری را هفتاد غلام و هفتاد کنیز بوده
باشد که هر یک مانند لؤلؤ مکنون بوده باشند چنانچه در قران مجید ایشان را چنین
تشبیه نموده یعنی مروارید پراگنده شده یعنی در میان صدف دستی باو نرسیده و دیده
او را ندیده و هر یک را هفت قصر بخشد که در هر قصری هفتاد خانه باشد و در هر خانه
هفتاد تخت باشد و بهر تختی هفتاد فرش گسترده باشد و بر روی آنها حوریه
نشسته باشد از سفید بوستان و در زیر قصرها و خانهای ایشان انواع نهرها
جاری باشند از آنها که خداوند حمید در قران یاد فرموده است انهار من ماء غیر
آسن یعنی نهرها از آب صافیکه هرگز مزه و بوی آنها متغیر نگردد و بگل آلوده نگردد
و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و نهرها از شیر که از پستان حیوانات بیامده است
که مزهٔ آنها متغیر نگردد بمرور زمان و انهار من عسل مصفی نهرها از عسل صاف
کرده شده از موم و کثافات حضرت فرمود که یعنی از شکم مگس بیرون نیامده
که محتاج بصاف کردن باشد و انهار من خمر لذة للشاربین و نهرها از شراب
ناب که لذت بخشد آشامنده کان را و در آن تلخی و بدبوی و غائله و مستی
و خمار نباشد حضرت فرمود که یعنی شرابهائیکه مردم پا بست و پای خود نفشرده
باشند پس فرمود که چون خواهش طعام نمایند مرغان سفیدی بزیر آیند و بریان
شوند که ایشان بقدر خواهش خود تناول کنند پس در هوا پرواز کنند و اگر
خواهند که نشسته بخورند و اگر خواهند تکیه زده و خواهیده و چون میوه خواهش
نمایند درختان سر بزیر آورند که از هر میوه که خواهند تناول نمایند و باز شاخها
بجای خود بر گردند و ملائکه بر ایشان داخل شوند از هر دری از درهای قصرهای

ایشان

ایشان و گویند سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار یعنی سلامتی از
جمیع اهوال و مکاره برای شما حاصل است در خانهٔ جاوید بسبب آنچه
صبر کرده اید در دنیا بر مشقت کردن طاعات و ترک معاصی و آزارها که از د
شمنان کشیده اید پس نیکو عاقبت است و خانه است این دار نعیم
الابدی برای شما پس در اثنای این احوال ندای از زیر عرش بشنوند که ای
اهل بهشت چگونه می بینید محل بازگشت خود را گویند پروردگارا محل بازگشت ما نیکو
محل بازگشت است و ثواب ما بهترین ثوابها است ولیکن ما را وعده وصال و رضا
و خشنودی خود را داده بودی و تو خلف وعده نمینمائی پس حقتعالی امر میکند
هفتاد هزار ملائکه حجبرا که ناقهها و اسبها برای دوستان خدا حاضر سازند و
و مؤمنان با حلی و حلل بسیار بر آن ناقهها و اسبها سوار شوند و در سایهٔ
درختان سبز نمایند تا منتهی شوند بدار السلام که خانهٔ رضا و خشنودی حقتعالی
است و در خانه نور و بها و دار سرور و کرامت بی منتها است پس سخن جناب
اقدس اعلی را بشنوند و انوار جلال و عظمت برایشان جلوه کند بی آنکه
خدا را مکانی باشد یا بدیده در آید پس از مشاهدهٔ انوار عظمت پروردگار
بی اختیار بسجده در آیند و گویند که ای خداوند بزرگوار منتر میدانیم تر از
آنکه عبادت ما لایق درگاه تو باشد پس خطاب از جناب رب الارباب رسد که
ای بنده کان من سر از سجده بردارید که این خانهٔ عمل نیست این خانهٔ کرامت
و نعیم و لذت است تعبها و مشقتها را از شما برداشته ام چون سر از سجود
بردارند نور رویهای ایشان هفتاد برابر مضاعف شده باشد پس از حضرت
اعلی ندا رسد که ای ملائکه من ایشانرا طعام دهید پس الوان طعامها برای ایشان

حاضر سازند که هرگز در بهشت مثل آنها ندیده باشند بشیرینی عسل و سفیدی
برف و نرمی مسکه چون از آن طعامها تناول نمایند بیکدیگر گویند که آن طعامها که
در بهشت تناول میکردیم در جنب این طعامها مانند خواب پریشان است باز
ندا از جانب رب اعلی رسد که ای ملائکه من بنده کان مرا شراب دهید پس شرابها
برای ایشان حاضر گردانند که هرگز مثل آنرا نیاشامیده باشند پس ندا رسد که
ایشانرا خوشبو گردانید پس شمیمی از زیر عرش اعلی ساطع گردد در نهایت
سردی و خوشبوی و آنرا مثیره نامند و چون معطر گردند ندا رسد با ایشان
که برگردید بسوی زنان خود و گویند پروردگارا وعدهٔ برای ادراک این درجهٔ رفیعه
مقرر فرما ندا رسد که در هر جمعه شما را باین کرامت سرافراز میگردانم و چون روز
آخرت برابر هزار سال دنیا است از جمعه تا جمعهٔ دیگر هفت هزار سال است و چون
بر میگردند بهر یک انار سبز میدهند که در میان آن هفتاد حُلّه باشد که نظر کننده آنها
ندیده باشد پس چون روانه میشود دوستی خدا یکی از غلامان او مبادرت مینماید
که بشارت او را برساند پس زن او باستقبال آید و بر در قصر ایستد چون باو
نظر کند از تضاعف حسن و جمال او را نشناسد چون بشناسد گوید ای حبیب
من از نزد من که رفتی این حسن و جمال را نداشتی گوید که از نور مشاهدهٔ جلال
این حسن و جمال مرا عارض شد پس چون مؤمن نظر کند بجوز(؟) نیز گوید که ای
محبوبهٔ من حسن تو افزون شد گوید برای آنکه انوار تو در من جلوه کرد حسن
من نیز هفتاد برابر مضاعف شد پس در در خیم یکدیگر را در بر گیرند و بصدای
بلند خداوند خود را شکر کنند و گویند که الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
ان ربنا لغفور شکور یعنی حمد و سپاس خداوندی را سزاست که برداشت

ازما غم

ازما غم و الم و اندوه را بدرستیکه پروردگار ما آمرزنده گناهانست و جزا دهندهٔ
مطیعانست و چون کریم ذو الجلال پیغمبرانرا بدار وصال اذن دهد پس شخصی را
با گروه عظیم از ملائکه ببینند که میرود و نور او در پیش روی او ساطع است
اهل بهشت گردنها بلند کنند گویند کیست این بندهٔ برگزیدهٔ خدا ملائکه گویند
اینست که خدا بدست قدرت خود او را آفرید و از روح برگزیدهٔ خود در وی
دمید و او را معلم ملائکه گردانیده است حضرت آدم علیه السلام است که بدرگاه
عزت و جلال میرود پس دیگر مردی با شکوه عظیم و فوج بسیار از ملائکه
بیحد و احصا پیدا شود اهل بهشت پرسند که این کیست ملائکه گویند که این
نوح پیغمبر خدا است پس دیگر مردی با کبکبهٔ عظیم پیدا شود و افواج ملائکه
بر دور او احاطه کرده باشند و بالها گسترده و نور او در پیش روی او رود
پس اهل بهشت سر از غرفها بیرون کنند و پرسند که این کیست ملائکه گویند
که این ابراهیم خلیل است پس شخصی دیگر بگذرد با سواران بسیار در پیش ایشان
رود پرسند که این کیست ملائکه گویند موسی بن عمران است که حقتعالی
با او سخن گفته او را بدرگاه اله طلبیده اند باز شخصی دیگر پیدا شود با ملائکه
بیشمار و انوار بسیار پرسند که این کیست ملائکه گویند که این عیسی روح الله
است پس شخصی دیگر پیدا شود با شوکت و مهابت عظیم و هفتاد برابر آنچه
جمیع پیغمبران پیش همراه بودند با او همراه باشند و انوار بسیار در پیش
روی او روان باشند اهل بهشت را دهشت عظیم عارض شود و گردنها
کشیده گویند که این کیست ملائکه گویند این است برگزیدهٔ بوحی خدا این است
امی رسالات حقتعالی این است بهترین فرزندان آدم محمد مصطفی صلعم

او را خداوند ذوالجلال بمجلس قرب و وصال طلبیده و او را رخصت دخول
خلوت خانهٔ خاص خود داده پس مرد دیگر پیدا شود با جمال شوکت و عزت
و انوار و جمال لا عد از ملائکه ابرار اهل بهشت پرسند که این کیست گویند برادر رسول
خدا امام در دنیا و عقبا و خلیفهٔ خدا علی بن ابیطالب علیه السلام است
و همچنین یکیک از ائمه علیهم السلام تا آخر ایشان و جمیع پیغمبران و صدیقان
و اوصیاء پیغمبران و شهدا بگذرند تا آنکه همه در فردوس اعلی و مجلس
خاص قرب حقتعالی حاضر شوند پس برای پیغمبران و ملائکه منبرها از نور بگذارند
و برای صدیقان کرسیها از نور بگذارند حقتعالی خطاب کند ایشان را که از
غایت لطف و مرحمت که مرحبا خوش آمده اید ای مهمانان من و زیارت کنندگان
من ای ملائکه من ایشان را طعام دهید که بسیار زمانها مردم طعام خوردند
و ایشان گرسنگی کشیده اند و مردم سیراب بودند و ایشان تشنه بودند
و مردم خواب بودند و ایشان بعبادت من بر پا ایستاده بودند و مردم ایمن
بودند و ایشان از دشمنان خائف و ترسان بودند پس مائدهای نعمت
های الهی را نزد ایشان حاضر گردانند که مانند آنها کسی ندیده باشد از عسل
شیرین تر و از مشک نرم تر و از برف سفید تر پس ندا رسد که میوه برای
ایشان بیاورید و الوان میوها بیاورند که بخاطر کسی خطور نکرده باشد و حضرت
رسالت پناه صلعم فرموده که یک انار بهشت اگر در دنیا میان دو کس بشکنند
یکدیگر را نبینند پس خطاب رسد بملائکه که ایشان را خلعت کرامت بپوشانید
پس حلهها از درختی از بهشت برای ایشان بیاورند که از انوار خداوند رحمن
صیقل زده باشند و برایشان بپوشانند پس خطاب رسد که ایشان را خوشبو گردانید

پس مجمر

پس نسیمی از زیر عرش بوزد که نور جمال ایشان را زیاده گرداند پس انوار جلال الهی
برایشان متجلی شود صدا بلند کنند که سبحانک ما عبدناک حق عبادتک یا
عظیم پس خطاب رب الارباب بایشان رسد که شما را در هر روز جمعه اذن
دخول مجلس خاص خود دادم و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه
روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله فرمود که بهشت حرامست
بر پیغمبران تا من و اهل بیت من داخل شویم و حرامست بر امتها تا
شیعیان اهل بیت من داخل شوند و فرمود که رب اعلی در قیامت ندا
کند مؤمنان را که داخل بهشت شوید برحمت من و نجات یابید از آتش
جهنم بعفو من و قسمتهای خود را از بهشت تصرف نمایید بعملهای نیک خود بعزت
خود سوگند یاد میکنم که شما را داخل گردانم در دار خلود و کرامت خود یعنی بهشت
عنبر سرشت چون داخل بهشت گردند قامت ایشان سیصد ذراع گردد مانند سرشت
طول حضرت آدم علیه السلام و هیئت او و در سن عیسی علیه السلام سی و سه ساله
نمایند و لسان ایشان بلسان حضرت سید انبیا صلی الله بلغت عرب باشند
و بعربی سخن گویند و در حسن مانند حضرت یوسف علیه السلام باشند که پیوسته
نور روی ایشان ساطع باشد و دل ایشان مانند دل حضرت ایوب علیه السلام
از حسد و کینه و صفات ذمیمه پاک گردد و باز از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که بهشتها چهارند دو بهشت مخصوص مقربانست چنانچه
حقتعالی فرموده است و لمن خاف مقام ربه جنتان یعنی برای کسیکه
بترسد از حساب و عذاب پروردگار خود دو بهشت است حضرت فرمود که مراد
کسی است که شهوتی از شهوتهای دنیا او را رو دهد چون از عذاب حقتعالی را

بخاطر آورد ترک کند و [illegible] هیچ معصیت نکرده و خوف الهی بر او غالب
باشد پس این دو بهشت برای سابقان و صدیقان و مقربانست و دو بهشت
دیگر برای سایر مؤمنانست چنانچه حقتعالی فرموده است و من دونهما جنتان
یعنی پایه پای تر از این دو بهشت دو دیگر هست حضرت فرمود که پستی بحسب فضیلت
مراد است نه بحسب مکان یعنی در خوبی پایان دو بهشت کمتر از این دو بهشت
برای اصحاب یمین است از شیعیان حضرت امیر المؤمنین و ائمه طاهرین علیهم السلام
در قیامت نامه ایشان را بدست راست ایشان میدهند و ایشان را در جانب
راست عرش باز دارند و نام یکی از این دو بهشت جنت النعیم است و نام دیگری
جنت المأوی و در این چهار بهشت انواع میوها بعدد برگ درختان و ستاره
گان آسمان هست و حصاری بر روی آنها کشیده شده است که طولش پانصد ساله
راهست و یک خشت آن از طلا و یک خشت از نقره و دیگری از مروارید و دیگری از
یاقوت و بعوض گل در میان خشتها مشک و زعفران بکار رفته و کنگرههای آن
از نور است که میدرخشند و بهشت دروازه هست که هر دروازه دو در دارد و مسافت
مابین در با یک راه است برای اسب دونده خوش راه و زمین بهشت
بجای سنگ نقره صافست و خاکش ورس و زعفران است و ورس
علفی است خوشبو مانند زعفران و خاک روبه اش مانند مشک و سنگ
ریزه اش مروارید و یاقوت است و تختهای آن از مروارید و یاقوت است
چنانچه حقتعالی فرموده است علی سرر موضونة بر کرسیها تکیه کرده اند
که میان آنها را بافته اند حضرت فرمود که یعنی میان کرسیها را از ترکههای مروارید
و یاقوت بافته نصب کرده اند که از پر سبکتر و از حریر نرم تر است و بر روی آن

حجلها:

حجلها فرشها بر روی یکدیگر افکنده اند که ارتفاعش بقدر شصت غرفه
از غرفهای دنیا است چنانچه حقتعالی فرموده است که علی الارائک ینظرون
حضرت فرمود که مراد از ارائک آن کرسیها و تختها است که حجلها را بر آنها ترتیب
داده اند و مؤمنان بر آنها تکیه کرده اند و بسوی بستانهای بهشت و نعمتهای
آن نظر کنند پس حضرت رسول صلعم روایت کرده که نهرهای بهشت بر روی زمین
جاری میشود بی آنکه نهری حفر کرده باشند و از برف سفید تر و از مشک نرم
تر و از عسل شیرین تر و گل نهر از مشک نابست و سنگ ریزه اش از مروارید
و یاقوت و بهر جانب که دوست خدا اراده میفرماید آن نهر جاری میگردد و اگر
جمیع اهل دنیا از جنیان و آدمیان را در یک روز ضیافت کند و خلعت
بخشند آن مقدار از خوردنی و آشامیدنی و حلل و زیور در نزد او حاضر است
که همه را کافی باشد و هیچ از نعمتهای او کم نمیشود و فرمود که نخلهای بهشت
ساقش از زبرجد سبز است و شاخهایش از مروارید سفید و برگهایش
از حلههای سبز و رطبش از نقره سفید تر و از عسل شیرین تر است
و دانه ندارد و طول هر خوشه دوازده ذرعست و از بالا تا پائین بر روی هم
بافته شده و هر قدر که از آن میبرند در ساعت میروید و کم نمیشود چنانچه حقتعالی
فرموده است لا مقطوعة و لا ممنوعة یعنی در بهشت فاکهه بسیار هست
که نه قطع میشود و نه ایشان را منع مینمایند از تناول آنها پس حضرت فرمود
که رطب بهشت بمقدار سبوهای بزرگست و انارش بقدر دلوهای بزرگست
و شانهای ایشان از طلا و مجمرهای ایشان از در و مروارید است حقتعالی
میفرماید طوبی لهم و حسن مآب برای ایشان است نیکی مآب حضرت

فرمود که طوبی نام درختیست در بهشت که اصلش در خانهٔ محمد است صلی الله علیه و آله اگر مرغی
از اصلش تا ساقش پرواز کند پیش از آنکه بشاخهایش برسد از پیری بمیرد
و بر هر برگی از برگهای آن ملکی نشسته است که ذکر خدا میکند و در بهشت خانهٔ
نیست که از آن درخت شاخی در آنخانه نباشد و شاخهای آن از بیرون حصار
بهشت مینماید و آنچه خواهند اهل بهشت از حلی و حلل و میوه از آن درخت حاصل
میشود و آنچه از آنها بگیرند حقتعالی بهتر از آن برمیگرداند بسبب آنکه در دنیا مال از
حلال کسب کرده اند و در راه خدا صرف کرده اند و زیادتی مال خود را برای
خود پیش فرستاده اند پس رستگاری و فیروزی یافتند [باب چهل و چهارم؟] که
مشتمل بر قبض روح کافر و وصف جهنم باشد که شیخ مفید در کتاب اختصاص
بسند معتبر از جابر جعفی رضی الله عنه روایت کرده است که گفت حضرت امام
محمد باقر علیه السلام فرموده است که چون حقتعالی اراده نماید که روح کافر را قبض
نماید ملک موت را فرماید که برو با یاوران خود بسوی دشمن من الدّ [کذا] که من
انعام کردم بر او در دنیا بانواع نعمتها و او را دعوت نمودم بسوی دار السلام
که آن بهشت است و او نخواست و عبث ناسزا گفت و کافر شد عبث و بنعمتهای
من پس روح پلیدش را قبض کن و بسوی جهنم انداز پس ملک موت بسوی
او آید با روی ترش دیده اش مانند برق رباینده و صدایش مثل رعد
درهم شکننده و رنگش مانند شب تار و نفسش مانند زبانهٔ نار و سرش
در آسمان اوّل و یکپایش در مشرق و پای دیگرش در مغرب و بالبهایش
در روی هوا و سیخی در دست داشته باشد که شعبهای بسیار در آن
باشد و پانصد نفر از اعوان او با او فرود آیند و تازیانها در دست داشته

بالشند

190

داشته باشند که از میان جهنم برداشته باشند و آتش جهنم از آنها مشتعل
باشد و پلاس سیاه و اخگری از جهنم با خود بیاورند پس ملکی از خازنان جهنم
که او را سحقطائیل گویند برو داخل شود و شربتی از جهنم در کام او ریزد
که پیوسته از آن تشنه باشد تا داخل جهنم شود و چون نظر آن بی سعادت بر
ملک موت افتد دیده اش باز ماند و عقلش پرواز کند و خطاب کند بملک
موت و استغاثه نماید که مرا بدنیا برگردانید ملک موت گوید کلّا انها کلمة هو
قائلها نخواهد شد این سخنیست که در هنگام دهشت و اضطراب میگوید
و فایده نمی بخشد پس کافر گوید که ای ملک موت بکی گذارم مال و اهل و فرزندان
و عشیرهٔ خود را و آنچه داشتم در دنیا ملک موت گوید که آنها را بدیگران بگذار
و خود برو بسوی آتش جهنم پس آن سیخ را بزنند که شعبهای آن از جمیع رگها و
مفصلهای او بند شوند پس بکشند آن سیخ را و روحش را با آن جذب کنند از جانب
پاهای او پس چون روح بزانوی او برسد که حرکت نتواند کرد امر کند اعوان
خود را که تا زیانهای آتش را بر او فرود آورند پس سکرات مرگ را با و بچشانند
و شدتهای مرگ را بر او برسانند چنانچه گویا هزار شمشیر بر او میزنند و چنان
بسختی روح او را بکشند مانند سیخ پرشعبه که بیرون کشند پس آن
سیخ را در بدن او بگردانند که آن شعبها جان او را از جمیع رگها و اعضا و بندهای
بدن او بکشند و چون جان او بحلقوم او برسد ملائکه تازیانه زنند بر روی
او و برد بر او چنانچه حقتعالی میفرماید و لو تری اذ یتوفّی الّذین
کفروا الملائکة یضربون وجوههم و ادبارهم و ذوقوا عذاب الحریق
یعنی اگر ببینی و قتیرا که ملائکه قبض روح کافران میکنند میزنند رویهای

اینها را و میگویند که بچشید عذاب سوزنده را و ملائکه میگویند با ایشان از
روی عنف و شدت که بیرون کن جان خود را چنانچه حقتعالی فرموده است
و لو تری اذ الظالمون فی غمرات الموت و الملائکة باسطوا ایدیهم اخرجوا
انفسکم الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تقولون علی الله غیر
الحق و کنتم عن آیاته تستکبرون یعنی اگر ببینی و قتیرا که ظالمان و
ستمکاران در سکرات و شدتهای مرگ باشند و ملائکه دستهای گشاده
باشند بقبض روح ایشان و گویند بیرون کنید جانهای خود را امروز جزا
داده میشود بر شما بسبب آنکه گفتید بر خدا آنچه حق نبود و بوده اید تکبر کننده
از قبول آیات خدا و ایضا باینست آنکه حقتعالی فرموده است یوم یرون
الملائکة لا بشری یومئذ للمجرمین و یقولون حجراً محجوراً یعنی روز
یکه ببینند ملائکه مرگ را بشارت و خبر نیکی نخواهد بود برای گنهکاران و کافران
و گویند ملائکه با ایشان که حرامست بر شما بهشت و ممنوعید از داخل شدن
آن و فرمود که چون روحش را بدر آورد بدن او را در میان مطرقه یعنی چکوش
و سندان گذارند و همه را درهم شکنند از اطراف انگشتان تا بدندانهای او پس گند بدی
از و ساطع گردد که جمیع اهل آسمانها از و متاذی گردند و گویند که لعنت خدا بر این
روح کافر بدبو که از دنیا بیرون رفت پس لعنت کند او را خدا و جمیع لعنت کنندگان
پس روح او را بسوی آسمان اوّل بالا برند درهای آسمان را بر روی او نبندند
چنانچه خدای عزّ و جلّ در قرآن فرموده است لا تفتّح لهم ابواب السماء
و لا یدخلون الجنة حتّی یلج الجمل فی سمّ الخیاط یعنی گشوده نمیشود
برای ایشان درهای آسمان و داخل بهشت نمیشوند تا داخل شود شتر در

سوراخ سوزن

سوراخ سوزن یعنی چنانچه این محالست آن نیز محالست پس ندا از ملاء
اعلی رسد که برگردانید این روح پلید را بر جوشش که از زمین ایشانرا آفریدیم
در زمین ایشانرا برمیگردانم و از زمین ایشانرا بیرون میآوریم مرتبهٔ دیگر پس
چون او را در تابوت گذارند شیاطین جنازهٔ او را بردارند و چون نزدیک
قبر رسانند بقعهای زمین بفریاد آیند و همه گویند خداوندا او را در میان
جامه تا نگذارند او را در گودالی که برای او مقرر شده است و چون جسد او را
در لحد گذارند لحد زمین او را خطاب کند لا مرحبا بک خوش نیامدی ای
دشمن خدا چون در پشت من راه میرفتی ترا دشمن میداشتم و امروز که
در شکم من آمدی دشمنی من نسبت بتو زیاده شد بعزت پروردگارم سوگند
که بدیها و رسوائی کنم ترا و بر تو تنگ گردانم جای ترا و وحشت دهم مکان ترا و بر
تو خلاف طعمهای ترا بعمل آورم و برای تو گودالی باشم از گودالهای جهنم پس
منکر و نکیر در قبر او در آیند با رویهای سیاه و چشمهای کبود قبر را بدندانهای
خود بشکافند و در میان مویهای خود راه روند و حدقهای ایشان مانند
دیگ مس سرخ باشد و سخن ایشان مانند رعد بلند آواز باشد و دیدهای
ایشان مانند برق لامع باشد پس بانگی بر او زنند که جانش بحنجره اش
آید و بپرسند که کیست پروردگار تو و چیست دین تو و کیست پیغمبر تو و چیست
کتاب تو و کیست امام تو او در جواب گوید که نمیدانم گویند که در دنیا شک
داشتی و در اینجا نیز شک داری هرگز ندانی و هدایت نیابی پس گرزی
بر او زنند که صدائی از و ظاهر شود که هر که در مشرق و مغرب عالم است بشنود
سوای جن و انس که مصلحت در شنیدن آنها نیست و از شدت آن صدا

ماهیان بگریزند و وحشیان صحرا رم کنند و لیکن شما از آن خبردار نیستید پس
خدا بر او مسلط گرداند مار سیاه اژدها قبرلی که در روزی پنج ساعت و در شب
شش ساعت او را عذاب کند بسبب آنکه کارهای بد که از مردم پنهان میکرد
و از خدا نمی ترسید پس دور انداز آنها را از رحمت خدا که امان بخدا ندارد پس
خدا دو ملک کر و کور بر او مسلط گرداند که هر یک از ایشان گرزی از آهن در دست
داشته باشند بر او میزنند تا روز قیامت و یکی از آن گرزها خطا نشود و چون صباح
روز قیامت شود آتش در قبر او شعله زند گوید وای بر من که قبرم آتش در آمد در الحال
منادی او را ندا کند ویل و عذاب و خواری برای تو نزدیک شد وای بر خیز از آتش
قبر بسوی آتشی که خاموش نخواهد شد پس بیرون آید از قبر با روی سیاه و دیده
کبود و بینی دراز سر بزیر افکنده با خاطر غمگین و از زیر چشم در زیر دیده نظر بجانب
راست و چپ کند از ترس و هراسان و عمل خبیث او بصورت زشتی بیاید و
گوید که بخدا سوگند که تو بسوی طاعت خدا سوار میرفتی و بسوی معصیت
حقتعالی مبادرت مینمودی در دنیا تو بر من سوار بودی و مرا مرتکب میشدی
و امروز میخواهم من بر تو سوار شوم بکشیم ترا بسوی آتش جهنم پس بر دوشهای
او سوار شود و با تبر زند و راند تا بکنار جهنم رساند چون نظر کند بسوی ملائکه
که برای او مستعد گردیده با زنجیرها و غلها و لبهای خود را بدندان میگزند و از خشم
و غضب بر او گوید وای بر من کاش نامه مرا بمن نداده بود و نمیدانستم
که حساب من چیست کاشکی میمردم و هرگز زنده نمیشدم هیچ فایده نبخشید
بمن آنچه داشتم از مال و اولاد و اتباع و سلطنت و استیلای من هلاک و ضایع
شد پس خداوند جلیل جبار ندا کند که بیاورید او را بسوی آتش پس زمین

درازمنی

در زیرش آتش سوزان گردد و آفتاب در بالای سرش آتش گردد و آتشی
بیاید و بپاهای او احاطه کند و فریاد بر آورد که وا عقباه آتش بسخن آید و
در جواب او گوید که خدا دور کند پاشنهای ترا چنانکه از طاعت الهی دور بودی
پس ملکی بیاید و سینه او را سوراخ کند تا پشتش و دست چپ او را از آن
سوراخ بیرون کند بجانب پشت سرش پس نامه پرواز کند از پشت سرش و
بدست چپ او آید پس گوید بخوان نامه خود را گوید چگونه بخوانم که نامه بر پشت
سر منست و آتش جهنم در پیش روی من پس ندا رسد از خداوند جبار که
گردن و پشتش را در هم شکنید و پاهایش را بموی پیشانی او ببندید و فرماید
خذوه پس بگیرید او را و غل کنید و در آتش جهنم بیندازید چون این ندا رسد
هفتاد هزار ملک در نهایت غلظت و شدت مبادرت نمایند بسوی او برای
تعظیم امر خداوند قهار پس بعضی گوشتش را کنند و بعضی ریشش را کنند و
بعضی استخوانهایش را در هم شکنند پس کافر گوید آیا مرا رحم نمیکنید گویند
ای شقی چگونه ترا رحم کنیم و حال آنکه بدبختی تو بمرتبه ایست که رحم کننده ترین
رحم بر تو نکرد ای شقی تو از این آزار بفریاد آمده پس چگونه خواهد بود حال
تو در هنگامیکه ترا در میان آتش افکنیم پس ملک دستی در میان سینه
او زند و او را در میان آتش افکند پس هفتاد هزار سال در درکات فرو رود
و پیوسته گوید کاش اطاعت خدا و رسول کرده بودم پس سنگی از کبریت
در جانب چپ او بنهند که در روی او شعله زند و شیطانی را از جانب راست
او با او قرین گردانند حقتعالی هفتاد پوست در بدن او خلق نماید که کلفتی
هر پوستی چهل ذراع باشد بذراع دست ملکی که او را عذاب کند و مابین هر دو

پوست فاصله چهل ذراع باشد و میان آنها پر باشد از مارهای آتش و عقربهای
آتش و کرمهای آتش و سرش مانند کوه عظیمی باشد و دندانهایش مانند کوه
ورقی باشد که کوه هیست در مدینه و لبهایش از لبهای فیل درازتر شود که در میان آتش
و گوشهایش مانند دو چاه عمیق گردد و در میان آنها سراپردهها از آتش باشند
و آتش از دبرش بسوی دهانش از میان شکمش مشتعل باشد و هر دو درکات
از درکات جهنم که برسد او را هفتاد زنجیر که هر زنجیری هفتاد ذراع باشد مقید
گردانند و در میان آن زنجیر حلقهها باشد بعدد قطرات باران و اگر یک حلقه از
آن حلقهها را بر روی کوههای زمین گذارند همه را بگدازد این است قول حقتعالی
که فرموده است ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه یعنی پس
در زنجیری که درازیش هفتاد ذراع است او را در آورید و حضرت فرمود که پس
بر و هفتاد پیراهن پوشانند از قطرات جهنم و قطران روغنی است بسیار
بدبو و غلیظ و چسبنده و سوزنده که بر بدن شتر گر میمالند و روهای ایشان را
از آتش فرو گیرد چنانچه حقتعالی در قرآن یاد کرده است سرابیلهم من قطران
و تغشی وجوههم النار و کلاهی از آتش بر سر او باشد و در بدنش بقدر انگشتی
نباشد مگر در آن حلقه از آتش بوده باشد و در پایش زنجیرهای آتش باشد
که ششصد ذراع باشد و در سرش سیصد و شصت سوراخ باشد که مانند گلخن
از آنها دود بیرون آید از هر جانب مغز سرش بجوش آید و بر دوشهایش روان
شود و سیصد و شصت نهر از چرک و ریم و قیح و صدید از بدن پلیدش
جاری گردد و با نیحال جایش بر و چندان تنگ باشد مانند سرنیزه در میان
آهن پس از تنگی منزلها بر ایشان و بوی بد و سیاهی و تاریکیهای زبانها و صدا

دهم باد

روهای ایشان سیاه و تیره گردد و کرمهای بدن ایشان بزرگ شود و چنگالها
مانند چنگال کرکس و عقاب بهم رسانند که گوشت و استخوان ایشان را بکنند و
خورند و خون ایشان را آشامند و خوردنی و آشامیدنی بغیر اینها نداشته
باشند پس ملک دستی بر سینهٔ او زند و او را سرنگون در درکات دیگر افکند پس
هفتاد هزار سال دیگر از برود تا بحطمه برسد و حطمه او را و شیطانش را درهم شکنند
و او با شیطان در یک زنجیر باشند هرگاه شیطان نظر بر روی قبیح او کند رو برش
کند پس کافر بشیطان گوید یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین فبئس القرین
ای کاش میبود میان من و تو دوری از مشرق تا مغرب پس بد قرینی
و هم نشینی بوده تو مرا گمراه کردی قدری از عذاب مرا تو بردار شیطان گوید ای
شقی چگونه من از تو چیزی از عذاب خدا بردارم من و تو امروز در عذاب
شریکیم پس باز ملک عذاب گرزی بر سر او زند که هفتاد هزار سال دیگر در درکات
جهنم فرو رود تا بچشمه برسد که آنرا آنیه نامند چنانچه حقتعالی فرموده است
تسقی من عین آنیة حضرت فرمود که آن چشمه ایست که گرمی و تلخی آن
بنهایت رسیده است و برآن آتش افروخته اند از روزیکه خدا جهنم را آفریده است
همه چشمهای جهنم ساکن میشوند و این چشمه هرگز ساکن نمیگردد و همیشه
در جوش است از شدت حرارتش پس ملائکه گویند ای گروه اشقیا نزدیک
بیائید و ازین چشمه بنوشید و چون رو بگردانند و امتناع نمایند ملائکه گرزها
بر ایشان زنند و گویند ذوقوا عذاب الحریق بچشید عذاب سوزنده را این عذابها
بسبب عملها است که بدستهای خود کرده اید و پیش فرستاده اید و نیست
پروردگار تو ستم کننده نسبت به بندگان پس کاسه از آهن بیاورند مملو باشد

سال

از آنچه چون نزدیک روی ایشان بیاورند لبهای ایشان را بالا جهد و گوشتهای
رویهای ایشان را فرو ریزد و چون جرعهٔ از آن در شکم ایشان داخل شود
آنچه در شکم ایشان است از احشا و امعا گداخته شود و از زیر ایشان بدر رود
و پوستهای ایشان را بگدازد پس گرز دیگر بر سر او زنند آتش جهنم بر روی
ایشان را مشتعل گردد و از زبانهٔ آتش دیدههای ایشان کور شود پس گرزی
بر سر او زنند که هفتاد هزار سال فرو رود تا بدرخت زقوم رسد و آن درختی است
که از اصل جحیم و بیخ جهنم میروید میوهٔ آن در قبح منظر و حایل بودن گویا سرهای
دیوان است و بر آن درخت هفتاد هزار شاخ از آتش است و در هر شاخ
هفتاد هزار میوه است که هر یک در قبح منظر و بدبوئی بسر شیطان میمانند و آن
درخت بر روی سنگ بسیار نرم لغزنده روئیده باشد مانند آئینه و از آن
سنگ تا بیخ درخت هفتاد هزار ساله راه است و شاخهای درخت از آتش
آب خورند و برگها و میوههای آن درخت از آتش باشد پس ملائکه با و گویند
و جبر نمایند که بالا رود هر چند بالا رود پایش بلغزد بزیر آید پس هفتاد هزار سال
در این عذاب باشد تا باصل زقوم رسد چون میوه از آن بدندان بگذارد از صبر
تلختر و از مردار گندیده تر و از آهن سختتر باشد و چون در شکمش داخل شود بجوش
آید مانند آب جوشان که غلیان نماید پس بیاد آورند و حسرت برند بر طعامهای
نیکو و میوههای لذیذ که در دنیا میخوردند و کفران نعمتهای الهی مینمودند
و در آن حال ملائکه ایشان را فرو کشند پس سالها در ظلمت و تاریکیهای
جهنم فرو روند و چون بر آتش قرار گیرند صدائی از ایشان ظاهر شود مانند صدای
که در میان تابه بریان کنند پس ایشان را از درخت زقوم بلند اندازند بسوی رودی

چندکه از

چند که از مس گداخته جاری باشند و از آتش جهنم جوشند و ایشان را در آنها
غوطه خورانند تا آنکه بعد از سالها ایشان را بساحلها افکنند که در کنار آن رودهاست
پس در آن ساحلها جانوران آتش جهنم بر ایشان حمله نمایند از مارها مانند
شتران مست و کژدمها مانند استرهای سیاه و هر عقربی سیصد بند در
پشت داشته باشند و در هر بندی سبوئی از زهر بوده باشد پس هر کافری هفتاد
هزار مار سیاه کبود چشم و هفتاد هزار کژدم بچسبند و هفتاد هزار سال
زهر بر ایشان بریزند که سوختن آتش را فراموش کنند و پناه برند بدرخت
زقوم و بهر شاخی از آن هفتاد هزار کس بچسبند و خود را بیاویزند و آن شاخ
نشکنند و خم نشود پس آتش از دبر ایشان داخل شود و از دهان ایشان
زبانه کشد لبهای ایشان بریان شود و پیه ایشان را بکلی بگدازد پس غضب خدا
وندی قیوم بر ایشان شدید گردد و فرماید که ای مالک بگو بایشان را که بچشند که
زیاد نمیکنیم شما را مگر عذاب ای مالک برافروز آتش را بر ایشان که اشد یافته است
غضب من بر کسیکه مرا ناسزا گفته بر عرش عظمت و جلال من سبک شمرده
است حق مرا و منم خداوند جبار پس ندا کند مالک که ای اهل ضلال و گمراهی
چگونه مییابید عذاب آتش سقر را ایشان گویند که دلهای ما را بریان کرده
گوشتهای ما را خورده و استخوانهای ما را در هم شکسته و ما را فریادرسی
و یاوری نیست مالک گوید بعزت پروردگارم که زیاد نمیکنم بر شما مگر عذاب را
ایشان گویند عذاب کند ما را پروردگار ما بر ما هیچ ستم نکرده است پس مالک
گوید فاعترفوا بذنبهم فسحقا لاصحاب السعیر یعنی اعتراف کردند بگناهان
خود پس دوری از رحمت باد اصحاب سعیر باد پس خداوند جبار باز غضب نماید

وفرماید که ای مالک برافروز آتش را بر ایشان پس مالک بر ایشان غضب نماید و
ابر سیاهی بر ایشان فرستد که بر بالای همگی اهل نار بایستد و آنگاه ایشان را
ندا کند چنانکه اول ایشان و آخر ایشان و اعلی ایشان و ادنی ایشان بشنود و
با ایشان گوید که چه چیز میخواهید که بر شما ببارانم گویند آب سرد میخواهیم و چه بسیار
تشنه ایم پس بر ایشان ببارانند سنگهای درهم شکننده و قلابهای رزنده و غسلین
و کرمهای آتش پس روها و پیشانیهای ایشان را از آنها پخته گردد و چشمهای ایشان را
در آورد و استخوانهای ایشان را درهم شکنند پس ایشان فریاد و اه ثبورا بلند
نمایند و از بس عذابها گوشتهای ایشان از بدنهای ایشان پراکنده گردد
و استخوانها از گوشت عاری گردد و باز جبار رستانه غضب نماید با مالک
فرماید که آتش را بر ایشان افروخته گردان چنانکه بر هیزم میگردانند پس مالک
موجهای آتش بر ایشان افروخته گردانند تا هفتاد سال آنگاه درهای آتش را
بر بندد و از دری تا در دیگر پانصد سال راه باشد پس هر یک از ایشان را در سه
تابوت از تابوت آهن آتشین بیندازند که بعضی از آن تابوتها در میان بعضی دیگر
باشند پس بعد از آن هرگز سخنی از ایشان شنیده نمیشود مگر فریادی مانند فریاد
استر و خروسک و کری و گنگی ایشان را در یابد و کلامی از ایشان ظاهر نمیگردد
مگر ناله و آتش را بلند ند و آنها را بر میخها محکم گردانند و هرگز روحی بر ایشان
داخل نگردد و غمی از ایشان بیرون نرود و زایل نگردد و درهای جهنم پیوسته
بر روی ایشان بسته است و از برای ایشان شفاعت کننده نیست نه از ملائکه
و نه دوستی از اهل بهشت و حقتعالی ایشان را محروم میگرداند از رحمت خود و یاد ایشان
از دلهای بندگان خود بیرون میکند که هرگز کسی ایشان را [illegible]

سیم ذکر

باب سیم ذکر فرو گرفتن نعمتهای حق است بدانکه خداوند منعم از نعمتهای
ظاهری و باطنی و از ضروری و غیر ضروری آن قدر عطا کرده که هیچکس را طاقت
احصای آنها نیست پس سزاوار است مکلف را که فکر کند حقتعالی چه
نعمتهای با او عطا کرده از بدو خلقت او که او را از عدم بوجود آورد
و لباس هستی بر او پوشانید و صاحب روح و حیات گردانید و قوت
ادراک باو بخشید و او را صاحب عقل و فطانت و زیرکی گردانید و در
وقتی که طاقت گرما و سرما و سایر صدمات نداشت او را در میان شکم مادر
محفوظ گردانید و برای او غذائی که مناسب حال او باشد در پستانهای مادر
او مهیا گردانید پیشتر از آنکه او را بیرون آورد و مادر و پدر و سایر
تربیت کنندگان را چنان مسخر او گردانید که راحت او را بر راحت خود
اختیار میکنند بلکه گاه است که راضی باشند که جان خود را فدا او گردانند
و پیوسته او را در مهد آسایش گذارند و گریستن او را راضی نباشند و چون
بزرگ شود نعمتهای متکاثره برای او قرار داده است مانند چشمی که
بان میبیند و گوشیکه بان میشنود و زبانیکه بان سخن میگوید و دست که کارها را
بان بجا میآورد و پایکه بان راه میرود و عقل که بان درک میکند و دل که بان
حکم میکند و سایر جوارح و قوی که ادراک آنها نتوان نمود چه جای آنکه
احصای آنها توان کرد و از برای او انواع ماکولات و مشروبات و ملبوسات
و سایر تمتعات قرار داده است که احصای آنها ممکن نیست چنانکه خود
فرموده است که اگر خواسته باشید نعمتهای خدا را احصا نمائید قادر نیستید
و رگهای چند در بدن قرار داده که همیشه ساکنند و در مقابل آنها رگهای دیگر

قرار داده که همیشه متحرک کند و اگر یکی از رگهای متحرک ساکن گردد یا یکی از رگهای
ساکن متحرک گردد آدمی را طاقت و آرام نمیماند بلکه سبب هلاک او گردد و باید
فکر کند که چگونه حقتعالی لباس عافیت را بر او پوشانیده و از کوری و کری
و لال بودن و شل بودن و مبتلا بودن بانواع مرضها که افراد آنها را احصا نتوان
کرد او را نجات بخشید بلکه از عرش تا فرش آنچه خلق کرد همه را برای او آفریده زیرا
که زندگی هر فردی از انسان موقوفست بانتظام خلق الهی در حدیث
وارد شده است که حقتعالی بر گروهی غضب کرد برای آنکه اطاعت پیغمبر خود نکردند
حقتعالی هوا را منع کرده است که داخل بینیهای ایشان نشود پس تا سه روز یا کمتر همه
ایشان هلاک شدند و عقل نیز شاهد است که اگر هوا در بینی یا سایر منافذ بدن داخل
نگردد ذیروح بزودی هلاک گردد و بیشتر مردم را چنین گمانست که نعمت خدا
منحصر است در ماکول و مشروب و ملبوس و زن و فرزند و مال آنچه غیر اینها است اعظم
از اینها است و دیگر از تفضلات باری تعالی آنست وقتی که امر خود را بر بنده کاملا لازم
میکند که عقلهای ایشان کامل شده باشد و تکلیف را بر ایشان سبک میکند
و باز تکلیف را کمتر از وسع و طاقت ایشان گردانیده است و با عدم امکان و طاقت
بر او تکلیف نموده و از نهایت لطف و احسان راه مخاطبه و مناجات را برای
بنده خود گشوده و مانع و حجابی در این باب قرار نداده است و وعده اجابت و قبول
کردن فرموده است و جمیع امور بنده را بخود گذاشته است و فرموده است که بهر امر خود
مرا بخوان که نزدیک خود خواهی یافت و اگر حاجب در دست بندگان میکند است
هرگز بعمل نمیآید فرمود هرگاه که مرا بخاطر آورید من نیز شما را بخاطر میآورم و با این
همه احسان و لطف اگر کسی مخالفت چنین خالق کند البته مستحق خلود در نار است

حدیث

وازغایط

و از غایت احسان خود راه توبه و تضرع و انابه را برای بندگان خود گشوده که اگر مخالفت
و عصیان کند هر وقتیکه نادم و پشیمان شوند و استغفار نمایند از ایشان عفو فرماید
و بنده با این همه نعمتها همت بر اطاعت هوای نفسانی و وسواس شیطانی
و غافل میگردد از اطاعت خداوند سبحانی و در شب و روز بلکه پیوسته در
مخالفت پروردگار و منعم خود سعی میکند و خداوند ستار از وفور رحمت خود
بر او ستر مینماید و بنده اگر از بدی عمل خود ببلائی مبتلا گردد و او را بخواند
حق جل شانه اجابت او مینماید و او را روزی میدهد و نعمتهای وافره
خود را از او باز نمیدارد و اگر بسبب بسیاری عصیان پروردگار رحیم خود را
فراموش کند مولای او او را فراموش نمیکند و نعمت خود را از او دریغ نمیدارد
چه بسیار گناهان که ستر میکند و چه بسیار بلاها که از او دور میگرداند و چه بسیار
نعمتها که برای او نازل میگرداند و چه جهلها که از او حلم مینورزد و بنده در
مقابل این نعمتها مخالفت معبود خود را در خود مشاهده میکند و اگر از
روی انصاف فکر کند که خدای او از روزیکه او را خلق کرده است تا اینحال با او چه
نحو سلوک کرده و او در بندگی الهی چه قدر کوتاهی نموده و در اکثر مواضع بعدل
نیز سلوک نمیفرماید زیرا که احدی را طاقت عدل او نیست پس این نعمتها که
حقسبحانه و تعالی بفرزند آدم عطا کرده است سزاوار است که آدمی دقیقه در
بندگی پروردگار خود و اطاعت و شکر او هیچگونه کوتاهی نکند بلکه از بسیاری
عبادت خود را هلاک کند و عبادت خود را چیزی نداند زیرا که عبادت خلایق
نزد عظمت حقتعالی و عظمت نعمتهای او و بسیاری آنها هیچ است و اگر
کسی با هیچگونه معصیت و نافرمانی الهی بجا نیاورد عمرها شکر منعم حقیقی بدر نخواهد آمد

چه جای آنکه مخالفت چنین خداوند و مولای خود نماید زیرا که توفیق عبادت
و آلات و اسباب آن همه از وست مثل اینکه مانند چشم و گوش و زبان و دست
و پا و عقل و هدایت و رزق و قوت و رهائی یافتن از شیطان جن و انس و بنده
هر به عبادت کند در ازاء یکی از آن نعمتها شکر مذکور شد نخواهد بود و آنچه شکر
مذکور نشد زیاده از آنست و اما آنکه مخالفت مولای خود را بجا آورده باشد اگر خدا
در باب او بعدل سلوک فرماید در یک معصیت ابد الآباد او را در جهنم باید نگاه دارد
و خداوند غفور از نور غفران خود او را در یک معصیت بلکه در معصیتهای بسیار
مؤاخذ نمیفرماید و وعده مغفرت باو نموده است و چون توبه و بازگشت
بسوی او کند از قبایح اعمال او در میگذرد و گاه هست که شخصی شصت سال
و هفتاد سال و زیاده و کم مخالفت خلاف خود میکند پس عاقبت توبه میکند حق
جل شانه از گناه او میگذرد و او را میآمرزد مانند سحره فرعون که همگی ایشان
عمری در شرک صرف کرده اند آخر بیک اقرار و سجده برای الهی آمرزیده
شدند الحق سزاوار است که کسی امید خود را از چنین منعمی قطع نکند ولیکن
همیشه معترف بتقصیر و روسیاهی خود باشد و اگر حقتعالی بمصلحت کامل
خود زخارف دنیا از و منع کرده باشد کمال الله پروردگار خود بنده زیرا که اینها
نه برای خارف و لیستی این کسی است نزد خدا و نه برای قرب دنیا است
نزد حقتعالی بلکه برای آنست که خداوند حکیم خیر صلاح آخرت او را چنین
دانسته است چنانکه بعضی از ما میگویند که العیاذ بالله خدا ما چیزی نداده
است با آنکه هر چیزی ما داده است پس ناچار است برای آدمیکه در چنین مقامها
نظر بر دستان خود نماید و بانجا عنی که فقر و پریشانی است از و بیشتر است

الت

زیرا که این معنی باعث آگاهی او میگردد و میداند که خدا بر او نعمت هست
و باید که از قضای پروردگار مهربان خود راضی باشد و او را در باب خود
متهم نداند بلکه خیرخواه داند و افسوس احوال صاحبان اموال را نخورد
زیرا که آن حالت مناسب حال او نبود و اگر میبود حقتعالی هرگز از و مضایقه
نمیفرمود زیرا که خدا حکیم و رحیم است و بداند که نعیم دنیا نزد او قرب و اعتبار
ندارد و بهر بنده زیاده از پدر و مادر مهربان است و بداند که خداوند عالم با
حتیاج او هست غیر خیریت او که مصلحت او را چنین دانسته است و این
معنی حکمت است لا یُسئل عمّا یفعل و هم یُسئلون و سزاوار است
از برای بنده که بداند که حقتعالی غنی بالذات است و محتاج بظلم نیست
و افعال او منوط بحکمت است آنگاه خلق خود را بمولا و پروردگار خود
نیکو گرداند و وساوس شیطانی که لایغنی را از خود دور گرداند زیرا که
غایت امر آنستکه وجه حکمت افعال او بر ما معلوم نباشد و حضرت موسی
علیه السلام با آن مرتبه که کلیم الهی بود و حکمت فعل خدا را ندانست ما را چه
حدیث مناسب است که حکمت فعل خداوند حکیم را بدانیم ان فی ذلک لذکری لمن
کان له قلب او القی السمع و هو شهید حدیث است که مردی از
بنی اسرائیل بود که در جزیره از جزایر بحر عبادت خدای میکرد و آن جزیره
بود سبز و خرم و آب فراوان در آن بود پس ملکی از ملائکه باو برور نمود و
گفت خداوند ثواب این بنده را بمن بنما چون خدا ثواب آن عابد را بملک
نمود ملک ثواب او را کم دانست خدای تعالی باو وحی نمود که با و مصاحبت
کن پس ملک بصورت انسانی شد و بنزد آن عابد آمد و گفت که تو کیستی

گفت من مردی ام عابد عبادت رسیده است ایا حاجت تو و عبادت تو در این مکان
آمده ام که خدا را با تو عبادت کنم پس در آن روز با عابد بود و در صبح روز دیگر ملک
بعابد گفت که این مکان تو بسیار پاکیزه است عابد گفت بلی کاشکه خدا را
خری میبود که آنرا در این مکان میچرانیدم زیرا که این علفها ضایع میشود
ملک گفت که پروردگار ترا چه حاجت بخر است عابد گفت اگر از برای او
خری میبود این علفها ضایع نمیشد پس حقتعالی بآن ملک وحی نمود
که من او را ثواب میدهم بقدر عقل او و بسند معتبر روایت شده است که
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است که هر که عقل دارد
دین دارد و هر که دین دارد داخل بهشت میشود در روایت است از رسول
حدیث
خدا صلی الله علیه و آله که از برای هر چیزی اسبابیست و اسباب مؤمن عقلست
و از برای هر چیزی بارکشی هست که بار او را بمنزل میرساند بارکش مرد عقل
او است و از برای هر چیز غایت هست و غایت عبادت عقلست و از برای
هر قوم راعی و پاسبان هست و پاسبان عبادت کنندگان عقل است
در بندگی خدا
و از برای هر تاجری سرمایه هست و سرمایه سعی کنندگان عقل است
و از برای هر خرابی عمارتی هست و تعمیر و آبادی آخرت عقل است و از برای
هر سفر کننده خیمه هست که بان پناه میبرد در راه از سرما و گرما و گویا آن خیمه
و پناه مسلمانان عقل است و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است
که پیروی و اطاعت عقل کنید تا آنکه برشد و صلاح برسید و مخالفت عقل
مکنید که پشیمان میشوید و فرمود که سید و آقای عملها در دنیا و آخرت عقلست
چنانکه خدا تعالی در قرآن فرموده است فبشر عبادی الذین یستمعون القول

فیتبعون احسنه

حدیث
فیتبعون احسنه مراد از آن صاحبان عقولند و ابن بابویه رحمه الله روایت
کرده است که رسول خدا ص فرموده است که جناب باری میفرماید هیچ مؤمن
نیست که نزد عالم یکساعت نشسته باشد مگر آنکه پروردگار عالم او را
ندا کند که نشستی پیش حبیب من بعزت و جلال خود قسم میخورم که
البته ترا داخل بهشت گردانم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده
است که یکدیگر را ملاقات نمائید و بیکدیگر حدیث کنید که بدرستیکه بحدیث جلا داده
میشود دلهای چرکین و بسبب حدیث زنده کرده میشود امر ما پس خدا
رحمت کند کسیرا که امر ما را احیا نماید و ایضا فرموده است وقتیکه اهل مجلس
که ذکر احادیث اهل بیت میکردند بعد از فراق آن خواهند که متفرق گردند
بسوی منزلهای خود حقتعالی بملائکه فرماید که بنویسید ثواب آنها را که شاهد
نموده اند از اعمال ایشان پس ملائکه ثواب عمل هر یکرا بنویسند و بعضی از
ایشانرا بگذارند و چیزی از برای ایشان ننویسند پس حقتعالی بملائکه
خطاب فرماید که چرا از برای فلان چیزی از ثواب ننوشته اید آیا با ایشان
نبود ملائکه گویند پروردگارا او در هیچ حرف و سخن با ایشان شریک
نشده است خدای تعالی فرماید که آیا هم نشین ایشان نبود گویند
حدیث
که بلی فرماید که بنویسید با ایشان که ایشان قومی اند که همنشین ایشان
شقی نمیشود پس فرماید بنویسند که از برای او مثل یکی از ایشان
از ابو ذر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت رسول خدا صلی الله فرموده است
که ای ابوذر نشستن یکساعت نزد مذاکره علم نزد خدا محبوب تر است از بیدار
بودن هزار شب که در هر شبی هزار رکعت نماز کرده باشد و نشستن یکساعت

نزد مذاکره علم محبوب تر است نزد خدا از هزار جهاد فی سبیل الله و بهتر از خواندن
همه قرآن است ابوذر عرض کرد که یا رسول الله مذاکره علم بهتر است از خواندن
همه قرآن حضرت فرمود که ای ابوذر یکساعت نشستن نزد مذاکره علم نزد
خدا محبوب تر است از دوازده هزار مرتبه خواندن همه قرآن بر شما باد بمذاکره
و گفتگوی کردن علم بدرستیکه بعلم دانسته میشود حلال و حرام ای ابوذر
یکساعت نشستن نزد مذاکره علم بهتر است از برای تو از عبادت یکسال
که روزهای آنرا روزه گرفته باشی و شبهایش را بنماز ایستاده باشی و نظر
کردن بروی علم از برای تو بهتر است آزاد کردن هزار بنده چنانکه حق تعالی
میفرماید من قتل نفسا فکانما قتل الناس جمیعا و من احیاها فکا
نما احیا الناس جمیعا فرمود هر که یک نفس را از ضلالت و گمراهی بیرون کند
و داخل هدایت کند گویا که همه مردم را هدایت کرده است و زنده کرده است و هر که یک نفس
را از هدایت بیرون کند و او را گمراه گرداند گویا که همه خلق را میرانده است و هلاک
کرده است وبال اول انها آنستکه حقتعالی قوم حضرت ادریس را بسبب ترک در قلیل از عذابهاست
ایمان و اطاعت غضب نمود و تا بیست سال بنفرین حضرت ادریس باران
از ایشان قطع شد دوم حق عز شانه حضرت نوح را بسوی خلق فرستاد
و حضرت نوح علیه السلام زیاده بر نهصد سال ایشان را دعوت نمود ایشان
اجابت او نکردند مگر گروه قلیلی از ایشان پس او امر الهی کشتی تراشید و آن
قلیلی که هشتاد نفر یا زده بودند در کشتی داخل کرد و سایر ناس داخل کشتی نشدند
و خدای تعالی آسمانرا گشود و آب دریای آسمانی فرو ریخت و چشمها از زمین جوشید
پس از التقاء این دو آب بجوف آب بلند شد که پانزده ذرع از هر کوهی بالا رفت

چنانکه

چنانکه در روایت مذکور است که کشتی چنان بر روی آب بلند شد که چوب بالای
کشتی باسمان میرسید بعضی از روایات تا چهل روز حضرت نوح و آنهائیکه
باو ایمان آورده بودند در میان کشتی آب سیر میکردند پس بعد از این مدت
زمین بامر الهی آبیکه از و جوشیده بود فرو برد و آب آسمانرا ملائکه بامر الهی باطراف
زمین بردند که اکنون آنرا دریای محیط میگویند سیم حقتعالی حضرت ابراهیم را
بسوی نمرود لعین فرستاد و حضرت ابراهیم او را دعوت کرد و بتهای او را شکست
و نمرود آنحضرت را در میان آتش انداخت حقتعالی باتش بردا و سلاما
فرمود آتش آسیبی بانحضرت نرسانید و چون آن لعین دید که حضرت
ابراهیم از آتش هلاک نشد گفت که من میخواهم با خدای تو جنگ کنم
خدای تعالی ضعیف ترین خلق خود را که پشه باشد فرستاد و ایشانرا
بان پشهها هلاک کرد و هر یک از ایشانرا یک پشه بسوراخ بینی او میرفت
و او را هلاک میکرد و آن پشه که داخل سوراخ بینی نمرود شد حقتعالی آن
پشه را اذن نداد که بزودی او را هلاک کند و در دماغ آن لعین تا چهل روز
یا چهل سال ماند و پیوسته جنبش او را آزار میکرد که او جمعی را امر کرد که
پیوسته سر او را بچاکوش بکوبند تا آنکه آخر بعد از مدت هلاک شد و چهارم
حقتعالی بر قوم عاد که قوم حضرت هود علیه السلام باشند بسبب کفر و سر
کشی غضب کرد و ایشانرا بباد عقیم هلاک کرد و آن بادیست که بیرون می
آید از زمین هفتم و هرگز از آن باد چیزی بیرون نیامده است مگر بر قوم عاد
در وقتیکه خدا غضب کرد برایشان پس امر کرد خزینه دارانرا که بیرون
کنند از آن بقدر کشادگی انگشتری پس بنافرمانی کرد بر خزینه داران و بیرون

آمد از آن بقدر دماغ گاو از روی خشم بر قوم عاد پس فریاد بر آوردند
خازنان بسوی خدا از انجال و گفتند پروردگارا این باد بر ما طغیان کرد
و میترسیم که هلاک شوند باین باد آنهائیکه معصیت تو نکرده اند پس حقتعالی
جبرئیل را فرستاد که برگردانید باد را ببال خود و گفت بیرون آی همان
قدر که مأمور شده پس برگشت و همان مقدار بیرون آمد پس هلاک کرد
قوم عاد را و هر که نزد ایشان بود و از حضرت امام محمد باقر عم منقولست
که قوم هود چندان بلند بودند مانند درخت خرمای بسیار بلند یکی از ایشان
دست بر کوهی می انداخت و قطعه از آن میکند و روایت کرده اند خدای
تعالی هشت روز آن باد را بر ایشان مسلط کرد و ایشان عمارتها از سنگ
تراشیده بودند و چون داخل آن عمارتها میشدند باد به پای ایشان میرفت
و ایشان را از خانهای ایشان بیرون میآورد و در هوا بلند میکرد و سرنگون
بر زمین میزد و عمارتها و شهرها و کوهها و مسکنهای ایشان را مثل ریگ
روان گردانید و بعضی شداد ملعون بجهت بچگان خود بهشت ساخت
و بعد از مدتی که از عمارت آن خلاص شدند خود با لشکر روانه شدند که بآن
مکان روند هنوز یکروز و شب داشتند که آنجا برسد خدای تعالی صدائی
از آسمان فرستاد و او و هر که با او بود همه هلاک شدند ششم قوم ثمود بودند
که جبار جل جلاله بر ایشان غضب نمود و پیغمبر ایشان صالح بود و ایشان بآنحضرت
گفتند که سئوال کن پروردگار خودت که در میان ساعت بیرون آورد از این کوه شتر
ماده سرخ مو و از پهلو تا پهلو دیگر آن یک میل باشد یعنی ثلث فرسخ پس باعجاز
آنحضرت بیرون آمد و ایشان مامور گردیدند از آب چشمه را که داشتند یکروز

آمنزا ناقه

آب را ناقه گذارند و ایشان از شیر ناقه بخورند پس آن ناقه آنقدر شیر میداد که همه
ایشانرا کفایت مینمود و در روز دیگر آب چشمه برای ایشان بود و ناقه نزدیک
آن آب نرود پس آن اشقیا باین نعمت عظمی شکر نکردند و ناقه را پی
کردند حقتعالی بحضرت صالح علیه السلام وحی کرد که این قوم تو طغیان و
بغی کردند و کشتند ناقه را که خدا بسوی ایشان فرستاد که حجت او باشد
برایشان و در بودن آن ناقه برایشان ضرری نبود و از برای ایشان بزرگترین
منفعتها بود پس بگو بایشان که من بزرگترین عذاب خود را برایشان
میفرستم تا سه روز پس اگر توبه کردند و برگشتند ایشانرا قبول میکنم
و عذاب را از ایشان منع میکنم و اگر توبه نکنند و بر نگردند در روز سیم عذاب
خود را برایشان میفرستم پس حضرت صالح علیه السلام بنزد ایشان آمد
و گفت ای قوم من رسول پروردگار شمایم بسوی شما و او میگوید اگر توبه
کردید و برگشتید و استغفار کردید گناه شما را میآمرزم و توبه شما را قبول میکنم
چون این سخنان را بایشان گفت کفر و طغیان ایشان زیاده از سابق
شد و گفتند ای صالح بیاور بسوی ما آنچه ما را وعده میکردی اگر از راست
گویانی صالح گفت ای قوم من بدرستی که فردا صبح خواهید کرد روهای شما زرد
خواهد بود و در روز دویم روهای شما سرخ خواهد بود و در روز سیم روهای
شما سیاه خواهد بود چون روز اول شد صبح کردند روهای ایشان زرد بود
پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند آمد بسوی شما آنچه صالح
گفت طاغیان ایشان گفتند نمیشنویم سخن صالح را و قبول نمیکنیم قول او را
اگرچه عظیم است پس چون روز دویم شد روهای ایشان سرخ شد پس

بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آمد بسوی شما آنچه صالح
بشما گفت پس طاغیان ایشان گفتند اگر همه هلاک شویم که قول صالح را
نمی‌شنویم و ترک خدایانیکه پدران ما ایشان را میپرستیدند نکنیم و توبه نکردند و بر
نگشتند پس چون روز سیم شد رویهای ایشان سیاه شد پس بعضی از
ایشان را دیدی بسوی بعضی رفتند و گفتند القوم صالح آنچه بشما گفت همه
واقع شد باز توبه نکردند و چون نصف شب شد جبرئیل بنزد ایشان آمد و
نعره زد که بدرید گوشهای ایشان را و درید و دلهای ایشان را شکافت و جگرهای
ایشان را پاره کرد و ایشان در آن سه روز حنوط و کفن کرده بودند و میدانستند
که عذاب برایشان نازل خواهد شد پس همگی در یک چشم زدن مردند و کوچک
و بزرگ ایشان و هیچ صاحب صدائی در میان ایشان نماند مگر آنکه خدا ایشان را
هلاک کرد پس صبح کردند در خانه‌ها و خوابگاههای خود مردگان پس حقتعالی
از برای ایشان آتشی از آسمان فرستاد که همگی را سوزانید و هفتم غضبیست
که بر قوم حضرت لوط نازل شده است رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل
سئوال کرد که چگونه بود هلاک شدن قوم لوط جبرئیل گفت که قوم لوط
اهل شهری بودند که خود را از غایط پاکیزه نمیکردند و از جنابت غسل نمیکردند
و بخل ورزیدند بطعام خود و لوط در میان ایشان سی سال ماند و او
در میان ایشان غریب بود و از ایشان نبود و قومی در میان ایشان نداشت و
ایشان را خواند بسوی خدا و ایمان و نهی کرد ایشان را از اعمال قبیحه و ترغیب
نمود ایشان را بطاعت خدا پس اجابت او نکردند و اطاعت او ننمودند پس
خدا خواست که ایشان را عذاب کند فرستاد بسوی ایشان رسولی چند که ایشان را

بترسانند

بترسانند و حجت برایشان تمام کند چون طغیان ایشان زیاده شد فرستاد بسوی
ایشان ملکی چند را که بیرون کنند هر که در شهر ایشان هست از مؤمنان پس
نیافتند در آن شهر بغیر از یک خانه پس آنها را بیرون کردند و بلوط گفتند
که شب اهل خود را بیرون بر بغیر از زنت پس چون نصف شب گذشت
با دخترانش روانه شد و زنش برگشت و دوید بسوی قوم خود که ایشان را
خبر کند که لوط بیرون رفت پس صبح شد ندا رسید از عرش بسوی من
که ای جبرئیل قول خدا لازم شده است در عذاب قوم لوط پس پائین رو
بسوی شهر قوم لوط و آنچه احاطه کرده است و بکن همه را از طبقه هفتم زمین
و بالا بیاور بسوی آسمان و نگاه دار تا برسد بتو امر خداوند جبار در برگردانیدن
آن و آیت هویدائی باقی بگذار در خانه لوط را که عبرتی باشد برای هر که از آن راه
عبور کند پس پائین رفتم بسوی آن گروه ستمکار و بال راست خود را بر طرف
شرقی آن شهر زدم و بال چپ خود را بر طرف غربی آن زدم و کندم یا محمد
از زیر هفتم طبقه زمین بغیر از منزل لوط که آنرا علامتی گذاشتم برای راه
گذریان و بالا بردم آنها را در میان بال خود تا باز داشتم آنها را در جائیکه
اهل آسمان صدای خروسها و سگهای ایشان را میشنیدند پس چون
آفتاب طالع شد از پیش عرش ندا بمن رسید که ای جبرئیل برگردان شهر را
بر این قوم پس برگردانیدم شهر را بر ایشان تا آنکه پائینش ببالا آمد و بارید
خدا بر ایشان سنگهای از سجیل که همه صاحب علامت بودند و این عذاب
از ستمکاران امت تو ای محمد پس حضرت فرمود ای جبرئیل شهر ایشان در کجا
بود فرمود که در نواحی شام بود حضرت پرسید که چون شهر را بر ایشان برگردانید

یکی افتاد آن شهر و اهل آن گفت یا محمد دریای شام افتاد تا مربس
تلتها شد در میان دریا و هشتم عذابیست که بر قوم شعیب نازل شد هشتم
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حقتعالی وحی نمود بحضرت شعیب علیه السلام که حدیث
من عذاب میکنم از قوم تو صد هزار کس را چهل هزار کس از بدان ایشان را و شصت هزار
کس از نیکان ایشان را شعیب گفت نیکان را برای چه عذاب میکنی حقتعالی وحی نمود
که برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی و نهی از منکر نکردند و برای غضب من غضب
نکردند که چون تکذیب شعیب را قوم او بنهایت رسانیدند حقتعالی بر ایشان
گرمای شدیدی فرستاد که نفسهای ایشان را گرفت و چون داخل خانها
شدند آن گرما در خانهای ایشان داخل شد و نه سایه فایده می بخشید ایشان را
و نه آب و در گرما بریان شدند پس حقتعالی ابری بر ایشان فرستاد پس همگی
از شدت گرما بان ابر پناه بردند و چون در زیر ابر جمع شدند ابر بر ایشان
آتش بارید و زمین در زیر ایشان بلرزید تا ایشان سوختند و خاکستر شدند بعضی
گفته اند که حضرت شعیب بر دو طایفه مبعوث شد یک مرتبه بر اهل مدین مبعوث
شد و ایشان را بصدای مهیب که موجب زلزله زمین گردید هلاک شدند و بعد از آن
بر اهل ایکه مبعوث گردید و ایشان را با ابر و صاعقه سوختند نهم عذابیست
که بر فرعون و اتباع او نازل شد از قبطیان از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که حقتعالی موسی علیه السلام را بسوی فرعون فرستاد بدر قصر فرعون آمد
و رخصت طلبید چون رخصت نیافت عصا را بر در زد همه درها یک مرتبه گشوده حدیث
شدند پس بمجلس فرعون در آمد و گفت من رسول خدایم بسوی تو فرستاده
است بنی اسرائیل را بمن ده که با خود ببرم فرعون گفت که آیا ما ترا تربیت

نکردیم

نکردیم در میان خود در وقتی که طفل بودی و کردی آنکار را که کردی یعنی
آنمرد را کشتی و تو از کافران بودی یعنی کفران نعمت ما کردی موسی گفت
که کردم و من از راه گم کرده گان بودم پس از شما گریختم چون ترسیدم پس
بخشید پروردگار من بمن حکمت و علم و گردانید مرا از پیغمبران که بر من منت
میگذاری که مرا تربیت کردی بسبب آن بود که بنی اسرائیل را به بندگی گرفته بودی
و فرزندان ایشان را میکشتی پس فرعون گفت که پروردگار عالم چیست
و چه حقیقت دارد و چگونه است گفت حقیقت حقتعالی را نمیتوان دانست
و او را باثار باید شناخت و از چگونگی و کیفیت مبرا است و مطلب او بیان الهیت
کیفیت بود موسی گفت پروردگار آسمانها و زمین است و آنچه در میان آنهاست
اگر صاحب یقین هستید فرعون از روی تعجب با اصحابش گفت من از کیفیت
میپرسم و او از خلقتش جواب میدهد پس موسی گفت که پروردگار شما و پروردگار
پدران گذشته شماست پس موسی گفت که اگر خدائی بغیر از من قایل میشوی
ترا بزندان میفرستم موسی گفت که اگر معجزه ظاهری بیاورم باز اعتقاد نخواهی کرد
فرعون گفت بیاور اگر راست میگوئی پس موسی علیه السلام عصای خود را انداخت
ناگاه اژدهائی شد هویدا و هر که بر دور فرعون نشسته بودند همه گریختند و فرعون
از ترس ضبط خود نتوانست کرد و فریاد برآورد که ای موسی ترا سوگند میدهم
بحق شیری که نزد ما خورده این را از ما دفع کنی موسی عصا را گرفت و دست خود را
بیرون آورد و از نور و روشنی آن دیدها خیره شد چون فرعون از حیرت و دهشت
باز آمد اراده کرد که بموسی ایمان آورد هامان باو گفت که بعد از سالها که خدائی کرده
و مردم ترا پرستیده اند میخواهی تابع بنده خود شوی پس فرعون گفت بامرا داشرف

قوم او که نزد او حاضر بودند که این مرد ساحر دانائیست میخواهد که شما را از
زمین مصر بجادوی خود بیرون کند پس چه امر میکنید و چه مصلحت میدانید گفتند
امر موسی و برادرش را روزی چند بتاخیر انداز و بفرست بشهرهای مصر جماعتی را که حاضر کردانند نزد تو
هر جادوگر دانائی را و فرعون و هامان سحر آموخته بودند و بر مردم بسحر غالب شده بودند و فرعون
بسحر دعوای خدائی میکرد پس چون صبح شد فرستاد بسوی شهرهای مصر و هزار
ساحر جمع کرد و از هزار ساحر صد کس را و از صد کس هشتاد نفر را اختیار کرد که از
همه ماهرتر و داناتر بودند پس ساحران بفرعون گفتند که میدانی که در دنیا از ما دانا
تری نیست در علم سحر اگر بر موسی ما غالب شویم از برای ما چه مزد نزد تو خواهد بود
گفت اگر بر او غالب شوید بدرستی که از مقربان خواهید بود نزد ما و شما را شریک
میکردانم در پادشاهی خود پس ساحران گفتند که اگر موسی بر ما غالب شود و سحرهای
ما را باطل کند میدانم که آنچه آورده است از قبیل سحر نیست و از راه حیله و مکر نیست
و با او ایمان خواهم آورد و تصدیق او خواهم کرد فرعون گفت که اگر موسی بر شما
غالب شود من نیز او را تصدیق خواهم کرد بر شما و لیکن جمع کنید مکرها و حیلهای
خود را پس وعده کردند که در روز عیدی که ایشان داشتند موسی حاضر شود و آن
روز چون آفتاب بلند شد فرعون جمیع ساحران و سایر اهل مملکت خود را جمع کرد
و قبه از برای او ساخته بودند که ارتفاعش هشتاد ذراع بود و ملبس بفولاد
کرده بودند و آن فولاد را صیقل زده بودند که هرگاه آفتاب بر آن قبه میتابید از
شعاع آفتاب آن فولاد کسی را یارای نظر کردن بسوی آن نبود پس فرعون
و هامان آمدند و بر آن قصر نشستند که نظر کنند بسوی موسی ع و ساحران و موسی
بجانب آسمان نظر میکرد و منتظر وحی پروردگار خود بود چون ساحران حال موسی

مشاهده

مشاهده کردند بفرعون گفتند که ما مردی را می بینیم که متوجه جانب آسمانست
و سحر ما بآسمان نمیرسد ما ضامن دفع جادوی اهل زمین شده ایم از برای تو و معجزه
آسمانرا چاره نمیتوانیم کرد پس ساحران بموسی گفتند که یا تو میاندازی اول یا ما می اندازیم
موسی گفت بیندازید پس ریسمانها و عصاها که در آنها جادو کرده بودند همه را
انداختند و گفتند بعزت فرعون ما غالب میشویم پس آنها مانند مار و اژدها
بحرکت درآمدند و مردم ترسیدند پس موسی در نفس خود خوفی یافت یعنی
مبادا که بر مردم مشتبه شود حقیت و معجزه او پس ندا از جانب رب اعلی
باو رسید که مترس که تو بلندتر و غالب تر میشوی برایشان و بینداز آن
عصا را که در دست راست خود داری تا برباید و فرو برد آنچه ایشان ساخته اند
زیرا که ساخته ایشان جادوست و کار تو معجزه خداوند عالمیانست چون
موسی عصا را انداخت برروی زمین آب شد مانند قلعی و اژدهائی شد
عظیم و سر از زمین برداشت و دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای
قصر فرعون گذاشت و کام پائینش را بر زیر قصر فرعون پس برگشت و جمیع
عصاها و ریسمانهای ساحرانرا فرو برد و مردم از دهشت آن منهزم
شدند و در گریختن ایشان ده هزار کس از مردان و زنان و اطفال پامال و هلاک
شدند پس گردید و رو بقصر فرعون آورد پس فرعون و هامان از شدت
و دهشت الحال جامهای خود را نجس کردند و موی سر و ریش ایشان سفید
شد و موسی نیز با مردم منهزم شد پس خدا باو ندا کرد که بگیر عصا را و مترس
که ما آنرا بحالت اولش بر میگردانیم پس موسی عبای خود را بر دست خود
پیچید و در میان دهان اژدها کرد و کامش را گرفت ناگاه همان عصا شد که پیشتر بود

وچون ساحران این معجزه ظاهر و راست مشاهده کردند همگی بسجده افتادند و گفتند ایمان
آوردیم بپروردگار عالمیان پروردگار موسی و هارون پس فرعون در غضب شد از آن
و گفت آیا ایمان آوردید باو پیش از آنکه من شما را رخصت دهم بدرستیکه موسی
بزرگ شماست که جادو را بیاد شما داده است پس بزودی خواهید دانست
که با شما چه خواهم کرد البته ببرید پاها و دستهای شما را از جانب مخالف یکدیگر و
همه را در درختان خرما بدار خواهم کشید گفتند هیچ ضرر با ما نمیرسد از کردهای
تو بدرستیکه بسوی پروردگار خود بر می گردیم که بیامرزد پروردگار ما گناهان ما را
بسبب آنکه اول گروهی بودیم که به پیغمبر ایمان آوردیم پس فرعون حبس کرد
هر که ایمان بموسی آورده بودند در زندان تا آنکه حقتعالی بر ایشان طوفان
و ملخ و شپش و وزغ و خون را مسلط گردانید و فرعون ایشان را از زندان
رها کرد پس خدا وحی نمود بموسی که در شب بندگان مرا بردار و از مصر بیرون
رو که فرعون و لشکر او از پی شما خواهند آمد و موسی بنی اسرائیل را
برداشت و بکنار دریای نیل آمد که از دریا بگذرد و چون فرعون شنید
لشکر خود را جمع کرد و ششصد هزار کس را پیش فرستاد و خود با هزار
هزار کس سوار شد چنانچه حقتعالی فرموده است که بیرون کردیم ایشان را
پس از پی ایشان آمدند در وقت طلوع آفتاب و چون موسی بکنار دریا
رسید و فرعون نزدیک ایشان رسید اصحاب موسی گفتند که اینها بما
میرسند موسی گفت ایشان بر ما دست نمییابند و پروردگار من با منست
و ما را نجات میدهد از شر ایشان پس موسی عم بدریا خطاب کرد که شکافته
شود دریا بسخن آمد و گفت تکبر میکنی ای موسی که مرا حکم میکنی که برای شما

شکافته گردم

شکافته شوم و من هرگز معصیت خدا نکردم یک چشم زدن و در میان
شما هستند جمعی که معصیت خدا بسیار کرده اند موسی گفت که حذر کن
ای دریا از نافرمانی خدا و بیاد آر که آدم از بهشت بنافرمانی بیرون آمد
و شیطان بمعصیت ملعون شد دریا گفت عظیم است پروردگار من
و امر او مطاع است و هیچ چیز را سزاوار نیست که نافرمانی او بکند اگر
بفرماید اطاعت میکنم پس یوشع بن نون علیه السلام نزد موسی آمد
و گفت ای پیغمبر خدا حقتعالی ترا برای امر کرده است موسی گفت که مرا
امر کرده است که از این دریا بگذرم یوشع بقوت تمام اسب خود را بر روی
آب راند و از آب گذشت و سم اسبش تر نشد و چون بنی اسرائیل
قبول نکردند که بر روی آب بروند خدا وحی کرد بموسی که عصای خود را بزن بدریا
چون عصا را زد دریا شکافته شد و دوازده راه از میان دریا بهم رسید و در میان
راهها آب ایستاده بود مانند کوه عظیم و آفتاب بر زمین دریا تابید تا زمین
خشکید و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند و هر سبطی در یک راه از آن
راهها روانه شدند و آب بر بالای سر ایشان بلند ایستاده بود مانند کوهها پس
بجزع آمدند آن سبطی که با موسی بودند و گفتند ای موسی برادران ما یعنی
سبطهای دیگر چه شدند موسی گفت ایشان نیز مثل شما در دریا سیر میکنند
پس تصدیق نکردند موسی را تا آنکه خدا امر کرد دریا را که مشبک شد و طاقها
در میان آب بهم رسید که یکدیگر را میدیدند و با یکدیگر سخن میگفتند و چون
فرعون با لشکرش بکنار دریا رسیدند و فرعون آن معجزه عظیم را مشاهده
کرد رو باصحاب خود کرد و گفت من این دریا را برای شما شکافته ام عبور کنید

و هیچکس جرئت نمیکرد که داخل دریا شود اسبان ایشان نیز از هول آب
رم میکردند و چون فرعون اسب خود را یکبار در دریا راند منجم او بنزد او آمد و گفت
داخل این دریا مشو او قبول نکرد اسب را زد که داخل دریا کند اسب امتناع
کرد و آنها همه بر اسبان نر سوار بودند و جبرئیل علیه السلام بر مادیانی سوار بود آمد
و در پیش اسب فرعون روانه شد و داخل دریا شد اسب فرعون نیز ببوی
مادیان داخل شد و اصحابش همه از عقب او داخل شدند و چون همه اصحاب
فرعون در دریا جمع شدند حقتعالی باد را امر کرد که دریا را برهم زد و کوههای آب
بیکدفعه برایشان فرو ریخت پس فرعون در آنوقت گفت که ایمان آوردم که
خدائی نیست بجز خدائیکه ایمان آورده‌اند باو بنی اسرائیل و منم از مسلمانانم
پس جبرئیل کفی از طین گرفت و در دهان او زد و گفت آیا الحال که عذاب
خدا بر تو نازل شد ایمان می آوری و پیشتر از افساد کنندگان در زمین بودی
و دوم عذابیست که بر اصحاب سبت نازل گردیده است پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام
فرمود آنجماعت گروهی بودند که در کنار دریائی ساکن بودند حقتعالی و پیغمبران او
نهی کرده بودند ایشانرا از شکار کردن ماهی روز شنبه متمسک شدند بحیله که بر خود
حلال کنند آنچه خدا برایشان حرام گردانیده است پس نقبها و جدولها کندند
بسوی حوضها که ماهی از آن راهها داخل حوضها توانند شد و بر نتوانند گشت
و از راه نقبها و جدولها داخل حوضهای ایشان میشدند و چون آخر روز میشد
میخواستند برگردند بدریا که از شر شکار کنندگان ایمن گردند نمیتوانستند و شب
در آن حوضها محصور میماندند و چون روز یکشنبه میشد آنها را میگرفتند و میگفتند
ما در شنبه شکار نکردیم در یکشنبه شکار کردیم و دروغ میگفتند آن دشمنان

عذاب اصحاب سبت

خدا بلکه

دشمنان خدا بلکه بهمان حیلها و رخنها که در روز شنبه کرده بودند شکار کردند
و ایشان زیاده از هشتاد هزار نفر بودند و هفتاد هزار کس ایشان مرتکب این عمل
شدند و باقی برایشان انکار کردند و مشهور آنست که ایشان سه طایفه بودند
یکطایفه شکار میکردند و یکطایفه ایشانرا نهی و منع میکردند و یکطایفه نه شکار
میکردند و نه نهی انها میکردند پس حضرت زین العابدین علیه السلام فرمود که چون آن
ده هزار و کسری که مطیعان و واعظان بودند دیدند که آن هفتاد هزار کس پند
ایشانرا قبول نمیکنند و از نازل شدن عقوبت خدا پروا نمیکنند از ایشان
کناره کردند و از میان ایشان بیرون آمدند و در شهر دیگر که نزدیک بشهر ایشان
بود قرار گرفتند که مبادا عذاب بر آنها نازل شود و ایشانرا نیز فرو گیرد پس همان
شب عذاب الهی برایشان نازل شد و همه میمون شدند و دروازه شهر ایشان
بسته ماند که از ایشان کسی بیرون نمی آمد و از بیرون کسی بشهر ایشان نمیرفت
پس چون اهل شهرهای دیگر شنیدند اینحال را آمدند و از دیوارهای شهر
بالا رفتند پس دیدند که مردان و زنان ایشان همه میمون شده اند پس بشهر
ایشان درآمدند و آنها که ایشانرا نصیحت میکردند و بر در خویشان و یاران
و دوستان خود می آمدند و میپرسیدند که تو فلانی او آب از دیده اش
میریخت و بسر اشاره میکرد که بلی پس سه روز بر اینحال ماندند پس حقتعالی
بادی و بارانی فرستاد که ایشانرا بدریا انداخت و هلاک کرد و هیچ مسخ
شده بعد از سه روز باقی نمیماند و اینها که می بینید شبیه آنهایند نه آنهایند
پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که آنجماعت برای شکار ماهی
چنین شدند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جمعی که فرزندان پیغمبر را کشتند

وهتک حرمت آنحضرت کردند و حقتعالی اگرچه در دنیا ایشانرا مسخ نکرد اما عذابی
که در آخرت برای ایشان مهیا کردانیده است اضعاف اضعاف مسخ است پس
فرمود که اگر آنجماعت که تعدی از حکم شنبه کردند متوسل بانوار مقدسه محمد و آل
طیبین او میشدند بآن معصیت مبتلا نمیشدند ولیکن نشدند تا آنچه خدا در لوح
نوشته بود برایشان جاری شد **عذاب یازدهم** عذابیست که بر قوم حضرت عیسی
علیه السلام نازل شده است از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که عیسی ع
هرگز تتبع عیوب مردم نکرد و هرگز برروی کسی سخن نگفت و هرگز در خنده قهقهه
نکرد و چون حواریان از آنحضرت سوال کردند که مائده برایشان نازل شود
جامه پشمینه پوشید و گریست و دعا کرد برای نزول مائده پس سفره سرخی
در میان هوا از آسمان فرود آمد پس عیسی علیه السلام گریست و گفت خدا
وندا بگردان مرا از شکر کنندگان پس یهودان که منکر آنحضرت بودند امر غریبی
مشاهده کردند که هرگز ندیده بودند بوی خوشی از آن مائده استشمام کردند
که هرگز چنین بوئی بدماغ ایشان نرسیده بود پس عیسی برخواست و وضو
ساخت و نماز طولانی بجا آورد و دستمال را از روی مائده برگرفت
و گفت بسم الله خیر الرازقین پس دیدند که ماهی بریانی در میان آن خوان
بود که فلس نداشت و روغن از او میریخت و نزد سرش نمکی گذاشته بود و نزد
دمش سرکه گذاشته بود و دورش انواع سبزیها بود و پنج گرده نان در خوان
بود که بر یکی زیتون بود و برروی دوم عسل و برروی سیم روغن و برروی
چهارم پنیر و برروی پنجم کباب پس شمعون گفت ای روح الله این از
طعام دنیاست یا از طعام آخرت عیسی فرمود که از هیچیک نیست بلکه

خدا از قدرت

خدا از قدرت کامله خود در اینوقت آفرید بخورید از آنچه سوال کردید تا خدا اعانت
کند شما را و از فضل خود زیاده کند نعمت شما را پس حواریان گفتند ای
امروز یک آیت دیگر میخواهیم که از تو ظاهر شود پس عیسی فرمود که ایماهی زنده شو
باذن خدا پس ماهی حرکت آمد و ایشانرا از زمت بهده آنحال عجیب داشتی
عارض شد پس عیسی فرمود که چرا چیزی چند سوال میکنید پس عیسی ع
فرمود ایماهی برگرد بحالتی که بودی در اول بامر خدا پس ماهی بریان شد
چنانچه بود گفتند ای روح الله تو اول بخور از این ماهی تا ما بعد از تو بخوریم
عیسی گفت پناه میبرم بخدا از آنکه من از این ماهی بخورم بلکه هر که سوال
کرده است بخورد پس ترسیدند از خوردن آن و حضرت عیسی علیه السلام
فقیران و محتاجان و بیماران و صاحبان دردها را طلبید و فرمود که از آن
بخورند پس هزار و سیصد نفر از فقیران و بیماران در آنروز از آن مائده خوردند
و سیر شدند و از ماهی هیچ کم نشد پس مائده پرواز کرد بسوی آسمان بلند شد
وایشان میدیدند تا از نظر ایشان غایب شد پس هر بیماری که در آن روز
خورد صحیح شد و هر مریض که خورد مرضش زایل شد و هر پریشانیکه خورد غنی
و مالدار شد و پشیمان شدند آنها که نخوردند پس عیسی ع میان ایشان
نوبه مقرر فرمود یکروز اغنیا بخورند و یکروز فقرا و چهل روز مائده نازل
شد که چاشت میآمد تا ظهر بر پا بود که از آن میخوردند و چون ظهر میشد
بالا میرفت و سایه اش را میدیدند تا از ایشان پنهان میشد و بعد از
آن یکروز میآمد و یکروز نمی آمد پس حقتعالی وحی فرمود بسوی عیسی ع
که مائده مرا برای فقیران قرار ده و اغنیا را از آن منع کن پس اغنیا در خشم

قال عیسی ابن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین

شدند و شک کردند در مائده و مردم را بشک می انداختند پس حقتعالی
وحی نمود که من بر تکذیب کنندگان شرطی کرده ام که هر که کافر شود بعد از نزول
مائده او را عذابی کنم که احدی از عالمیان را مثل آن عذاب نکرده باشم عیسی گفت
که پروردگارا اگر ایشان را عذاب کنی بندگان تواند و اگر بیامرزی ایشان را پس توئی
عزیز حکیم پس سیصد و سی و سه نفر ایشان را مسخ کرد که در شب در رخت
خواب خود خوابیده بودند با زنان خود و چون صبح شد خوک شده بودند و در
راهها و مزبلهها میگشتند و عذره میخوردند چون مردم این را دیدند ترسیدند
و گریان بنزد عیسی علیه السلام آمدند و اهل آنها که مسخ شده بودند بر آنها میگر
یستند و سه روز زنده ماندند و بعد از سه روز هلاک شدند دوازدهم عذابیست
که بر قوم سبا و اهل ثرثار نازل شده است از خراب شدن بلاد و غرق شدن درختان
و کنده شدن آنها حضرت سلیمان علیه السلام لشکر خود را امر کرده است که رود
خانه از دریای شیرین عذب جانب بلاد هند بیرون برند و جاری گردانند و
آنها آن آب را بیرون آوردند از جائیکه سنگ عظیمی در دهنه آن بود و در میان آن
کوه سنگ سه مجری و راه آب گشودند یکی در بالا و یکی در وسط و یکی در پائین
آن کوه پس وقتیکه آب بسیار بود و طغیان داشت ایشان مجری پائین و وسطی
را می بستند و آب از مجری بالای آمد و وقتیکه بسیار کم بود راه وسطی
میگشودند و وقتی که آب بسیار طغیان نمیداشت مجری پائین را میگشودند
که در جمیع اوقات سال آب ایشان بر یک قراری آمد و در دو جانب
آن شهر بقدر مسافت ده روزه راه باغستان ایشان بود و بنحوی بود
که کسی در آن مسافت میرفت آفتاب بر او نمی افتاد از بسیار درختان

پس چون

پس چون معصیت و نافرمانی پروردگار خود نمودند و صالحان ایشان ایشان را
منع از آن نمودند دست از مخالفت بر نداشتند پس حقتعالی موشهای
چند فرستاد بر سد ایشان و مشغول خرابی آن سد شدند و سنگهای
چند از آنها میکندند که مردان قوی قدرت بر قلع آنها نداشتند پس
جماعتی از ایشان چون این حال را دیدند از آن ولایت فرار کردند و ترک بلاد
خود نمودند و پیوسته آن موشها بر خرابی آن سد میکوشیدند تا آنکه آنرا خراب
کردند تا آنکه سیل بر ایشان داخل شد و بلاد ایشان را خراب کرد و درختان
ایشان را کند و گفتهاند که قریههای ایشان سیزده قریه بود در هر قریه پیغمبری
بود که مردم را بسوی حقتعالی میخواندند و بایشان میگفتند که روزی پروردگار
خود بخورید و شکر او را بجا آورید که او نعمت شما را زیاده گرداند و استغفار
و توبه کنید تا آنکه خدا شما را بیامرزد که این بلاد شما بلده نیکوست و آب آن
فراوانست و زمین آن شیرین است و حیوانات موزیه در آن نیست
و گرمای آن در تابستان و سرمای آن در زمستان بسیار نیست تا آنکه
آدمی را آزار کند و چون تکذیب پیغمبران کردند حقتعالی موشها را بر آب ایشان
مسلط گردانید پس از آب ایشان را غرق کرد بدرستی که حقتعالی نعمت را
بر اهل ثرثار بسیار گردانید پس ایشان از مغز گندم خالص نان درست
میکردند و از فوزنان اطفال خود را بنان استنجا میکردند تا آنکه آن نانها که
بان استنجا کرده بودند بقدر کوهی شده بود پس مرد صالحی بر زنی مرور کرد دید
که آن زن طفل خود را بنان استنجا مینمود پس آن مرد گفت وای بر شما بترسید
از خدا بترسید زن گفت تو مارا بگرسنگی میترسانی ما دامیکه نهر ثرثار جاریست

ما از گرسنگی علف میخوریم پس حقتعالی آب نهرها را کم کرد و باران را از ایشان منع کرد
و گیاه را از زمین ایشان منع فرمود تا آنکه محتاج شدند بخوردن آن تا آنها ملکه از
استقی بقدر کوای شده بود و در میان خود آنرا بانبراز و قسمت کردند

سیزدهم عذابیست که بر اصحاب رس نازل شد و حضرت امام حسین علیه السلام

حدیث

روایت است که مردی از اشراف قبیله تمیم سه روز پیش از شهادت حضرت
امیر المؤمنین بنزد آن حضرت آمد و گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از اصحاب
الرس که ایشان در چه عصر بودند و منازل ایشان کجا بود و پادشاه ایشان
کی بود آیا حقتعالی برای ایشان پیغمبری مبعوث گردانیده یا نه و بچه چیز هلاک
شدند بدرستی کمن ذکر ایشان را در کتاب خدای بینم و خبر ایشان را
نمی یابم حضرت فرمود قصه ایشان را ای برادر تمیم آن بود که ایشان قومی
بودند درخت صنوبر را عبادت میکردند و آنرا شاه درخت میگفتند
که آنرا یافث پسر نوح غرس کرده بود و در زیر آن درخت چشمه آبی بود که آنرا
روشن آب میگفتند و ایشانرا اصحاب رس میگویند برای آنکه پیغمبر خود را
زنده در میان آن چشمه دفن کردند پس ایشان آب آن چشمه و نهرها را
بر خود و بر حیوانات خود حرام کرده بودند و از آن نمی آشامیدند و اگر
میدیدند کسیرا که از آن آب می آشامید او را میکشتند که این آب حیات
و زندگی خدای ماست و سزاوار نیست از برای احدی که از حیات
خدا چیزی کم کند پس برده از هر برکه در آن انواع صورتها بود بر آن درخت
میزدند آنگاه گوسفند و گاو میاوردند برای قربانی آن درخت میکشتند پس
آن قربانیرا در میان آتش می انداختند و چون دود آن در هوا بلند میشد

بنحویکه

بنحویکه حایل میشد میان ایشان و میان آسمان در آنحال از برای درخت
سجده میکردند و گریه و تضرع بسوی او میکردند که از ایشان راضی گردد
پس شیطان میرفت و شاخهای آن درخت را میگرفت و حرکت میداد
و نزد ساق آن درخت صدائی مانند صدای کودکان بلند میکرد و میگفت
ای بندگان من از شما راضی شدم خاطر شما و چشم شما روشن باد
و چون این صدا را میشنیدند سر از سجده برمیداشتند و خمر میاشامیدند
و ساز و سنج مینواختند و تمام آنروز و شب را بلهو و لعب بسر میبردند و بعد از
آن بری گشتند بسی طول کشید کفر ایشان را لهذا حقتعالی پیغمبری از
بنی اسرائیل از فرزندان یهودا پسر یعقوب بسوی ایشان فرستاد و آن
پیغمبر مدت در میان ایشان ماند و ایشان را بعبادت خدای عز و جل و معرفت
پروردگار ایشان را میخواند و ایشان را متابعت او نکردند پس آن پیغمبر شدت
کفر و گمراهی ایشانرا مشاهده نمود دید که قبول نمیکنند گفت خداوندا ایشان
ابا کردند که اجابت من نمایند و تکذیب من نمودند و انکار تو مینمایند و عبادت
میکنند درختیرا که نفع و ضرری ندارد خداوندا درخت ایشانرا خشک گردان
و بر ایشان بنما قدرت و سلطنت خود را پس چون صبح شد دیدند که درخت
صنوبر خشکیده شد پس رای همه ایشان متفق شد بر قتل آن پیغمبر آنگاه
در ته آن چشمه چاهی کندند بسیار تنگ و عمیق پس آن پیغمبر بزرگوار را در
میان آن چاه انداختند و سنگ عظیمی بر دهان آن چاه انداختند و در تمام
آنروز میشنیدند ناله و انین آن پیغمبر را که بخدای خود تضرع مینمود و
میگفت ای سید من می بینی تنگی مکان مرا پس رحم کن بر ضعف و

بیچارکی من و تعجیل نما در قبض روح من و تاخیر مکن اجابت دعای مرا
ودر تمام روز صدای او را می شنیدند تا انکه برحمت الهی واصل شد
پس حق جل جلاله بجبرئیل فرمود که ای جبرئیل این گروه
شد کا ن من بحلم من مغرور کردیدند که ایشانرا مهلت دادم
واز مکر و امتحان من ایمن شدند وغیر مرا میپرستند و پیغمبر مرا
کشتند آیا گمان کردند که غضب مرا تاب می آورند با انکه میتوانند
که از حکم و سلطنت من بیرون روند چگونه چنین خواهد بود
وحال انکه منم انتقام کشنده از کسیکه معصیت ونافرمانی من کند
واز عذاب من نترسد و من قسم خوردم بعزت خود که ایشانرا
چنان عذابی کنم که عبرت کردند از برای عالمیان پس ایشان در عید
گاه خود بودند ناگاه باد عاصف بسیار سرخی بر ایشان وزید وایشان
از آن متحیر کردیدند و بسیار ترسیدند واز بیم بر یکدیگر چسپیدند
وزمین در زیر ایشان سنگ کوگرد شد و آتش از آن بالا می آمد
وابر سیاهی بر بالای سر ایشان آمد و مانند قبهٔ جمرات آتش
بر ایشان بارید پس بدنهای ایشان از آن عذاب مانند سرب
داغ شد پس پناه میبریم بخدای تعالی عز ذکره از غضب
او و نزول عذاب او وحول وقوتی نیست مگر بخداوند عظیم
تمام شد این کتاب الحدیث بتوفیق رب الجلیل در کربلای معلا به برکت سید الشهدا
کاتب الحروف العبد الذلیل عبد علی ابن مرحوم محمد مازکانی بتاریخ
دهم جمادی الثانی ١٢٣٠

بسم الله الرحمن الرحیم هذا تجوید الشیخ احمد الاحسائی

الحمد لله نزل القرآن تنزیلاً وفضله علی جمیع الخلق
تفضیلاً فادی ما افترض علیه وصدع بما انزل علیه ورتل القرآن ترتیلاً صلی الله
علیه وآله المستحفظین واصحابه المنتجبین بکرة واصیلاً اما بعد
فیقول العبد المسکین احمد بن زین الدین الاحسائی هذه عجالة فی بعض
اسرار التجوید مشتملة علی اعلا الترتیل واعلی التجوید جمعتها لالتماس من وجبت
علیّ طاعته والزمتنی لامتثال اجابته متقربا الی الله ولا حول ولا قوة الا بالله
وهی مشتملة علی فصول ستة وخاتمة الفصل الاول فی الادغام وهو لغة
ادخال شیء فی آخر لمناسبة بینهما وکذا فی الاصطلاح ادخال حرف
فی اخر وهو قسمان صغیر وکبیر فالکبیر ادغام متحرک بعد اسکانه فی اخر
وهو یکون فی المتماثلین وهما ما اتفقا مخرجا وصفة وفی المتقاربین وهما ما
تقاربا مخرجا او صفة وفی المتجانسین وهما ما اتفقا مخرجا لا صفة مثل
قال لکم وخلقکم وبیت طائفة الآیة مختص بابی عمرو والبصری ووافقه
حمزة فی مواضع قلیلة ووافقه عاصم فی کلمتین ما مکنّی ولا تأمنا وکل
من ادغم فی لا تأمنا لا بد له من الاشمام الا فی قرائة ابی حفص من العشرة فبالادغام
بلا اشمام والادغام الصغیر هو ادغام ساکن فی مماثله او مقاربه
فی المخرج او مجانسه مثال المتماثلین قل لکم لهم واذهب بکتابی و
اذ ذهب الا اذا کان حرف لین فانه لا یدغم نحو امنوا وکانوا وهذا القسم وهو
من الادغام الصغیر واجب عند علماء التجوید وصرح من الفقهاء بوجوبه و
ببطلان الصلوة بترکه عمداً ومثال المتقاربین فی المخرج اذهب فمن ومن

لم يتب فاولئك واني عذت ولبثت ولبثت ومن يرد ثواب الدنيا واذ
تبوأنا واذ زين واذ صرفنا واذ دخلوا واذ جاءوا ولقد زينا وقد ضلوا
ولقد ظلمك وما اشبه ذلك وفيه كله خلاف فاظهر عاصم في كل ذلك الا في اتخذتم
واتخذت برواية ابي بكر ويظهر برواية حفص ومثال المتجانسين اثقلت دعوا
الله ودت طائفة وطردتهم واذ ظلموا وقد تبين وفي بل ران الوجهان
والم نخلقكم وفي مثل فاغفر لنا خلاف لعاصم بالاظهار وكذا بل نظنكم وفي
اركب معنا ويلهث ذلك وادغم فيها عاصم الفصل الثاني في احكام التنوين
والنون الساكنة اعلم ان لهما عند حروف الهجاء احكاما اربعة الاول اذا
وقع بعدهما حرف من حروف يرملون وجب ادغام النون الساكنة والتنوين
فيه ووجب الغنة وهو صوت خفي يخرج من الخيشوم مما يلي حلمتي الشم عند قبض
الانف عند جميع القراء وكذا عند الواو والياء الا خلفا فانه منع من الغنة عندهما
واتفقوا على عدمها عند اللام والراء نحو من يشفع حسنة يكن من ربكم غفور
رحيم وفي من راق الوجهان الادغام والاظهار من ماء ومن السماء ومن لدنك
رزقا لكم من وال سحر بل رحمة ومن نصير صالحا قنوانها الا اذا كانا في كلمة
الثاني اذا وقع بعدهما حرف من حروف الحلق وجب اظهارهما لمضادة
الادغام والغنة لحروف الحلق اتفاقا وهي اهح عغخ وقيل اهع حغخ و
الاول اوضح نحو ان انتم خير ام قليل لكم جنة منهم بغتة هل من حاكم حكيم
ان عليك ذي علم عليم من عفو من اله غير الله من خالق ذرة خيرا وما
اشبههم الثالث اذا وقع بعدهما الباء وجب قلبهما ميما ووجب الغنة عند
الجميع من بعد عليم بالمتقين ولا فرق بين كونهما في كلمتين كما مر او في كلمة نحو

في النون والميم

ابتغائهم

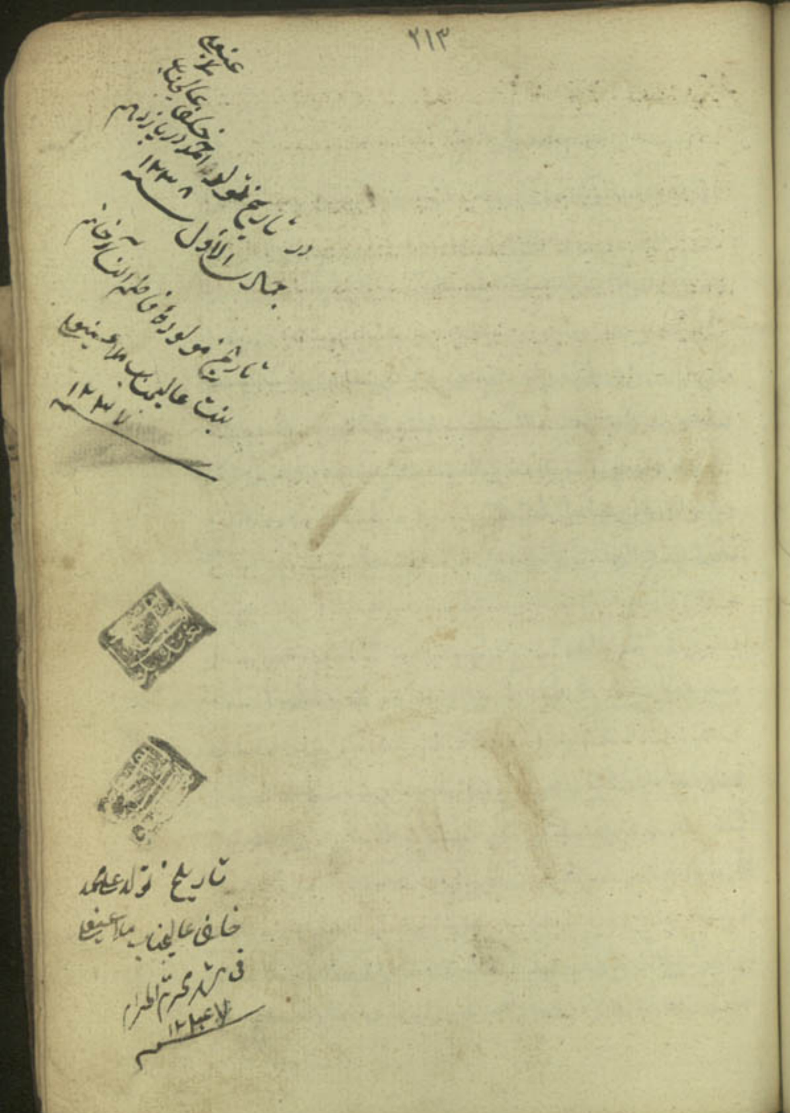
انبئهم انبعث الرابع اذا وقع بعدهما احد بقية الحروف وجب الغنة ووجب
الاخفاء فيهما وهو وصف بين الادغام والاظهار فمن الادغام الاخفاء
ومن الاظهار عدم التشديد وحروف الاخفاء خمسة عشر حرفا ت ث ج د
ذ ز س ش ص ض ط ظ ف ق ك نحو من تراب ثم انتم من طيبات من دابة
وما اشبه ذلك ومن ذلك حكم فواتح السور اعلم ان القراء اختلفوا في ادغام
فواتح السور مثل نون يس والقرآن ونون والقلم وطسم وغيرها ففيها كلها اوجها
واظهرها عاصم في الكل او نون طسم في يس والقرآن وفي ن والقلم فانون عين كهيعص ونون
سين ونون عين حمعسق وسينها بالاخفاء عند جميع القراء ومن ذلك الميم في النون
المشدد فانها كلهم فانهم اوجبوا الغنة ولا اعلم مخالفا لذلك سواء كان من ادغام
نون فيهما او ميم في الميم او لام التعريف مثل ان الناس ثم وممّ ومنها احكام الميم الساكنة
اذا وليها مثلها وجب الادغام والغنة نحو ولهم من بعد عليهم وامم
ممن الثاني الاخفاء عند الباء والغنة على المختار نحو وما هم بمؤمنين و
من يعتصم بالله ورضيتم بالقعود وقيل يجب الاظهار عند حروف بوف
الثالث اظهار الميم عند باقي الحروف وخاصة الواو والفاء مثل وهم فيها
عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين وعليك ان تراعي الميم اذا اظهرتها
عند غير الميم والباء من الحروف بان تحفظها عن الحركة لاسيما عند
الواو والفاء وتراعيها في الاخفاء كما تقدم في نون الساكنة والتنوين و
الموفق والمعين الفصل الثالث في الترقيق والتفخيم ومعناهما التغليظ
في التلفظ وضده وهو في حرفين الاول الراء اذا كانت الراء مكسورة مثل رجال
ورهان ومثل الكافرين وغيرها ولا فرق بين كسرها الاصلي والعارض نحو

وان لم تكن الناس فانها ترقق عند الجميع وكذلك اذا كانت ساكنة وما قبلها الكسرة
اصلية متصلة فانها ترقق عند الجميع نحو فرعون ومرية وفي مرفقا خلاف بينهم
وقرئت بالوجهين الا اذا كان بعدها حرف متصل من حروف الاستعلاء فلا عبرة
بالمنفصل نحو فاصبر صبرا جميلا وانذر قومك ولا تصعر خدك وحروف
الاستعلاء سبعة خص ضغط قظ نحو مثل قرطاس ومرصاد وفرقة
ولم يوجد في القران غير هذه الثلاثة وفي غير القران كثير فانها تفخم حالا
ذلك متعين في الشعراء ففيه الوجهان وقولي كسرة اصلية احتراز عن مثل ارتابوا
فان الهمزة وان كانت من الكلمة الا ان حركتها انما يؤتى بها في الابتداء ومتصلة
عن مثل الذي ارتضى ورب ارجعون واذا وقعت الراء بعد ساكن قبله كسرة
اصلية او ياء ساكنة وان كان قبلها فتحة متصلة فاذا وقفت على الراء وجب
ترقيقها نحو خبير وبصير والسحر وتاكل الطير نكير الا اذا كان الساكن حرف
استعلاء ففيها الوجهان الترقيق والتفخيم نحو ملك مصر وعين القطر قال
الشيخ الجزري في نشره والتفخيم اولى في الاول والترقيق اولى في الثاني
ومنهم من جزم بالتفخيم كلها واتفقوا على تفخيم الراء المضمومة والمفتوحة
الساكنة وقبلها ضمة او فتحة الا ورشا فانه يرقق الراء المفتوحة والمضمومة اذا
كان قبلها ساكن او كسرة مثل خبيرا والكافرون ومثل سراء واذا وقفت الراء
[redacted] حة امالتها وجب الترقيق اذا وقف نحو كمثل الحمار و
ختلف في [redacted] ء الاولى لوقوع الكسرة بعدها في المرسلات والتفخيم
اولى الثاني في اللام اجمع القراء على تفخيم لام الجلالة اذا وقعت بعد فتحة
او ضمة او ابتدئ بها او بعد همزة استفهام في المد نحو شهد الله وعبد الله

والله لا اله الا هو والله خير واتفقوا على ترقيقها فيما سوى ذلك الثالث الالف تابع لما
قبله فان كان قبله لام الجلالة المفخمة نحو قال الله او حرف من حروف الاستعلاء نحو خالق
وصالح وظاهرين وغالب والطارق وقادرين وضامر فخم والا رقق والله اعلم
الفصل الرابع في المد والقصر الاول اذا كان الواو والياء والالف حرف مد ولين
فان وقع بعدها الهمزة فان كان في كلمة واحدة نحو السماء وسوء وجيء او وقع بعدها
بعده ساكن ادغم في حرف من جنسه نحو دابة وحاجة او ساكن سكونا لازما وهذا
السكون عرض له السكون بواسطة الشدة فانه يجب المد ويسمى متصلا ويسمى متصلا
وكل ذلك واجب عند جميع القراء والثاني واذا وقعت همزة الوصل بين همزة الاستفهام
واللام الساكنة نحو آلآن وآلله اذن لكم في يونس والذكرين في الانعام والله خير في
النمل فلجميع القراء فيه الوجهان القصر بين لفظ الهمزة المفتوحة بينهما وبين الالف
المحلة والمد بابدال الهمزة الفا محضا وهذا المد واجب ملحق بالواجب المتصل وهمزة
الوصل واتصال الاستفهام باللام وفي عين كهيعص وحمعسق الوجهان القصر والمد
والمد اولى فاذا امد القارئ الحقير بالمتصل قدرا وشكلا فان شكله بكيفيته بالاسود
الثالث ما كان حرف المد في كلمة والهمزة في كلمة اخرى او يكون انما عرض له السكون
للوقف نحو العالمين ونستعين ولا الضالين وما انتم وفي انفسكم وقولوا امنا ومنه
اذا وقعت الهمزة بعدها الكتابة الموصولة نحو لقومه انكم بجاوره الكفرت ويسمى منفصلا
وهذا جائز عنه لجميع الا عاصما فاوجبه كالمتصل وان رفعت في الساكن الذي عرض له
المد فلا مد الرابع في قدر المد فذهب ورش وحمزة قدر خمس الفات وعاصم قدر الالان
اربع الفات والكسائي وابن عامر قدر ثلاث الفات وقالون وابن كثير وابن عمرو بقدر
الفين وقيل بالفرق بين المتصل والمنفصل فان اقصر المتصل اطول المنفصل وقيل

لهما سواء والتفاوت كالتفاوت وهو المعتمد والاقوى **الفصل الخامس** هاء الكناية
وهي هاء الضمير للمذكر الغايب ولها احكام باعتبار ما وقعت قبله وبعده في القصر و
الوصل الاول ان وقعت بعد ساكن ووقع بعدها متحرك فالاكثر على تحريكها بلا وصل وقرا ابن
كثير بصلتها بواو ان كانت مضمومة وبياء ان كانت مكسورة نحو فيه ومنه وعليه وعنه و
هداه وخذوه فاعتلوه وما اشبهه ووافقه حفص في قوله تعالى فيه مهانا خاصة في الفرقان
الثاني ان وقع بعدها ساكن فلا خلاف في عدم صلتها سواء كان ما قبلها متحركا ام لا
مثل هذه الكتاب واليه المصير وله الملك ويأتيه الموت وتذروه الرياح الثالث ان كان
قبلها وبعدها متحرك فان القراء اتفقوا على وصلها بياء ان كان ما قبلها مكسورا
او بواو ان كان ما قبلها مضموما او مفتوحا مثل قال له صاحبه وهو يحاوره اذ قال لقومه
انكم الرابع قرء شعبة باسكان الهاء فيما يوجبون صلتها اى التي قبلها وبعدها متحرك
نحو يؤده ولا يؤده ونؤته منها في آل عمران ونوله ونصله في النساء وحفص بصلتها
وابو حمزة بالقصر والاسكان والصلة وعاصم فالقه في النمل بالسكون وكذا حفص
وشعبة ونبقه بالسكون وحفص بسكون القاف وقرئ في الهاء بالصلة والسوسى
ومن يأته مؤمنا بالوجهين في طه وقالون بالسكون والصلة وابن كثير وابو عامر وابن عمرو
ويعقوب ارجه في الاعراف والشعراء بهمزة ساكنة والباقون بغير همزة مع ضم الهاء
بغير صلة واسكن الهاء عاصم وحمزة وخلف الكسائي بالهمزة الساكنة والصلة وقالون
وابن كثير وابن ذكوان بلا صلة وايضا او زدت بعضها اقاويلهم ليعرف الحال والمعرفة
الطالب المثال الخامس حكم انا ضمير المتكلم اذا وقع بعدها همزة ففيه الوجهان
المد والقصر والقصر اولى وان لم يقع بعدها همزة فلا مد لالفها والياء بلا خلاف
الفصل السادس في الوقف وهو قطع النفس والصوت والسكت قطع الصوت
دون النفس وهو ان الوقف اقسام الاول في اقسامه وهو اما بالسكون او بالروم
او بالاشمام

او بالاشمام فالسكون حذف الحركة وقطع النفس والصوت ويكون في الحركات الثلاث اعرابا
وبناء وهو معروف والروم وردت به الرواية عن الكوفيين وابي عمرو والحق في ذلك
بالاشارة الى الحركة سواء كانت اعرابا او بناء ويكون في الرفع والضم والجر ولا يكون في
النصب وقد يكون في الفتح اذا لم يكن فيه تنوين كما سياتي وهو ضعف الصوت بالحركة
حتى يذهب بذلك معظم صوتها فتسمع لها صوتا خفيا فيدركه الاعمى بحاسته
والاشمام وهو ضم شفتك بعد سكون الحرف ولا يدرك معرفة ذلك الاعمى ولا
المتباعد لانه برؤية العين لا غير اذ هو ايماء بالعضو الى الحركة بلا صوت اصلا ولا يكون الا
في الرفع والضم مثل غفور رحيم يا ابراهيم كان الله غفورا رحيما العلم تذكرون من غفور رحيم
نعم سميع وهو الغفور الرحيم يا ابراهيم ذو الفضل العظيم فاما فان هبوك ومثل فهو الغفور
الرحيم واياك نستعين واذا كان اخر الكلمة مشددا نحو هو الحق وصواف وعليهن فا
كثر القراء على جواز الروم في ذلك كله بل احسن من الوقف بالسكون وصرح السمرقندي و
غيره بالوجوب وهو احوط واولى لما فيه من حصول براءة الذمة المبحث الثاني في متعلقه
وهو ان الوقف على الكلمة ان كان بين الكلام وبين ما بعده ومنافاة من جهة المعنى فالوقف
لازم كالوقف على اصحاب النار والابتداء الذين يحملون العرش وان لم يكن له تعلق بما بعده
لا لفظا ولا معنا فتام مثل الوقف على تفلحون والابتداء ان الذين كفروا وان كان له
تعلق معنى فهو كاف للاكتفاء بتمام اللفظ كالوقف على بسملة الفاتحة والابتداء الحمد
لله رب وان كان له تعلق لفظا خاصة فهو الحسن كالوقف على الحمد لله ومنه المجوز
كالوقف على رب العالمين والابتداء بالرحمن غير جائز اختيارا كما قيل وان كان له تعلق بما
بعده لفظا ومعنى وهو القبيح كالوقف على ان الله لا يستحيي وما اشبه ذلك **القسم الثالث**
في علاماته اعلم ان هذه الوقف علامات وضعوها فعلامة اللازم هكذا م غير بتراء فرقا
بينها وبين الميم التي هي علامة القلب للتنوين والنون الساكنة عند الباء كما مر وعلامة



المطلق م آ الشاملة للتام والحسن وعلامة الكافى ك آ الجائز ج وعلامة المجوز ز
وعلامة المرخص ص آ للضرورة كانقطاع النفس او داء واجب او مستحب او راجح للتنفس
وعلامة القبيح لا وعلامة ما قيل فيه بالوقف ق آ وعلامة الوقف الكوفى كالوقف على
نواخ السورة ـ وعلامة وقف رسيرة فقه وعلامة ان الوصل اولى صلى صح والله اعلم
خاتمة فى اللحن اعلم ان اللحن على قسمين لفظى ومعنوى واللفظى قسمان جلى
وخفى فالجلى هو تغيير الكلمة وتغيير اعراب الكلمة ولا ريب ان هذا مبطل للاجزاء
عند الجميع للقراءة وتبطل بذلك الصلوة ويجب تجنبه للقراءة والصلوة وامثالها و
الخفى ترك حقوق الكلمات وهو مخل باللفظ دون المعنى كتكرير الواوات وتغليظ
اللامات وتفخيم الالفات وتطنين النونات وتلقلقها وامثالها وهو كالاول عند
القراء كلهم وعند الفقهاء اذا فحش والمعنوى قسمان لحن واهمال فاللحن عدم
الاعتقاد لمعانى ما تتلوه مما يظهر له انه من الله اما لنحو غرض يلقيه الشيطان فى قلوب الغافلين
او سفسطة عادية تنبت من ذلك الجحود او يذكره الخبيث ضد الحق وفائدة فيه تدريب النفا
للضد ولغاية فتشغله بالاقبال اليهما لا من جهة الانكار بل من جهة تفهم ما فيه فيه فيشغل
به عن الله فيبقى من الغرض الاول الغرض الثانى ومن الثانى التريب ومنه الشك فيستولى
على القلب ولا يظهر على اللسان فيقول باللسان ما ليس بالقلب قال الله تعالى لتعرفنهم فى لحن القول
فلسانه قد يلوى على ضميره ويشهد الله على ما فى قلبه وهو الد الخصام ولكم الويل مما تصفون فيلوون
هذا سيما نعير فيه الاولياء والاهمال عدم الاقبال على ما يقرؤه فلسانه يتلفظ بالمواعظ على
الغافل ويقرأ افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها بل قلوبهم فى غمرة من هذا ولهم اعمال
من دون ذلك هم لها عاملون ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا او اخطأنا ولا تعاملنا باعمالنا واعف
لنا ما سلفنا واعصمنا فيما استقبلنا انك على كل شيء قدير تم كتبه المجرم الاثم عبد على
ابن محمد مازالانى فى الليلة ثالث وعشرين من شهر رمضان من السنة السادس والثلثين و
مائتين بعد الف من الهجرة المباركة اللهم صل على محمد وآله الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

مكان

الحمد لله الذي فتق السمك ومد السلك ونظم الاكوان في فوار متناظم الا
ودور الفلك وزين الحبك وشق المكان في ثبات متلاطم الزمان
وفتق الاجواء ومد الاضواء ونور النفس وخلق منه الشمس وجعلها
سراجا منيرا في الاعيان وجعلها اية في النهار ليبتغوا من فضله وهو
الكريم المنان وخلق من ضيائه القمر اية في الليل ومحا ايته ليسكنوا
فيه من حركات التعب والامتهان وخلق منها النجوم وكذا جعلها
زينة ورجوما لمن استرق السمع من كل شيطان وجعل حركات
دوائر الافلاك على كواهل الاملاك لتقدير ما يكون وتسيير ما كان و
جعل بثقل البحار والارضين والقرار على نجوم قطب سكون
المكان واودع رقائق الحقائق في طرائق اطوار الاعيان
وابرز غرائب العجائب بترتيب مراتب الاتقان وتعرف لكل
شيء في كل شيء بلا عيان فسبحان من هو كل يوم هو في شان
واشهد انه الذي ظهر وجوده بموجودية الموجودات وبين علمه الله
بمعلومية المعلومات وعرفت صفاته بحدوث صفات المحدثات
فمنه بدء كل شيء وبه قوام كل شيء وله ملك كل شيء واليه مرد
كل شيء فبيده ملكوت كل شيء واليه ترجعون واشهد ان محمدا
صلى الله عليه واله عبده ورسوله ارسله بالهدى ودين الحق
ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون فحمل اثقال الرسالة و
شيد قواعد الدلالة وجاهد في طاعة ربه الاقربين و

والى الابعدين وجاهد في سبيل الله المدبرين وبالغ في الاداء
وحض على الرضى وعبد الله مخلصا حتى اتاه اليقين فصلى الله عليه
واله الطيبين وصحبته الانجبين الى يوم الدين عباد الله اوصيكم و
نفسي العاصية بتقوى الله فيما يعلمه منكم واتباع اوامره فيما
دعاكم اليه واجتناب نواهيه فيما حذركم عنه واغتنموا
فرصة المهلة وانتبهوا من سنة الغفلة فان العمر قصير والامر
خطير والدنيا دار الغرور محفوفة بالبلايا والشرور وقال امير المؤمنين
عن الدنيا كلها جهل الا مواضع العلم والعلم كله حجة الا ما عمل
به والعمل كله رياء الا ما كان مخلصا والاخلاص على خطر حتى
ينظر العبد بما يختم له عباد الله ان الدنيا دار قد رضي الله لا
هلها الفناء وقدر عليهم بها الجلاء فكل ما فيها نافد وكل
من يسكنها بائد وهي مع ذلك حلوة خضرة رائقة نضرة
قد زينت للطالب ولاطت بقلب الراغب ويطيبها الطامع
ويجتويها الوجل الخائف دار بالفناء محفوفة وبالغدر معروفة
لا تدوم احوالها ولا يسلم نزالها احوال مختلفة وتارات متصرفة
العيش فيها مذموم والامان معدوم وانما اهلها فيها اغراض ترميهم بسهامها
وتفنيهم بحمامها فبينما المرء في غفلة اذ عرضت له اسباب
من حلية فيصبح بعد صحة وهو سقيم فيهجم عليه الموت
وهو مليم فيقبض روحه بين صديقه واخيه فينقل من دار
افنى عمره في عمارتها الى دار قد خربها دار الوحشة والغربة و

الوحدة

والوحدة بين الاحجار والتراب تنتهشه الديدان والدواب فلو
كشفتم التراب عنه في مدة قليلة لرأيتم منه حالة مهولة عينه سا
ئلة على خديه وكفه تخلعت من بين عنقه مقعود واعضائه متقطعة وانشد بعد
لشعم الاحجار وهي مع التراب دثار وهذا البيت المظلم لمن لم يكن له من متاع للاخرة
فان كان سعيدا فتح له روضة من رياض الجنان الذي فيه وجنة نعيم معدة له وان كا
ن شقيا فتح له حفرة من حميم ليصلى منه ان ما الجحيم هو ما يجتمع من صديد اهل النار
مع الزناة فالعبد لي في الدنيا اهل الدنيا من نعيمها وصلية
جحيم في الاخرة ان هذا لهو حق اليقين وقد قال في كتابه قل هو نبأ عظيم انتم عنه معرضون
فرحم الله من استعد لغفره يوم التلاق فان المضمار اليوم وغدا السباق وان السبقة
الجنة والغاية النار افلا تائب من خطيئته قبل حين منيته الا عامل لنفسه قبل يوم
فقره وبؤسه جعلنا الله واياكم ممن يخاف ... هذا اليوم يوم عظيم
البركة فيه المكانة عند الله يستجيب فيه الدعاء ويغفر فيه
الذنوب ويضاعف فيه الاعمال ويبلغ فيه الامال فاذكروا الله
يذكركم وكبروه وسبحوه ومجدوه وادعوه يستجب لكم وتوبوا
اليه يقبلكم وادوا فرائضه وامروا بالمعروف وانهوا عن المنكر
وتعاونوا على البر والتقوى ولا تعاونوا على الاثم والعدوان
عصمنا واياكم بالتقوى وجعل الاخرة خيرا لنا ولكم من هذه
الدنيا ان ابلغ الموعظة وخير الكلام كلام الله العظيم اعوذ بالله
السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم والعاد
يات ضبحا فالموريات قدحا فالمغيرات صبحا فاثرن به نقعا

له عنه

فوسطن به جمعا ان الانسان لربه لكنود وانه على ذلك لشهيد وانه
لحب الخير لشديد افلا يعلم اذا بعثر ما في القبور وحصل ما في
الصدور ان ربهم بهم يومئذ لخبير استغفر الله لي ولكم انه غفور رحيم

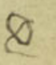


بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي شق العمود بعماد فتق الرتق بالاحيا واقام الحق على السواء وفلق
الفرق بالاحشاء وبسط الرزق العطا وخلق الخلق كما شاء الا اله الا هو اليه
المصير الحي من ملكه تدبر اعد باماء متعصبا في حاضب على التوالي منتجا



من الايام والليالي ومن ملكه نهرا اجاجا وماء ثجاجا جعله بدوا على
اسه حتى جمد لنفسه وجعل بينهما برزخا محصورا وحجرا محجورا يجريان



فيختلفان ويفترقان ليسكنان فيجتمعان فيلتقيان على طرف في البرزخ



ويفترقان في ذلك المسلخ وجعل الليل والنهار والشمس والقمر يجرون
في هذين النهرين بجريان مختلفين بجريان النهرين وما بينهما من ا
لبين كل في فلك يسبحون واشهد انه الذي اعطى وذف الوجود من
السبعة فنسبت الكواكب على امثالها المتشاكلة من قابليات المواليد التسعة
فابدع مما اختلط به الغرائب فتجلى للقلوب في القوالب فقامت شاهدة
له بالربوبية وعلى نفسها له بالعبودية وانه الله الواحد القهار واشهد
ان محمدا صلى الله عليه وآله عبده المنتجب ورسوله الاحب جعله الدليل
لعباده عليه والهادي بصراطه القويم اليه فبلغ عن ربه ما امره بشيرا
وانذر وعبد ربه مخلصا حتى اتاه اليقين فصلى الله عليه وآله الطاهرين
المعصومين عباد الله اوصيكم ونفسي اولا بتقوى الله والخوف من مقام

الله قائم

الله قاصم الجبابرة ومبيد الاكاسرة ومالك الدنيا والاخرة فتوبوا الى
بارئكم المطلع على سرائركم العالم بخطرات ضمائركم ولقد خلقنا
الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب اليه من حبل الوريد
قد جعلتم في دار الاختبار والامتحان وابتلاكم بالشر والخير فتنة للبيان البحر منكم ما يكون على وفق
ما كان في كل حركة وسكون لديكم مكان اذ يتلقى المتلقيان عن اليمين وعن الشمال قعيد فاعلموا ان
انفاسكم معدودة وحركاتكم مشهودة واعمالكم محدودة وافعالكم مرصودة فاعملوا ما شئتم فانكم
تعرضون على ما كنتم عاملين لم ما حق لي ما اردتم فانكم تتلون على كرام كاتبين ما يلفظ من قول الا لديه
رقيب عتيد فاياكم والغفلة فان الاجل يأتي بغتة بلا مهلة فتختم لكم بالجالكم عليه
من خير او شر فهنالك تستقر احوالكم على ما ختمتم به اعمالكم وجاءت سكرة الموت بالحق
ذلك ما كنت منه تحيد فاذا دعاكم الداعي فلا مستطاع لكم والا دفاع ولا مي داع
فتسكنون بيتا جديدة تسلبكم واطبقت عليكم صفائح واحجارا تفنيكم بين اهل
محلة متشتتين واهل خراب متشاغلين في مساكن معمورة للخراب بالليل
والتراب الى يوم الحساب فنفخ في الصور ذلك يوم الوعيد فهنالك كل يخرج
حائلا نفله على ظهره قد الكشف له حقيقة امر لا يجد عنه احد شيئا سوى ما
فليستعد الجواب اذا دعي للحساب وجاءت كل نفس معها سائق وشهيد فيقول
لهم الجبار الم اعهد اليكم يا بني ادم الا تعبدوا الشيطان انه لكم عدو مبين وان اعبدوني
الم اوضح لكم السبيل الم ابين لكم الدليل الم احذركم لقاء يومكم هذا حتى بدا لكم ما لم تكونوا
تحتسبون فهذا يومكم الذي كنتم توعدون لقد كنت في غفلة من هذا
فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد عباد الله انتبهوا من سنة الغفلة
نعد صبح بكم ... لاقترافات المهلة فقد جد بكم واعلموا ان الله خلقكم للاخرة انتم

له

وال

منذ خلقتم سائرون اليها وهذه الدنيا منزل من منازل سفركم
فتمتعوا منه باذن ظلّ واكثروا من الزاد ليوم المعاد فانّكم لتم فيها
لتاخذوا زادكم لمعادكم فتزودوا من التقوى فانّ خير الزاد التقوى
فاتقوا الله يا اولي الالباب لعلكم تفلحون جعلنا الله واياكم ممن يرجو
ثوابه ويخشى عقابه الاوان افضل الاعمال عند ذي الجلال واوفر
الزاد للامر ثمال الصلوة على محمد وآله الكرام الي كماد لكم الله عليه تشريفًا
لكم وتكريمًا فقال ان الله وملائكته يصلون على النبي يا ايها الذين امنوا
صلوا عليه وسلموا تسليمًا اللهم صلّ على شمس الوجود وقمر
السعود ومجمع شئون العابد والمعبود ومظهر الفضل والجود
واسم الله الاعلى في السجود من انقطع وصف الواصفين عند مرام
وصفه وانصفت صخرة ابي لهب لما اراد وضعها عليه بكفه من اشتق
عنه ولادته الايوان وخمدت له النيران وطرد عن استراق السمع
كل شيطان العقل المسدد والنبي المؤيد والرسول المسدد خاتم النبيين
ابي القاسم محمد اللهم صلّ على كتاب الناطق والفاروق الفارق
والسماء والطارق فالق الحب والنوى باذن الاله الخالق ليث بني
غالب صاحب الكتب والكتائب قالع الصخرة يوم الصومعة والراهب
النجم الثاقب الحافظ على كل مستخف وسارب وحبر الله في
المشارق والمغارب صاحب الاعراف في المذاهب دابة الارض
بالميسم للمذود والشارب حجة الله على الشاهد والغائب زين ا
لموحدين وقائد الغر المحجلين ابي الحسنين امير المؤمنين على ابن ابي طالب

اللهم

اللهم صلّ على السيدة النقية التقية والبضعة السنية و
الذرة المضيئة من الحضرة القدسية الى خير البرية
ماتت بالسياط مضروبة ومن حقها مغصوبة قد اسقط
جنينها وعلا حنينها مظلومة مهضومة تشكو الى ابيها
عدوان ظالمها وتدعو ربها حتى قضت نحبها الصا
برة على البلوى والشاكرة على اللأوى واسطة اهل
العباء ومريم الكبرى ام السادة النجباء الانسية الحوراء
والبتولة العذراء ابنة خير الورى ام الحسنين فاطمة
الزهراء اللهم صلّ على منبع الكرم وسيد الامم من
العرب والعجم سيد شباب اهل الجنة اجمعين وحاقن
دماء المسلمين معدن الجود والمنن وحافظ الفرائض و
السنن الذي كشف الجابر عن بصره فاراه بحار عدن
حجة الله في السر والعلن الولي المؤمن اخي الامام سبط
رسول الله ابي محمد الحسن اللهم صلّ على ابن سيد
الكونين والفضة ابن الذهبين الذي اثلمت رزيته
بالخافقين صاحب المصيبة الراتبة والدمعة الساكبة
والفجعة اللازمة قتيل الظما بعيد المرمى مهتوك الحما
من سبيت نساؤه كالاماء محروق الخباء غريب الغرباء
خامس اهل العباء عفير الخد بن قطيع الودجين سبط
رسول الله صلى الله عليه وآله ابي عبد الله الحسين عليه

اللهم صل على المنطوي على الأسرار المقفلة والبرا
لمعطلة المحتمل للنوائب المفصلة العالم الملكي والخاشع المتبكي
الباكي على ابيه في كل حين ذي الثفنات والنالوب الملقى
اليه في صحيفته واعبد من تعبد حتى بابيك المقدس الامام ابي محمد
علي بن الحسين زين العابدين اللهم صل على منهل الوارد
والصادر بحر العلم الزاخر العالم بالسرائر المطلع على الضمائر
المفرج عن ابني ذئب الفلا مضيق الطلق الحاضر والغائب وللعباد
في ذي ولاية كل محب ناصر سر هدى المناسك والمشاعر الامام بالنص الطاهر ابي جعفر
الاول محمد بن علي الباقر اللهم صل على الامام الناطق بالحق المطابق الذي يبني قصر من
الصدف من خراسان ببيان الحقائق المطلع على الدقائق حجة الله في المغارب والمشارق
الامام بالنص الصالح ابي عبد الله جعفر بن محمد الصادق اللهم صل على الامام الطاهر
وبدر سماء المفاخر والمكارم السيد الراكع الساجد القائم المتعبد الصائم حجة الله الملك
القائم على جميع العوالم الامام بالنص القائم ابي الحسن الاول موسى بن جعفر الكاظم
اللهم صل على مظهر التكوين والبرهان ومصدر القدرة والقضاء الكاشف الحيرة الدهماء
ومجلي الفتنة العمياء ومعجز المأمون الصخرة الظاهرة في الدالة المشرف على جميع الفضاء سيف الله
المنتضى الامام بالنص والمرتضى ابي الحسن الثاني علي بن موسى الرضا اللهم صل على
شمس الهداية والرشاد وبدر الصدق والسداد صاحب الجد والاجتهاد مقصد
الوفاد من الحاضر والباد خزانة الفضل الجواد حجة الله في سائر البلاد وعلى جميع البلاد الامام
بالنص المنادي محمد بن علي الجواد اللهم صل على كعبة نحو الكرم والأيادي والسبب المجاور
للعاكف والبادي الذي ينشر ثنائه يطيب النادي والفضل وجود الحادي

الامام

الامام بالنص الهادي ابي الحسن الثالث علي بن محمد الهادي اللهم صل على سيد
العلم في التحقيق وموضح نهج الحق والطريق الكاشف عن الاستقصاء شبهة الجاثليق
الكوكب الدري والبدر المضيء المكاشف بالعلم النبوي حجة الله على العالي والولي الامام
بالنص الجلي ابي محمد الحسن العسكري اللهم صل على منبر العلم المحمدي وسر العلوي
والكرم الفاطمي والجد الحسني والولي الوتر الحسيني ومعبد التعبد السجادي ومحامي
العلم الباقري والسر الجعفري والاحتمال الكاظمي والمفضل الرضوي والكرم الجوادي
والمجد الهادي والمفخر العسكري وعاء العلم الالهي ومنبع نور الحق والجوهر المضيء
الذي يسع حبر السيد الكمالي من ... الذي يظهر لظهر الارض فيلعب
بالحية الصبي وترعى الشاة مع الذئب الضرجي وتظهر الكنوز والبركات كل فقير
غنى ويظهر في جميع الارض البركات الكامن والحق محل الاسجال في كل سنة من آتي باذن
الملك المجيد ترفع المقيم والخوف من جميع اهل الاديان فلا يستخفي بشيء من الحق مخافة
احد من الاوثان الذي يزهر ويظهر من الزمان ويشرح بيض جميع الاركان ساطع
البرهان ماحي بين الطغيان ومعوضع نقل الرحمان وماحي الاديان حجة الملك الديان
الامام بالنص والبيان ابي القاسم بن الحسن العسكري صاحب العصر والزمان
اللهم عجل فرجه وسهل مخرجه وانفذ امره واشدد ازره وقو ظهره واجعلنا من
انصاره واعوانه واشدد قلبنا بظلام هدايته وبرهانه واعنا على طاعته واجعلنا بنوره
من المستشهدين تحت رايته انك على كل شيء قدير ... ان ابلغ المواعظ
والكلام كلام الله الملك العلام اعوذ بالله السميع من الشيطان الرجيم ان الله يأمر
بالعدل والاحسان وايتاء ذي القربى وينهى عن الفحشاء والمنكر والبغي يعظكم
لعلكم تذكرون فاذكروا الله يذكركم واسجدوا ... واستغفروه يغفر لكم انه هو

ثم ان ابتلی بنا من فی عترة بالسیل دا عیناً من عتبات السواد واعیننا ب محمد وده الی کرم نبی الحجة
ان یعجل بفرج صاحب الفتح ومتم العیج وان ینصر بها المؤمنین فانه ارحم الراحمین و
نسئل الله رب العالمین ان یمدنا بالنصر والتأیید من اصحاب دولته وان یکلأنا
ملکه بالرحمة لمن عتیت وان یدفع عنه عن اهل ذلک البلاد بجاه محمد وآله النبلاء انه
سمیع الدعاء قریب مجیب وان یدفع عن اعیان هذه البلد شر البغی والحسد وان
یحرسها من الظالمین ومن الشیاطین والمعتدین فانه ارحم الراحمین
والملتمس من الحاضرین قرائة الفاتحة والدعاء والحمد لله رب العالمین
وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین تمت بقلم مؤلفها احمد بن زین الدین فی ۲۳
من ذی القعدة سنه ۱۲۲۲

اختیارات آخوند ملا محمد باقر مجلسی ره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد وعترته الطاهرین
اما بعد چنین گوید احقر عباد الله محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما
این رساله ایست در بیان آنچه از احادیث معتبره اهل بیت رسالت صلوات الله
علیهم اجمعین معلوم میشود از سعادت و نحوست ایام هفته و ماه بجهت ارتکاب
اشتغال و اعمال بروجه اختصار مرقوم میگردد تا آنکه جمعی از خواص شیعیان
که در جمیع امور متابعت پیشوایان را در دین لازم بحسب شرع فصل اول
در اختیارات ایام ماهست علی ما رواه سید بن طاوس علیه الرحمة از حضرت امام بحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه روایت است که روز اول ماه حضرت
آدم ع درآن روز مخلوق گردید و روز مبارکیست از برای طلب حوائج و از برای

رفتن بنزد پادشاهان و طلب علم و زن خواستن و سفر کردن و خرید و فروش
و گرفتن چهارپایان و اگر بنده یا حیوانی در این روز گم شود تا هشت روز بدست می
آید و هرکه در این روز متولد شود بخشنده و فراخ روزی و با برکت باشد روز
دوم در این روز حضرت حوا ع مخلوق گردیده است و سایر کارها از برای زن
خواستن و خانه بنا کردن و تمسکات و قبالجات نوشتن و حاجات طلب
کردن و اختیار کارها نمودن و هرکه در اول این روز بیمار شود بیماریش سبک
باشد خلاف آخر روز و فرزندی که متولد شود در این روز نیکو است روز سیوم روز
نحس است و آدم و حوا را در این روز از بهشت بیرون کردند پس بهتر کارها
در این آنست که مشغول صلاح امور خانه خود گردی و تا ممکن باشد برای کاری بیرون
و بپرهیز در این روز از رفتن بنظر پادشاهان و خرید و فروش و سایر کارها و هرکه در این روز
بگریزد بدست آید و هرکه در این روز بیمار شود بمشقت افتد و فرزندی که متولد شود
روزیش فراخ و عمرش دراز باشد روز چهارم نیکست برای زراعت کردن و شکار کردن
و عمارت بنا کردن و چهارپایان گرفتن و مکروهست در این روز سفر کردن پس هرکه
سفر کند بیم آن هست که کشته گردد یا مالش را ببرند یا بلائی او را عارض شود و در این
روز هابیل متولد شد و فرزندی که در این روز متولد شود شایسته و مبارک باشد تا زنده است
و هرکه در این روز بگریزد یافتنش دشوار باشد و پنهان باشد تا زنده است و هرکه در این روز
بگریزد بجائی میرود که او را نتوانند یافت روز پنجم روز نحسی است که در آن روز قابیل
ملعون متولد شده و در همین روز برادر خود را کشته پس هیچ کار اختیار مکن و از
خانه بیرون مرو و هرکه در این روز سوگند دروغ بخورد زود جزای خود را بیابد و هر که
در این روز متولد شود حالش نیکو باشد و در حدیث سلمان وارد شده است که در این روز

اختیار کار کردن و بنظر پادشاه رفتن مرد روز ششم روزیست که شایسته است
بر آوردن حاجات و زن خواستن و هر که سفر کند در این روز در دریا یا صحرا برگردد بسوی اهلش
آنچه خواهد از دینار و درم و نیکست از برای خریدن چهار پایان و هر حیوانی و بنده که در این روز
گم شود بزودی پیدا شود و هر طفلی که در این روز متولد شود نیکوتر باشد و از آفتها سلامت
باشد و در روایت دیگر از آنحضرت منقولست که شایسته است برای شکار و طلب
معاش و هر حاجتی و در روایت سلمان وارد شده است که خوابی که در این روز دیده شود بعد از
یک روز یا دو روز تعبیرش ظاهر شود روز هفتم برای همه کارها شایسته است و هر که
در این روز مشق و کتابت نماید به نیکی بکمال رساند و هر که در این روز ابتدا کند بکارت
با عروس عاقبتش نیکو باشد و طفلی که در این روز متولد شود تربیتش نیکو باشد و
روزیش فراخ باشد و در حدیث دیگر شایسته است برای شکار و طلب روزی
روز هشتم شایسته است برای هر حاجتی از خرید و فروش و هر که در این روز بنزد
پادشاه برود حاجتش بر آورده شود و مکروه است در این روز بدریا نشستن
و سفر خشکی کردن و بجنگ رفتن و هر طفلی که متولد شود و لادتش شایسته باشد
و هر که بگریزد بر او ظفر نتوان یافت مگر بتعب بسیار و هر که راه گم کند در این روز راه
نیابد مگر بمشقت و هر که در این روز بیمار شود تعب بسیار بکشد و در روایت دیگر آنکه شایسته
است برای هر کاری مگر سفر کردن و سلمان رضی الله عنه روایت کرده است برای هر کاری
شایسته است روز نهم روز مبارکی است و نیک است برای امور که اراده نمای
پس ابتدا کارها در این روز بکن و قرض بکن و زراعت بکن و درخت بکار و هر که در این
و در حدیث دیگر وارد شده برای ختنه کردن و زراعت کردن و علف خریدن نیکوست و بروایت
سلمان خواب در این روز دیده شود به بیست روز بظهور آید جنگ کند غالب آید و هر که
سفر کند

سفر کند مال او ارزانی شود و خیر به بیند و هر که در این روز از دشمن بگریزد نجات یابد و هر که
بیمار شود بیماریش سنگین شود و هر که گم شود بزودی یافته شود و هر فرزندی که متولد شود
شایسته باشد و در همه حال توفیق یابد و در روایت دیگر آن فرزند فراخ روزی باشد و بروایت
سلمان خوابی که در این روز دیده شود اثرش در آن روز ظاهر گردد روز دهم حضرت نوح
در این روز متولد شده است در این روز طفل متولد شود بسیار پیر و معمور شود و فراخ روزی باشد
و نیک است برای خرید و فروش و سفر کردن و گم شده در این روز یافت شود و گریخته زود
بدست آید و به بند افتد و هر که در این روز بیمار شود سزاوار امر آنست بشفیت در این روز متولد
شده است برای ابتدا کارها و خرید و فروش و سفر کردن و باید احتراز نماید از رفتن بنزد
پادشاهان در این روز بگریزد از رفتن بنزد پادشاهان بزودی باز گردد از روی طاعت
و هر که بیمار شود امید هست که بزودی شفا یابد و هر طفلی که متولد شود به نیکی زندگانی
نماید و لیکن نمیرد تا آنکه پیر شود و از پادشاه بگریزد و در روایت دیگر هر که پریشان
نشود و بروایت سلمان خوابی که به بیند تا بیست روز اثرش بظهور آید روز یازدهم
روز شایسته است برای زن خواستن و دکان گشودن و شریک شدن و بدریا سفر
و در این روز و السطرمیان دو کس نباید شد و بیمار امید شفا در و هست و فرزندی که متولد
باسانی تربیت یابد و در روایت دیگر گریخته بدست آید و فرزند بسیار عمر یابد و بی پریشانی
نشود روز دوازدهم روز خوبی است به پرهیزد در این روز منازع کردن و بنظر پادشاهان
رفتن و روغن بر سر مالیدن و سر تراشیدن و هر کاری و هر که بگریزد بر او دست نیابد
و هر که بیمار شود بتعب افتد و فرزندی که متولد شود چندان زندگانی نکند و بروایت سلمان
خوابی که به بیند تا نه روز بعمل آید روز سیزدهم نیکست برای هر کاری و هر فرزندی
که متولد شود ظالم باشد و نیکست برای طلب علم و خرید و فروش و سفر کردن و قرض
گرفتن و بدریا نشستن و گریخته بدست آید و بیمار صحت یابد انشاء الله و در روایت دیگر

فرزندی که متولد شود عمرش دراز باشد و بطلب علم راغب باشد و در آخر عمر مالش فراوان
گردد و بروایت سلمان نیکست برای هر چیزی برای دیدن پادشاهان و فرزندی که متولد
شود خوش تو و دانا گردد و خوابی که دیده شود بعد از بیست و شش روز بظهور آید
روز چهاردهم نیکست برای همه امور مگر قرض دادن و قرض گرفتن و کسی در این بیمار
شود بزودی صحت یابد و کسی که بگریزد بزودی بدست آید و فرزندی که متولد شود دلال باشد
در زبانش عیبی باشد و بروایت سلمان خواب بعد از ۳ روز اثرش ظاهر شود روز پانزدهم
روز نحس است و برای هر کاری خوب نیست مگر عمارت بنا کردن و بر گذاشتن و هر که سفر
کند در این روز هلاک شود و هر که بگریزد بزودی بر گردد و هر که راه گم کند و سالم ماند اگر
بیمار شود بزودی شفا یابد و فرزندی که متولد شود پیش از زوال دیوانه باشد و اگر بعد از
متولد شود نیکو باشد و بروایت سلمان خواب بعد از دو روز اثرش ظاهر شود روز شانزدهم
روز میانه است به پرهیز در آن از منازعه کردن و قرض گرفتن پس هر که قرض بدهد باز ندهد
و هر که قرض بگیرد پس ندهد و فرزندی که متولد شود حالش نیکو باشد و در روایت دیگر روز
نیک است در آن حاجت طلب مکن و در روایت دیگر وارد شده است که حجامت در شانزدهم
ماه موجب شفاست روز هفدهم روز مبارک است و بر هر کاری نیکست از خرید و فروش و
از زراعت و سفر و کسی که با دشمن خصمی کند بر دو غالب آید و اگر مالی بقرض بدهد باز بگردد
و بیمار شفا یابد و فرزندی حالش نیکو باشد روز هجدهم روز مبارک نیست و در آن
روز حضرت اسحاق ع متولد شده است و شایسته است برای طلب روزی و سعی
در کارها و آموختن علم و بد است برای بنده و چهارپایان خریدن و گم شده و گریخته
بعد از پانزده روز بر گردد و فرزندی که متولد شود در این روز توفیق خیرات بیابد روز
نوزدهم سفر کردن میانه است و نیکو است برای سفر کردن و بر آوردن حاجتها و بنا
کردن بناها و زراعت کردن درختان و گرفتن چهارپایان و کسی بگریزد دور است

بر او دولت یافتن و کسی که راه گم کند خوف هلاک بر وی هست و کسی که بیمار شود بیماریش
صعب گردد و فرزندی که بوجود آید با مشقت زندگانی کند روز بیستم روز نحس بسیار
بد است پس در آن حاجت طلب مکن و به پرهیز در آن روز از پادشاهان و کسی
که سفر کند خوف هلاک بر وی هست و فرزندی که بهم رسد فقیر و پریشان باشد و بد و بروایت
دیگر روز نحس است و همچنین برای کشتن حیوانات خوب است روز بیست و یکم شایسته است
برای بر آورد حاجتها و بیع و شری و رفتن بنزد پادشاهان و تصدق در آن روز مقبول است
و بیمار بزودی شفا یابد و مسافر بغنایت بر گردد و در روایت دیگر سبک است و برای همه
کار نیست روز بیست و دوم در این روز حضرت یوسف ع متولد شده است و نیکست
برای طلب حوائج و عمارت و زن خواستن و نزد سلاطین رفتن و کسی که در این
روز سفر کند غنیمت یابد و خیر بسیار بیند و فرزندی که متولد شود نیکو تر است
روز بیست و سوم روز بدبخت است و فرعون در این روز بوجود آمده است پس هیچ
کاری در این روز اراده مکن و فرزندی که متولد شود روزگار بسختی گذارند و توفیق
خیرات نیابد و در آخر عمر کشته شود یا غرق شود و هر که در این روز بیمار شود بیماریش
بطول انجامد روز بیست و چهارم روز نحس است پس خود را در این روز حفظ کن
و بر کاری مرو که در این روز حق تعالی اهل مصر را با آیات عذاب خود مبتلا گردانید و بیمار
حالش بد میباشد و فرزندی بسیار گردد و فراخ روزی و نیکوکار میباشد اما ببلای سختی
مبتلا میشود و آخر نجات می یابد و در روایت دیگر هر که در این روز بیمار شود تا آخر روز
بهوش نیاید و بروایت سلمان از شر این روز پناه بخدا ببرید بدعا و نماز و اعمال
خیر روز بیست و پنجم شایسته است برای سفر و هر اموری که اراده کنی مگر زن خواستن
و هر که در این روز تزویج نماید میان زوجین اش جدائی افتد زیرا که در این روز دریا شکافته

شد برای حضرت موسی ع و اگر از سفر برگردد در این روز بخانه خود داخل نشود
و بیمار در این روز بد می باشد و فرزندی که متولد شود عمرش دراز باشد روز بیست ششم
برای کار نیک است و فرزندی که متولد شود خوش رو و طویل العمر و با خیر فراوان و محبوب
دلها و مردمان باشد و بروایت دیگر برای سفر بسیار نیک است روز بیست هفتم
نیک است برای هر کاری و در این روز حضرت یعقوب ع متولد شده است پس هر فرزندی
که متولد شود در این روز غمهای عظیم باو برسد و بعوض یا بضعف چشم مبتلا گردد و بروایت
سلمان خواب در آن روز اثرش ظاهر گردد روز بیست هشتم برای جمیع کارها
خوبست و فرزندی که در این روز بوجود آید بردبار باشد و هر که سفر کند مال بسیار
یابد و هر که بیمار شود زود صحت یابد و در این روز وصیت نامه بنویسد و در روایت
دیگرش نیک است برای هر کار خصوصاً ملاقات پادشاهان و دیدن برادران
و دوستان و بروایت سلمان خوابی که در این روز دیده شود در همین روز اثرش ظاهر گردد
روز بیست نهم نیک است برای فروختن و خریدن و تزویج کردن و فرزندی که در این روز
متولد شود بردبار و مبارک باشد و هر که بگریزد بدست آید و هر که چیزی گم کند بیابد و هر که مال
قرض کند برود پس باز دهد و از حضرت امام موسی کاظم ع منقولست که ترک مکن
حجامت را در هفته اگر نکنی چهار دهم البته ترک مکن فصل دوم در اختیارات ایام
هفته است روز جمعه مبارک ترین روزها است و بهترین عیدها است و سنت است
در آن بحمام رفتن و سر تراشیدن و ناخن و شارب گرفتن و پیش از زوال جهت
نماز سفر کردن خوب نیست و بعد از نماز سفر کردن مبارکست و حجامت کردن
خوب نیست و بعد از نماز سفر کردن مبارکست و حجامت کردن در بعضی احادیث
وارد شده است که در آن روز ساعتی هست که در آن ساعت اگر حجامت واقع شده باشد
هلاک

هلاک میشود و در روایتی نهی واقع شده است از حجامت در وقت زوال و در چند حدیث
دیگر واقع شده است که قصوری ندارد مطلق و در حدیث معتبر از حضرت موسی ابن جعفر ع
منقولست که هر گاه که در شب یا روز زیاده خون در خود بیابد آیة الکرسی بخواند و حجامت
بکند و در حدیث است که حضرت رسول صلعم چون هوا سرد میشود و از بیرون باندرون
خانه نقل میفرمودند در روز جمعه میکردند و در وقت که هوا گرم میشد باز در روز جمعه نقل
میفرمودند و در بعضی روایت واقع شده که نوره کشیدن در روز جمعه خوب نیست و در چند
روایت تجویز واقع شده است بلکه بعضی از روایات دلالت بر استحباب میکند و در
روایت معتبر وارد است که روز جمعه روز خواستگاری و نکاح کردن است و مستحب است
موی سر و ریش را شانه کردن و بوی خوش کردن و جامه نو و جامهای پاکیزه پوشیدن
و میوه تازه بخانه آوردن و سر را بخطمی و صلصال بدر شستن و برای سایر کارها
مبارکست روز شنبه روز مبارکیست و حضرت رسول صلعم فرموده که خدا مبارک
کرده است برای امت من در بامداد روز شنبه و پنجشنبه و برای جمیع کارها خوبست
خصوصاً سفر کردن که در حدیث معتبر وارد شده است که اگر سنگی در گردد در روز شنبه
البته حق تعالی آنرا بجای خود برمیگرداند و ناخن گرفتن و شارب گرفتن نیز خوبست و در
حدیث وارد شده است که هر که ناخن و شارب در روز شنبه و پنجشنبه بگیرد از درد دندان
و درد چشم عافیت یابد و در روایتی وارد شده است که حجامت کردن در روز شنبه مورث
ضعف است روز یکشنبه میانه است برای اکثر کارها و موافق حدیث معتبر حجامت
کردن در طرف عصر روز یکشنبه بسیار نافع است و در حدیث دیگر وارد است که برای
عمارت بنا کردن و عروسی کردن خوبست روز دوشنبه نحس ترین روزها است
و در ایام سال روز عاشورا نحس روزها نحس تر است و در ایام هفته روز دوشنبه و ...

دو روز منسوب بنی امیه است که ایشان عید کردند بسبب شهادت امام حسین ع
و در این روز رسول الله صلعم واله از دنیا مفارقت نمود برای هیچ کار مبارک نیست و در
بعضی روایات وارد شده است که در طرف عصر حجامت کردن خوبست و در بعضی روایات
مطلق وارد شده است که خوبست و در احادیث بسیار نهی واقع شده است از سفر کردن
در این روز و به مهمی و حاجتی رفتن و در حدیث معتبر از حضرت امام علی نقی ع منقولست
که هر که خواهد که خدا او را از روز دوشنبه نگاه دارد در رکعت اول نماز صبح دوشنبه سوره هل
اتی علی الانسان بخواند روز سه شنبه میانه است برای اکثر کارها و در حدیث وارد شده
است که سفر کن در روز سه شنبه که در این روز خداوند عالمیان آهن را برای حضرت داود
نرم کرد و در روایتی از رسول صلعم واله منقولست که هر که در روز سه شنبه چهاردهم یا هفدهم یا
بیست و یکم ماه حجامت کند شفا یابد و او را از درد تا سال و در حدیث دیگر وارد شده است
که در روز سه شنبه ساعتی است که اگر حجامت در آن ساعت اتفاق افتد خون نمی ایستد تا
او را هلاک کند و در حدیث معتبر وارد است که هر که حاجتی بر آوردن دشوار شود آنرا طلب
نماید در روز سه شنبه و در حدیث دیگر وارد شده است که ناخن بگیرد در روز سه شنبه و در حدیث
دیگر و در روایتی دیگر وارد است که روز جنگ است و خون کردن است
روز چهارشنبه روز نحسی است و برای اکثر کارها شایسته نیست و نهی واقع شده
است حجامت کردن و نوره کشیدن و سفر کردن در این روز و در بعضی روایات تجویز
حجامت و سفر وارد شده است اگر حجامت ضرور شود بهتر آنست که در آخر روز واقع
سازند چنانچه در بعضی احادیث وارد شده است و در حدیث نهی واقع شده است
از حجامت روز چهارشنبه هر گاه ماه در عقرب باشد و در روایت معتبر وارد شده است
که بحمام بروید در روز چهارشنبه و در حدیث دیگر وارد است که روز خوردن مسهل است

روز پنجشنبه روز مبارکیست برای جمیع کارها خوب است خصوصاً حجامت کردن و بهتر اینست
که یک ناخن را برای جمعه بگذارد و در روایتی وارد شده است که حضرت رسول صلعم الله واله
چون هوا گرم میشد و بر بیرون نقل سفر بودند در روز پنجشنبه میکردند و در حدیث
وارد شده است که هر که روز پنجشنبه آخر ماه حجامت کند درد از بدنش میکشد و در روایت
دیگر وارد شده است که روز پنجشنبه روز داخل شدن برامر بر آوردن حاجتها است و
بدانکه سفر کردن و تزویج کردن قمر در عقرب باشد کراهت دارد یا که در ماه مذکور شد
نحوست دارد اگرچه ماههای فرس قدیم آنها هم رعایت نمایند بهتر است و اگر روزهای
ماه و روزهای هفته در سعادت و نحوست با یکدیگر معارض شوند و ضرور باشد اختیار
نیکی و بدی ایام هفته اولی است زیرا که احادیث اینها معتبر است والله اعلم با
الصواب خاتمه در ترجمه حدیث شریف که مشتمل است بر احکام کسوف و خسوف
و حوادث هر سال شیخ بزرگوار قطب الملة راوندی در قصص الانبیا روایت
کرده است بسند خود از شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی و سند را متصل گردانیده
به بقر الحقایق امام جعفر بن محمد الصادق صلعم که آنحضرت فرمود که در کتاب پیغمبر
نوشته است که هر گاه اول محرم روز شنبه باشد در آن سال زمستان بسیار سرد باشد
و باد در آن بسیار باشد و تب بسیار بهم رسد و عسل کم باشد و ملخ بسیار باشد
و زراعتها از آفتها سلامت ماند و بعضی از درختان میوه و انگور آفت برسد و از
باشد و در روم طاعون باشد و عرب با ایشان جنگ کند و اسیر غنیمت بسیار از
ایشان بدست عرب در آید و پادشاه را در جمیع مواضع غلبه باشد بمشیت خدا که
و هر سال اول محرم روز یکشنبه باشد زمستان نیکو گذرد و باران بسیار بیاید و به
بعضی از درختان و زراعتها آفت برسد و دردهای مختلف و مرضهای صعب شایع

نبها
گردد و عسل کم بعمل آید و هوا از طاعون و وبا بهم رسد و در آخر سال اندکی گرانی در خود
حادث شود و در آخر سال پادشاه را غلبه روی دهد و هر سال که اول محرم روز دوشنبه باشد
زمستان نیکو گذرد و تابستان بسیار گرم باشد و باران در وقتش بسیار ببارد
و گاو و گوسفند بسیار بوجود آید و عسل بسیار باشد و زنان بسیار بمیرند
و در آخر سال کسی بر پادشاه خروج کند و در نواحی مشرق و به بعضی از فارس
غم و دلگیری برسد و زکام در بلاد جبل بسیار باشد و هر سال که اول محرم روز سه‌شنبه
باشد زمستان بسیار سرد باشد و برف و یخ بسیار باشد و در بلاد جبل و در
ناحیه مشرق گوسفند و عسل بسیار باشد و بعضی از درختان میوه و انگور را آفت
برسد و در ناحیه مغرب و شام حادثه در آسمان ظاهر گردد که از آن خلق
بسیار بمیرند و بر پادشاه صاحب خروج توت خروج کند و پادشاه بر او غالب
آید و در زمین فارس بعضی از غلتها آفت یابد و در آخر سال غلتها گران شود
و هر سال که اول محرم روز چهارشنبه باشد زمستان وسط باشد و در تابستان
بارانهای نافع ببارد و میوه در بلاد جبل و بلاد مشرق بسیار باشد اما
مردان بسیار بمیرند و در آن سال زمین بابل و بلاد جبل آفت بمردم برسد
و غلتها ایشان در بازار ارزان باشد و پادشاه بر دشمنان غالب باشد و هر سال
که اول محرم پنجشنبه باشد زمستان ملایم بخوبی گذارد و در جمیع نواحی مشرق گندم
و میوه‌ها و عسل بسیار باشد و در اول و آخر سال تب بسیار حادث
شود و در زمین بابل در آخر سال تب بسیار بهم رسد و روم را بر اسلام
غلبه بهم رسد پس عرب بر ایشان غالب شوند و در ناحیه مغرب و در
زمین سند محاربات واقع شود و پادشاهان عرب مظفر باشند و هر
سال

و هر سال که اول محرم روز جمعه باشد در زمستان سرما نباشد و باران
کم بارد و آب چشمه‌ها و رودخانه‌ها کم باشد و در بلاد جبل صدوفرسنج
غله کم باشد و مرگ در میان مردمان بسیار باشد و در ناحیه مغرب
گرانی باشد و بعضی از درختان را آفت برسد و روم را بفارس غلبه عظیم
بهم رسد و اما احکام گرفتن آفتاب در ماههای دوازده گانه پس هر سال
که در محرم آفتاب بگیرد در آن سال ارزانی باشد و در آخر سال دردها
و بیماریها در مردم حادث شود و پادشاه بر دشمنان غلبه یابد و ز
لزله حادث شود و بعد از آن سلامت باشد و هر سال که در ماه صفر آفتاب
بگیرد در ناحیه مغرب ترس و گرسنگی مردم را روی دهد و جنگ و کشتن
بسیار در مغرب بظهور آید پس در ماه ربیع واقع شود پادشاه ظفر
یابد و هر سال که در ماه ربیع الاول آفتاب بگیرد و در هر دو ماه صلح پدید آید
و اختلاف کم باشد و پادشاه مغرب ظفر یابد و گاو و گوسفند کم باشد و در
آخر سال فراوانی بهم رسد و هر سال که در ماه ربیع الآخر آفتاب
بگیرد در میان مردم اختلاف بسیار باشد خلق عظیم بقتل رسد و کسی
بر پادشاه خروج کند و بیم ترس و کشش حادث شود و مرگ بسیار
باشد و هر سال که در ماه جمادی الاول آفتاب بگیرد در روزی مردم فراخی
باشد در ناحیه مشرق و مغرب پادشاه با رعیت در مقام شفقت
و با ایشان احسان نماید و پاس خاطر ایشان بدارد و هر سال که در ماه
جمادی الآخر آفتاب بگیرد مرد عظیم در جانب مغرب بمیرد و در بلاد
مصر قتلهای عظیم و کشش بسیار واقع شود و در بلاد مغرب

آخر سال گرانی بهم رسد و هر سال که در ماه رجب آفتاب بگیرد
زمین باران شود و در کوهستانها و ناحیه مشرق باران بسیار ببارد و در
ناحیه فارس صلح فرود آید اما ضرر [illegible] رسانند و در هر سال که در ماه
شعبان آفتاب بگیرد همچنین مردم از شهر [illegible] سالم باشند و پادشاه بر
دشمنان در مغرب ظفر یابد و در بلاد جبل در آخر سال مرگ در میان
مردم بسیار باشد و دزد بر هر طرف شود و هر سال که در ماه رمضان
آفتاب بگیرد مردمان همچنین پادشاه فارس را اطاعت کنند و روم را غلبه
عظیم بهم رسد پس ایشان بر روم غالب شوند و غنیمت و اسیر بسیار
بگیرند و هر سال که ماه شوال آفتاب بگیرد در بلاد هند و بلخ و کشش
بسیار شود و گیاه زمین در شهرهای مشرق بسیار باشد و هر سال
که در ماه ذی القعده آفتاب بگیرد باران بسیار ببارد و خرابی در ناحیه
فارس بظهور آید و هر سال که در ماه ذی الحجه آفتاب بگیرد باد بسیار
بوزد و درختان کم شود و در هر شهر از شهرهای مغرب خرابی پدید آید
و گندم و جو کم و گران باشد و کسی بر پادشاه خروج کند و آزار بسیار از
پادشاه برسد و در فارس خوردنیها گران شود و در سال دیگر ارزان
شود اما آثار گرفتن ماه پس در سال که در ماه محرم بگیرد در مغرب
بزرگی بمیرد و میغ در بلاد جبل کم باشد و در میان مردم خارش بدن بسیار
باشد و در زمین بابل درد چشم بسیار بهم رسد و مرگ بسیار باشد
و نرخها گران باشد و کسی بر پادشاه خروج کند و پادشاه بر و ظفر
یابد و لشکر او را بقتل آورد و هر سال که در ماه صفر ماه بگیرد قحط

وبیماری

وبیماری در شهرهای بابل حادث شود چنانکه بیم هلاک باشد بعد از
آن باران و گیاه زمین بسیار شود و احوال مردم نیک شود و در بلاد جبل میوه
بسیار باشد و هر سال که در ماه ربیع الاول ماه بگیرد و در بلاد مغرب کشش
بسیار باشد و مرض یرقان در مردم بهم و در ناحیه شهر میوه بسیار باشد
و در بلاد جبل کرم در سر میوهای ایشان بیفتد و خرابی بسیار در شهرها
پدید آید و هر سال که در ماه ربیع الآخر ماه بگیرد آب در کوهها بسیار
باشد و آن سال مبارک باشد و پادشاه در مغرب ظفر یابد و
هر سال که در ماه جمادی الاول بگیرد خون بسیار در بادیه ریخته شود و پادشاه
شام را بلای عظیم برسد و کسی بر پادشاه خروج کند و پادشاه ظفر
یابد و هر سال که در ماه جمادی الآخر ماه بگیرد باران کم آید و آب کم باشد بعد
[illegible] که در حوالی گرفته است تا موصل و در آن محل جزع عظیم
و گرانی شدید حاصل شود و پادشاه بابل را بلای عظیم روی
دهد و در هر سال که در ماه رجب ماه بگیرد و در ناحیه مغرب [illegible]
طاعون و قحط پیدا شود و در بابل باران بسیار ببارد و در همه شهر
ها درد چشم بسیار شود و در هر سال که در ماه شعبان ماه بگیرد
پادشاه کشته شود یا بمیرد [illegible] پسرش پادشاه شود و نرخ آن
بالا رود و قحط در میان مردم پیدا شود و در هر سال که در ماه رمضان
بگیرد در بلاد جبل سرما سخت شود و باران بسیار ببارد و آب
بسیار باشد و در زمین [illegible] بهم بسیار رسند و در شهر ماه
مرگ اطفال و زنان بسیار باشد و در هر سال که در ماه شوال بگیرد



۲۲۵ ب

پادشاه بر دشمنان غالب شود و در بسیار بلاد فتنه بسیار باشد
و هر سال که در ماه ذی القعده [illegible] کرد شهرهای عظیم فتح شود
[illegible]ینها و [illegible] شود و هر سال که در ماه ذی الحجه
[illegible]ت در مغرب بمیرد و مرد فاجر فاسقی دعوی
[illegible]هنا انتهی والحمد لله تم تم

